


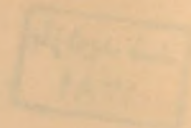
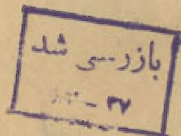
نزهة القلوب
مستوفی ۵۴۴۴
۶۹۱

بازدید شد
۱۳۸۱

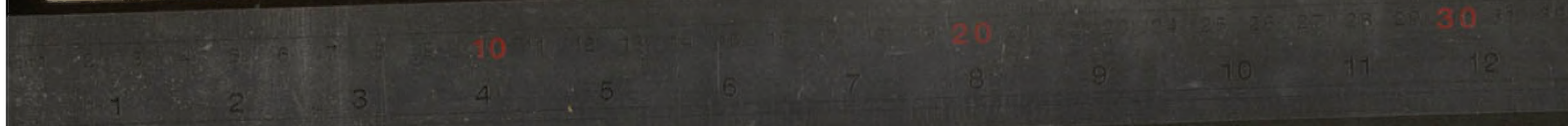
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	نزهة القلوب	
مؤلف	مستوفی	شماره ثبت کتاب
مترجم		۵۴۴۴
شماره قفسه	۶۹۱	

شماره ۷۹۱
۵۴۴۴

مجلس شورای اسلامی
۱۱۹۴



7





کتاب

ترتیب القلوب بتفصیل حمد الله

مستوفی فی فروع دینی صاحب

تألیف کریم

تمت در سنه ۱۲۸۵
در شهر کابل
در روز ۱۵

این کتاب ترتیب القلوب
در حدیث از آیت الله العظمی

در حدیث از آیت الله العظمی
در حدیث از آیت الله العظمی

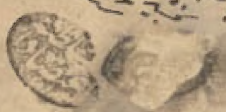


الف

وادی

از کتب

در حدیث از آیت الله العظمی

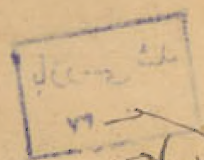


در حدیث از آیت الله العظمی



در حدیث از آیت الله العظمی

در حدیث از آیت الله العظمی



بسم الله الرحمن الرحيم

جون و امب مواجب فی علمه علت حکمت که مبدع مخترعات و مخترع مبدع
جامع قوانین فرایده فواید و مبانی معانی کلام مجید که منی است بر اصل کلام
شالیت و شافی و ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلم فرموده است که صدر کتاب
و مبانی خطاب ارا و اب کتاب است که استقامت درم شرايط خود واقف
بنفیر و اسم تجرید نماید و معانی را اشارت فرموده صاحب لؤلؤ الاکثرین
سرای و ارسلناک که بسته شکر بار او شورانا الم و دیار نوره و بلاد فصاحت
انداخته است و رامت هدایت عباد عباد مرفوع غوات افراشته میگرد که کل
امر جمی بالم پیداسم الله فهو ابتر بر ارباب سخن آرای تشکک بخل متین و از ارباب
و احباب فصاحت فای واجب می شود «مادی تفریرات و اوایل تحریرات
از سر فکر می بین تشکک بخل متین جد حضرت واجب الوجود و واجب الوجود که
جلال ذات و حامل صفات و از تعالی انداد و افاضاد منزه است و از تکلم
تصرف او نام و تعین و تغییر ارقام تقدیر نمودن چه اسما و مشرات عوارف
معروف و استیضاح مقدمات معارف عوارف و استعطار اقطار و احاطه و احاطه

تضالیل

و محسوسه قانی و تدقیق حقایق بران موقوف تواند بود لا اجم ملل سان در حق تجرید
بران تجرید جنین می سرانند که اجناس شکر و انواع سببها و ازار اسکن
قیاس بر سخن شناس بارگاه معدیب و سرادقات احدیه برورد کاری با که
سندیده سکینه معرفت صفات کمال و سمات جلال و در حیرانی معالی عبادت
بسم الله مجریا روان کرده ملاح تقدیر او است و اشتراق انوار تحصیل مشاح بیان در
شرح کشف بهر منصل و مجمل ارشاد شوق اضاعت و بشویران و انوار الاء حضرت
والاء او متجاوز از آنکه منطقه تعزیر رقم و تحریر قلم حصر حصه ذکر گفته از ان احاطت
تواند کرد یا تقریر میج مصور و متصور و تقریر میج محرر و محرر کرد

تجربت فی وصف نغایه

سوزان در حیران تقویت نطق که سبب تکریم میخادم و غنچه بیان بر غنچه
دماغ تقدیرت فکر که مایه بتفصیل بر اهل عالم است و کل را بدایع ضایع او غنچه و از
اسایات که اشعار مبرور و اشعار از شاذ میگذرد

تأمل فی نبات الارض وانظر عیون من یجین ناظران علی نصب الونجید بشاهدات	الی آثار ماضع الملک کان جفونها دسب سیکر یا الله لیس له شکر
--	--

خطیب تربیت تقدیر او و مقصود ایجاد بر منبر احتشام خطبه ارد واج ابای علوی
بامهاس غلی خوانده تا موالید ثلاثه را از کم عدم بحیز وجود آورده حکیم حکم العز

نظمی

او محض صفت عقل و مزین نطق انسان را از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات را بسبب ظهور ایشان افزوده و قوت فاکره و مدبر که بغیر در بحار کلام قدیم وارد احوال حقیقت آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و لواء عز و علاء ایشان در میادین سخن و بر روی کلام براق خواطر و خوش فعا میر و خشان خداوندان اظهار نکند و عدا رشا هذ نظیر است افزاینه از آن تحقیق با هر فردی از افراد ایشان این ندانم کند **بیت**

توازن و کفایت بر آورده اند	بچندین میایمی به برورده اند
نخستین فطرت بسین شما	توسه خوشنمایان می

فردی شود و عشق و فان کمال ذات او در دل متشبهان اذیال الجلال توحید و شوا
 اخلاص درج شده تا لذت کشف اسرار تحقیقات حاصل او را لیل و نهار را طوار سر و جوار
 مروج ارواح طالبان که مروج اسواق است و اق اندمی کرد **بیت**

که عشق نویدی و عشق نویدی	بچندین سخن خوب که گفتی که شوی
--------------------------	-------------------------------

سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطه نبوت در دیده وجود سرار شاد و خلافت و مدب
 حقائق کاشته و افضال و اکرام ایشان اعلام نمی در کشور و مدی بر او رفته و متناهی ایشان
 اکثر خلایق در پی از پیمان کرامی بر کاشته و راه جاده شریعت و صراط مستقیم در الهی
 برداشته اند و از نشان خلاصه مکرمات و شوا و موجودات ما اندک کوی انا انعم منظر
 بالصاد و میدان فصاحت ارمکمان و بوده شرح کمال صفات ذات پیوسته نبوت
 اعتراف نموده و فرموده لا احمی شاء علیک انت کاشته علی نفسک بر چند فرود

و ارسال

و عرضه صدر آن مستند نشین عالم اصطفا از آن مرتبه دفع و کسب نرسد که با اقبال
 صلوات صلوات ربی بتی بدرد حکم اینه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آلها الذین
 انما صلوا علیه و سلموا تسلیما بزبان جاری می باید که این ذیل که در چون دل و جان
 بزبان می باید رسانند که تحفه طرف تحیات خجاست صافیات ضافات که مهاب
 نسیم آن سر استان غنایت ازلی باشد شاد و روضه مقدسه و تربیت مطیبه و شمد
 مطهر نور حد قد رسالت نور حدیقه جلال که تکلیف نکر خام حاقیت و شوت نبوت
 بشوق قریب باید انکشت عظمت و جلال کرد و اند تا چون با شاد است قل انما ابشر
 شکم یوحی الی زبان در کشاده میدان و لکن رسول الله و خام الدین در شهر بیغامی
 در بیت و فصاحت آیات یفانت شواهد عدل مدعی آن مظهر سیر عدالت کشت **شعر**

صلوات اقم بل صلوات علی صدر الامین	مصطفی ما جاء الارحمة العالمین
-----------------------------------	-------------------------------

و از آن ال کرم ممکن بود و محترم مظهر که کسوت خلقت خلقت ایشان از جمیع انسان بعلم
 قل لا اسیبکم علیه اجدای الی الاموده فی القبری معلوم است و احباب مغفم او که شرف خبر
 خیر است و قریب مشرور اند صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه و اشاعه و اجابه
 و سلم تسلیما کثیرا **آیه** مسود او باق این طاق و مزین طروفان حریف
 اصغف عباد الله و آخرهم الی رحمه الله حمد الله بر آن بکرین اجد الم نوبی القوی بعباده
 بیوب بنف و جعل یوم خیرا من اسیبه حکم امک **بیت**

نور زندگان کذب هر حال	کز ما فرخ خوش و ز دیز دید
-----------------------	---------------------------

از عنفوان شباب شتاب نوایر اشتعال را بر متابعت کار با و اجداد یعنی
 شوه عمل مشکلی اشتعال میداد و همگی قصد و نیت از بر صفای طوبی
 اعظم اما واکا بر روزی کشیده معنی **اذا كنت لا بد من شرباء** فی اعظم العوسر
 صورت نصب العین داشته و حق **الشمس لا تشرق الا من بعد** روزگار داشته چند کانی
 بر عزیمت طواف اطراف واقطاب و انکشاف معانی **الشمس بحیات النساء و فیه**
 اظهار رساننده اطراف بلاد فارغ از طرف و تلاحم مکش زانی اهل
 شکسته بسته توزیع و انقسام خود ابعسی و لعل تسلی میکرد اسد زانی بیاط
 انبساط نشاط حصول مطلوب و مقصود در حدی که می گسترده و تخصص
 خطه تبریز و بغداد را منهای کوشش را تعالی مع سایر بلاد المسلمین عن
 المکر و مات که مرید مختصنف نسخه خلد برین و نه هفت نکار خارجین بل شد روی
 زمین و جمع اکابر ملک و دین و مرکز افاضل اهل متوالت کاه زلفا و اردست طلب
 طوب از استن مواده و کس بر آورده بوصل یوسف مراد و مقصود عزیز و
 کام و ارز شده علمای موردی حصول موصول می شد و کاه معقوب صفای
 محروم کانی در دامن عزلت و عطش کشیده نرفت این یاسین دلخوش رفتی هر کس
 بیت لایحان اندوه و تماراده الهای معنوی حجاب توار و متواری مکش کاه
 بر قتل کشتوای طور مقتصد و انانی محلی کشد رموز مسایل سیل بدین صفای
 موسوی در برمان امور دینی می خود کاه بر دل طلب معانی میان حل مشکلات

مقاصد

جامع اصول طرق قدیم عیسوی «احیای علوم اخروی می گشت و معنی ارضه باران
 سواش در دوستان صادق استشاسی برجه قلمری یافت و در حصول افتاد
 استعاره می شافت و اکثر اوقات بر مطالعه کتب مواعظ می نمود و بر کلمات
 اغراض آن دانش شده حل لغوی و رموز و اشارات آن قانوں دل شاد
 و ذخیره نجات بلای نمود و شعف بر مطالعه می نمود **بیت**

زمانی بحث علم و در سر شریل	که ما شد نسرا نسا کالی
زمانی شعر و شطرنج و حکامات	که خاطر را بود دفع ملا لی

تا نسخه صورت الاقالیم تالیف احمد بن سهل لحنی و کتاب التیان تالیف احمد بن
 مساکل الممالک تالیف قاسم عبدالله ابن حوداد خراسانی و جهان نامه
 بتالیف **ابن کاتب** در نظر آمد و بر کتب صورت و معانی آن اطلاع افتاد و
 هر یک را بصورتی برجه زیبا تر و معنی برجه رخا و ترا راسته و پیراسته یافت و الفاظ
 از معانی پاکتر و معانی از الفاظ نازکتر دید و سخن در عذوبت چون ماه معین و تقریری
 لطافت چون خلد برین چون ایام جوانی دلکش و حور باب رند کانی جان نریلندی از آن
 افلاک را شکسته و بر وانی آساید و آورده اما چون بهر بی ساخته نو زند اکثر
 عجم را از آن زاهر خطی نمود و وصف تکوین کائنات و ایجاد موجودات و خلقت
 مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کفایت موالید ثلاثه و کمال وجود
 انسان و وصف صورت و معنی ایشان و ذکر جگونگی ایران و شرح و تبارخ عمارت

الذی
 من
 الذی
 من
 الذی
 من

بلاد و ولایات آن و محصول اشاعات و طبایع و اشکال و ادیان و
 سردیاری و مخارج و انهار و عیون و آبشار و حیثیت بجا و رفتار و مجال و سهال و کسب
 معادن و کمینست مسافت و فراخ طرق و تقریر عجایب و تحسین و غرائب تمام
 هیچ یک معلوم نداشتند بلکه هر صنفی از این اوصاف در جایی می آمد و از آن بعضی
 حاضر بود یاران و دوستان در خواست نمودند که چون بر احوال اکثر این بادشاهی
 اگر این اوصاف بر زبان فارسی در مجموعه جمع شود مجلس انصاف برایش منع شود
 و چون تمام شد کبابت انداختند و از آن فرح فرمودند و تریاک کاری ننمودند
 نامداری نه آموختند که اگر طبع و افقست از هزار یکی و از هزار اندکی که
 و در بر کسی که گفته اند در خانه اگر کسی است یک حرف بفرستد با وجود وصاحت
 عبارات آبدار و استعارات نامداران تصانیف معتبره و الفاظ شریفه الفاظ
 و کلمات ناموار خود عرض کردن از بلاغت و وقاحت باشد لطف فرمایند و
 نفس معنی تکلیف نماند بدیده بر کار این معنی پوشند و در سوانح گوشتند که این
 زبان برونه تکلف نداشتند هم کم به از کسی که زبانش نباشد اندر حکم
 یاران از آن معنی اشاعی هر چه تمام نموده بودند و در صورت مبالغه عظم فرمودند که
 تا این بهانه نهفتنی و این ترانه ششفتنی و این آهاس بدین روشنی و این کباب کشی
 و این گوشت پختنی و این نافه خوش پوشش کاشی و این بختاریت ننکوبافست کتب اگر چه
 معنی صورت زبان و آواز این عرب برترست که در امثال جنس مهمان صرف شده اند کرد

ای

و حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و اگر کسی از این
 عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم علیه السلام تا انراض عالم طبع
 عبادت سبب بود و یک سر میوای از آن جاده نکرده هنوز حق یک نعمت از صدر بر آید
 نعم که حق تعالی در حق بندگان از زانی داشته نگزارد به باشد چنانکه در کلام مجید
 و ان تقد و انعمه الله لا یحصى ها بلکه حق یک جزو از صد هزاران جزو حق
 این توفیق قیام نموده بود و بصورت کفایت سازایان هر نه در ای و بیان
 با آن محترعات دلگشایی و مبدعات جان فرای جلوه دادن چنانکه در کلام
 نظم کباب طغیان نه عذر خواسته ام عقل رخصت می دهد

که پیروزه زبیر سخن کرم	همی زبیره خیر بکرمان بدم
به مش فروغ رخ مهر و ماه	جداغ زن پیوه آرم باده
پرسودا تا دارم کیا	چایین کم یار با کمیا
بخندد بریا بدم قطره را	نروشم بصراف خرمه را

اما بنا بر کشار شع سعدی شرازی رحمة الله علیه که کشت است
 جو ختم آوری ما کسی پرستید که از وی گزینت بود ناگزیند
 کنون چون شما را خد است کام نهادم درین کار فرخنده کام
 و قدر الوسع والطافه که موعاده اهل القافه در آن شروع نمود بعضی
 آنکه در کتب مذکوره و دیگر کتابها چون طبقات خدایه تبارک و تعالی

کاتب الواقدي و عجایب المخلوقات تالیف امام زکریا بن محمد بن محمد کوفی
 قزوینی و آثار البلاد و قاصد ناصح تالیف ابن بطیحا
 مستوفیاً بالفارس فی الزمان السلطان محمد السلجوقی و ذکر ولایت کرمان
 تالیف خواجه ناصر الدین نیشابوری و عجایب البحر تالیف امام علی بن عیسی
 احرانی للمقدّر و آثار الباقیه تالیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد بن و فی خوارزم
 من و کتاب التیمیم فی التیمیم من تالیف او کتاب ارشاد و ذکر قرین
 بتالیف امام جلیل حافظ خلیل قزوینی و رساله ملک شاهی و وصف دیاری
 که سلطان ملک شاه سلجوقی نور حفرته خود را در نظر آورده بود و تاریخ اصفهان
 تالیف حافظ عبدالرحمن بن محمد موسیقی الاصفهانی و رساله السنجریه
 فی الکائنات العنصریه تالیف امام عمر بن سهلان ساجی و عجایب الاحیاء
 تالیف و تحفه الغرایب تالیف
 و صور الکواکب شیخ ابوالحسن بن صوفی لغرض الدوله و تاریخ مغرب
 تالیف و اخلاق ناصری تالیف استاد احکا خواجه نصر الدین
 طوسی و نسخه نامه الحافی من تالیف او و دیگر کتب نفیسه و حدیث و فقه
 و اصول کلام و فلاح و عنوان که ذکر میکند بوقت حاجت می آید مستطوره
 و برخی آنکه برای العین شایسته خوانده و خدی آنکه در رواه معتقد القول
 نقد اصول و با الاما و الاحضار من سلك کتب کثیده و انرا نهاده العلون

طسوج

نام گردانند امیدمفضل و کرم نورکان و ارباب فضایل که این کتاب
 در نظر مبارکشان شرف خواهد شد آنکه از روی محاسن شمایل معین
 الرضا ملاحظه فرمایند و اگر بر خطا و زللی و قوف یا نند بجم **شعر**
 اذ حیست فی لفظی ثوراً و خطی و الملاعة و الیسان
 فلا ترتب لهنّ ان رفضی علی مقدار ایتاق الزمان
 انرا از بریشا فی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم خسار
 و زحمات بی شمار که از گاه وفات سلطان سعید ابوسعید انار ابر برمانه
 و افاض علیه معزیه و رضوانه و امحی شود و شمارند نه از قلب مضاعف انکارند
 نائل اندر حکمت و منطق معانی و بیان در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار کلام
 که فزون از حد است کم نم **نظم** داند و پیر این سپهر سز فام
 و بزرگی فرموده بر مولف از آن خورده نکرند و بشرف اصلاح مشرف گردانند
 مولف را بدعای خیر مدد فرستد **بیت**
 مگر که با کثرت کرد کار به حد کنایان این خیره کار
 ان شاء الله تعالی بحد کنون حکم عنوان کتاب یذل علی فاق صمنه و فهرست
 کتاب بصورت سیاق شروع کنم و الله الموفق بتمامه و علیه تنوکل بفضل و اکو
 المطلوب الی الله عز وجل ان یعصمنا من الخطا و الذلل
 فی القول و العمل انه المقتدر للسداد و المیسر المار

فلا ترتب لهنّ

دوم در ذکر اخلاق فصایں و رذائل

سوم در ذکر صفات امامان نقوس

چهارم در عشق اولی طلب هر که کان نیست

تفاوت الله والحركة بين الاقوام المتفرقة

سوم در صفت بلدان و بقاع و آن چهار قسم است

اول در ذکر حسن شیرین شریفهما الله تعالی و مسجد اقصی
که اشرف بقاع جهان و قبله اهل ایمانست

دوم در شرح احوال ایران زمین و آن میست
بر مطلق و مفید و فاضل

در شرح تقسیم طول و عرض و حدود و اقصای و بقع بلاد ایران زمین

در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و فساد عمارت

آن مشتمل است بر بیست باب

六

اول در ذکر بلاد عراق عرب

دوم در ذکر ایات عراق عجم

سوم در ذکر مواضع آذربایجان

چهارم در ذکر دیار اراک و موهعات

عم در کتفاع شروان و کشتا سنی

ششم در دگر بناد احوال و کرجستان

ششم در ذکر عیال و بیت ملکیت و م

ششم در ذکر مواضع ارمین و اخلاص

نہم در ذکر دیار بکر و ریح

دسم درو کر تفاع کردستان

تاریخ و احوال و غیره

دوازدهم در ذکر مواضع بر و بحر ملک

سرمد و دولت شاهان

چهارم در کرتار کرمان و کمران

ما بر دهم درو کر معافز گای کرمان

شاه دردم در درگاه دهرستان

خدمت در درگاه خواجه
ارباب ملک

خدمت دروگر اعان ملک خواسان

در دگر ولایت موسی و طبرستان

مسم در د کردا یات چیلایات

در سمت طرف و انهار و عین و حجار و یخات و جبال و مساوی و ان

اول درو کرب

دوم در شرح خیال

سوم در ذکر معادن

جہاد م از و صف

۵۷۷۷ کار

سابقہ مراجع و طبعی

15

چار و ابرو عسرون

67

چهارم در ذکر عادات عالیّه سوره که
از دیگر ادبیات برجسته آن است و از
مضامین آن انجمن

محمود در مدینه که اگر امان یافت
حکام ایران را خاندید بپادشاه
ایران هم

که در جمعی که در این زمان زیارت

مقدمه
در بیان
در بیان
در بیان

در آنکه درین شرط است ولی در آنکه درین شرط است

در آنکه درین شرط است ولی در آنکه درین شرط است
 و آن مختصر است در مقدمه و در بیان مقدمه
 انهم و عناصر و ما يتعلق بذلك من الاثار والعلوم والسفلية ايها السامع وقولهم جعل
 لخلقهم بدلائل شتى من شرات انفسهم و شرات قلوبهم و شرات عقولهم
 و اخبار اينها عليهم السلام و يراهون عقلها با قول الحكيم تعالى متقدم و متاخر اعلى الله
 درجاتهم محسنت و يجمع شي و يجمع محقق و مبين و معي است که ذات واجب الوجود
 تعالى و تقدس فرد و قد غسست و از جنون و جوار است و اونها و زوال و فناء و مقهور
 مواجسم و جان و جوار و مکان و خوش و پیوند و زور و نورند و مشبه و نظیر و محسوس و در
 و شریک و ابتداء و زیاده و مساوی و سبب و علت و سبب و غفلت و سبب و خواب و اقامت و
 و مرجع از اقسام در تصور و عبارات توان آورد منفرد و بهر است و حکم حدیث **مکرر اینست**
آیه الله و انما خلقناهم لعلهم یعلمون فکر و حکمتی که از این جایز نه

تیس دان که هر که نیاید بداند	بوم انزان کس که دم آفرید
------------------------------	--------------------------

و اسوی الله مخلوق است و آفریده او چون خواست از نیست کرد و چون خواهد از هست
 کند و چنان بر وجه اعتراض بود فیعل الله ما يشاء و حکم میبرد و مخلوقات را یا در کمال
 گرد یا نه آنچه در کمال شکر و معنی و خلق مالا یعلمون شرح آن شروع نکردن مستقیم تر
 شروع در غرض کان مقصودی نرسد و هزار بار زکون هست ناگزیر و ن
 و مرجع انرا در کمال توان کرد و حقیقت انرا شرح شایند از اوقات با هر و در بیان محسوس کرد و یا

ایچه تدبیر بدان می رسد و عرض و کوسی و ملائکه و جن و شیاطین اند و از ان بجز نقل
 نص و خبر و اثر نشان شوان داد و آنچه بدبیر بر کمال محسوس می شود و عقل از تصور
 نشان می توان داد آسمانهاست نجوم ثوابت و سیار و حرکات ادوار و طلوع و
 غروب افلاک و باجم و حدود و غلوم و امطار و بلوج و رجود و بروج و مواقع و شهاب
 و عواصف و ریاح و کون از تنهال و جمال و بجا و قشای و عیون و معادن و ابار و نبات
 و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعب و اقسام صفات و حیاسات ظاهری و باطنی
 آن بالا نیاید است و هر یک از این موجودات تا فرخ از ذرات از حکمتی شامل و تقدیر کامل
 خالی نیست بلکه هر یک دلیلی سلطع و برهانی قاطعت بر وحدانیت خالق و قدر صانع
 ان شره الآوه و شدت کبریا و ه و الله فی کل تحریک و تسکینه ابدان شایدها
 و فی کل شیء و الله انما تدل علی انه واحد و حق تعالی از کمال قدرت خالق و غایت
 حکمت صانعت و ابتداء آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی انکه از اجسام
 دیگر ترکیب نداده و آنرا بسیط خوانند و آن باز دو گونه است یکی انکه با جمیع سیطره
 آفرینش مکرر و طبع ندارد و آن افلاک و باجم است دوم انکه آفرینش بذریع طبع دارد و آن
 عناصر است قسم دوم انکه از بسیط ترکیب داده اند از امر که خوانند و آن موالید ثلثه
 کان و نبات و حیوان است و از امتزاج عناصر متولد می شود و افلاک و عناصر را شکل بدو

داده است که بهترین اشکال است و از اینجا گفته اند افضل الاشکال
و اما مستدیر و افلاک تسعة و غصا رابعة در میان حدی که موضوع است
همچون زرده در جوف بیضه و چون پیاز تو بر توست آنچه چرخش لطیف تر
بالا تر و آنچه کشف تر زیر تر و شیب تر از همه که خاکس که از همه گران تر
و افلاک بکواکب و نجوم زمی است و در کلام حمید ذکرش بسیار آمده است
انا زینا السماء الدنيا بزمعة الكواكب از نجوم آنچه بر صدمه و زبهار آمده است
مکثر از دوست و نه ستاره است و از آن سفید سیارات اند مبارک آن غوری
در مدخل کونیه ^{شماره} یازدهم است ^{شماره} امان است ^{شماره} هفتاد و نه سیار از
سادات اقباب و ماه را پیوس خوانند اقباب را منرا عظم خوانند و بارشاه
کواکب دانند و آن عظم النور ^{شماره} و ماه را منرا صغر خوانند و هیچ ستاره دیگر
مستقره اند جهت آنکه در دوش سبب رجعت و استقامه مغیری ناید و این نشان
خمس و کنس خوانند ماقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسمی شهوت
در کلام حمید ذکرش و قریب آمده است اما ذکر دیگر با جملا آمده است بکواکب
و نجوم و اجرام کواکب بسیار و ثوابت همه گری اند موجب رصد حکم بطلمیوس
چنانکه در کتاب مجسطی آورده و اقوال بسیار حکما که مثل از و بعد از و بوده اند

در علم

از همه نور کواکب است و آن چند صد و شصت و شش بار و دو دایره و نسوی
کره زمی است پس مانده ستاره ثابت که در قدر اول اند و نزدیکترین اشکالی بیاید
و آن چند نود و هشت بار و دو دایره که کره زمی است پس ثتری و آن چند هشتاد
و دو بار و دایره که کره زمی است پس نخل و آن هشتاد و نه بار و دایره که کره زمی است
پس و مکرستارگان ثابته مرصوده و که ترس ایشان را یک بر شکل چو ش جنوبی
است و آن چند شانزده بار و کره زمی است پس مرغ و آن یک بار و دایره که کره زمی است
پس زمره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کره زمی است پس قمر و آن
بخشی از سی و نه بخش و ربعی کره زمی است و بعضی گفته اند که در صد و نه قسم
و ربعی قسمی است و از زمره نزدیکتر عطار و آن چند قسمی از صد و سی قسم
کره زمی است و بعضی گفته اند از و در و سیصد جزو جزو است و گوی
گفته اند از سیصد و دو و در بخش بخشی است العرض مائش و از سیارات و ثوابت
مرصوده هیچ از آن که حکم تر نیست و بعد قولی نور اقباب دانست و از آن که مستقر
و ارا ثبات اقتباس کرده و میکند و در نور کواکب متعین و ثوابت اخلافت اما
اکثر حکما بر آنکه ایشانرا نه نور و ذرات و گفته اند اگر مستعد بودی استی
در قوت و بعد از اقباب چون ماه را یید نور و ناقص نور در نظر آید ندیدی و اگر موقوف
در علوات بودی زمره و عطار و را که سفلی اقباب اند البته حسن استی
بدین دلیل روشن است که نور ایشان نه دانست و سیارات متعین بر یک بر

فلکی از اول تا ششم شش اند فلک اول محل قمر است و انرا انارسی ماه و متکی ای و مغولی
 و برومی شمس و عبیری سار و هندی چند و عثمانی بونه خوانند قطر جرش بقول
 ابوریحان ۶۳۰ ششصد سی و نه فرسنگ و نیم و بر قاسم این قطر خالک از بغداد
 حکم گفته اند و در این چند سده بار و بعضی از نظرش باشد و در جرش و در ناره
 فرسنگ باشد و بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان ۳۹۲۱ سی و شش هزار
 و دو دست و نو و نه فرسنگ و نوزده و نعل و نعل ۲۰۸۳۹ دو دست و نعل و نعل
 و دو دست و نو و نوزده فرسنگ و نوزده باشد و چون حرکت قمر در دست و نعل و نعل
 و کسری دوری میکند سیر مفضل یک شانزده و شش ۶۶ سیر و نه و چهار دقت
 و چهارده باشد که اندازن فراخ تقریباً شش هزار و چهار صد فرسنگ و در عرض
 قمر و اگر چه قمر سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت فراخ است
 سفلی راندس الاقناب و مقنونه علوی در قطع مسافت فراخ قیود و بر نوزده
 فراخ و در یک خوانند بر دانه این نمر و سب اما چون افلاک ایشان بود که در دست
 مسافت فراخ شش در می بیند چون حسب درجات و دقائق اندک می باشد ایشاندا
 بطی السیری نماید و سبیری فلک قمر ۲۰۸۳۹ سی و نه و نوزده و نعل و نعل و دو فرسنگ
 گفته اند و نوزده و شش ۲۰۸۳۹ باشد فلک دوم مقام عطارد است انرا انارسی ماه
 و برومی بارس و عبیری کان خوانند قطر جرش بقول ابوریحان ۱۴۸۵ صد و چهل
 و نه فرسنگ و ربعی و در جرش ۲۰۵۶ چهار صد و سی و شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش

از زمین ۴۹۱۷ شصت و نه هزار و چهار صد و هشتاد و شش و حساب این بعد
 دوز فلک شش ۲۰۹۴۳ چهار صد و سی و نه هزار و صد و سی و شش و شش و شش و شش
 ۲۰۸۳۹ و چون سیر وسط عطارد در شانزده و شش و شش و شش و شش و شش
 دقت است نوزده حساب از این فراخ تقریباً دوازده و صد و سی و شش و شش و شش
 مرفوع شش له کج و از افلاک مسارات مع از ان اندک حرکت قمر در دست و نعل و نعل
 آن فلک ۲۰۸۳۹ صد و چهار هزار و دو دست و نعل و نعل است مرفوع شش و شش
 باشد فلک سیم طریقه گاه زمره است انرا انارسی ماهیذ خوانند و مغولی جلان و
 برومی انور و عبیری بطا خوانند قطر جرش بقول ابوریحان ۲۰۸۳۹ ششصد و چهل
 و دو فرسنگ و نیم و دور ۲۰۹۱۷ دوازده و نوزده فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۸۳۴۶۷
 صد و ششاد و سه هزار و ششصد و سی و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و شش و ان بعد دور فلک شش ۲۰۸۳۹ هزار و نوزده و صد و سی و شش و شش و شش و شش
 مرفوع شش ۲۰۸۳۹ چون سیر وسط زمین بر شانزده و نوزده و نعل و نعل و نعل و نعل
 کسری نهاده اند نوزده و نعل و نعل ۳۱۹۷ سه هزار و صد و نوزده و شش و شش و شش
 ۲۰۸۳۹ و سبیری این فلک ۲۰۸۳۹ هزار و نوزده و صد و سی و شش و شش و شش و شش
 و در افلاک شش و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل
 اقناب و مهر و خور و خورشید و متکی کن و مغولی نادان و برومی المهر و عبیری حیا
 و هندی یوز و نوزده و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل و نعل

سه هزار و سیصد و نود و هشت فرسنگ مرفوعش **۱۰۰۰۰** و چون
 سیر وسط زحل بر شبانه روزی دو و صد و شصت و هشت اندازن فراخ **۱۰۰۰۰**
 ده هزار و چهارصد و هشت و دو فرسنگ و نیم مرفوعش **۱۰۰۰۰** ستیری آن فلک
۱۰۰۰۰ دوازده بار هزار و چهارصد و دوازده هزار و سیصد و هشت
 نه فرسنگ بود مرفوعش **۱۰۰۰۰** باشد فلک مشتمل موقوف است و ذکر فرسنگ
 که موصودات ایشان را حصر یک هزار و هشت و دو ستاره است اما ابوالحسن
 ایشان را یک هزار و هشت و سه می شمارد و شرحش متفاوت خواهد بود و بزرگی
 و خردی اجرام ایشان را شش مرتبه نهاده است و هر مرتبه بسبب باید که در وسط
 و صغیر کرده آن مراتب واقع خواهد بود و عظمی تر گویند و ابل خوم انرا شروع شده
 بویژه آنکه در قدر اول و دوم بود با شاق و است حکما بزرده در قدر اول اند و در قدر اول
 اختلاف حکماست و در کتاب ذکر اقدار در جیس بر مقلد ابوالحسن و در بسیار است
 هند سه از قول ابوالحسن صوفی صاحب صور الکواکب می نویسم بعدد کواکب
 قدری شرح اشکال که بصورت مسافت بعد از می آید و از کواکب ثوابت
 آنرا بعد مسافت با آنکه با ضعاف اجرام زمین نزدیکترند و بعضی که جل
 می نمایند و بر یک حال نظر می آید و بر صد و شصت اند و درون و بسیاری

خود امری اند و حصرشان خدای تعالی داند ابل خوم ایشانرا کواکب خفیه خوانند و سها
 ایشان است و از اسباب آنکه ابل شروع احکام خومی را مستند دارند و بنهان را
 حکم اس حدیث کذب الخون بر باب الکعبه دروغ زن انکار ندیگی ابل لاشک حق
 سبحانه و تعالی اس کواکب خفیه را بعین مشاهده باشد و ایشانرا بنام شری
 و چون فی حد و حصرند و درجه بروج و درجات و دقائق فلک البروج شب یک بعضی
 امور را نشان بر تائید کواکب مرصوده غالب شود و آن امور برخلاف تصور نشان
 واقع گردد و از ان کذب شان لازم آید و بعضی **سها** کواکب لانا الیها علی ذکر ابی
 و بعضی لایعلم الغیب الا الله از ان محقق و بر من شود و آنچه بنام کواکب مرصوده و خفیه
 مشکل ستاره در نظر اندام از ان ستاره نیست بلکه آنرا دخانی است که در وینقیق
 و از حرارت فلک نیز مشعل شده روشن می نماید و بعد کواکب ثوابت از زمین **۱۰۰۰۰**
 حب و دو بار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده هزار و سیصد و
 مرفوعش **۱۰۰۰۰** و اگر چه نیست اجرام کواکب سیار تا زمین از قول بطلمیوس
 ناصف مذکورشان بقول ابوریحان اندک شادق در حساب و جاست اما چون ذکر کواکب
 است و از این فرسنگ بصورت مرقوم بود چه تصحیح تغییر در ان شرط این ندیدیم
 بدان مثل و قید کثرت نکشد و ستیری آن فلک را چون ماورای آن فلک نام هیچ
 کوکی نیست و صد شواهد اند کردن و بر بالای فلک مشتم که هاس فلک نیم هم کوکی
 قطب داوره توهم کرده اند که حرکت ذاق نداشته باشد و بر حرکت فلک نیم حرکت

تأصورت و حقیقت

رصد نتوانستند که درون
 فلک مشتم که هاس فلک
 ناپس هم

در سنه الف و عشتدين و ثلثمائة سكندري كرده اند و مانوس سكودي كه بعد از
 مورد الكواكب شصت و پنج سال در سنه غشاه الف واحد و اربعين و ثلثمائة سكندري
 بطاوس سنه تكا احدى و عشرين و اربعه مائه و سنه شمع ثمان و تسعين و ثلثمائة
 حكم ابو ربحان محمد بن احمد بن جواد بن محمد بن سلطان مسعود غزنوي كرده و زنج شام
 كه بعد از ان صد و شصت سال در سنه غفقه الف و اربع و اربعين و اربعه مائه سكندري
 موافق سنه ثلث و سبع و عشرين و خمسمائة هجرى و سنه ثمان احدى و خمسمائة و دجودى حكيم
 سالار شاهان حكم او خدا الدن انورى و زاده عبدالرحمن جادى ساخته و رخ علامى كه
 بعد از ان به بيت و مشد سال ساخته اند غفقه الف و اربع و اربعين و اربعه مائه سكندري
 موافق سنه ثمان و ست و عشرين و خمسمائة هجرى و سنه ثمان و تسعين و ثلثمائة و دجودى
 حكيم نويد الدين ابو الحسن على بن عبدالكريم الباكوسى كرده و زنج خافى كه پس از ان صد و چهار
 سال در سنه غشوه الف و ست و تسعين و خمسمائة سكندري موافق سنه خبيث و ست و تسعين
 و ستاده و سنه خبيث و ثمان و ست و تسعين و خمسمائة و دجودى استاذ الحكماء الماخرون خواصه
 محمد بن محمد بن الحسن الطوسي نژاد مولانا خان و شاه خان با نواز و مولانا الدن عرضى
 و غير الدن مر اعى و غير الدن خلاطى و نم الدن ديوانى قزوچى كرده اند و از ان زمان الكون
 مشاذه و مع سال شمسى است و زنج ادوا كه همى الدن مغرب و در ان زمان ساخته اند كاشف
 كد و زنج خافى بوده حل كرده اند و على هذا التقاس كذا استاذ ان علم نجوم فى مختار
 و ذكر كذا مائة لالت فوايد و ان زمانه و زنجى فوايد و در ان كتاب از اعداد و مثل كذا مائة

الزهر

رصور و اشكال و اعداد و اوقات و اطوال و عرض و اسامي ثوابت در كتاب
 نمودار الثوابت شروح كرده ام ششم بر سبيل اجمال بشوئه سياست
 و ممكنه شرحه و السلام ذكر صور و اعداد كواكب ثوابت
 كه فيلك البروج مثبت اند و بر صدمه و بزرگجا در آمده از نقل كتب
 استادان علم نجوم از جهل و هشت شكل كواكب

بقول شيخ ابو ربحان سون الصغيره **نكبت** و بقول ابو الحسن مع
 الصغيره **نكبت** في قدر الاول في القدر الثاني في القدر الثالث
 ١٥٣ ٤ ٦ ٨ ١٠ ١٢ ١٤ ١٦ ١٨ ٢٠ ٢٢ ٢٤ ٢٦ ٢٨ ٣٠ ٣٢ ٣٤ ٣٦ ٣٨ ٤٠ ٤٢ ٤٤ ٤٦ ٤٨ ٥٠ ٥٢ ٥٤ ٥٦ ٥٨ ٦٠ ٦٢ ٦٤ ٦٦ ٦٨ ٧٠ ٧٢ ٧٤ ٧٦ ٧٨ ٨٠ ٨٢ ٨٤ ٨٦ ٨٨ ٩٠ ٩٢ ٩٤ ٩٦ ٩٨ ١٠٠ ١٠٢ ١٠٤ ١٠٦ ١٠٨ ١١٠ ١١٢ ١١٤ ١١٦ ١١٨ ١٢٠ ١٢٢ ١٢٤ ١٢٦ ١٢٨ ١٣٠ ١٣٢ ١٣٤ ١٣٦ ١٣٨ ١٤٠ ١٤٢ ١٤٤ ١٤٦ ١٤٨ ١٥٠ ١٥٢ ١٥٤ ١٥٦ ١٥٨ ١٦٠ ١٦٢ ١٦٤ ١٦٦ ١٦٨ ١٧٠ ١٧٢ ١٧٤ ١٧٦ ١٧٨ ١٨٠ ١٨٢ ١٨٤ ١٨٦ ١٨٨ ١٩٠ ١٩٢ ١٩٤ ١٩٦ ١٩٨ ٢٠٠ ٢٠٢ ٢٠٤ ٢٠٦ ٢٠٨ ٢١٠ ٢١٢ ٢١٤ ٢١٦ ٢١٨ ٢٢٠ ٢٢٢ ٢٢٤ ٢٢٦ ٢٢٨ ٢٣٠ ٢٣٢ ٢٣٤ ٢٣٦ ٢٣٨ ٢٤٠ ٢٤٢ ٢٤٤ ٢٤٦ ٢٤٨ ٢٥٠ ٢٥٢ ٢٥٤ ٢٥٦ ٢٥٨ ٢٦٠ ٢٦٢ ٢٦٤ ٢٦٦ ٢٦٨ ٢٧٠ ٢٧٢ ٢٧٤ ٢٧٦ ٢٧٨ ٢٨٠ ٢٨٢ ٢٨٤ ٢٨٦ ٢٨٨ ٢٩٠ ٢٩٢ ٢٩٤ ٢٩٦ ٢٩٨ ٣٠٠ ٣٠٢ ٣٠٤ ٣٠٦ ٣٠٨ ٣١٠ ٣١٢ ٣١٤ ٣١٦ ٣١٨ ٣٢٠ ٣٢٢ ٣٢٤ ٣٢٦ ٣٢٨ ٣٣٠ ٣٣٢ ٣٣٤ ٣٣٦ ٣٣٨ ٣٤٠ ٣٤٢ ٣٤٤ ٣٤٦ ٣٤٨ ٣٥٠ ٣٥٢ ٣٥٤ ٣٥٦ ٣٥٨ ٣٦٠ ٣٦٢ ٣٦٤ ٣٦٦ ٣٦٨ ٣٧٠ ٣٧٢ ٣٧٤ ٣٧٦ ٣٧٨ ٣٨٠ ٣٨٢ ٣٨٤ ٣٨٦ ٣٨٨ ٣٩٠ ٣٩٢ ٣٩٤ ٣٩٦ ٣٩٨ ٤٠٠ ٤٠٢ ٤٠٤ ٤٠٦ ٤٠٨ ٤١٠ ٤١٢ ٤١٤ ٤١٦ ٤١٨ ٤٢٠ ٤٢٢ ٤٢٤ ٤٢٦ ٤٢٨ ٤٣٠ ٤٣٢ ٤٣٤ ٤٣٦ ٤٣٨ ٤٤٠ ٤٤٢ ٤٤٤ ٤٤٦ ٤٤٨ ٤٥٠ ٤٥٢ ٤٥٤ ٤٥٦ ٤٥٨ ٤٦٠ ٤٦٢ ٤٦٤ ٤٦٦ ٤٦٨ ٤٧٠ ٤٧٢ ٤٧٤ ٤٧٦ ٤٧٨ ٤٨٠ ٤٨٢ ٤٨٤ ٤٨٦ ٤٨٨ ٤٩٠ ٤٩٢ ٤٩٤ ٤٩٦ ٤٩٨ ٥٠٠ ٥٠٢ ٥٠٤ ٥٠٦ ٥٠٨ ٥١٠ ٥١٢ ٥١٤ ٥١٦ ٥١٨ ٥٢٠ ٥٢٢ ٥٢٤ ٥٢٦ ٥٢٨ ٥٣٠ ٥٣٢ ٥٣٤ ٥٣٦ ٥٣٨ ٥٤٠ ٥٤٢ ٥٤٤ ٥٤٦ ٥٤٨ ٥٥٠ ٥٥٢ ٥٥٤ ٥٥٦ ٥٥٨ ٥٦٠ ٥٦٢ ٥٦٤ ٥٦٦ ٥٦٨ ٥٧٠ ٥٧٢ ٥٧٤ ٥٧٦ ٥٧٨ ٥٨٠ ٥٨٢ ٥٨٤ ٥٨٦ ٥٨٨ ٥٩٠ ٥٩٢ ٥٩٤ ٥٩٦ ٥٩٨ ٦٠٠ ٦٠٢ ٦٠٤ ٦٠٦ ٦٠٨ ٦١٠ ٦١٢ ٦١٤ ٦١٦ ٦١٨ ٦٢٠ ٦٢٢ ٦٢٤ ٦٢٦ ٦٢٨ ٦٣٠ ٦٣٢ ٦٣٤ ٦٣٦ ٦٣٨ ٦٤٠ ٦٤٢ ٦٤٤ ٦٤٦ ٦٤٨ ٦٥٠ ٦٥٢ ٦٥٤ ٦٥٦ ٦٥٨ ٦٦٠ ٦٦٢ ٦٦٤ ٦٦٦ ٦٦٨ ٦٧٠ ٦٧٢ ٦٧٤ ٦٧٦ ٦٧٨ ٦٨٠ ٦٨٢ ٦٨٤ ٦٨٦ ٦٨٨ ٦٩٠ ٦٩٢ ٦٩٤ ٦٩٦ ٦٩٨ ٧٠٠ ٧٠٢ ٧٠٤ ٧٠٦ ٧٠٨ ٧١٠ ٧١٢ ٧١٤ ٧١٦ ٧١٨ ٧٢٠ ٧٢٢ ٧٢٤ ٧٢٦ ٧٢٨ ٧٣٠ ٧٣٢ ٧٣٤ ٧٣٦ ٧٣٨ ٧٤٠ ٧٤٢ ٧٤٤ ٧٤٦ ٧٤٨ ٧٥٠ ٧٥٢ ٧٥٤ ٧٥٦ ٧٥٨ ٧٦٠ ٧٦٢ ٧٦٤ ٧٦٦ ٧٦٨ ٧٧٠ ٧٧٢ ٧٧٤ ٧٧٦ ٧٧٨ ٧٨٠ ٧٨٢ ٧٨٤ ٧٨٦ ٧٨٨ ٧٩٠ ٧٩٢ ٧٩٤ ٧٩٦ ٧٩٨ ٨٠٠ ٨٠٢ ٨٠٤ ٨٠٦ ٨٠٨ ٨١٠ ٨١٢ ٨١٤ ٨١٦ ٨١٨ ٨٢٠ ٨٢٢ ٨٢٤ ٨٢٦ ٨٢٨ ٨٣٠ ٨٣٢ ٨٣٤ ٨٣٦ ٨٣٨ ٨٤٠ ٨٤٢ ٨٤٤ ٨٤٦ ٨٤٨ ٨٥٠ ٨٥٢ ٨٥٤ ٨٥٦ ٨٥٨ ٨٦٠ ٨٦٢ ٨٦٤ ٨٦٦ ٨٦٨ ٨٧٠ ٨٧٢ ٨٧٤ ٨٧٦ ٨٧٨ ٨٨٠ ٨٨٢ ٨٨٤ ٨٨٦ ٨٨٨ ٨٩٠ ٨٩٢ ٨٩٤ ٨٩٦ ٨٩٨ ٩٠٠ ٩٠٢ ٩٠٤ ٩٠٦ ٩٠٨ ٩١٠ ٩١٢ ٩١٤ ٩١٦ ٩١٨ ٩٢٠ ٩٢٢ ٩٢٤ ٩٢٦ ٩٢٨ ٩٣٠ ٩٣٢ ٩٣٤ ٩٣٦ ٩٣٨ ٩٤٠ ٩٤٢ ٩٤٤ ٩٤٦ ٩٤٨ ٩٥٠ ٩٥٢ ٩٥٤ ٩٥٦ ٩٥٨ ٩٦٠ ٩٦٢ ٩٦٤ ٩٦٦ ٩٦٨ ٩٧٠ ٩٧٢ ٩٧٤ ٩٧٦ ٩٧٨ ٩٨٠ ٩٨٢ ٩٨٤ ٩٨٦ ٩٨٨ ٩٩٠ ٩٩٢ ٩٩٤ ٩٩٦ ٩٩٨ ١٠٠٠ ١٠٠٢ ١٠٠٤ ١٠٠٦ ١٠٠٨ ١٠١٠ ١٠١٢ ١٠١٤ ١٠١٦ ١٠١٨ ١٠٢٠ ١٠٢٢ ١٠٢٤ ١٠٢٦ ١٠٢٨ ١٠٣٠ ١٠٣٢ ١٠٣٤ ١٠٣٦ ١٠٣٨ ١٠٤٠ ١٠٤٢ ١٠٤٤ ١٠٤٦ ١٠٤٨ ١٠٥٠ ١٠٥٢ ١٠٥٤ ١٠٥٦ ١٠٥٨ ١٠٦٠ ١٠٦٢ ١٠٦٤ ١٠٦٦ ١٠٦٨ ١٠٧٠ ١٠٧٢ ١٠٧٤ ١٠٧٦ ١٠٧٨ ١٠٨٠ ١٠٨٢ ١٠٨٤ ١٠٨٦ ١٠٨٨ ١٠٩٠ ١٠٩٢ ١٠٩٤ ١٠٩٦ ١٠٩٨ ١١٠٠ ١١٠٢ ١١٠٤ ١١٠٦ ١١٠٨ ١١١٠ ١١١٢ ١١١٤ ١١١٦ ١١١٨ ١١٢٠ ١١٢٢ ١١٢٤ ١١٢٦ ١١٢٨ ١١٣٠ ١١٣٢ ١١٣٤ ١١٣٦ ١١٣٨ ١١٤٠ ١١٤٢ ١١٤٤ ١١٤٦ ١١٤٨ ١١٥٠ ١١٥٢ ١١٥٤ ١١٥٦ ١١٥٨ ١١٦٠ ١١٦٢ ١١٦٤ ١١٦٦ ١١٦٨ ١١٧٠ ١١٧٢ ١١٧٤ ١١٧٦ ١١٧٨ ١١٨٠ ١١٨٢ ١١٨٤ ١١٨٦ ١١٨٨ ١١٩٠ ١١٩٢ ١١٩٤ ١١٩٦ ١١٩٨ ١٢٠٠ ١٢٠٢ ١٢٠٤ ١٢٠٦ ١٢٠٨ ١٢١٠ ١٢١٢ ١٢١٤ ١٢١٦ ١٢١٨ ١٢٢٠ ١٢٢٢ ١٢٢٤ ١٢٢٦ ١٢٢٨ ١٢٣٠ ١٢٣٢ ١٢٣٤ ١٢٣٦ ١٢٣٨ ١٢٤٠ ١٢٤٢ ١٢٤٤ ١٢٤٦ ١٢٤٨ ١٢٥٠ ١٢٥٢ ١٢٥٤ ١٢٥٦ ١٢٥٨ ١٢٦٠ ١٢٦٢ ١٢٦٤ ١٢٦٦ ١٢٦٨ ١٢٧٠ ١٢٧٢ ١٢٧٤ ١٢٧٦ ١٢٧٨ ١٢٨٠ ١٢٨٢ ١٢٨٤ ١٢٨٦ ١٢٨٨ ١٢٩٠ ١٢٩٢ ١٢٩٤ ١٢٩٦ ١٢٩٨ ١٣٠٠ ١٣٠٢ ١٣٠٤ ١٣٠٦ ١٣٠٨ ١٣١٠ ١٣١٢ ١٣١٤ ١٣١٦ ١٣١٨ ١٣٢٠ ١٣٢٢ ١٣٢٤ ١٣٢٦ ١٣٢٨ ١٣٣٠ ١٣٣٢ ١٣٣٤ ١٣٣٦ ١٣٣٨ ١٣٤٠ ١٣٤٢ ١٣٤٤ ١٣٤٦ ١٣٤٨ ١٣٥٠ ١٣٥٢ ١٣٥٤ ١٣٥٦ ١٣٥٨ ١٣٦٠ ١٣٦٢ ١٣٦٤ ١٣٦٦ ١٣٦٨ ١٣٧٠ ١٣٧٢ ١٣٧٤ ١٣٧٦ ١٣٧٨ ١٣٨٠ ١٣٨٢ ١٣٨٤ ١٣٨٦ ١٣٨٨ ١٣٩٠ ١٣٩٢ ١٣٩٤ ١٣٩٦ ١٣٩٨ ١٤٠٠ ١٤٠٢ ١٤٠٤ ١٤٠٦ ١٤٠٨ ١٤١٠ ١٤١٢ ١٤١٤ ١٤١٦ ١٤١٨ ١٤٢٠ ١٤٢٢ ١٤٢٤ ١٤٢٦ ١٤٢٨ ١٤٣٠ ١٤٣٢ ١٤٣٤ ١٤٣٦ ١٤٣٨ ١٤٤٠ ١٤٤٢ ١٤٤٤ ١٤٤٦ ١٤٤٨ ١٤٥٠ ١٤٥٢ ١٤٥٤ ١٤٥٦ ١٤٥٨ ١٤٦٠ ١٤٦٢ ١٤٦٤ ١٤٦٦ ١٤٦٨ ١٤٧٠ ١٤٧٢ ١٤٧٤ ١٤٧٦ ١٤٧٨ ١٤٨٠ ١٤٨٢ ١٤٨٤ ١٤٨٦ ١٤٨٨ ١٤٩٠ ١٤٩٢ ١٤٩٤ ١٤٩٦ ١٤٩٨ ١٥٠٠ ١٥٠٢ ١٥٠٤ ١٥٠٦ ١٥٠٨ ١٥١٠ ١٥١٢ ١٥١٤ ١٥١٦ ١٥١٨ ١٥٢٠ ١٥٢٢ ١٥٢٤ ١٥٢٦ ١٥٢٨ ١٥٣٠ ١٥٣٢ ١٥٣٤ ١٥٣٦ ١٥٣٨ ١٥٤٠ ١٥٤٢ ١٥٤٤ ١٥٤٦ ١٥٤٨ ١٥٥٠ ١٥٥٢ ١٥٥٤ ١٥٥٦ ١٥٥٨ ١٥٦٠ ١٥٦٢ ١٥٦٤ ١٥٦٦ ١٥٦٨ ١٥٧٠ ١٥٧٢ ١٥٧٤ ١٥٧٦ ١٥٧٨ ١٥٨٠ ١٥٨٢ ١٥٨٤ ١٥٨٦ ١٥٨٨ ١٥٩٠ ١٥٩٢ ١٥٩٤ ١٥٩٦ ١٥٩٨ ١٦٠٠ ١٦٠٢ ١٦٠٤ ١٦٠٦ ١٦٠٨ ١٦١٠ ١٦١٢ ١٦١٤ ١٦١٦ ١٦١٨ ١٦٢٠ ١٦٢٢ ١٦٢٤ ١٦٢٦ ١٦٢٨ ١٦٣٠ ١٦٣٢ ١٦٣٤ ١٦٣٦ ١٦٣٨ ١٦٤٠ ١٦٤٢ ١٦٤٤ ١٦٤٦ ١٦٤٨ ١٦٥٠ ١٦٥٢ ١٦٥٤ ١٦٥٦ ١٦٥٨ ١٦٦٠ ١٦٦٢ ١٦٦٤ ١٦٦٦ ١٦٦٨ ١٦٧٠ ١٦٧٢ ١٦٧٤ ١٦٧٦ ١٦٧٨ ١٦٨٠ ١٦٨٢ ١٦٨٤ ١٦٨٦ ١٦٨٨ ١٦٩٠ ١٦٩٢ ١٦٩٤ ١٦٩٦ ١٦٩٨ ١٧٠٠ ١٧٠٢ ١٧٠٤ ١٧٠٦ ١٧٠٨ ١٧١٠ ١٧١٢ ١٧١٤ ١٧١٦ ١٧١٨ ١٧٢٠ ١٧٢٢ ١٧٢٤ ١٧٢٦ ١٧٢٨ ١٧٣٠ ١٧٣٢ ١٧٣٤ ١٧٣٦ ١٧٣٨ ١٧٤٠ ١٧٤٢ ١٧٤٤ ١٧٤٦ ١٧٤٨ ١٧٥٠ ١٧٥٢ ١٧٥٤ ١٧٥٦ ١٧٥٨ ١٧٦٠ ١٧٦٢ ١٧٦٤ ١٧٦٦ ١٧٦٨ ١٧٧٠ ١٧٧٢ ١٧٧٤ ١٧٧٦ ١٧٧٨ ١٧٨٠ ١٧٨٢ ١٧٨٤ ١٧٨٦ ١٧٨٨ ١٧٩٠ ١٧٩٢ ١٧٩٤ ١٧٩٦ ١٧٩٨ ١٨٠٠ ١٨٠٢ ١٨٠٤ ١٨٠٦ ١٨٠٨ ١٨١٠ ١٨١٢ ١٨١٤ ١٨١٦ ١٨١٨ ١٨٢٠ ١٨٢٢ ١٨٢٤ ١٨٢٦ ١٨٢٨ ١٨٣٠ ١٨٣٢ ١٨٣٤ ١٨٣٦ ١٨٣٨ ١٨٤٠ ١٨٤٢ ١٨٤٤ ١٨٤٦ ١٨٤٨ ١٨٥٠ ١٨٥٢ ١٨٥٤ ١٨٥٦ ١٨٥٨ ١٨٦٠ ١٨٦٢ ١٨٦٤ ١٨٦٦ ١٨٦٨ ١٨٧٠ ١٨٧٢ ١٨٧٤ ١٨٧٦ ١٨٧٨ ١٨٨٠ ١٨٨٢ ١٨٨٤ ١٨٨٦ ١٨٨٨ ١٨٩٠ ١٨٩٢ ١٨٩٤ ١٨٩٦ ١٨٩٨ ١٩٠٠ ١٩٠٢ ١٩٠٤ ١٩٠٦ ١٩٠٨ ١٩١٠ ١٩١٢ ١٩١٤ ١٩١٦ ١٩١٨ ١٩٢٠ ١٩٢٢ ١٩٢٤ ١٩٢٦ ١٩٢٨ ١٩٣٠ ١٩٣٢ ١٩٣٤ ١٩٣٦ ١٩٣٨ ١٩٤٠ ١٩٤٢ ١٩٤٤ ١٩٤٦ ١٩٤٨ ١٩٥٠ ١٩٥٢ ١٩٥٤ ١٩٥٦ ١٩٥٨ ١٩٦٠ ١٩٦٢ ١٩٦٤ ١٩٦٦ ١٩٦٨ ١٩٧٠ ١٩٧٢ ١٩٧٤ ١٩٧٦ ١٩٧٨ ١٩٨٠ ١٩٨٢ ١٩٨٤ ١٩٨٦ ١٩٨٨ ١٩٩٠ ١٩٩٢ ١٩٩٤ ١٩٩٦ ١٩٩٨ ٢٠٠٠ ٢٠٠٢ ٢٠٠٤ ٢٠٠٦ ٢٠٠٨ ٢٠١٠ ٢٠١٢ ٢٠١٤ ٢٠١٦ ٢٠١٨ ٢٠٢٠ ٢٠٢٢ ٢٠٢٤ ٢٠٢٦ ٢٠٢٨ ٢٠٣٠ ٢٠٣٢ ٢٠٣٤ ٢٠٣٦ ٢٠٣٨ ٢٠٤٠ ٢٠٤٢ ٢٠٤٤ ٢٠٤٦ ٢٠٤٨ ٢٠٥٠ ٢٠٥٢ ٢٠٥٤ ٢٠٥٦ ٢٠٥٨ ٢٠٦٠ ٢٠٦٢ ٢٠٦٤ ٢٠٦٦ ٢٠٦٨ ٢٠٧٠ ٢٠٧٢ ٢٠٧٤ ٢٠٧٦ ٢٠٧٨ ٢٠٨٠ ٢٠٨٢ ٢٠٨٤ ٢٠٨٦ ٢٠٨٨ ٢٠٩٠ ٢٠٩٢ ٢٠٩٤ ٢٠٩٦ ٢٠٩٨ ٢١٠٠ ٢١٠٢ ٢١٠٤ ٢١٠٦ ٢١٠٨ ٢١١٠ ٢١١٢ ٢١١٤ ٢١١٦ ٢١١٨ ٢١٢٠ ٢١٢٢ ٢١٢٤ ٢١٢٦ ٢١٢٨ ٢١٣٠ ٢١٣٢ ٢١٣٤ ٢١٣٦ ٢١٣٨ ٢١٤٠ ٢١٤٢ ٢١٤٤ ٢١٤٦ ٢١٤٨ ٢١٥٠ ٢١٥٢ ٢١٥٤ ٢١٥٦ ٢١٥٨ ٢١٦٠ ٢١٦٢ ٢١٦٤ ٢١٦٦ ٢١٦٨ ٢١٧٠ ٢١٧٢ ٢١٧٤ ٢١٧٦ ٢١٧٨ ٢١٨٠ ٢١٨٢ ٢١٨٤ ٢١٨٦ ٢١٨٨ ٢١٩٠ ٢١٩٢ ٢١٩٤ ٢١٩٦ ٢١٩٨ ٢٢٠٠ ٢٢٠٢ ٢٢٠٤ ٢٢٠٦ ٢٢٠٨ ٢٢١٠ ٢٢١٢ ٢٢١٤ ٢٢١٦ ٢٢١٨ ٢٢٢٠ ٢٢٢٢ ٢٢٢٤ ٢٢٢٦ ٢٢٢٨ ٢٢٣٠ ٢٢٣٢ ٢٢٣٤ ٢٢٣٦ ٢٢٣٨ ٢٢٤٠ ٢٢٤٢ ٢٢٤٤ ٢٢٤٦ ٢٢٤٨ ٢٢٥٠ ٢٢٥٢ ٢٢٥٤ ٢٢٥٦ ٢٢٥٨ ٢٢٦٠ ٢٢٦٢ ٢٢٦٤ ٢٢٦٦ ٢٢٦٨ ٢٢٧٠ ٢٢٧٢ ٢٢٧٤ ٢٢٧٦ ٢٢٧٨ ٢٢٨٠ ٢٢٨٢ ٢٢٨٤ ٢٢٨٦ ٢٢٨٨ ٢٢٩٠ ٢٢٩٢ ٢٢٩٤ ٢٢٩٦ ٢٢٩٨ ٢٣٠٠ ٢٣٠٢ ٢٣٠٤ ٢٣٠٦ ٢٣٠٨ ٢٣١٠ ٢٣١٢ ٢٣١٤ ٢٣١٦ ٢٣١٨ ٢٣٢٠ ٢٣٢٢ ٢٣٢٤ ٢٣٢٦ ٢٣٢٨ ٢٣٣٠ ٢٣٣٢ ٢٣٣٤ ٢٣٣٦ ٢٣٣٨ ٢٣٤٠ ٢٣٤٢ ٢٣٤٤ ٢٣٤٦ ٢٣٤٨ ٢٣٥٠ ٢٣٥٢ ٢٣٥٤ ٢٣٥٦ ٢٣٥٨ ٢٣٦٠ ٢٣٦٢ ٢٣٦٤ ٢٣٦٦ ٢٣٦٨ ٢٣٧٠ ٢٣٧٢ ٢٣٧٤ ٢٣٧٦ ٢٣٧٨ ٢٣٨٠ ٢٣٨٢ ٢٣٨٤ ٢٣٨٦ ٢٣٨٨ ٢٣٩٠ ٢٣٩٢ ٢٣٩٤ ٢٣٩٦ ٢٣٩٨ ٢٤٠٠ ٢٤٠٢ ٢٤٠٤ ٢٤٠٦ ٢٤٠٨ ٢٤١٠ ٢٤١٢ ٢٤١٤ ٢٤١٦ ٢٤١٨ ٢٤٢٠ ٢٤٢٢ ٢٤٢٤ ٢٤٢٦ ٢٤٢٨ ٢٤٣٠ ٢٤٣٢ ٢٤٣٤ ٢٤٣٦ ٢٤٣٨ ٢٤٤٠ ٢٤٤٢ ٢٤٤٤ ٢٤٤٦ ٢٤٤٨ ٢٤٥٠ ٢٤٥٢ ٢٤٥٤ ٢٤٥٦ ٢٤٥٨ ٢٤٦٠ ٢٤٦٢ ٢٤٦٤ ٢٤٦٦ ٢٤٦٨ ٢٤٧٠ ٢٤٧٢ ٢٤٧٤ ٢٤٧٦ ٢٤٧٨ ٢٤٨٠ ٢٤٨٢ ٢٤٨٤ ٢٤٨٦ ٢٤٨٨ ٢٤٩٠ ٢٤٩٢ ٢٤٩٤ ٢٤٩٦ ٢٤٩٨ ٢٥٠٠ ٢٥٠٢ ٢٥٠٤ ٢٥٠٦ ٢٥٠٨ ٢٥١٠ ٢٥١٢ ٢٥١٤ ٢٥١٦ ٢٥١٨ ٢٥٢٠ ٢٥٢٢ ٢٥٢٤ ٢٥٢٦ ٢٥٢٨ ٢٥٣٠ ٢٥٣٢ ٢٥٣٤ ٢٥٣٦ ٢٥٣٨ ٢٥٤٠ ٢٥٤٢ ٢٥٤٤ ٢٥٤٦ ٢٥٤٨ ٢٥٥٠ ٢٥٥٢ ٢٥٥٤ ٢٥٥٦ ٢٥٥٨ ٢٥٦٠ ٢٥٦٢ ٢٥٦٤ ٢٥٦٦ ٢٥٦٨ ٢٥٧٠ ٢٥٧٢ ٢٥٧٤ ٢٥٧٦ ٢٥٧٨ ٢٥٨٠ ٢٥٨٢ ٢٥٨٤ ٢٥٨٦ ٢٥٨٨ ٢٥٩٠ ٢٥٩٢ ٢٥٩٤ ٢٥٩٦ ٢٥٩٨ ٢٦٠٠ ٢٦٠٢ ٢٦٠٤ ٢٦٠٦ ٢٦٠٨ ٢٦١٠ ٢٦١٢ ٢٦١٤ ٢٦١٦ ٢٦١٨ ٢٦٢٠ ٢٦٢٢ ٢٦٢٤ ٢٦٢٦ ٢٦٢٨ ٢٦٣٠ ٢٦٣٢ ٢٦٣٤ ٢٦٣٦ ٢٦٣٨ ٢٦٤٠ ٢٦٤٢ ٢٦٤٤ ٢٦٤٦ ٢٦٤٨ ٢٦٥٠ ٢٦٥٢ ٢٦٥٤ ٢٦٥٦ ٢٦٥٨ ٢٦٦٠ ٢٦٦٢ ٢٦٦٤ ٢٦٦٦ ٢٦٦٨ ٢٦٧٠ ٢٦٧٢ ٢٦٧٤ ٢٦٧٦ ٢٦٧٨ ٢٦٨٠ ٢٦٨٢ ٢٦٨٤ ٢٦٨٦ ٢٦٨٨ ٢٦٩٠ ٢٦٩٢ ٢٦٩٤ ٢٦٩٦ ٢٦٩٨ ٢٧٠٠ ٢٧٠٢ ٢٧٠٤ ٢٧٠٦ ٢٧٠٨ ٢٧١٠ ٢٧١٢ ٢٧١٤ ٢٧١٦ ٢٧١٨ ٢٧٢٠ ٢٧٢٢ ٢٧٢٤ ٢٧٢٦ ٢٧٢٨ ٢٧٣٠ ٢٧٣٢ ٢٧٣٤ ٢٧٣٦ ٢٧٣٨ ٢٧٤٠ ٢٧٤٢ ٢٧٤٤ ٢٧٤٦ ٢٧٤٨ ٢٧٥٠ ٢٧٥٢ ٢٧٥٤ ٢٧٥٦ ٢٧٥٨ ٢٧٦٠ ٢٧٦٢ ٢٧٦٤ ٢٧٦٦ ٢٧٦٨ ٢٧٧٠ ٢٧٧٢ ٢٧٧٤ ٢٧٧٦

في السادس في الخامس في السادس في السابعة

٧١ ١٢ ١ ٢

شكلا بقول ابوريحان سوي الصغيرة
شود بقول ابوالحسن الصغير

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

في صورتهم في حوالتهم

بالاتفاق بقول ابوريحان سوي الصغيرة

بمط ٢٨٩ بقول ابوالحسن مع الصغيرة

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

في الخامس في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

الح

شكلا

حمل برسكل كوسقدي شاخ دار

هم خفته بابس كزانت جنانكه

دهن بيش رساينده بود

شكلا

نور برصفت نيم بالايين كاويت

نامف برنده و سرباز كرواينده

و در حرم حاي رساينده

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

في الخامس في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

في الخامس في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

الشرطين مقدم الشرطين موخو

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

في السادس في السابعة

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في السابعة

بوامن رصفت کو دیک در بی هم هر یک دست با بازو بر کردن دیگر
نما ده و اکنون این شکل را جز اینچنانند

فی السراج فی الخامس فی الثالث فی السراج

در وسط ساجده فی الخامس فی السادس فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

فی صورت فی صورت

فی السراج فی الخامس فی السادس فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل سلطان

جرن نامش بیات فوجکی است فی صورت

فی السراج فی الخامس فی السادس فی السراج فی الخامس فی السادس

شکل اسد

جرن نامش شیر است بقول ابوریحان سوی الصغیر و بقول ابوالحسن مع الصغیر

فی صورت فی صورت

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

فی السراج

فی السراج فی الخامس فی السادس فی السراج فی الخامس

حاران معلف

فی السراج فی السادس فی الاول فی الثانی فی الثالث

شکل

فی السراج فی الخامس فی السادس فی السراج فی الخامس

فی صورت فی صورت

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی السراج فی الخامس فی السادس

فی السراج فی الخامس فی السادس فی السراج فی الخامس

شکل

فی السراج فی الخامس فی السادس فی السراج فی الخامس

فی صورت فی صورت

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی السراج فی الخامس فی السادس

فی السراج فی الخامس فی السادس فی السراج فی الخامس

فی صورت فی صورت

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

فی السراج

في الاور في الثاني في اثبات في الرابع في الخامس في السادس
٣ ١٧ ٨٠ ١٥٣ ٨٠ ٢٨
١٠ ١٠ ١٠ ١٠ ١٠ ١٠

صورت
۱. سار و بقره ۲. سار
۳. سار و بقره ۴. سار
۵. سار و بقره ۶. سار
۷. سار و بقره ۸. سار
۹. سار و بقره ۱۰. سار
۱۱. سار و بقره ۱۲. سار
۱۳. سار و بقره ۱۴. سار
۱۵. سار و بقره ۱۶. سار
۱۷. سار و بقره ۱۸. سار
۱۹. سار و بقره ۲۰. سار
۲۱. سار و بقره ۲۲. سار
۲۳. سار و بقره ۲۴. سار
۲۵. سار و بقره ۲۶. سار
۲۷. سار و بقره ۲۸. سار
۲۹. سار و بقره ۳۰. سار
۳۱. سار و بقره ۳۲. سار
۳۳. سار و بقره ۳۴. سار
۳۵. سار و بقره ۳۶. سار
۳۷. سار و بقره ۳۸. سار
۳۹. سار و بقره ۴۰. سار
۴۱. سار و بقره ۴۲. سار
۴۳. سار و بقره ۴۴. سار
۴۵. سار و بقره ۴۶. سار
۴۷. سار و بقره ۴۸. سار
۴۹. سار و بقره ۵۰. سار
۵۱. سار و بقره ۵۲. سار
۵۳. سار و بقره ۵۴. سار
۵۵. سار و بقره ۵۶. سار
۵۷. سار و بقره ۵۸. سار
۵۹. سار و بقره ۶۰. سار
۶۱. سار و بقره ۶۲. سار
۶۳. سار و بقره ۶۴. سار
۶۵. سار و بقره ۶۶. سار
۶۷. سار و بقره ۶۸. سار
۶۹. سار و بقره ۷۰. سار
۷۱. سار و بقره ۷۲. سار
۷۳. سار و بقره ۷۴. سار
۷۵. سار و بقره ۷۶. سار
۷۷. سار و بقره ۷۸. سار
۷۹. سار و بقره ۸۰. سار
۸۱. سار و بقره ۸۲. سار
۸۳. سار و بقره ۸۴. سار
۸۵. سار و بقره ۸۶. سار
۸۷. سار و بقره ۸۸. سار
۸۹. سار و بقره ۹۰. سار
۹۱. سار و بقره ۹۲. سار
۹۳. سار و بقره ۹۴. سار
۹۵. سار و بقره ۹۶. سار
۹۷. سار و بقره ۹۸. سار
۹۹. سار و بقره ۱۰۰. سار

۱۰

فی حوالی

الرابع

شکلا

تین از دای است سح بکر قطب
شمالی در آمده و کواکبش در نفس صورت اند
و در تمام بروج هم شد بالاتفاق
فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

فی حوالی

فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

شکلا

شکلا

اکلیل شمال اندا نکه خرا نند و عوام
کاسه نینان گویند مانند تاج است
لحانی علی کبند و کواکب ان در میزان
عقرب اند و در نفس صورت بالاتفاق
فی السادس فی الثانی فی الرابع
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

شکلا

سلای و در بعضی کراه و آنرا مانند جگر رومی
سازند و در بعضی مانند سلخه و آنرا کشف می
و کواکبش در جدی است و در نفس صورت بالاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الرابع فی الخامس
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

شکلا

ذات الکرس مانند زنی بر تخت نشسته
چون سر و اندامها نرفته نیز خوانند کواکبش در حمل
و ثور است و هر سه در نفس صورت بالاتفاق
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

شکلا

لحانی علی رکبت مانند مردی زانو زده
است و کواکبش در میزان و عقرب
و قوس اند بالاتفاق
فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

فی حوالی

فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

فی حوالی

فی الرابع
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

شکلا

الواجبه مانند بطی کردن دراز کرده
و هر دو پر کشاده اندا طایر نیز خوانند کواکبش
در جدی و دلو اند بالاتفاق
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

0

۱ ۲ ۷ ۲ ۱ ۱ ۰

مستاع و ارس

و در فلکی که مشاهد موسوم است و اندرون آن چند فلکی دیگر است و هر یک باسمی موسوم مثل
 افلاک تدویر و معدل المسیر و خارج المراكز و بایل و مثل و غیر آن جهت و توقف و استقامت
 کواکب تبعد است و در فلک تدویر است و جود هر ما جفت آنکه افلاک بایل و مثل هر کواکب در دفع
 تقاضی مقابل متقاطع می گردند به این صورت و در
 پیدا می شود از آن عقد را از هر کوه که در هر ملک
 قمر صند جوزهر را در کواکب تبعد به بیوه فلک المثل افلاک
 توانی البروج که در آن راکب طرف شمالیست عده الشمال
 و مدار الشمال می گویند و آن راست است و الی جانب جنوب است عده الجنوب و مدار الجنوب
 و هر دو آن دنیاست و در تقادیم اشارات اعتدال کنند جهت آن که در دوسو است و کسوف
 اثناس و خسوف ماه مذکور معلوم باشد و سیرش را در عده سال و وقت ماه و روز و در روزی
 گفته اند و بعضی اندک کم و بیش می باشد و از عده آن راس سعد است و شود کم و روروی
 و در سه جرد و اثناس دارد و در مقابل آن قوس موطکند دلیل است بر فردی و جرد
 و دین در مدار احوال بر ضد راست است و جوزهرهای کواکب تبعد را بر سه شوی
 افلاک بسیار است و فلک البروج بر توانی البروج است و بطلی الحاکم اند و در بین
 در شایم بر آن عمل کنند درین تاریخ که سنه از زمین و سیمای حور است و غیر محرم
 و روز آینه نو در میان است و چه دم چهارم ماه سنه مان و پیشانی غرانی و دوم



سبب

الشیخ ای سنه است و پیش و مایه انوری از جلوس جگر جان و ست و چهارم تیر ماه
 سنه احدی و ستین و مابین جلای ملک و ششم مه ماه سنه شان و سیمایه یزد جودی
 فادسی و نهم تو ز سنه الف و احدی و خمین و ستیایه اسکندی سر یانی راس آن
 جوزهرها بقول ابورحان و نزع خانی و محل بقوم کواکب بسیار و بموجب نزع خانی
 باقیم رابع برین موجب است **نحل** در ط بقوس برست درجه و نه دقیقه
جوزهرش بقول ابورحان **الف** یک و پ و سه دقیقه و نزع خانی **الف**
 صفر درجه و هجده دقیقه و یک ثانیه **مشرقی** در کج در اسد بر پست درجه و شش دقیقه
جوزهرش بقول ابورحان **الف** یک درجه و پست و سه دقیقه و نزع خانی **الف**
 نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه **مشرقی** راجع **ط** د بجدی بر پست درجه و چهار
جوزهرش بقول ابورحان **الف** سیزده درجه و سیزده دقیقه و نزع خانی
الف پانزده درجه و سی و پنج دقیقه و دو ثانیه **مشرقی** در کج که بر سلطان برست
 درجه و پست و پنج دقیقه و چون سیر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده **والشعر**
مشرقی چنانکه بر منطقه البروج است و هر یک از آنجا تجاوز نکند
 بلکه بایل محتاج نمی شود لا جرم چون هر شش نیست **الف** در ط
 بخون آورده درجه و پانزده دقیقه **جوزهرش** بسند بقول ابورحان **الف**
 پست و نه درجه و پست و سه دقیقه و نزع خانی **ط** در ط و پنج دقیقه
 و دو ثانیه **عطار** در بر ط بر سده درجه و نوزده دقیقه **جوزهرش** بقول ابورحان

جدی ۴۱ است و هشت رجه و بیست و نه دقیقه و نوب خانی بدلو -
 در رجه و نوب دقیقه و دو ثانیه **تقدیر** در رجه و بیست و نه دقیقه و نوب
جوز در رجه و بیست و نه دقیقه و نوب خانی بدلو -
 جسمی بیضا است که با یک چیز و نام نیز این شش نکود و متحرک و مقید و در رجه و نوب
 متحرک و بیضا و گرم و خشکی سردی و تری و نوب و مذکی و روزی و شبی
 و اشال آن سفید و رنگ کواکب و بروج را اندک اقسام منسوب کند نسبتی است
 بر اثرشان در عالم سفلی در معانی دلالت و در فکلی را مکانی و سیری معنی است که در
 یک بر موانع و قوا و نکود و نکود و سیر دوری دارد سبعة در مدت زمان و مکان
 قطب مخالف هم و تمامیت هم در مدت زمان و مکان قطب و هم در مکان و تمامیت هم را
 در شش و روزی یک دور است و قریب قسمی از سبعة و شصت قسم دو و فلک یعنی مقدار
 سیر یک روزه آفتاب در روزی زیاده باشد و مقدار شش و روزی بقول هندو و اری
 است هر که در شصت حشره حشره مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن آدمی خالص
 در شبان روزی بیست و یک بار در شصت حشره حشره مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن
 هر ساعت شصت دقیقه و سبب هر دقیقه مقدار از نوبه بار عدل از نفس کشیدن
 آدمی روز و بقول هندو و اری هر ساعت شش بار در شصت حشره حشره مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن
 ده بار در شصت حشره حشره مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن آدمی روز و بقول هندو و اری
 با او در شصت حشره حشره مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن آدمی روز و بقول هندو و اری

و غرق

شفت

از نفس کشیدن

بقدر

در سیر

و این سیر از شرق به غرب است از احرار که تحت سیر خوانند و غرض از این سیر افلاک سبعة
 از غروب شرق است هر یک سیری مخالف دیگر از احرار که دوام خوانند و شرقی نیز
 گویند و سیر فلک ششم که آنرا فلک البروج خوانند هم بر شش بویه افلاک سبعة از غروب
 بشرق و قطب فلک جام که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر هر یک قطب
 از مش فلک از مش و شب و این سیر و سیر توالی البروج خوانند از دور فلک
 هم لازم اند که روشنی آفتاب نزدیک نهد که در زمین افتاده باشد و خالص از یک جانب
 روشنی آغاز دارد و دیگر جانب تاریکی افزاید و مرکز از حال نکرده و کم و بیش شود و بر
 روی زمین ربع سکون گاه پیدا و گاه بنهال بود عبارت از آن روز و شب است و هر یک
 مخوان و در بیست و سه ساعت مفت و ماه و سال بر این حساب کنند از احرار که سیر
 و سیر روز و شب کلام محمد حبیبی **هذا الشمس یعنی لها ان تدرك القمر**
ولا الليل سابق النهار وكل في فلک سجون و باصطلاح بشارع اهل اسلام
 شب بر روز ساقی است اکنون حساب ماه و سال چند کرده که مشهور ترند بر سید اجمال
 یاد کنم و برخی اوقات تواریخ و تاریخ کردن **ما یس** اول تواریخ که ایران بجا
 علی کنند آن شش تاریخ است الاسلامیه العربیه ماه و سال اسلامی عربی قمری است و
 کردن بکردن شش تاریخ از سال انوار یا شمس قمر یا زده شش و روز و شب و بعد ماها شش
 همه قمری باشد و شش مقرران در آن هیچ مقرر و یکسره و نسبی نیست اما چون در سالش
 سصد و نه و چهار شش و روز و شش و سصد و شش و روز و شش و سصد و شش و روز و شش

۵۴

پیرمسته

می باشد مخوان کیسه از آن خسار اوسط کنند و سامی باها شالخت / محمد
 ۲ منقذ ربيع الاول سبع لآخره جادی الاول ۶ جادی الاخره رجب ۴ شعبان ۴ رمضان
 ۱۰ شوال ۱۸ فی القعدة فی الحجه و ازین ماهها جوار می اندوزی الصدقه و فی الحجه و محرم و رجب
 و کلام محمد از عدد شش خنری دیند **ترتیب آن عده الشهور عند الله اثني عشر**
شهر انی کتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعه محرم و قال النبی علیه السلام
 ان الله انزل اسماء هذه الشهور في يوم خلق السموات والارض **الاول من هذه الشهور ذو الحجة**
 و محرم است و واحد فود راجب و در احادیث نبی امه الرجب شهر الله و شعبان شهری
 و رمضان شهر امتی و اول ماه را حکم بر دوت اهل با شد اغلب اعیان می یکی است و
 شبانروز اتفاق افتد و با شد که دوسه ماه میانی می یابند و نه نوز و این تاریخ را
 هجری گویند و هجرت نبی صلی الله علیه و سلم از مکه مدینه مقبوس است و در مقدم سال
 هجری خلافت امیر المومنین عر خطاب وضع کردند و اکنون شمار سالها شده که در
 متذکر و چهل است و اولین سال هجرت را حیره محرم بمذهب بقرعان و شبیه و نقول
 مخوان نخستین نوزده است و در تاریخ هجری از زمان شهر رات متبرکه مقدم محرم کلم موسی
 علیه السلام با حق تعالی بوده است و بدین سبب کلم الله لقب یافت و هم تا سرعت و معلوم
 تفصلی تمام است صاحب کورده شوم و عفره و عاشره را و تا سوغارت شوال دایم
 و الاثنی عشر و الخمس و الدس فصل شال بر حسب مراتب آن تقریر است و در محرم عاشور است
 و آن روزی فضل و میند که در و نقول تو را آدم و داود علیهما السلام و عروج ابراهیم و عیسی علیهما السلام

براسان و قرار گشتی نوح علیه السلام بر جودی و ولایت دینوت و خلاص ابراهیم علیهم
 علیه السلام از آتش و خات موسی علیه السلام از دریا و اعیان اسرائیل و معادرت سلیمان علیه السلام
 بالک و حسیا یوب علیه السلام از مرض و خروج یونس علیه السلام از نطن حوت و غیره
 بوده است و اکنون مقتل امیر المومنین حسن علی رضی الله عنه مشهور است و در این
 عاشورا که رسول صلی الله علیه و سلم مدینه هجرت فرموده بود مقدم آن فرقت شد و
 دوم سال که فرزند رمضان منسوخ گشت و در محرم رمضان وصول اصحاب القتل
 بکفر عزم تحزیب خانه کعبه و مقدم ملائکان بطیو با بایل و سوره الم تر کیف فعل بیک
 باصحاب القتل شاهد اینست و در او زدم ربيع الاول بولد و بیعت هفتم و شام و شانش
 و هجرت و رحلت رسول علیه السلام است و نیست و یکم جانی الاخره از نفوس صدها
 و آن ماه را ماه توبه خوانند و شب غره رجب میگویند و شش و نهم رجب حاکم
 نشخه اش بر وجه بوده است و دعا است و روز یازدهم رجب استسحاق است
 و شب بیعت و منقذ رجب معراج رسول علیه السلام است و شش و نهم شعبان
 بر ائمه شمس که در آن شب طاعت کردند برات آتش و در آن هجرت و در روز نهم
 جهاد رمضان نزل کلام الله است و ظهور رسالت مصطفی علیه الصلوة و السلام و
 از شبها طاق وجه اخیر رمضان گشت قدر است و اکنون بر مست و ششم رمضان شاق دار
 حمد آنکه حروف لیل القدر نه حرف است و در سوره الانزل فی لیل القدر که بر جلاله الهی
 شمس دلیل است سه بار این لفظ مکرر شده است بیست و هفت بار شد و در دفع شوال

عید فطرت و معوم ششصد و نهمین سال تمام گشته مزدک سال تمام معوم است که یکی بدو کند
 و بیست و ششم دی المعده آوردن بت المعود از بیست و هفت روز من کعبه نهادن و آدم بنا
 علیه السلام حج آن امر نمودن و دهم اول ذوالحجه ایام حرام است و ششم آن روز توبه و نهم
 عوفه که عرفات حاضر شوند و حج باشد و دهم توبه نکرده مشکوکه چایین و یازدهم و دوازدهم
 و سیزدهم ایام الفریق و آنرا ایام المعهودات نمیخواهد و بیست و دو روز و دهم معوم
 حرام است و هجدهم ذوالحجه عید سوادک حکم رسول علیه السلام اصحاب رضوانه علیهم السلام که پیش
 رحلت و چهارم ذوالحجه روز صباه است آنکه رسول علیه السلام با اهل کباب و العباد عباد
 و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ایام الفریق است و از بدعتها که مستحان و مذموران باشد
 مندم بر سبب الاول و راقده ششم در آن عمری خواهند و آن روز قتل عرسعد است که لشکر کائنات
 امیرالمومنین حسن رضوانه علیه بنده بود اما بهال آن قوم با عمر خطاب رضوانه علیه بنده نیست کنند
 رمضان ملاحظه عید القیام خواهد و عید آنی ایشان خورنایان امیرالمومنین علی علیه السلام
 شمارند و آن روز قتل اوس که عید ایکی دارند اکنون او را امر و وقایع نزدیک که از عهد رسول صلی
 علیه و سلم ماکون ظاهر شده و کتاب کزیده شرح نوشته ام شده بر سبب احوال و ایثار
 یاد کنم و واقعه پیش از ولادت و در واقع بعد از رضاعش در شش عکباده بن عبدالمطلب در گذشت
 اما بعد قولی او را اندید و وقت ولادتش طای کسری شکست و بچسب و او خست شد و آنکه
 فارس که از عهد کیومرث ماز فزوان بود و در کعبه خیزم بروی و افتادند و از او آری اند و
 از رسول علیه السلام نوزی با آن شد که سنارکان ملک را آنها نکرده و کشته

شام مادرش بر و شاهی آن بدید و این همه ششرات بود و آن سال اثی و ثمان و شمانه
 اسکندری سال عام الفل و هلم سال ازاد شاهی کسری او شش و آن حنف الله غنه بود و حد
 ولدت فی ذی من الملک العادل او شش و آن مصدق ابن قریب است و در سه سال ککش امیرالمومنین
 ای کز رضی الله عنه متولد شد در پنج سال ککش سال انشراح بود و سوره الف شرح ملک صدرک
 شاید ابن قریب است و کمان عوب از و شارت رسالت داد و شش سالگی مادرش است
 بنت و عیب مدینه رفت و در شش سالگی بوقت راحت مادرش در دیه انوار رحلت کرد و در آن
 ام امیر اصحابا بر که او را یکده شش حد شش عبدالمطلب رسانید و عثمان غفان رضوانه علیه بنده
 سال متولد شد در شش سال ککش حد شش عبدالمطلب در گذشت و او را عیش ابوطالب در نه
 آورد و در دوازده سال ککش شش می برد یعنی بسطور و راسب که از و شارت رسالت داد و او را
 ملک رسانید و پانزده سالگی خرج خود را از نعم برداشت و اربکب خود خوردی و در شش سالگی
 با تمام خود بحرب الفجاء رفت و برگردید و بیس عیال طفل را شد و در شش سالگی امیرالمومنین
 عمر خطاب متولد شد و در شش و دو سالگی هجرت آنکه در راسخی و امانت با الفقه بود محمد امین
 لقب با و در شش و چهار سالگی با شش و بیس غلام حدیجه بنت خویلد قرار رفت و در شش
 بسیار آورد و بیو را راسب از و شارت رسالت داد و در شش و پنج سالگی با حدیجه بنت خویلد
 وصلت کرد و بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ ذی نخواست و حدیجه در آن حال
 حمل سال بود و در شش سالگی امیرالمومنین علی رضی الله عنه در کعبه متولد شد

در شش سالگی
 در شش سالگی

دو سال و نیم که کشتی بادی دخول نکرد در سنه شصتی هجری وفات فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بود اما بعضی علی علیه السلام و غزوه اندران غزاه و ذاب العشره و بذر
و طعن الخلد و ماه ششمار فرض کشته ماه رمضان و مقرر شد و قیل بر کعبه و ماه رمضان غزو
بذر الکعبه و در و سباه فرشته پیاری اسلام آمدند و ابو جهمل و ضا وید قرش کشته شدند و در
در سال دهم بنف رسول الله مدینه که گذشت و رسول علیه السلام بنوعی اقامه کلونام
بشمار غنای داد بعد از آن غزوه که در و بنی مسافع و سوتق بود و ماه ذی الحجه تراب فرماز
و در بنی قریظ میان عرب و عجم در سال واقع شد و طغر عرب را بود و یک نام رسول
علیه السلام که در حرب یازید کردند و رسول بنور نبوت از آن عبوداد و فرمود ایوم انفس
العرب علیکم در سنه ثلاث هجری غزوه ذی الامر و قتل کبر اجمود و تحمید و ولع بقار
و ولایت امیر المؤمنین حسن علی علیهما السلام و ماه رمضان حفصه بنت امیر المؤمنین عر خطاب
دار نکاح آورد و بناه شوال حرب احد واقع شد و دندان مبارک رسول اعاشک شد و
رویش محروم شد و عیش و نه رضای الله عن شهادت یافت و در سال خمسین بود
علیه السلام ساج کشت در سنه اربع هجری ولایت امیر المؤمنین حسن علی علیهما السلام و غزوه
در جیب و بر معونه و بنی نصیر و بدر الموعودات الرقاق بود و در و صلوه اخوف کرد و ام سلمه شد
بنت امه دار نکاح آورد و ام الحاکم بنیبت بنت خویمه محسن در نکاح رسول علیه السلام
و بعد از و ماه که با او بود که گذشت در سنه خمس هجری ماه محمد زینب و محمد شش ماهی که گذشت
سکاحی که حدای تقالی میانشان کرده بود و ماه رابع لاول غزوه ذویه الجمل بود و ماه شوال حرب

خندق و مبارزت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و کشتن عمر و عترة را و بیه عروه بن مسعود
شقی بر کندن لشکر کفاد در آن جنگ شهید و دست و پا و انداخته و غزوه بنی قریظ بود و در
سنه ست هجری غزوه بنی لحيان و ترو و بنی حنظله بود و آنکس خانه و نود و یات پاک
و ماه رمضان حرمین بنت حارث دار غنم در آورد و به ذویه القعدة امر حج کرد و بود و صلح شد
با اکیان و انرا یسعه الرضوان خواست و دعوت باز شایان بدین اسلام بود و تا شش ماه
جیش و مکه بنت ابوسفیان و در نکاح رسول علیه السلام آورد و پیش رسول فرستاد و او را
نکاح با او دخول کرد و در سال صلوه الاستسقاء فرمود و چون در آن دعا باران نیکبار
آمد انکم حلالوا لعلنا نکس سبب ان باران رفته مدینه بنار مذی و بر پیرون باریدی
سبع هجری ماه محرم و مع خیر بود و مرد با امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن جنگ شهید
بعد از آن ننگ و وادی القریه مسلم شد و رسول علیه صلوه و السلام را و طایفه ننگ
زیر دادند و در آن وقت موثقه شد و در سال عقیقه بنت حبیب بنی قریظ دار نکاح آورد
وام کلثوم بنت رسول الله که گذشت و حجت رسول بنیز با حنفه و او عمر القضا
کرد و معونه بنت حارث دار نکاح آورد و تمام هجری غزوات اعداب بود و سباه بود و
و در حاتی الاول غزوه و توتو شام بود و در رمضان شوی یک و جوی زیارت و شوال حرب حبیب
فرشته و حبیب بنی پیاری اسلام آمدند بعد از آن غزوه طائف و بنی طی بود و نود و قیام اموا
و وفات زینب بنت رسول الله علیهما السلام و مولود امیر المؤمنین بن رسول الله علیهم السلام
و بنف علفه کلثی در نکاح رسول علیه السلام آمد و در سنه او که گذشت و در سنه تسع هجری

نورالایات حجاب زان بر دامن بود و غزو تبرک و تحزیب مسجد خزار فرض گشت
 پنج بر مسلمانان وضع کفار اراکان و تعیین مناسک آن و عالیه مد سلطان دیوایی عونه
 منت دیدان در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی رسول علیه السلام او را نزد آب
 دنیا و صحبت رسول علیه السلام مخیر کرد و او دینار را گریزد و از رسول صلی الله علیه و آله
 حذر شد و بدین شدی خان پی نواشد که توت روزی رسید در سنه شصت و شش
 فرض گشت ادا زکوة بود بر همه متحولان مسلمانان و تعیین کردن حکومتی آن و
 وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم و گزاردن حج الوداع در سنه
 اخذی و عشر محرمی ظهور یافت مسلمة الکذاب و اسد عیسی و طلحه اسدی
 بود بدعوت نبوت بدو و ده و بیع الاول رحلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و استدا و خلافت خلفا الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین و ایشان پنج خلفه
 بودند و سی سال مدت خلافتشان بود و درین معنی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم است
الحلله بعدی ثلاثون سنه مگر کما عتوضا و بعد از رسول علیه السلام قائم
 مرتدان که نسبت وفات رسول صلی الله علیه و سلم از دین برگشته بودند باین
 معنویته شام اشان افتاد و پناه در میان این سال فاطمه بنت رسول الله علیه الصلو
 و السلام در گذشت و علاقه خرمی بقوت اسلام بال شکر در بحر جان را نیک سوار دنیا
 رالاب تازان نمود و اسب دشمنی بر سبک زد و نه راه مشردار بر دست و در دار
 آمد و دهنش را بر آمد در سنه اثنی عشر ظهور و دعوت جماعه موصییه بنبوت در رخ

عراق
 و قیاد کردنش با مسلمة الکذاب و استخلاص بعضی عرب بصحی خالد و لید و او

عراق
 و قیاد کردنش با مسلمة الکذاب و استخلاص بعضی عرب بصحی خالد و لید و او
 علی بن عبد الملیح حرمی بقوت اخلاص و ایقان و اسلام و شمال زمر طایل
 خورد و جمع حضرت نیافت در سنه شصت و شش محرمی غزو یزید گشت بود و فتح بعضی
 شام و در حادی الاول وفات امیر المؤمنین ای مکر صدیق رضوان الله علیه اشان افتاد
 و او را در سال و سده ماه و هفت روز در مدت خلافت بود و بعد از حکم امیر المؤمنین
 خطاب رضوان الله علیه فتح اکثر بلاد شام بود و قعه الحیره بمراق عرب در سنه اربع و شصت
 محرمی غزو قاصد سیه بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعیال فراقی میجوید در سنه
 خمس عشر محرمی فتح قاصت بلاد شام بود در سنه ست عشر محرمی فتح قاصت عراق
 عرب بود و یزدجرد شهریار با ناچار خراسان که بخت مان ملک در پناه حوزه اسلام آمد
 و امیر المؤمنین عمر خطاب بعد از آن از مسلمانان و قفق فرمود و خراج معین کرد و در
 سنه سبع عشر شوح و لایات دیار بکر و ربيعة بود در سنه ثانی عشر وفات ابوعبیده
 جراح تا سبع العشره بود بشام بر باطاعون و شوح ولایات آنان و اربابان و آن
 بر بعضی از خوزستان و برخی از فارس بود بعد از آن وفات سوده بنت زیدیم
 عدم رسول علیه السلام و شوح مصر و سکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن در سنه
 احدی عشرین غزوه و نه و یزد و شوح بعضی ولایات عراق عجم و در سنه اثنی عشر
 شوح ولایات عراق عجم بود و قوسش و بعضی از نزار و قعه فارس و گمان و شاکان
 و مکران و خراسان و انهرام یزد و خراسان و خراسان و خراسان و خراسان و خراسان

و عشرين ماه ذوالحجه قتل امير المؤمنين ع خطابه رفيع الله عنه بود و او مدت ده سال
 و نوبت روز خلافت کرد و در عهد او کاردین اسلام قوی گشت و بر تمامت ارباب غلایه
 و سایر و سقت شد و او بقوت اسلام مدینه و نجف این دو شهر را در دست گرفت
 و در میان خطه خواند با ساریه الجبل الجبل او از شهر ملک بم کوش ساریه رسید تا پناه کوه
 برد و از شهر دشمن این اند ^{و قاتل} در سنه اربع و عشرين خفیه غلبه خطابه حرم رسول
 صلی الله علیه و سلم بود و در سنه خمس و عشرين نصب امیر انوی بود و شوح و لایا
 افریقیه و برب و اندلس در سنه ست و عشرين طرس سیه اسلام بود بر لشکر روم سی
 عبدالله زید در سنه سبع و عشرين تنوخ بغی و لایات مغرب بود و در سنه ثمان و عشرين
 شوح بعضی لایات روم بود و در سنه ثمان و عشرين کلام الله خلاف پیدا شد چنانکه
 برگزیده هم دیگر را که فرمودند بن عثمان غنی و رضی الله عنه با ثمان و عشرين ماه
 برین صورت که اکنون در مصاحف مطبوعه است و بزبانها مذکور جمع کرد و در سنه تسع و عشرين
 انرا باض و بود و دیگر نسخها بسوخت و در سنه ثلثین و دوت بعضی از اهل خراسان بود
 حجت مرا حصب بود کرد شهریار از فرمان خراسان و اقامه انکسری رسول الله علیه و سلم
 ارد و عثمان غنی و ماه اربع و امانا شد و در سنه احدى و ثلثین شوح عهد و لایا
 مازندران در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدگرد شهریار و زوال دولت اکاسه و وفات عبدالرحمن
 عوف و عایشه و عیاس بن عبد المطلب عم رسول الله علیه و سلم و تحریب
 نصر عدنان چون که عرب انرا چون کعبه مغرزد داشتند ای بر صلت و خوان کشا است

فاشر مقلک الراج مرثفا فدا س عدان دارا شک محلا لا
 در سنه ثلث و ثلثین عروذات الصور روم بود و در سنه اربع و ثلثین اغار ثلثه و اعالیه
 عوام بر عثمان غنی با غر اعدا سه سنای بودی الاصل در سنه خمس و ثلثین غوغا عوام
 بر عثمان غنی و تسکین ان سنی امیر المؤمنين علی کرم الله وجهه و معاویه و اشان شوی
 تدبیر مروان و حصار کردن خانه را بر عثمان و ماه ذوالحجه قتل عثمان یزدان غوغا و ان
 ثلثه بود و در سنه اسلام و او را زاده سال کم مانده روز مدت خلافت بود و در سنه
 ست و ثلثین ماه مجادی الاخر بجل بود بصر میان امیر المؤمنين علی و طلحه و
 زبیر و زارت اوده نه ارکس و ان جنگ شده شد و هم در سال منبیه حسن
 حمیری حرم رسول الله مدینه غایت و از ذوالحجه اس سال تا صدر روز جنگ منبیه
 میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه ابی سفیان و حیلها عمر و عاص و حکم حاکم
 تمام شدن ثلثه و اغار لغت طریفه ان جنگ شهر و رس و نود جنگ اشاق افتاد
 و زیادت از شاذ بنار سلطان و ان جنگ گشته شدند در سنه سبع و ثلثین حرب خوار و خرم
 بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات حمزه بن عبد المطلب حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 مدینه و در سنه تسع و ثلثین اسبیلار معاویه بود بر بعضی و لایات عراق و دیار مکر و حجاز
 در سنه اربع و ثمان قتل امیر المؤمنين علی علیه السلام بود بگونه و او چهار سال دینه ماه
 خلافت کرد و در سنه سی سال خلافت خلفا را شدند تمام شد و در سنه و لایات امیر المؤمنين علی علیه السلام
 انشاب و از وقت غروب عای عصر آورد تا مازنش اضا شوی و در سنه احدى و اربعین

علی علیه السلام

احدى و اربعين ماه و ربع الاول نزل امير المؤمنين حسن علي رضي الله عنهما بود از خلافت
 و او شش ماه خلافت كرد و بعد از نزل او آغاز حكومت بني اميه و ثعلب و تسلط ایشان
 اولشان معاويه بن ابی سفیان بن مخزوم اميه و مدت نود و يك سال آن بشعلب داشتند و چهار
 كس حكم كردند در سنده اربع و اربعين ام جبيب و طه و عساق و صفان حرم رسول صلي الله عليه و آله
 در گذشت در سنده حسن و اربعين بطلاق آينه سكندري بود بگرفتگان و سهو و حرم و حرم
 در سنده تسع و اربعين وفات امير المؤمنين حسن علي علمهما السلام بود مدینه در سنده احدى
 و تسعين وفات حرمه و سعادت حرم رسول الله صلي الله عليه و آله بود در سنده ثمان و
 تسعين وفات عايشه حرم فاطمه و رسول بگرفتگان و در سنده تسع و تسعين وفات ام سلمه
 سنده بن اميه الهجوي و حرم رسول صلي الله عليه و آله مدینه و او بعد از عايشه زن رسول
 در گذشت در سنده احدى و ستين قتل امير المؤمنين حسن علي علمهما السلام بود و او را با
 نيت رسول بگرفتگان و از آن خرابي بدین و قتل اکثر صحابه بگرفتگان و معاويه عليه السلام در سنده
 احدى و ستين شاربلی بن عبيد بن شعلب و طالع کوفه و اکثر عراقی و سنده نوزده و طالب
 خون امير المؤمنين حسن علي رضي الله عنهما کشت و سه سال حکم بود و سنده اربع و ستين
 آغاز حكومت عبيد الله زبير بود و مدت حكومت او چهل و يك سال بود و در سنده اربع و ستين
 خراگ و خانه كعبه از آتش بظان و بسوخت و بعد از مراد احب انصار عبيد الله زبير بود
 و دیگر ولایات یثرب و حجاز و یمن و بعض عراق و خراسان دست یافت و هشت سال در آن
 ماند و در سنده حسن و اربعين و اربعون بود و بعض و ششام حاکم مردم قهیز و نکین بود و سنده

و عراق ظهور و خروج از انازقه و ایشان در اول طالب خون امير المؤمنين حسن علي رضي الله عنه
 بود و بعد از آن طالب ملک شد و در سنده ست و ستين قتل عمر سعد و قتل ابو سفيان
 و اکثر مالان حسن علي علمهما السلام بود و بسي مختار ثقفی که بشعلب حاکم عراق و ديوار بگرفتگان
 بود و آغاز دولت مذهب و صف و قرب جمل مال دولت امارت او را و سرش را بود و در
 سنده سبع و ستين قتل عبيد الله زياد بود و بسي مختار ثقفی در رمضان سال مذکور مختار ثقفی
 در جنگ مصعب زبير کشته شد و مصعب جای او حاکم کشت در سنده ثمان و ستين ظهور زاپا
 انازقه بود و در سنده سبعين قتل مصعب زبير بود و جنگ عبدالملک مروان و آن ملکها و تصرف
 مروان بن ابی سفيان و سنده اثنی و سبعين حرم حجاج يوسف شیبی بود و عبيد الله زبير و در آن سال
 بدین جنگ کشته شد و در سنده ثمان و سبعين قتل خانه كعبه بود و جنگ خيبر و بسي حجاج
 يوسف و اتمام کار عبيد الله زبير و در سنده حسن و سبعين حجاج يوسف بر ملک امان امارت
 و ربع و تسع و اربعين و جونا مرعي نگذاشت و هشت سال اهل ايران را معذب گذاشت در سنده
 ست و سبعين زروش و ديوار عرب بيارده و قتل کوه کوفه و نام رسول بر آن گذاشت
 و عشق این و عرب اس و ستم نمود و در سده مملکت نام عدا بر نگذاشت شدی و صورت یا ستم
 با دشمنان بودی و در سنده اثنی و ثمان و خروج ابن اشعث بود و حجاج و در سال اتمام حجاج بود
 و زناقت از در دست نزار سلطان جوان حروب کشته شدند در سنده حسن و ثمان و زبير عدي الجدي
 بر عی ناری که دستور عدي الملک مروان و افضل فضلا جهان بود و صورت و رقم و ساق و تنها
 و سوزنک حوش و با زور و دیگر ضاع و اعلم که اکنون محاسبان بر آن عمل میکنند و وضع کرد و تبيين نمود

و خراسان مارت یافت و ده سال در آن حکومت بود در سنه اربع و ستم ماه ذوالحجه وفات
 امام معصوم زین العابدین علی بن موسی رضی الله عنهما بود بدین در سنه خمس و تسع و ثلاث
 سلطان بود در ایران از جور و حجاج یوسف برکش در سنه سبع و تسع و ثمان دولت برآمد و
 وزارت ایشان بود اولشان جعفر بن محمد از قم که در دست نوادر و شایگان داد و ورثه
 تمام عیار سگول گردانید و در جعفر بن محمد و بنو سبیت و نو در سال دولت و زاری در ۳
 خاندان ماند و از ایشان که کس وزارت کردند جهان کرم و کرم جهان بودند در سنه مانده
 آغاز دعوت بنی عباس بود در سنه احدی و ماه ربيع الثانی بود برادر المومنین علی
 رضی الله عنه و اهل بیت رسول علیه السلام بسعی عمر عبدالعزیز و زانی در سنه ثلث و
 زوال دولت بنی هلب بود در سنه خمس و ماه وفات ابوالشکر کبیر بن عمر و انصاری بود
 را و آخر بنی هلب بود و بدین غای رسول عمر را زبانیست در سنه اربع و عشر و ماه غلام
 دمشق و اضع مذنب قدری داشت ام مروانی در دمشق حلیب کرد در سنه خمس و عشر و ماه
 لشکر خوز و ولایت امان داد و با محاربانند و خوار و عظیم کردند و شکر اسلام با شام
 و اثنای ابراهیم و کردانید و آن ملک را اسلام آورد در سنه سبع و عشر و ماه رجب وفات
 امام معصوم محمد باقر رضی الله عنه بود بدین در سنه احدی و عشر و ماه خروج زید بن
 زین العابدین بود و توشش که برکشید و کشید و فضا از اید اسم رافع برایشان افتاد و
 بر شیع علم شد در سنه ثمان و ماه ظهور و دولت بنی عباس بود خراسان بسعی ابوال
 صاحب دعوت در سنه ثمان و ماه ظهور و دولت بنی عباس بود خراسان

و قاسم ایران و لشال سفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله غاس بنی و بنی خلفه
 باصف در جل و چهار سال خلافت کردند و در سال ذوال دولت بنی ابی و یار
 در سنه سبع و ثمان و ماه قتل ابوسلم صاحب دولت بود در سنه تسع و ثمان و ماه حارث
 دولت بنی ابی بود در اندلس و مدت و شاذ و رخ سال خزان دولت بود در اقل
 عبدالله بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بود و در سنه کس حکم کردند در سنه
 اربع و اربع و ماه اسمعیل بن جعفر صادق بدین چهار فرستکی بدین متوفی شد و
 امام جعفر صادق رضی الله عنه و باید و شد مردم بدین بیرون و نکال بودند اما
 اسمعیلان که شیعه سید اند سلم نذا و ندر و کوسند که بعد از جعفر صادق رضی الله عنه
 در سنه بود و امامت او را بودند و موسی کاظم را در سنه ثمان و اربعین و ماه رجب وفات
 امام معصوم جعفر صادق رضی الله عنه در سنه احدی و سن و ماه وفات ابو حنیفه کوفه
 بود بغداد در سنه ست و سن و ماه استیصال حکم بر داشت بر بنی ساسانی و بنی هاشم بود
 که دعوی خدائی میکرد در سنه سبع و ماه امتداد دولت بنی فاطمه بود بعضی اندلس
 و سیصد و ده سال آن دولت داشتند اولشان عبدالله بن حسن بن حسن بن علی
 مرتضی بود و در سنه کس حکم کردند و در سال قتل ابن المقفع و جمعی زاد که بنی قیس
 قرآن ایش میکردند در سنه خمس و سبع و ماه ظاهر کرد و شهید امیر المومنین علی علیه السلام
 بسعی در زن الرشید و دشمنان از خوف بنی امیه پیدا شد در سنه سبع و سبعین و ماه
 وفات امام مالک بن انس الاصبی بود بدین در سنه ثلث و ثمان و ماه ماه صفر وفات امام

عشر و ثلثمائة بعد منقذ و خلفه ذریرش ابو علی بن علی المعروف ابن تلعه این خط وضع
 عشر و ثلثمائة کرد و در سنه تسع و ثلثمائة بم عهد ابو سعید غسانی و جاعت قرامطه در مکة بوقت حج با
 ستمان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود بدو دزد و بران خواری کردند و در سنه
 احدى و عشرين و ثلثمائة ابتدا و دولت و یامه آل بویه بود که اکثر ایران اولش عادل الله
 علی بن بویه انفسل بهام کرد و در بیست و هشت ساله آن دولت ماند و منزه کس
 حکم کردند در سنه تسع و ثلثمائة قرامطه حجر الاسود باز آوردند و در کوفه بیست و یک
 عوال بوکلا را مطیع قزو خشمید و خلیفه انرا کج فرستاد و در رک عراقی نشاند
 سته خست و ستین و ثلثمائة اسماعیلیان بر چهار استولی شدند و ارتقرف بنو عباس
 پیون آوردند و در سنه خمس و ثلثمائة مرغی بزرگتر از قبل در بحر عمان پیون
 اند و روی بمشرق کرد و در زمیشت و شش و سه نوبت نصیح گفت **قد قر**
 و تاسه روزی ادوی گشت و در سال و قوم مغولان قواست ارقیله قات
 بعد از مدتی که شورش مرده بود بزرع او روشنی بم که از سر خرگاه موذ اند و در
 و بختش فرد شد و حامله گشت و بیک شکم سه پیاورد و سر که ترش نم بر خنجر خان
 و در سال کرد و سلجوقیان که از ترکمانند عا و الزا چند و در سنه تسع و ثلثمائة
 زوال دولت سامانیان ابتدا و در دولت سلطنت غزنویان سبکبکین بود و در مدتی
 سال دران دولت بودند و چهار ده کس حکم کردند و در سنه تسع و ثلثمائة آغاز
 ثعلب بنی کلاب بود با مارشام در سنه اربع و ثلثمائة اربعمائة و ثلثمائة

قره لاسیه

و منصرف گفته اند که سلطان محمود غازی انرا بر برانه بود
 مندی سنان بود و در سسی سلطان محمد سلجوقی و شل هتین تان انا را اصفهان و در
 استان بدو سه سلطان افکندن و آن بیت را سندان و در برابر و در میخ و بد نقر و
 و تعویث دین اسلام کرد و در سنه اثنی عشر و در خصما به آغاز دولت ماد شاهی
 کورخان قراخا و در و بر ولایت بلاستقون و ایغور و آن حدود و مدت نود سال و در
 آنجا و آن همه باند و در کس حکم کردند و اثنی عشر و خصما به حرب سلطانان کافران و خانی
 بوده است و شکست بهاء اسلام در سنه ثلاث و اربع و در خصما به اول و در انا کافران
 سلجوق فارس بوده است مندی شان ستر و بود و در یکی با اصفه ارسنل
 سلف از ترم و اوقخان بن اغورخان و صد و بیست سال آن دولت داشتند و یازده
 انا بک حکم کردند در سنه خمس و اربع و در خصما به زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت
 غوریان بود و اولشان علا الدین حسن بن حسن بن سلیم ارسنل سوری و شاه
 غور و انا شان پنج و ده شاه بودند و مدت شصت و چهار سال دران ملک ماندند و در
 شان و اربع و در خصما به واقع غزنو و غزاسان در سنه تسع و اربع و در خصما به و در خنجر خان
 بود و خلافت متبقی خلفه و آخر سلطنت سلطان سنجر بن لشاه سلجوق در سنه خمس
 و خصما به آغاز دولت انا کان لمر نورک بود و اولشان ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن
 فضلوی بود و تا غایت حدود نود سال است که دران دولت اند و نه کس نام انا بک شد
 در سنه ست و خمس و در خصما به زوال دولت اسماعیلیان مصر بود و تا مدت سلطنت
 آل ایوب بصره و اولشان ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب الحص و آل ایوب

بهرارشار ملک صلاح الدین یوسف قرب صد ساله ازان دولت بود و چهار
 تن حکم کردند در سنه تسع و خمسمه ماه رمضان ظهور و عورت اباحت ملاحظه
 اساعلی ایران بود بسی کوره یکس من محمد بن بزرگ امید روزی که ملاحظه
 انرا علی ذکر السلام خوانند و از سل بر سر شمع فاطمه منور دانند و امر بر شمع
 کلی بر شمع کردند و آن روز را عید النیام گشت و تاریخ از ان داشتند و جبری منسوخ
 بندها شد در سنه احدی و سیمین و خیمه اله ایوب ملک شام ارتضی امامک الدین
 عازی بن بود و در سنه یکی بر ان تقسیم کردند و از ان وقت تا به امرست ^{شاهان}
 خیمه ماه اول دولت اما بکار کوکل بود مقدمشان شجاع الدین خورشید
 و صد و بیست سال از دولت داشتند و با نرو کس انانگی کردند در سده احدی
 شام و خیمه ماه و حجت منف کوکب سیار در سیوم در جبهه میزان بر یک دقت
 مجتمع شدند و این اولین قرآن بود در شمله مواجی با قرآن جمع کوکب منجمان
 حکم کردند که در تمام و بیج مسکون را اسبیب طوفان از انرا اذانی نمایند که گویند
 خراب شود و وزیر منجمان کردند و انرا از طوفان با دشاه باشد و چون
 وقت شکام قرآن بود و اعتدال خریفی افاقا خندان باذ بود که غله مال شود و دران
 سال از بی اذی تمام غله پاک نشد و در روز جراحی بر سر مناری بودند و از انرا
 و شمش بسوزد و در منور حدیث **من صدق بخواند که نبی الله**
علی محمد ظهوری بر جبهه نماید **دران حسن روزی گفته است**

گفت انوری که از سبب باذنی سخت . ویران شود عادت و که تیر بر سری
 در روز حکم او فرزندت صبح باذ . یا برسل الیاج ثوابی و انوری
 در سنه ثلاث و شصتم و خیمه ماه زوال دولت تا ویران گردان بود در سنه خیمه ماه
 و خیمه ماه ال ایوب ملک المقدس ارتضی فرنگیان پرور آوردند و باخوار اسلام
 گوشه و از نوکان قتل غلام کردند در سنه تسعین و خیمه ماه زوال دولت سلاجقه
 ایران بود و از ان حکومت خوار از شایان بر عراق عجم در سنه تسع و خیمه ماه ظهور
 دولت جنک خان بود ملک منور و اسم باذ شامی افش و قهران کل خان که رایت در سنه
 و ستامه بر طاماکان ایاز و نمیب و روشد و لقب جنک خان یافت در سنه خیمه ماه
 بر و سده الانا د شاه ملک خیمه ماه یاف و انرا بر انداخت و ان ملک را در
 آورد و باذ شامی عظم شد در سنه تسع و ستامه زوال دولت غور بود و ابتداء
 حکومت اسفند لارکوت بر ملک مره و ناغاس در تصرف شد و است در سنه اسی و عشر
 زوال دولت کورخان قراخانی بود سسی گوشک بر طاماکان خان ایماقی و سلطان
 خوارزمشاه دوم در سنه جنک خان باخوار و شاه عهد و پیمان کرد و راه تجارت کشور
 در سنه ثلاث عشر و ستامه و صول جنک خان بود و ایران و قتل ایشان بفرمان مجاوره
 و تند و سدا اینان در سنه تسع و عشر و ستامه خروج لشکر حکم خان بود بکین تجارت
 و شمع مالک ایران و توران و غوران و دران سال و لایب کاشغر را آفت رسیدم
 دران سال ختن و آن حدود را آفت و امع شدند و در سنه ست و عشر و ستامه بلاد

ماوراءالنهر و آن دیار را در سنه سبع و ستمه ملک خراسان و غرآویم و از حاکمان
داران و این ولایت را در سنه شان و عشره و یکم و لامار طومان زمین را چندین هزار
تومان آدمی بکناه کشید و در جهان خوار و رفت که بیش از این برقه بود و اکثر از هزار
سال پیش آن فرسیدی جهان آن حال نرفته که بیش از این بود و واقعی معنی آن بود که
ترک یا لکه که درم پیوست **۲** شک تران روانند و از دست
حدین سربازیان پیوسته **۳** از هر که پیوست و یکین که شک
مناسب معورسان احوالت و در سنه احدی و عشره و ستمه و ستمه و ستمه
قراخا و کرمان بود و قدشان براق حاجب من بورخاسی من امار کوکر خان و شهاد
و چهار سال آن ملک داشتند و نه کس سلطان کردند در سنه شان و عشره و ستمه
زوال دولت خوار از شامان بود و بسی مغول و بر جای ایشان امار مغول حاکم گشتند
درست و پنج سال حکم کردند و چهار کس نام داشت در سنه ثلاث و ستمه و ستمه
و مغول مولا کوکر خان بن تولی خان بن جنکیر خان بود و امدان در سنه اربع و خمس و ستمه
زوال دولت احاطه علیان ایران بود و قلع و قمع ایشان و مولا کوکر خان و اندر مرقع و قلع
در سنه ست و خمس و زوال دولت خلفا بر بن عباس بود و امدان و واقعه بعد از بی
مولا کوکر خان در سنه تسع و خمس و ستمه و زوال دولت امانکان و امار کوکر خان و بسی
شکر مولا کوکر خان در سنه احدی و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه
بخارا و قلعش بسی حکام ایجاد در سنه خمس و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه

بود بلوت و قلعشان من بسی شکر مغول در سنه اربع و تسع و ستمه و ستمه و ستمه
خان قلعده الله بغفرانه و اکثر قوم مغول بود و ایران بسی امیر شیبید نصر الله نوروز القای
رحمه الله و تحویب بخانه و کلیسا با قنات است ایران و دین بکیت بعد از من در الویس و ستمه
یقینا و از یک خان از نسل قوشی خان بن جنکیر خان سلمانی کردند و اکثر قوم مغول در اجاد
اسلام آمدند و دین بتجیب پس از آن ملک قنات و غفرانه و ختن و اوجین آمده و قنات
از نسل قنات قنات بن تولی خان بن جنکیر خان سلمانی احضار کرد و قوش بنو اسلام یافتند
و در اثنا اینها ملک ترک شاه توبه شریف از نسل حشار خان بن جنکیر خان سلمانی
شد و قوم او بر دین و ادب گشتند و در هر چهار الویس قوم مغول سلمانی یافتند و معنی
الفضل المتقدم معورت حال غازان خان شد در سنه تسع و تسع و ستمه و ستمه و زوال
دولت سلاجقه و قوم بود در سنه ست و ستمه و ستمه و زوال دولت سلاجقه و قراخا و کرمان
بود و ستمه ست و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه
آن سبب او بجا تو سلطان عباس که سنه اربع و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه و ستمه
نام ملک ایران حجت و قنات با شاه سجده ابو سعید انا و الله و با غلوی شمس و اشرف
و در عجب چاره که قنات شکوه و جوت و مرا که امرای دولت بر کس میوایی دارند و امارکان
بر یک دای حیدر که در دولت انا لاغری کویان شده و از ملک جهان شهاب مراد و خوار و اجریان
آنچه لاجرم دین سبب کار شده بالا گرفته است و اهل جهان توک ستاع و کلا که گرفته اند ضاع
و سکنان بلا را قرار مقررست و نه اگر و مراد خان ضاع و اجمال حیدر اکثر اهل ایران زمین

از کثرت ظلم حکام جان آمده اند و قاصد ملک جهان را زنده امرومان و ایران
 شده کار حکومت نفاق رسیده است که مورث از حق غوغا و دروازه
 سرکشیده است چه «من بخ سال مفت بادشاه در وسط ملک ایران حاکم
 خلاف آید» اطراف بروایات شطرنجی شده اند و اکنون به بادشاه
 در ملک جوین سلطان اند قوم جوینان و امرا و آریایان و کرهستان و آری
 سلمان خان بنبره شهراده مولا کوخان را سلطنت داده اند و استوخ
 جلالی و امرا بنفاد جهان قورخان بر لافزیک و کتختو خان را بادشاهی
 گرفته اند و امرا از خراسان طغاق قورخان را نشانده اند و مرسته در طلب امیر ملک
 لایزال در کابوی اند اما از قطع کار و رفع دشمنی مخالف معلوم می کنند و
 با پیش نمی آید و حمل کتختو خان می افتد و درین آید شد لشکر با رعیت و
 بایال می کردند و از کثرت نایاق دست اندازید و بیدارند و بیدارند و بیدارند
 ایست که «مرجهه اغلب ملک خطبه نام حاکمی دیگری آمد خواند بلکه در یک جمل
 از دو خطبه مضی باید راند و هیچ کوه قورای و درین می افتد **شع**
 مکر و لطف می کرد کار کشاید که آب امی بار روی کار ارد
 جهان نظام حور بر شد اسد میدام که عدل و راستی از روی کلمه بنام
 خاکستری داد و نکر یک ستم ز روی آینه روزگار بردارند
 و حکام طرف نشاء ایران که حکومت مارت دارند و خاکستری یاد و در ملک صالحان

ملک غم الدین منصور و مظفر و ملک فارس و گویا و شبانکاره و بعضی عوان
 عجم ملک جلال الدین سعید شاه برادر امر شرف الدین محمود شاه انجو و ملک سمشان
 و ملک مرز و دیس و بحر و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و ملک لور و زک
 انابک جلال الدین افراساب بر ملک نصر الدین احمد که اصل از جای برادر
 انابک شد و ملک مره ملک شهاب الدین بن غفارش الدین کت و دیگر ملوک
 غور این محن و کثرت اسوش و یار خان و سیوا و از جهان اند و بعد از آید
 و با ایشان در کار حکومت نواع نفس اما هیچ یکی ازین دعوات و نشریات خلاص
 نشد بلکه خرافی بسیار ملک و از شاهی هر یک داه می آید و رعیت بچاره آن
 بر حق تابند و از نشان هیچ کدام بر مخالفت و مطاوعت کلی می آید و بادشاه
 اقدام نموده اند و **شع** فاند اسید به روزی و در حال مکر او و خور و این ملک را غم
 جشامه در ستمی ساکن و لطف خود نهد برورش مردم
 که نکر و نذ جو اند سوی غایت و کوه شود و الله اعلم
 و از بادشاهان مغول که در حوالی ایران اند و ملک قارا آید و قارا بن ملای خان بن
 تولی خان بن جنک خان در ملک تنگ تیره شش سو من او کسان بن حشاه خان بن
 جنک خان و در الو و سب قحان و زک خان سطره من بوخان بن باتو خان
 بن قوشی خان بن جنک خان بادشاه اند و عجم ملک در زمان با قبل او و و تنگ بادشاه
 اس و داران خواند و سوسنه طالب اس ملک بودند و کوه ایشان اکثر از قار

و جمعی از مردگان که خود را در میان اسلام نهان کرده اند و در آن شب در مرد و در جمعی
و بعد از زمره که رسم ایشانست نوحه و بیهوشه فریاد افکند و در غم زیند و جراح کشند
و تارگی گیرا گیر کنند و هر روز که بدست افتد او را بشیر کند و آن سینه ها
جمع کنند و بخیر بیاورند و آن سازه و آن قوم را نزار خوانند و ایشان را منقش نمایند
دارند و در خیابان خود می نهند و بجا در روز بعد از غره فرود دم هم حشما
و غم که ششم فرود دم است جشن نذرک خوانند و سیزدهم و بیست و چهارم
ترکان است گویند که از شش توی و طبرستان اطهارستان افکند و این حکایت
شهر و سب و شانزدهم و هجدهم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم
و حکام را هر بر عهد افتاد و پنج روز آخر این را جشن پروردگار است و بیست و نهم
و آن افروخته ده روز شود و غره از راه جشن گوشه می نشیند و در آن وقت نذرک
بها می خورند و دوم بهمن را جشن تقیه است و در جشن شده و از عهد حشمت
و پنج روز آخر استندارد مرد که آن خوانند که زمانه از مردان آرزو خوانند و دیگر
بر طبقه از نهاف و ترست و عید فاطمیان و منقش گویند یا حشمت را نام داده معصوم
صادق علیه السلام در بر ماه در منب و در کسب و دم و سیزدهم و شانزدهم و
هست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنج و بیست و شش و بیست و هفت و بیست و هشت
سم و پنج است و سیزدهم و شانزدهم و بیست و چهارم و بیست و یکم
دره فارسی و در منب روز ۲ در حد کار ناوک و در سوز

جار و ششم از برای سفر ۴ مذکورم کاج را سنگ
دگر ایام در حد کار ۲ نیست از جمیع روش ازاری
و اسامی همه مسند قدیست اعیان اسوده اسخند و سب و سوس و سربال
ایشان سیصد و شصت و پنج روزی باشد و شمار سالهاش اکنون مسند است
و بعضی فارسین آغاز تاریخ از زمان یزید کرده اند و آن سربال معاصرین تاریخ
باب دوم نواری که در ایران بران علی بن ابی طالب است **باجایله العرب**
اس با دغ حنیان بوده است زیرا شمار سالهای عرب در جایله بر کار با بود
و در تاریخ معتد و کار با نذرک بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر بر قعه
ابره صبح بود که پیران کردن خانه کعبه اند و بطیور را بایل ملاک شد و شرح
آن قصه از کلام حمید در سوره **الم ترکیف فعل و یک باصحاب الغنیل**
ظاهر است و در میان سال را عام الغنیل خوانند و تاریخ از آن گرفته اند و آن سال را کاذب
رسول علیه السلام است و شمار سالهاش هم قری بوده است و اول ماه حکم بود و بیت الله
اما بر سه سال یکسال را سیزده ماهه گرفته اند و آن ماهی خوانند یعنی مراکش
و غرض از آنکه از پی پیوسم و بیست و یک شکام بودی و ایشا بر از تجارت باز می آید
و آن گروه از جهت عرب اس شمار نگاه داشتندی تلاش کنند و ایشان در خطبه
آن حال را بر عرب عرض کردند و اگر ماه مکر را زانماهای حرام افتادی یکی از آن خطبه
خطا که دانید و اسامی آنها را شایسته است ۱ مویس ۲ ناه ۳ خوان ۴ و صان ۵ حن ۶ دی ۷

سنگال

روز دوم حد نرمان و وضعش در سنه الف و سبع و باقی اسکذری و سبب و شش
 جهت آسانی و اخرج بر رعیت که ارتقا عات رسیده و از آن زمان باز تا اکنون چهار
 راجل چهار سال است **السنه** تبارع سند و آن چنان است و اشامرا توابع بسیار
 بود از آنج از شهر و از ناکل با جث اشان سنگال نامست که تحت ظالم بود ملاک او
 اشامرا توابعی رجه تمانتر بوده و ایشان را ما بها اصطلاحی است و سی سی راست
 و چون پنج سال گذشت سال ششم را سه زده ماه شمرند و یک ماه کنده با شمسین
 شود و از آن دانسته خوانند و اسامی ما بها شش است **۱** ح **۲** سال **۳** ح **۴** ح
۵ اساد **۶** شراس **۷** سو **۸** نهادر **۹** کارک **۱۰** سکه **۱۱** بوس **۱۲** ماکه
 و کله و اکنون عدد سالهای آن توابع
 و اشان خانک در بعضی قصانف انور خان نیم آمده از عهد آدم ناظر بود و دولت مصطفوی
 مذکور شد و سه لک و هفت هزار و صد و نه سال بوده و بقولی یک لک راده هزار سال
 و مذکور شد و صد و نه ساله می شود **البیرونی** **تبارع** **السنه**
 اختراع خنایان است و آغازش خروج بنی اسرائیل بجهت از مصر و هلاک فرعون
 و آن هر اول فصل بهار و واسطه ماه دینس بوده است و با آنها اشان نمر قری است و اشان
 حالت اجتماع کردند و هر سه سال یک سال را سه زده ماه شمرند و از آنجا قبول خوانند بعض
 آبتن میزدیم ماه و آن ماه اذار بود و در آن سال اذار مکرر شود و اسامی اشان
 که معن تورت اشان حاکم سال واه مرد و طبعی دارند و اصطلاحی و ما بها شش و آن

باکسیلیر

سی دوم است و نیز بود و این ترتیب تا با خورشال و اما ماها عرب مسا موافق آمد
 مگر که گاه یک روز تفاوت گذشت اما یک شش اشان چار مرتب که اول سال یکشنبه
 و چهارشنبه و از مندر بود و اس تفاوت و راه هر چنان بود که نوذ که مرد و راسی و گاه نوذ که
 نیز در راسیت و نه بشمار دوری شمارد و اسامی ما بها شش است **۱** اشری **۲** مرشوان **۳**
۴ کینکند **۵** طویث **۶** شوط **۷** اذار **۸** نس **۹** ابر **۱۰** سیوان **۱۱** موز **۱۲** اوه **۱۳** الون
 و درین تاریخ از آن منتر که خانکه موسی میون که اعلم علای اشان بوده در کات اله و در اس
 آورده و روز قیام اشری جشی بزرگ است انوارش شول خوانند و معنی رسال و معتقد
 اشان در آن روز استحق بصد علیه السلام ذبح است و در علم تشری کور خوانند و معنی فرض
 مطلق آن روز است و مندر کوشش است و مع ساعت و اولش شش و غروب نیم و
 و از آنکش واجب القتل بود و از آن روز دوم تشری و هفت روز عید و طایفه است که در ساید و حال
 نشینند و جامها که اغانیه پوشید و آخرین روز از آنجا عید خوانند و آن پست و یک تشری
 و در عید و چهارم تشری عید شیمی است و در منب و هم کسکو تا شش روز عید بخند
 و ششها آن حواله افزونند و شش اول کی در دوم و نه هشت و ده و دهم طویث و هم
 موت مرد و علیه السلام است و آن در صبرهای شمع است و روز ششم اذ او صوم موت موسی
 علیه السلام است و چهارم و هم اذ او نوری خوانند و تا مان سوزن تر کنند و در آن روز دهم نیسین
 عیدیت انرا قیام کنند و در روز نهمی ایشانست اربند که قبلیان بجهت کردن از مصر و یک مته
 و از عید باشند و آن معنی را نظیر قراران گویند و نشانند که در آن هفته خمس خورد و از آن

و آخر آن منتهی را بکس خوانند و آن چون حج بود از ایشان جهت آنکه فرعون در آن دروغی
 و شتم بیوان عشره تا خوانند و آن چون حج انکارند زیرا که تورست در روز موسی
 علیه السلام از حضرت عیسی بن مریم او به قوم محشری است و تخریب بیت المقدس
 و غزه الولی اول قوم اربع موسی علیه السلام است و این قوم چون پیشی است و شقا
 سالهاشان تا آخر آن که در محشر بیت المقدس با فرار می شود و شش سال تا آخر
 سلیمان علیه السلام آنرا و تزار و با صد و شش سال تا آخر و شش سال تا آخر
 و خلاص ایشان آنست که در تزار و شصت و پنج سال و خانک و رابع خانی آنکه تا آخر
 فرعون و خلاص ایشان در تزار و شصت و چهار و یک سال است و تازان آنش ابرام
 مزیم ایشان سه تزار و صد و چهل سال است و تازان طوفان نوح چهار تزار و چهار
 و چهل و سه سال و تا مبطو آدم علیه السلام شش تزار و صد و شش سال است
 آنچه احوال این نواح احوال بود و اکنون بشرح نام آثار علوی شعور گوید چون
 اقیاب و ماه هر یک در جبهه و دقیقه بر می رسند و **اجتماع** گویند و ظاهر و محسوس
 احوال گویند و ماه و احوال گویند و محاسن و محضی بر این خوانند و چون شعاع
 اقیاب بیرون آید و در وقت و مداخله لاله می افتد و در و سبب اشلاخ بسیار افتد
 و بحسب بلاد و اوقات شفا و سبب شده از ده درجه تا ده و از ده درجه بعد عدلست زیرا که
 ماه و اعیان شمسی بود و کمتر دیدار و مداخله با حوض جنوبی باشد چنانکه در حوض
 محاسن و سبب عدل را در غایت تار ویت بیشتر شود و بعضی گویند این المونس علی کمالات

و اما جمعه صادق علیه السلام کم از سه درجه بعد از آمدن و در و سبب تواند بود
 و چون ماه در مقابل راست افتد **استقبال** خوانند و اشتباه گویند و ماه در آن حال
 اگر اختراع در عقده راس یا ذنب ایشان افتد مقدار آنکه ماه در نظر حایل روست جسم
 تواند شد اقیاب بی نور نماید **انرا کسوف** خوانند و بعد اقیاب و ماه از آن
 عقده تا منصرف از راس و متصل با ذنب تا کم از شش ماه درجه بعد شود کسوف ایشان
 پیشد یا پیش از راس و پس از ذنب تا کم از شش درجه بعد نیاید پیش نشود و اگر
 استقبال در آن عقده باشد مقدار آنکه ماه زمین را قاس کردن ماه نور اقیاب
 را در نظر حایل جسم ماه باشد ماه بی نور نماید **انرا خسوف** گویند و از عرض
 ماه از آن عقده تا متصل و منصرف کم از ده و از ده درجه بعد شود خسوف صورت میدهد
 و آغاز کوفش و انجلاء اقیاب از طرف غری جرمش بود و از آن ماه از طرف شرق و یکگاه
 اندکی میل شمال و جنوب نماید اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تا شمس
 پیشتر از آنکه در تحت الارض واقع شود و کسوف پیش از نصف النهار پیش از اجتماع
 بود و بعد از نصف النهار پس از اجتماع و محض نو تیرین کوکب مقهر و ثابت و اگر
 بر مرافق بیوشد و بر سیدان آن عقده با محتاج نشود و درجه و تنها واقع باشد
 اما مردم از آن غافل باشند و از از اوقات اعتدالی میهند و نور اقیاب همه کوکب
 مقهر و ثابت را در ده بیوشد و اگر بر مرافق باشد و اگر نه و از ایشان چه مرکز
 انرا شوند و شمس از آن زاید نورست و با و شاه کوکب و چون ماه و شمس از

نور آفتاب ایشان مکند و شکل کروی دارد و نور و تراز آفتاب سوسه بگر
 نهد روشن و دیگر تاریک تواند بود و ما را معانی آفتاب بود نموده روشن تمام
 و نظریه باشد بر خاند اما چون از قرب و بعد از احوال افتد از خنده روشن
 صغیر می باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناص نور در نظر آید تا مطلق شود و در
 اجتماع با نوری گردد و کواکب متحرکه چون یکدیگر با یکدیگر در وجه و درجه و ربع
 ابراهیم کوسند اما اگر متحرکه را با آفتاب ایشان افتد **آفتاب** آن کواکب و در واقع
 را در اتصال قوت ایشان از افعال بود و چون این کواکب با آفتاب نمانده و تیره
 شود **محرم** خوانند و کواکب را در آن حال قوتی نمانند و احوال کواکب علوی یعنی جل
 و مستتری و مرغ در میان استقامت بود و سر زده فلک تدویرشان باشد و تا
 علوی شش درجه و مرغ ده درجه از آفتاب دور نشود و حکم احوال و بیرون باشد
 و زحل و مشتری را با بعد از آفتاب با نوزده درجه و مرغ را بحد درجه باشد تحت
 الشعاع باشد بعد از آن اسم ایشان باشد در حد شرق و از آن سنبلان تا بعد
 از آفتاب کم از منفی درجه بود محرق باشد و تا در دوازده درجه طلوع شعاع آنها
 آنکه حد شرق و تقریب کنند و نسبت زیادتی عرض زمره گاه بود در مقدار باشد
 اما احتراق و حد الشعاع و شرق و مغرب نبوده و از فواید آن کواکب از آن علوی
 معی و فعل و مشغولی معتبر دارند و آن هر مست سال شخصی یک کوس باشد و
 بر نیم برج قران شش کم از آن باشد **آفتاب** **قران** **مغرب**

خوانند

خوانند و چون در بدست دوست و چهل سال در مصلحه دوازده نوبت توان کند
 سیزدهم جهت آنکه در قران چند درجه کوسند و در حد از چهل و شش مشهور شده باشد
 در شش و دو قران باشد و آنرا **قران** **مغربی** کوسند اشغال امر نه خوانند و چون
 در چهار رشتند و در کنند و آن در نصد و شصت سال شخصی تمام شود و در چهل و
 کنند آنرا **قران** **کبریا** خوانند و قران من یعنی حل و مرغ هم معتبر دارند و نوبت آنکه
 در برج سرطان بود و آن در شش سال باشد و با مطلق در سیزده سال **دور**
 کوسند و **قران** **مغربی** خوانند و از کواکب سبعة حون دو کواکب مقدار صد و شصت
 درجه که نم فلک است از هم دور شود **تعالی** خوانند و نه باطله متحرکه علوی آفتاب
 در میان رحمت بود و در حوض فلک تدویرشان باشد و چون صد و شصت درجه
 که ثلث فلک است از هم دور باشد **دشت** خوانند و چون نوزده درجه که ربع فلک
 از هم دور گردند **ترجیع** باشد و چون شصت درجه که سدس فلک است از هم
 دور گردند **تقریب** باشد و چون شصت درجه که سدس فلک است از هم دور
 تقدس خوانند اما متحرکه سفلی را با اوقات از آن حالات مع بود جهت آنکه
 بعد از مره از آفتاب زانین بود چهل و منفی درجه و بعد عطار در آفتاب شش و از
 بیست و منفی درجه مقصور و غیب و چون بدین مرتبه یا نزدیک بدین درجه باز راجع
 شود یا سیمیم کردند و تقریب نوزدهم درجه متراقی که مربوط آفتاب است و بعد از آن
 درجه عقب که مربوط قمر است رسیدن حون و آن درجات حد مرغیب و تقریب شش

انرا مازل قرار خواهند و هر روز
منوی بود و کلام محمد از آن خصل
سد مذ قول تعالی و القدر نه ماه
مازل حق عاذک العرجون التدم
و از آن مازل شمائی و منی جنوی
است نصف الشمالی



چهارده منزل است در شش برج و سافش مذ و مشاد درجه و ثانیه دو
درجه یکی یعنی دوم منی **برج الزمعه** مثل منزلت درجه برج و سافش مقدار
نود درجه شرطین سعدی و زوجیت و نشانش دو کوب روشن که بر سر و جل
و سافش **مالو** اول جل و از ده درجه و خواه و یک درجه و سافش
ثانیه برسد **بلین** سعدت نشانش سه کوب که بر شکم جل و سافش **مالو**
و نایب درجه و جل و دو دقت و خواه و دثانیه بزخ جل و سافش **مالو** برورین
معرقت و بعضی باده نیز گویند و شش ستاره اند بر کوبان ثور و سعدت نشان
مالو چهار درجه و منده دقت و مش کثایه از بقیه جل و قافی مش درجه و
وسی و چهار دقت و جده ثانیه ابرج ثور است و **برایان** خمس است نشانش یک کوب
سرخ نام که بر شکم ثور است سافش **مالو** و نایب و یک درجه و سافش
درجه و سافش و پنج دقت و جل و چهار ثانیه ثور برسد **خفقه** سعدی و زوجیت

سه کوب

سه کوب خود مانند یک بایر بر سر جوزا سافش **مالو** سب و سه و چهار
دقت و شانزده ثانیه ثور و چهار درجه و منده دقت و ده ثانیه از برج حوت
منقه سعدت نشانش دو کوب خود برای تو امین سافش **مالو**
و ثانیه درجه و مش و دقت و سی و پنج ثانیه جوزا برسد **درج** سعدت
نشانش دو کوب روشن که بر سر تو امین اند سافش **مالو** و از آخر برج جوزا
برسد **برج الصیفیه** منت منزلت درجه برج سافش مقدار نوزده درجه
شره خمس و زوجیت نشانش دو کوب حار از ابرج سرطان سافش **مالو**
ار اول سرطان و از ده درجه و یک دقت و سافش و شش ثانیه برسد
خفقه خمس است نشانش دو کوب پیش حشم اسد سافش **مالو** و نایب
درجه و جل و دو دقت و خواه و دثانیه برج سرطان سافش **مالو** و نایب
مزوجیت نشانش چهار کوب که روشن تر از شانرا افسلا اسد خواهند سافش
مالو چهار درجه و سافش دقت و شش ثانیه بقیه سرطان و مش درجه
وسی و چهار دقت و جده ثانیه ابرج اسد **زبیر** انوار حواس بر حواس
سعدت نشانش دو کوب بر شکم سافش **مالو** و نایب و یک درجه
و سافش و پنج دقت و جل و چهار ثانیه برج اسد و سافش **مالو** سعدی و زوجیت
و سافش و پنج دقت نشانش کوبی روشن که بر دم شیر است سافش **مالو**
سب درجه و سی و چهار دقت و شانزده ثانیه بقیه اسد و چهار درجه و منده دقت

وده باشد از برج سنبله **عوا** خص فروجست نشان چهار کوکب در بی دبال
شیر عرب کوید که سکان اند که در دبال شروانک میکند سافش **مالکو**
و با منده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد **مالک**
خص است نشانش همالک الاغرل و آن کوکبی مشهور است از احسان سنبله سافش
مالکو و الاخر برج سنبله برسد **نصف** چهارده منزلت در شش برج
سافش مقدار صد و ششاد درجه و اسفند بر دو ربع است یکی خرفی و یکی شری
برج منزلت در سه برج سافش مقدار نود و چهار **عقد**
سعدت نشان دو کوکب خرد که بر دایره است سافش **مالکو**
از اول میزان تا دوازده درجه و چهار و یک دقیقه و هشت و شش ثانیه **زبان**
خصی فروجست نشان دو کوکب که بر سر و عنون اند سافش **مالکو**
و بایست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه **اکلیل**
خص است نشان کوکب غراس که بر وجهه غیر اند سافش **مالکو** چهار درجه
و منده دقیقه و شش ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه
از برج عقرب است **قلب** سعدت نشان کوکبی سوخ و روش که از اقلد العدر
خواهد سافش **مالکو** و بایست و یک درجه و هشت و پنج کوکب روش که بر
کودم اند سافش **مالکو** است درجه و سی و چهار دقیقه و دوه ثانیه از برج کوس
است **نعام** سعدت نشان شش کوکب از جلد دای نزدیکی چهار و نهم

و قمر و چهل و چهار ثانیه
عقرب بر سر
خصی فروجست نشان
نعام صا و فرزند و چهار را

خوانند

خوانند سافش **مالکو** و با منده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه کوس
سنبله خص است نشانش های بر اسکان که از کوکب خالی است و آن کوکب که در
از اند قلاوه خوانند سافش **مالکو** و الاخر برج کوس برسد **الشتوبه**
منبت منزلت در سه برج سافش بود درجه **و اربع** سعدی فروجست نشان
دو کوکب که بر سر و جدی اند سافش **مالکو** از اول جدی تا دوازده درجه و چهار
مک دقیقه و هشت و شش ثانیه برسد **بلع** خصی فروجست نشان دو کوکب
که بر سر و جدی اند سافش **مالکو** و بایست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه
و دو ثانیه جدی برسد **سعود** سعدت نشان کوکب خرد بر دم جدی
مالکو چهار درجه و منده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی و هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج دلوت **اجنبه** سعدت نشان چهار کوکب که بر
دست ساکت الما اند سافش **مالکو** و دست و یک درجه و دست و پنج دقیقه و
چهل و چهار ثانیه برج دلوت **مقدم** سعدت نشان دو کوکب روش از جلد کوس
اعظم سافش **مالکو** است درجه و سی و چهار دقیقه و شش ثانیه از بقیه
چهار درجه و منده دقیقه و دوه ثانیه از برج حوت است **موجز** سعدت نشان دو کوکب
روش از جلد کوس اعظم سافش **مالکو** و با منده درجه و دست و پنج دقیقه و سی و
ثانیه برج حوت برسد **رشا** سعدت نشان دو کوکب روش که بر سر راه
اللسه است سافش **مالکو** و الاخر برج حوت برسد اکنون که حالات که

برج و الاخر نیست که از
الکلیل بخار و منده است و بایست
و الاخر است که از بقیه
و الاخر است که از بقیه
و الاخر است که از بقیه

[illegible]

طایفہ مائتہ اربعہ

[illegible]

و استنبال « اوج بود و در هیچ بافتاب » حسیض و عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر
ستارات را حسیض نیست بلکه اوجی دیگرست نزدیکتر از اوج نخست (بعد بطو میسر حسیض
او تقریباً بر دو تثلیث اوج اوست و حقیقت این معنی از علم ریاضات معلوم گردد و معلوم است
که اغلب با بروج جنابک درین دار مثبت می شود و این نسبت حقیقت است نه مجازی



1. 2

و ارباب حدود بقول اشاعه مصری و دیگر عظامی مصر که اکنون درین ملک بران عمل میکند
موفق حجت که در جدولی هم وندیم با ارج حدود نصف نسبت جدا ثواب را بر طایع
مصر و باده را طایع زمره نهاده اند و نصب اینها بندگان دادند و شورش است

[illegible]

اصحاب و جوه حاکم المذہب بران علی سکند ابتدا از جمل و مرغ مرده و جد کوبگی با
دانه اند و شکش برین بوحشت و بعضی حکما دیگر انواع کفش اند اما از آنها جمل نیست
و متداول این صورت است

و مند اول این مورسات

ف	ح	ج	د	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	غ	ق	ک	گ	خ	پ	ف	ب	ا
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲
۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳

و مطالع بروج که در جدول اقلیاد کرده شد که اکثر ملک ایران هر یک راجه مدینه
طلوع نوز در منعت بروج کرده اند
حاکم و ثانی جب و سبلان و سبل بعد از این
و موزن آفتاب راجه بروج همین در منعت گفته اند

لاوالاب لاوالاششده است
 واداب شهاب دروزوشد بر من موجب اندر من است
 فیصل تیرج جلدی مفید
 شب خیز دوم می دارد
 و آنک چون بر فلک البروج مقداری
 درج که بر می باشد طالع شود در بر افلی
 از خط معدل النهار حده طلوع کرده باشد شمع ابو رحمان در جدول که تفاوت
 می اند نهاده است و در تها کوکب را در هر حال عاری می سازد کرده و بر خمرینه نهاده
 و آن خانی کوکب را خانه اش به قوت دهد و خانه را با جادو شرف را به و
 شلت را دو و وجه را یکی و چون درین حالات باشد اس قوتها مضاعف شود

باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل

باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل
باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل	باللعل

یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مرغ آنرا به قوت دهند و کوکب علوی را
 قوت در شد و شسته باشد و کوکب سفلی را در غرب و کوکب در جنوب
 بر او ز فوق الارض و شت تحت الارض و کوکب ششی مش فوق و بر تو
 الارض باشد قوت نکونند دهند و اندا حلب کوکب خوانند و وزیر فضل بن
 سهل الملقب ندو الراستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است
 و خداوند خانه را میزدان و خداوند شرف را است قوت و خداوند وجه را
 و قوت و خداوند جد را به قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم
 و خداوند شلته را سه قوت و نیم و کوکب خلاف اس قوتهاست اما مشهور
 انبست و دیگر بلاد موالید مشاوت نود و قوت اوج را چهار قوت و شش
 شصت است در باب نادره اند و محض کوکب را در مقابل اس قوتها صفتها
 هم برین قس من و بال و مبطوط و غیر آن را به عالی زب کوکب و افلاک
 را آورده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام محمد می آید **قر تعالی**
لا یصوم الله ما ارحم و ینعی لکون ما یومرون و قوت از افلاک
 غاصه اند و ایشان جرمی بسبب اند که هم با هم آمیزش میکنند و هم طبعند دارند
 را دایشان را دل غصه اش است و بسبب مجاورت با افلاک انوار فلک اثر
 خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلکی علی حده است نازق میان افلاک و غاصه
 و اس و اس حکما صفت نهاده اند و فلک اشک و زنده حرکت کند اس

است و سه درجه و سی و پنج دقیقه که سل بزکس از شعاع آفتاب و آنجا فلک را دور
 رحی باشد یعنی در شعاع آفتاب که در دوزخ و درین سبب چون آفتاب بلند نمی تواند
 توت کرمی نهد بلکه اکثر اجباب بود و بنا برین آن زمین و غلات خرابند و در میان
 نزود و حیوان سگونی شوند که در طرف قطب جنوبی که سهیل و فریواران دانه
 است برعکس از جهت زمین شش ماه و در کشت ماه شب می باشد و از غایت غلله
 آب سکون میریزد **و از اختلاط عناصر و شکل در تکرار غلات می ده طبیعت**
 گرمی که در آن مغرب میل می کند و با سافل با اعلی متعاضد می شود آنچه قوت خفا
 در پیش ترست و مراد می داند و از وی که در ذکر طبیعت درین بود و گرمی و آتش
 منفی شود و اگر در دشت نیست آتش در آید و مشتعل شود اگر ماده اش از زمین
 گشته باشد **و در میان کانی و شکلش بر شکل ماده آن بود و اگر ماده اش از زمین گشته باشد**
فوقه بر فایده و جرم شاطس بدست آمده است و کلام هم در این جری و بد قولی اعلی
و قوله زینا السماء الدنيا بیاض و جعلنا البرق مبینا **و قوله**
 و آنچه قوت و خانی و مائی و یکسان بود اگر مو اکرم بود آنرا تحلیل کند و مو اگر داند و اگر مو
 متدل باشد قوت نیست شود آنرا سرد کند و کثافت و قنات زیادت کرد اندوختی
 و قوی و قنات آنرا باز کرد و اندازد باشد اگر کثافت اندک است و ماده از وی باز آید
 و اگر مو کم بود و بر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود یا ماده از وی بیشتر بود و بر تیره و
 سیاه نماید و سبب باندگی از کثرت قوه ماده است آنرا بخور بود اگر مو معتدل بود و در آن

شب و یازده

بارد و اگر سرد بود بعد از آن که در راحت با هم جمع شود بنزد ژاله شود و اگر از زمین
 مسافت اندک بود هم همان شکل که فشرده بود در زمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت
 حرارت حرکت اختلاط آن فشرده را بکند و اندوختی می آید آن گاه در حوالین زمین
 گرد شود و اگر مو صحت سرد بود و از آنرا بخور با کدیاز کشته بود و در میل زمین کرده باشد آنکه
 بسیار بر هم جمع شود بنزد **برق** باشد و نور کی و کوی قطرات از کثرت و
 قنات اجتماع آنرا بخور بود و اگر در آن بخور قوت با است و قنات سخت غالب بود
 و بدان سبب شکل متعاضد شود **شب** باشد و در هوای سرد کثرت
 شب هم چون بر فلکی شکل غایت در بعضی جا کشته اند که از کلمات که بی آنکه آنرا
 متعاضد شود از بر و درت مو سرد گردد و آب شود و فرو و جگر و این اقسام ظاهر بود
 و از مواصلا آنرا بخور با مو و آتش سبب غلله آنرا بخور که مو را در راحت شکافند
و در برق سزا شود و اگر چه اول وقوع و عدا شد بر فروغ برق اما چون بد
 بصرفی الحال با شیا متعکس می گردد و در برش زمان محتاج می شود و اجتماع مو
 متعلق مسافت متعلق است اول فروغ برقی که در دشت و در دشت نوبت و اگر آن
 آنرا و خانی که در راحت بین نا شکافند کثیف و غلیظ بود و چون زمین آمد **صاعقه**
 باشد هر چه رسد بسوزاند اگر بر زمین رسد بکند و اگر بر آب رسد شود در میان
 آب جانوران را بسوزاند و بارش که در برقه که بر آتش رسد بکند و در باشد که انسان
 جری باشد آنرا بسوزاند اما جمع التي بدان کار نکند و از جمع شدن صاحب

و اگر خوانند که بگذارد که داخه نشود و دوی کند تا ناپدید گردد و لیکن اگر از آن بگذرد
 نور و شعله باشد چون آب رسیده سرد شده و استنداده و جوی باشد بعد از آنکه
 در حوالیش بود شکنداده و ماسش خوانند الماس بود و چون درین انجوه مضاعف شده
 تور باشد غالب بود و شفاف است و هر یک چون آینه خرد بود که لون تواند
 و مینایی چون آفتاب در طلوع و غروب نزدیک لوق بود از شعاع آفتاب را با آنها انجوه
 عکس بطرف شمال آفتاب رند **نور و قی** نماید و آنکه بحد لون ملون باشد بقیه
 کثرت و قلت انجوه و قریب و بعد از آن شعاع آفتاب باشد هر جا که کمتر شعاع
 بود رنگش کشته نماید چون سرخ و زرد و چون آن انجوه در حوالی ماه بود خودی جرم
 مانع رویت قرص ماه شود در حالش از عکس شعاع ماه لونه دهد **ماله**
 نماید مانند سبزی دوش که در کرم ماه بود و که گاه هست کثرت انجوه در کرم و بعضی
 تنجیه نیز پیدا شود و آنکه ظهور قوس و قزح و هاله سبب آنند که گشت است
 آن انجوه مانند غالب نمودن اشکال شود و نمودن و چون مانند غالب بود ازین
 لازم آمد و آنکه ازین بخارات در زمین باشد و مجال بیرون آمدن ندارد اگر کثرت اجتماع
 کند **زور** باشد که ریس و الموز اند و چون قوت غار محض غلبه بود شاید که با شکر
 کند و زمین سبب در کوهستان که زمین محض تو رساند و موی کمتر بود زلزله است و
 و باشد که در کوهی از زلزله خوار باشد و باره او بکشد و نور سنی اند که در و این انجوه
 نموده باشد آن زمین به عارضی خفایان شود و زمین آن حال معانه دند که در برین

طاق بود که و نیز خوانند تاج الدین عیثا طاب ثراه بر جود اشیای از زمین بر خاک
 نیل و زان شد و مسافت میان ایشان در هزار گز بود و در صورت جبهه که فارسان
 آنها راه که کشان خوانند و سندان راه بهشت گویند اکثر حکایران که ستارگان بسیار
 اند که اکثر خفیه و حقایق که بعد از زمانه بران صورت افتاده اند بعضی خطی که از
 قوس و قزح را رسد و دشتی ایشان را به جمع کشته شکل بجوی می نماید مانند هاله و
 خورشید و قمری بر آنکه نور آفتاب بر محیطی نماید عکس آن با موی زیند شکل جبهه سدا
 می شود و آن دوات باطل است **کلمه** که بر روی است گفته اند
 افلاک را چون علوی اند **ابا** و عناصر را
 چون سفلیت **آیات** خوانند توای آبا و امهات افلاک و عناصر را به امتزاج مذکور
سبع مایه نام یافت بوالید ثلاثه معادن نبات و حیوان و فلان بظهور ریوس و
 حمت تکلیف انسان به وجود ایشان مشروط شد **تبارک و تعالی**
الحال لغتین **مرجه** در ایدان خلایق سبب است قوت جاذبه آتش
 و سوا از اجانب علیا که در انچه کرافی است قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی
 می کشد و بسبب آمدن جاذبه خلایق را در روی زمین قرار می گیرند و اینها
 و بیاغ روح و روح می شود و بسبب هبوب ریاغ انکه در خفا که انشا عده شود
 بنفک اندر پیوسته صورت حرارت آن انجوه را شکند و مایل بر کوه سفلی گرد آید
 تهر کش سبب هبوب ریاغ کرده و با ذرات چهارست شمال و جنوب و صبا و بوز

و در اصطلاح این کوه را
 یا زور آن ستارگان ظلم شد
 شکل می نماید

حکای یونانی شمال را که ما خواند و جنوب را می گویند و عرب صبا را قوت
و بعضی با ذکا که با هم جمع شود یکجا خوانند و هات ریاچ سبب در سازه الارض
که وسط خط استواست مهب شمال از مطلع نبات النخس است تا مغرب اعتدال
اقاب و مهب قبا از مطلع سبیل تا شرق اعتدال اقباب و مهب جنوب از مطلع نبات
النخس تا شرق اعتدال اقباب و مهب ذبور از مطلع سبیل تا مغرب اعتدال اقباب و
طبیعت ما از شمال جهت آنکه در آن طرف کوهها و بیابانها بسیار است و از اقباب دور
سرد و خشک است و خاصیتش قویست و ماغ و ابدان و میگوئی لون و صفای حواس
و غلبه شهب و زیادتی توالد ذکر و طبیعت ما از جنوب جهت آنکه در آن طرف قوت
اقاب و زیادتی در مایه گرم و تر است و خاصیتش سستی ابدان و کسالت و کوفت حواس
و عشا و سرد و سیاهی لون و کدورت حواس و کمی شهب و زیادتی توالد ذات طبع
و طبع ما از صبا اعتدال است سردی و تری مایل و زیاد و هوش از سحرگاه اقباب بلند
شدن خاصیت خواب آرد و مرض را آید و صبح شد و هفت جهره و خوب گردد
و طبع ما از مغرب اعتدال است بکوی و خشکی مایل و زمان هوش از وقت غروب تا باره
از شب رفته خاصیتش مخالف با صباست و لذت با احتیاط است و بارندگی از دوران
جبار با ذی اسفی اذان و روزن بر هم و سبب حرکت مرکب مانع حرکت دیگری شود هم بر
اگرند بر شکل مناره مانند عرب را اندر و بعد و هم کو دیا خوانند و دیوانه کو کنند و
که اجنه که متعاضد شده در مراجه چایان کرد و همان چایان زمین آید و بعد فاند و

که اجنه که متعاضد شده در مراجه چایان کرد و همان چایان زمین آید و بعد فاند و
که مهب سبب که ازین اقباب و همان نوده باشد همان چایان حرکت کند و اگر حوضی در میان
این کرد و با افندانش را بر بالبر و چون زمین آید باشد که بتاه کرد اندر باشد که رسیده
مر زمین بند و آسمانی نرسد و غاصد را بر بعد مرکب دیگری کرد و چنانکه هوا گرمی که در نشانی
کرد و دیگری آب شود و آب سبب تری هوا کرد و در هر دو وجهی و سبب کرد و با مراد عالی

و از ادته و ان اقسام مر و محسوس است و مشاهد و معاین **مهب چایان من ترب**

هذه القریب العجیب و ابداع هذا الابداع العجیب دریاچه

در ذکر ربع سکون و شرح طول و عرض و قایل و وصف اطراف آن در اکثر کتب
حکما مستور است از کافیه که یقین نزد یکست که زمین ربع سکون سه طبقه است طبقه
اول اقرب مرکز است و از طرف بعضی خاک شتاب است و هیچ مان یا میوه و طبقه دوم طبقه
سوی کل آید است و طبقه سوم آنکه از میان آب افزاشته و شعاع اقباب در و موثر
می تواند شد شکست است و در و منافع و اجواف بزرگ و کوچک خاک که در بزرگی شاید

زیوشهری و دیهی تمام محرف باشد و اشیاء را در آن منافع و اجواف بنوعیست و از غار
دخانی و دمنی و طوبی قلی است و خلور آن مقصور است و ظاهر زمین شکل کروی دارد
و مرکب و منافی که عظیم تر است بنسبت ما جرم زمین چون کوس بود که در وسطه که قطبش شد
و مقدار دانه کا و رس و تفریق و علو باشد لا شکل انشکل کوی خارج شود و از زمین
بر هر آنجا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بر زمین بود و یک غده آسمان و نظریا

و یا
در ذکر ربع سکون و حاشیه

و ظاهر اینست که مقصود است بدو نیمه و فاروق نصفین خط استوائی بر ازین روشنی بایست
 و برابر خط معدل النهار بر آنک و از طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبی
 تا حد قطب شمالی و دور زمین با عرض خط استوائی که بر وسط قطب است بر شمال و جرات
 آنکه بیست و شصت درجه قیاس کرده اند هر چه در قول نظم موسی صاحب الجعفی
 و بعضی حکما الاذیل بیست و پنج درجه و در قول بنیانی صاحب زرع المامونیه و بعضی حکما
 و دور فرسنگ و در قول ابورحان و اکثر حکما الماخیرین هجده فرسنگ و شصت تسع
 و هجده قوی فرسنگی سه میل است و میل مسافت دو اند که فرسنگش شش اند است
 و ندانی قدر چهار اناج که فرسنگیست و چهار اناج بود و اباجی ده رجه باشد که فرسنگی
 دو است و چهل رجه بود و ده رجه راع خلیج که فرسنگی بود و از ده هزار راع باشد
 و راعیست و چهار انگب بهم بر نهاده که فرسنگش دو است و شش هزار انگب
 باشد و انگشتی مقدار شش و انده خوشکم بر شکم نهاده که فرسنگش هزار و هشتصد است
 و شش هزار و بیست و جوی مقدار ستوی شش هزار و سی و انده است که فرسنگش
 مسوده و از هزار و دوازده هزار و سی و انده است و در قول نظم موسی بنی
 حسان نه هزار و فرسنگی باشد که بیست و هفت هزار و سی بود و اگر چه در ذکر فرسنگی ازین
 نامی رسانیده شد اما چون حسب اصطلاح مسافت طرف نور و از میل اعتدالی
 اعمای مسافت اصطلاح نمود و در قول بنیانی شش هزار و فرسنگی که است بر از چهار صد
 بود و بطور اس دور و در قول ابورحان هم که اندک فاصله که در شش سیصد و شصت درجه بود

مزار

قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از اوده قسم درجه باشد و درجه را هجده
 فرسنگ و هشت قسم کوفه اند و در از اوده و شصت و سه فرسنگ و در میل است
 و در بر کتاب بناد فرائح و جرات بر قول ابورحان و موافقان او نهاده و بطور شمال
 خط استوائی اکثر زمین خشک و عبارت از آن ربع سکون و بر طرف جنوب اندکی
 خشکی و باقی غلبه آب و شده و مرطوب است و نیمی تحتانی تمام غلبه آب و در کوه است
 و سکون بیشتر نیست و **و طول** ربع سکون نصف دور زمین تواند بود و موضع خط
 و از طول از زمین خراسان و قولی تواند بود و مقدار اس مسافت صد و ششاد و رجه است
 که در قول نظم موسی چهار هزار و بیست و شصت فرسنگ و در قول ابورحان سه هزار و چهار صد
 فرسنگ بود و **و عرض** ربع سکون ربع کوه زمین بود و موضع سمت قطبین و
 خط استوائی و آن از زمین یکی است که از اوقافه الارض خوانند و از امکاه بریان است
 و در آنجا در و شش یکسان بود تا کوه میز و و جزو بر طلمات صحرا لا طبقون که از آنرا ای
 و رانک نمیکوند و مقام کوشش کانت و اس مسافت بود و رجه است که در قول نظم موسی
 دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ است و در قول بنیانی دو هزار و سی بود و در قول
 ابورحان یک هزار و هشتصد فرسنگ بود و چند اند که در عرض اقالیم از خط استوائی اند
 اندک خاک رس و اودی و با حین دهند و حال المهر و سقاله الیج و بطور
 شمالش ربع سکون است و بعضی حکما بر آن که از خط استوائی **بر** که شصت و شش
 درجه و بیست و پنج دقیقه که نام میل نزدیک آب و دانی مردم نشین و هفت ششم

رسد و در بحر مغرب جمع الهوس و خلع و ناف سبی شود طول عارضش **تک** صد و
چهار درجه که در هزار و دویست و شصت و شش فرسنگ شش ساعه بود و عرض **ه** ر و چهره
و پنجاه دقیقه که نود و نه فرسنگ و هشت و تسع باشد و عرض احرام اقلیم **ج** ن و شش
درجه و نجاه و چهار دقیقه است **اقليم خامس** او بر سبب نامست و زمره قتل دار و از
در آید و در ولایای خا و قوا فرم و شکب و کاشمر و صاج و سنهاب و دمار و اسرور و بلاد
ساقون و مار و النهر و عار و سمرقند و وروش و قرقان و خوارزم و جرجانید و کزد و بحر حرز
مردنه و ولایات آن و کجستان و ارمینه و الاکبر و بعضی دم رسد و خلع قسط طمعه قطع کرده
فرنگ و طلیطله باشد و در بحر مغرب سبی شود طول عارضش **ق** صد و چهل و یک
و شش و شش فرسنگ و هشت و تسع بود و عرض **د** ک و چهار درجه و هشت و نه دقیقه که شش
و چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرض احرام اقلیم **و** که چهل و سید و چهل و سب که
دقیقه است **اقليم سابع** خوش است و مانند فارس و کوهین و بشار و داج و کوه کبیر و قتل
دار و از شری و زاید و مردار و باج و کزد و ولایات قاقون و کفای و فرخار و در کج
و سبب و طغار و سلنگا و دشب و حرز و الان و جرجان و کزد و قبا و اسکندریه و ولایات قسط طمعه
و بلاد فرنگ و معادن نضد و در بحر مغرب سبی شود طول عارضش **ف** شش و چهره
که یکصد و نجاه و نجاه و نه فرسنگ و تسع بود و عرض **ز** سه و چهل و شش دقیقه
که شش و یک فرسنگ و تسع بود و عرض احرام اقلیم **ز** که چهل و هفت درجه و نجاه و نه دقیقه
است **اقليم سابع** حرم مامین و مانند و بحر بطن دار و دساحش و ارمه و اقلیمها کمترین

خناک ملک قرار و ذکر افلاک کوجکترین از شرق آمد و مردار و باج و کزد و ولایات قاقون و کفای و فرخار و در کج
و سبب و طغار و سلنگا و دشب و حرز و الان و جرجان و کزد و قبا و اسکندریه و ولایات قسط طمعه
و بلاد فرنگ و معادن نضد و در بحر مغرب سبی شود و در احرام اقلیم عارضش **تک** صد و
چهار درجه که در هزار و دویست و شصت و شش فرسنگ شش ساعه بود و عرض **ه** ر و چهره
و پنجاه دقیقه که نود و نه فرسنگ و هشت و تسع باشد و عرض احرام اقلیم **ج** ن و شش
درجه و نجاه و چهار دقیقه است **اقليم خامس** او بر سبب نامست و زمره قتل دار و از
در آید و در ولایای خا و قوا فرم و شکب و کاشمر و صاج و سنهاب و دمار و اسرور و بلاد
ساقون و مار و النهر و عار و سمرقند و وروش و قرقان و خوارزم و جرجانید و کزد و بحر حرز
مردنه و ولایات آن و کجستان و ارمینه و الاکبر و بعضی دم رسد و خلع قسط طمعه قطع کرده
فرنگ و طلیطله باشد و در بحر مغرب سبی شود طول عارضش **ق** صد و چهل و یک
و شش و شش فرسنگ و هشت و تسع بود و عرض **د** ک و چهار درجه و هشت و نه دقیقه که شش
و چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرض احرام اقلیم **و** که چهل و سید و چهل و سب که
دقیقه است **اقليم سابع** خوش است و مانند فارس و کوهین و بشار و داج و کوه کبیر و قتل
دار و از شری و زاید و مردار و باج و کزد و ولایات قاقون و کفای و فرخار و در کج
و سبب و طغار و سلنگا و دشب و حرز و الان و جرجان و کزد و قبا و اسکندریه و ولایات قسط طمعه
و بلاد فرنگ و معادن نضد و در بحر مغرب سبی شود طول عارضش **ف** شش و چهره
که یکصد و نجاه و نجاه و نه فرسنگ و تسع بود و عرض **ز** سه و چهل و شش دقیقه
که شش و یک فرسنگ و تسع بود و عرض احرام اقلیم **ز** که چهل و هفت درجه و نجاه و نه دقیقه
است **اقليم سابع** حرم مامین و مانند و بحر بطن دار و دساحش و ارمه و اقلیمها کمترین

شش و نجاه و نجاه و نه فرسنگ و تسع بود و عرض احرام اقلیم **ز** که چهل و هفت درجه و نجاه و نه دقیقه
است **اقليم سابع** حرم مامین و مانند و بحر بطن دار و دساحش و ارمه و اقلیمها کمترین

عرض اقلیم	صیف	زمستان	بهار	خريف	اقلیم
درجه	۱	۲	۳	۴	۵
اول اقلیم اول	۱	۲	۳	۴	۵
اول اقلیم ثانی	۱	۲	۳	۴	۵
اول اقلیم ثالث	۱	۲	۳	۴	۵
اول اقلیم رابع	۱	۲	۳	۴	۵
اول اقلیم خامس	۱	۲	۳	۴	۵
اول اقلیم ششم	۱	۲	۳	۴	۵
اول اقلیم سابع	۱	۲	۳	۴	۵
آخر	۱	۲	۳	۴	۵

و شمع او در جان و کباب نهیم میگوید که حکای با قدم اعتدال عرض اقلیم از آن
 کرده اند که هنگام در از ترس ایام عرض اقلیمی یا دیگر نیم ساعت تفاوت کند و
 عرض اقلیم در از ترس ایام و سبب شروع و سبب تمام شدن از آن درین حد دل نهاده
 است و عبدالله او حدی گویند بعضی حکما بر آنند که سوسه طرف جنوب در بارگاه
 و درین درختی می افزاید و طرف شمال زمین خشک داخل و یا مسکود و خاکسار در دره
 سال یک فرسنگ زمین از آن جدا شود و لایزال برین صوبه و این منقسم
 میگوید که این صوبه را اگر حرکت بر این معتبر جواب گشته اند و باطل کرده اند و در

در مصفاات ایشان معلومست لکن بدان قائل اند که از مکاتیب که زمین خشک
 و یا گرد و زمین دریا خشک شود اما حکم آن بر ما باشد و از نوادیر باشد مانند
 طوفان و اشال آن و قطعا دایمی نباشد و شکل نمک که اگر آن مرد دایمی بودی او را
 یا آب را بودی از زمین را اگر آب را بودی باستی که خط مسطه البروج بود که مسو
 اثار بر دست شمع بودی یا قوت حاذبه اثار چون بیوی جنوب مایل بودی
 اب را بدان سوناستی کشید و زمین در خشکی افزود و چون صوبه بودی باستی
 ارتفاع اثار و تنوع مشاهد بودی و اگر آن حرکت زمین باست مبنی اقامت ایام
 و در زمین حرکت سکون صورت نیستی اگر آن صوبه یا خاکی بودی باستی که سواحل دریا
 صحنه و حاشی جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهد بود که یک مساحت عارض
 سواحل یا دریا که از سالها در آن تغییر داده اند به یک گشتی شود و در ارتفاع اثار را
 در اول سرطان و موضع معین غلظت غارتی غلاست کردم و در ماه و چند سال احتیاط رفتم
 سال دیگر قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و قیاس ارض و صدق آن برینند و الله اعلم
الکثرات مساحت اقلیم سببه که محل اذان است اگر چه چهار و مغایرات و جبال و دیگر
 خرابیها داخل بودند و الحقیقه عشرت و مشا آن مرز و معرنا شد و او که حوال
 و در طول اقلیم اول به تبار و حسب و دو فرسنگ و دو تسع است و طول اقلیم مقیم که
 و صد و سی و یک فرسنگ و تسع که شمارش و تبار و مشا و دقت فرسنگ و دقت

در مصفاات ایشان

تسع بود در عرض مشدد و سوزده فرسنگ و چهار تسع که عرض آقام سبعة است محمد و
 هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو و هزار و سصد و هشتاد و نه فرسنگ و تسع ربع باشد
 و هر فرسنگی در فرسنگی جبل را در جریب می باشد هر جریب شصت و دو شصت که ربع مجموع
 این مساحت تمام و نه هزار و دو ریب و پنج بار هزار و نه صد و شصت و چهار هزار و چهار صد
 و جبل چهار جریب و چهار تسع یونقی و چهار بطون ربع مسکون و انساب باطام و بروج و
 کواکب و فصول و ساعات ایام و لیلای برین موجب کرده اند **طرف ششم** که مواضع کرم
 و ترسب یادش چیست از فصول بهار و بار و بروج محل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و
 سیوم و سوزدهم و چهار دم و با نردم و از کواکب بقول بطلموس قمر و زهره و بقول اوستا
 مشقوی و عطارد و ندان منسوب اند و اهل آثار اقوای طبعی دانند و با خد غالب بود
طرف جنوب آشنی است و کرم و مشک یادش جنوب ساعت اول تا ستان و از بروج سرطان
 و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و از کواکب
 اقیان و مربع ندان منسوب اند و اهل آثار اقوای متسانی و حیوانی و حادیه غالب بود **طرف**
 غروب خاکی است و سرد و مشک یادش از فصول نام و از بروج میزان و عقرب
 و قمر و از ساعات ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و از کواکب زحل و زحل
 منسوب اند و اهل آثار اقوای سکه غالب **طرف شمال** آبت و سرد و ترسب یادش
 شمال از فصول میزان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم

و غیرت

و هست و دوم و سیم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلموس مشقوی
 و عطارد و بقول تورخان زهره و قمر ندان منسوب است و اهل آثار اقوای دانه غالب
 بود و با علم **مقاله اول** در ذکر تولید ثلاثه معادن و نبات و حیوان و اکابر حکما
 مقدم و تاخر مشق اند که لطائف اخیره که اراعات سفلی حاصل شود در بیان خاک و آب
 محبت کرد و از اکثر اجناس باجماع در آن غلطی نداشت و بقوت تقویت علویات
 سخن شده محسوس کرد و آن اجسام را با نفوی باشد یا نه اگر نبود معنی نبات کرد و اگر باشد
 یا قوت چسب و حرکت و از زیاده اگر انداز نبات شود و اگر در آن حیوانی کرد و در آن نور را
 تا قوت نظیر و حرکت آشیاء باشد یا نه اگر نبات حیوان مجرد بود و اگر باشد انسانی
 و اول این مراتب معاد و نبات که حدی با خاک و آب و از یکی نبات و اول آن کرم
 نمک است و آخرش پیستد و بر جان که نموده دارند و برک و بارند و مرتبه دوم نبات است
 جدی با معادن و از یکی با حیوان و اولش خفیه الکریم است که نموده دارند و برک و بارند و
 در سال از نور و زیندگی کند و با نردم و از آن تا جبر شود و آخرش نخل است تا فصل بکیر و بارند
 و چون سرش بریند بار یک شود و بریند و مرتبه سوم حیوان است جدی با نباتی و از
 یکی با انسانی و اولش کرم است که آنرا جملین خوانند و زو سنگهای نیم ناک بود و از آنرا
 احواس خرد پس نمک ظاهر و باطنی و در آن سنگ جفده بود و آخرش بوزینه که شکل
 آدمیت و آب جواد و فیله که نمیم اند و گشت اند از نوع نشناس است که شکل سمات

مقاله اول
در ذکر تولید ثلاثه
و با سبب علی بهم

و غیرت

اوستی دارد و طبع عقل ندارد و مرتبه انسانی اس مرتبه است و حد کمال دارد
 و شش در مقاله دوم خوانده اند اما قول اهل شعر مخالف قول است و گویند که
 اگر بواسطه معنی صورت تکوین معدنیات و نباتات مسلم باشد داشت در تکوین حیوان
 و انسان مسلم نیست زیرا بدین دلیل بامستی لایزال پی واسطه نزو ماده حیوان و انسان مینا
 می شد می نمی شود و این معنی دلیلی واضح و برهانی لازم است بر آنکه مجموع کائنات و تمام
 موجودات را بدینگونه و آفریننده تعالی بایر دست که او را هیچ شریک و معاون
 نیست و هیچ سبب ثالث محتاج نمی شود به چیزی که خواهد افزود و وجود او و در جهان که خواهد
 کند و جهان باید که او کند چنانکه گفته اند **شعر**
 هر چیزی که هست آن جهان می باشد و آن چیزی که آن جهان می باید نیست
تعالی انما یقول الظنور علو الکبر اکنون در ذکر مواضع ششم مرتبه ادا کنم
 تعالی **مرتبه اول** در معدنیات و آن سه جنس است فلزات و اجزای نادان و از اجزای
 موله شود که غرض از آن و غازی و خانی است و در زمین محسوس گرد و با خلط دیگر مخلوط
 شود و در آن زمان بسیار که در جسم با قوی ترکیب است و با صفت ترکیب
 اگر صفت بود از آن کاری نباشد از آن است و از آن باید تا قوی ترکیب شود و با طوری باشد
 یا نه اگر شرطی باشد فلزات شود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر محسوس بود اجزای باشد
 و اگر نرم بود از آن است **جنس اول** در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است و زو و شرف

مرتبه اول از معدنیات

اول در معدنیات

مرتبه اول از معدنیات

اول از معدنیات
در ذکر فلزات

مس و قلعی و اسرب و آهن و خار صفتی است جنس روی و برنج و مس و مس
 اگر چه گدازنده اند اما مصنوع اند نه کانی و بعضی از فلزات شمارند و آن در مس
 نسبت زیرا که زین اصل و پایه فلزات است و از حساب او مان و فلزات بعد از آن
 و زین حاصل میشود بکثرت صفت و مداومت قوت خاصه را بعد از آن زمین یک ناک
 نود و گوشتان و درم بگیرد و زین بر دو صافی و مسای است و بکثرت اجزای و با هم
 تمام کنند چنانکه کمی بگیرد و زین و قوی پس در کبریت و موثر بود و حرارت معدن و در
 رافض مسای و در سدری و خشکی بدان ماه یا بد طول زمان آنرا زو و طلا خالص گردانند
 و اگر آن صفت حاصل بود اما کبریت سفید بود شرفه کرد و اگر آن صورت حاصل بود
 اما شش را آنکه معتقد گرد و زو شرفه شود برای بدان سزاوارستی کرد و اگر زمین کل
 صافی و کوه بود و زمین صافی باشد و کل کوه بود و در قوت مجرب باشد از آن صواب و اندرس
 شود و اگر آن صفت حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد و قلعی کرد و اگر کبریت
 و زین بر دو روی باشد و قوی ترکیب آهش شود و اگر زوی باشد و صفت ترکیب
 اسرب شود و کرم که روی و برنج و مس و مس است ترکیب روی سدرخ از مس
 و اسرب و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و غیره و اگر در زمین جوهر نوری
 عاقل است و از اسرب جوهری شک بیرون می آید و ترکیب مس و برنج از مس و قلعی است
 و بهر بیش برنج و مس بود و آن نرنگ شده است و بهر یک چهار رنگ عیار دادند و
 امتحانش چوبه توتیا توان کرد که گاه و رت توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از آن شود

و از همه فلزات بعد از آن شود

مجموعه بترا برنج نسیب و ترکب منقوش از در و نثره و قار حنی و عیس و تعلق و اسیر
 و این است و ایندین سبب منقوش خوانند که از نعت فخری ساند اما چون از او
 حارصی معدوم است آنرا از شش نذر دیگر ساند بعضی طایفون آنرا خوانند و بعضی گویند
 طایفون پس مهوری است و در شصت و زن نذر است و بی گشته اند **بیت**
 نه نذر مستوی ام را چون بر کشی اخلاف زن دارد هر کی باشد اسناه
 در لکن رتق ام اسرب دمن از بر جل شمر نداسن یکی مس و شبیه به روی ماه
 اکنون شطری ارباع و خواص هر یک ما دکنم **الذی** و رطل را نکران التون خوانند و آن پانصد
 ترین جوهر است از فلزات و در کداز است ماس سوخته نکود و دهاک زرمه نشود و
 نور کترین عقیدت که حق تعالی به مدکان از نانی داشته است و سبب نشای جوامع حاکما
 کرد است و در از خاران و نثره که آن نرسب فصا و جوامع مردم است منع و بوده و در نثره
و الذی الذی الذی و الفضة و لا یستوفی بها فی سبیل الله **بیت**
و الذی الذی الذی و قال رسول الله و الی الا ذیت زکوة فیسکر و شرای عجم
 معی گشت اند **بیت** از هر دری که سیم و زری باشد حاشا اند دل همراه شد
 آورندش و سنگ خانه بدون تا از و خلوه و در باشد
 و یک و سبی ذنی اند که از ان سنگ محبت باشد
 و در مدح و ذرا شعرا شعرا است قول اخیری **بیت**
 اکرم به اصغر ارفق صفة جواب امان بر است شمره مانور و سمته و شمره

فدا کور

قد اودع سرفضی اسرب و فادس فی المسانی خطره و حسب الی الایام غرة
 و حق مغزی ابدته نظرت لولی النبی علی صلواته و منها یول واحد فی العجم
 و کار جهان که گشاما که ز رمت و ایندین عیش که گشاما که در رونا یا
 که مذنب و اعتقاد فایز شدی و فاش مکتبی خدا یا که در سب و سها و
 ای زرتو تو ای که جامع لدات و محبوب حلاف همه اوقات
 و شک تو خدا نه و لیکن جو خدا و سار عیب و فاضی حاجات
 و جوهری و جوهری گشته است تا که ای خلقت مزاجه و ازق ای خارج مر جاد **بیت**
 طبع زو کرم و ترس بدرجه دوم خاصش درج دل و در شنی چشم و قوت مزاج دهد دفع
 عشاق و طریبات و صرع و خزن کند و بر دمن گرفت یوی دمن حوش که داند و زراش ناک
 را که خالص ارکان پیروان و زدن اس خواص مش باشد **فصل** سیم راضی فارسان شمره
 و ترکان کش خوانند و در دیگرین جوهر سیم نور آن نیز چون زرقا فی حاجات است و شجعت
 اوعام ترس اما و زوال پذیرد و باد و یه حاره سوخته کرد و از کثرت نهادن جوهر گستر
 شود طبیش معتدل و سبب و خشیکی با مل خاصیش طعم و طریبات لرج کند و آب میته
 بکشاید و عشاق و یواسیر ببرد و تقویت دل دهد و خبث الفضة قروح و خارش چوب را
 بود **فصل** سیم معروف و لوش میامی که ماس درخی زنده طبیش گرم خاصش لثوه را
 بنیدب و بر موی که نقاشی از آن بر کنند و بر افار و غنایند و دیگر صفت نشود **فصل**
 سوار ترکان بقری و غولان جس خوانند با انواع است که سرخ صافی دوم سوج که اندکی

سیم سرخی که اسبابی نند طبعش گرم و خشک است درجه دوم خاصتش امراض چشم
 و دفع رطوبت اشک و انداختن خون از رجم و دفع نفوذی گوشت را بنیدد مغزش را کول ترشی
 و حلوا را عاقلش و خوردن بسبب وقوع امراض و الغلیل و سرطان و الخال و کبد رسا
 مزاج باشد **الزهر** قلعی یا فارسیان از زیره خواست و نمک آن قورقشون گویند حد صفت
 و بهترش سندی قدود نام صافی و در کنگره زو و طبعش سرد و تر است برجه اول خاصش
 آنست که غده و خایه و پستان و مریض سرطان را شورش دفع کند و با خود داشتن را احتلام
 نتواند مانده و از آنسایم بود و طویله آنان دفع و خست کند ثمره بسیار دهنه و از آنست این
 را دوشش رخ را جلدی دهنه و دوشش کرد اند و آن سفید است که زبان نگار و اورند
الکحل این ترکاں قورقشون است که صفت بسیار فاعده است و بهر صفت فی التی جود می توان
 کرد و همان که در قضا روح را جدا و جهان روز و بیره است و حرارت ملک و حرارت ملک
 بر آهن است و حی معالی در حشش فرموده **و از آن که در زیره می کشند و در غایق این**
 طبعش خشک است برجه چهارم خاصش آنست که اسن بدان سود کند سبز
 نزدیک شده و لطایف و آنکه بود خست اندر دهنی کرده و بر سر که جوشانده و گوش خلط
 ریم کنند برون آورد و معالیه اسن خاص است و یادش خون حشش را و از **الاس** بر سر را
 ترکاں قورقشون خواست و طبعش سرد و تر است برجه اول خاصش مریض بدان آلوده
 کنند و اسن بدان شکسته گردد و ورق طلا حشش رخ و نسج جزو سر آن قطع شود آن گردد
 و در امراض خفا و بر عدد و قورق بنیدد و حور و دهن کل و آب کشند و از آن سرچین بمانند

نریه
۱
او
در

ص
۱۱
و
ار
در

او شود و از آب بواس بر و لاه حانه را دفع کند **الطایفه** صفت جوشش سرد
 و خشک است خاصش آنست که از نوک کیدان و لغوه آن دهه و مریضی که قشاشی او بر
 دیگر صفت نکود و آن خواص های خاص است **جشن دوم** دوم در کواخا روان از
 لطایف آن صفت و بدست که از آن مطار و اندا در حروف زمین حاصل شده باشد و بهر
 کشد باشد و وقوع کشته اند اول آنکه در معالی الکفی محبتش شود و از آنجا از ارضی صبح
 با آن مخلط نشود و حرارت مقدن و طول زبان در آن تا شکر کند از آن مثل و صفای بدند
 و غلط میگرداند تا است شود و بهر طبع معادن طبع آن مختلف است و بهر
 تا شد آب کوکب لوفش مختلف بود سیاه از زحل و سرخ از مریخ و
 زرد از شهاب و از رنگ از زهره و دوزخ و از نخل و سیب از قورق دوم حور آن
 در زمی محبتش گردد و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت اقیانوس در آن موثر
 و طول زبان نهم گردد و جوری شود و شادان الوان و طبع و خواص آن محسوس است
 معدن باشد و خاک آن از کرمی معدن در و شست شود و حور و صلب تر باشد اگر زمین
 مریخ مقدار الا مزاج باشد جواز تر است و سوره گردد و احتلال آن محسوس است
 معدن بود و شرح هر یک علی حده خواهند آمد و اگر زمین سحر صفتی شده باشد انواع
 املاح و عبارق و شایب باشد و اگر زمین عفت صفتی از خشکی طبع ماز و در انواع ناخا
 گردد و اگر زمین ترای باشد سنگ خارا خواهد بود و در بعضی مواضع از قورق آب نیز سنگ
 حاصل شود و از جواهری باشد مثل سوز و نگار و ز و شکند و آب حل نشود انواع بواقیت است

ح
۱
او
مر
ار
مع
در
و
ک
ا
م
ج
ار

بر اقرار نوشته شد و مار مرده جری عزیز الوجود است
که گمانی مجتهد است اذان نهض را بترتیب حروف یا دکنیم **الاس** در طسوخ نامه
ایمانی که کوبد الماس بر چند نوعت یکی سفید و شفاف باشد آئینه آن را
فرغی خوانند و دیگر اندسی که باز روی زند آنرا بتنی گویند سیم اندکی با کبودی
و سپیای زند آن را سیاه خوانند چهارم با سبزی زند آنرا خواست
و گفته اند سرخ فام و سیاه فام تیری باشد و در عجایب المخلوقات گویند در زند
کوب سر اندیب بر روی زمین افتاده می باشد بارهای بزرگ و کوچک اما در اینجا
از کثرت افغانی نمی توان رفت مردم کوشت پارانجا بیل در آن دریا انگشته تا
الماس در آن چسبد و مرغ آنرا پرونی آورد تا بخورد مردم الماس پارانجا در آن
کوشت چسبیده باشد بر دارند و بدین سبب چند حدی و تحدی و با سبب پرونی
می آید و بارهای بزرگ پرونی نمی توان آورد و گوی گفته اند این بفریز دور از
عقل است و آن تیر چون دیگر اجزاء در اجواف زمین متولد می شود شکل الماس
مشابه می باشد و چندانکه شکسته اقطاع او سم شلک بود و آنرا جود در میان
سرب گرفته شود آن سخت و آن سنگ و صلابت درجه بلند دارد چنانکه آنرا
بر سر مشت نهند تا دیگر اجزاء بدان سوراخ گشته و طبع الماس سرد و خشک است
درجه خاصیتش فساد سوده را مفید است و با مصطک باز کرده
بر احلیل نهند سنگ شانه خرد کرده پرونی آورد و با خود داشتن از صافه
یعنی ده مضر کش اگر بر دندان زند دندان شکسته و بزهر کار کند و الماس

در قیمت بدرجه اعلاست و بیا قوت نزدیک **پجادی** چاده سنگی سرخست لونش
بیا قوت نزدیک بود و آنرا از بیا قوت جز بدفع تشکی متوان شناخت که آن خاصیت
جز بیا قوت را نیست در بلا مشرق می باشد خاصیتش بوزن و آنکی تسوی اذان
با خود داشتن دفع اعلام زده کند آنچه نیکش بود بتیت بالعلم سط مساوی باشد
دبج از معدن مس متولد می شود آجره من و کبریت و زینق چون از معدن
پرطاسوس شود و قوت برودت موا آنرا منعقد گرداند دبج شود و لونش سبزیست
مانند برطاسوس و بچند لون دیگر بود و بهتریش فزونی است خاصیتش صدای و گرم
و زبور گزیده را مفید است در چشم و قروح ساکن کند تراشیده است بر برص پاشند
بارگ اول بر دخالش افق باه چسبند و با سکه سخی کنند و روالی مانند مس
کنند و دبج با کمال اوجاع بصر را مفید است و رگها درو بر خاکپسته فرو نهد
نور بصر بنفشه اید بقیعت فرو تراز فیروزه است **فیروزه** را از برجد تیر خوانند در
معدن نرمی باشد و بهتریش سبزی سبز شفاف حصه آبدار صافی خاصیتش مقدار
سجده سخی کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و چون رفتن باز دارد نظیر درو کردن
آدمی را نور چشم افزاید و افعی را کور کند با خود داشتن دفع صرع کند و
شیاطین را بکشد و قوت دل دهنده و در مفرصای سرد مفید بود و چون زن
عسر الوالده بر ران بنهد و وضع حملش زود بود در قیمت فرو ترازل است **عقیق**
بر چند نوعت و سرخی که صفا و لون همیش دارد بد بود و آن در ملک بین بهتر است
خاصیتش رنگ دندان پاک کند و خون از او اسلاندان باز دارد و بوی
زشت از من سیرد و نور چشم سپند اید و مزمل خفای شود از رسول صلح
مرویت من ختم بصفتی لم یزل می سرکه و سرور و هم اذان حضرت صلح مرویت

از وضع منقولات بختموا بالعشق فاه سقى الفقر واز علی علیا پهل مرویت که هر که اکثری
تقره بیکین عقیق برنوشت لا اله الا الله الملك الحق المبین با خود دارد دروست نیاید
ومن استعان کرم چنین است عقیق بقیت ازین اجار فرو ترست **فروع**
بهترینش نیابوری پیکانی است و غیره زرد راروعن و چربها مضرات نماند
در کمر بدن نوز چشم افزاید و در اکال مفید است اما سگوه پادشاهان کم کند و بدین
سبب زمان بیشتر دارند از جعفر صادق رضع مرویت اما فقرت که حکمت
بغیر و بیخ فیروزه بقیت فرو تر از زرد است **لعل** در زمان ما تقدم الحاسر بوده
و بدین سبب ذکرش در کتب مستقدمان نمانده قریب عهد اسلام در حال معادن آن
زلزله سخت پیدا شد و آن کو بهما شکافته گشت معدن لعل ظاهر شد بالوان است
سرخ و زرد بیشتر و بنر و بنش تیری باشد و بهترینش سرخ بدخش خالصت یا قوت
تردیک است و قیقش با پی زرد و یا قوت و فرو تر از الماس است **ما قوت**
خارجی عذب که در معدنی سخت با ندر حرارت آفتاب آنرا بضع ده تا مصلح شود
وصفا و ثقیل در و پیداکرد پس صلب شود و لو نش سفید بود پس بهتری شفاف پر
شعاع گردد آنرا پیر طاقوس تشبیه کند و اعس خواست پس هر روز مان ازرق
شود پس زرد مثنی پس نارنجی پس ارغوانی پس سرخ صافی و گفته اند
در هر سال از ریکی برگی شود چنانکه در مدت نر سال در کالیت یابد و خالصت
حاصل از طاقون این بود و در چشم مردم پر شکن باشد و شکنکی کم یا بد و آب
را از وجود باز دارد و در مفر حاتم فرج دل دهد و در اکال در بصیر افزاید
و صحت چشم نگاه دارد و در معاین قوت دل دهد و در ورن جاسر مستو کایم
خواهد نصیر الدین طوسی در شیخ نامه از نقل شیخ ابوالحسن آورده است

یک شمال یا قوت بهر که از رقی و آسمان کون نماید چنین رخ دایم و سه تسو یا قوت سرخ
نیکو و چهار دایم و طوسی زرد و چهار دایم و سه لاجورد و چهار دایم مروارید
و چهار دایم که حوی عقیق و بسد و چهار دایم کم دو جو جسنج و بلور جم داشته
باشد و در قیقت یا قوت درجه اعلی دارد و از اجار بیج برتر از آن نیست
یشب با خواست و بهترینش بهتری که با سیاهی زرد خالصت ارض معده
را مفید است و تشکی بکشد و در دفع صاعقه شود و بر دشمن فیروزی دهد و شب
با عقیق مناسب دارد **الاسطوخودوس** جواسری که بقیت مرتبه وسط دارد همه کالیت
از آن نه گوشت را از پختن یاد کنم **بیدریجان** روینده است اما برک و ثمره ندارد
بسیار است و در جان شش رخان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه
و در معج البحرین بیشتر بود و در خواص مرد و سب وی اند احساس رعان و لسانک
خون کند و روشنی چشم میفزاید و بول است بکشد و رطوبات را در دهان دفع
را مفید بود سپر بزرگ شده و ریش اعمار سخت و ده مکس کن عقد زیق
کند **بلور** مانند آبکینه است الا آبکینه را شفاف از صفت است و آنرا از معدن
بهترینش مندی بود و بیشترین از بلاد شمال و ملک فرنگ خیزد خالصت چون
با قیاب کم شود نیش را بسوزاند و در دندانه مفید است **جرج** بهترین بال
وزانش عقیق تردیک است سفید و سیاه و سرخ و آبکینه بالوان می شود و بر بعضی
خطا کشیده بود بسیار در آن کم پیدان مردم رسیده را غم آورد و خواجهای پریث
نماید و چنگا ناکره آورد رسول صلعم در صلب فرموده العقیق لنا و الجرج لاعدائنا
چنین تملک نمیکند است بعضی گویند حیوانی است سنگ بانه را زایل کند و آن
سنگ عزیز الوجود است **جرج البهم** مانند سنگ جرج است اما نه جرج در غلیبی

که آن سنگ بود اگر زمره حاضر گشت آن سنگ در حرکت آید تا مالش واقف شود کوه سلیمان
 بن عبد الملک مروانی روزی کت ملک من بعد از مرتبه نبوت بچه چهره کتر از سلیمان
 و اود است گشت اگر چه فحش ملک تو بیشتر از ملک اوست اما او را چون آصف
 بن برخیا و زبیری بود و ترانیت سلیمان وزیر کی که با نفع فضایل آراسته باشد
 می طلبید جعفر بنی از نسل کور و زو سطور اردو شیر با بکان که تا زمان ظهور دولت
 اسلام تالیث آتش خانه بزرگ تعلق بدیش داشت بود و او با نفع فضایل محلی اعتبار
 شد و او را با نواز مرجه تمام تداویج بدمش بماند چون خلعت سلیمان رسید زمره در زیر
 کین گشتی است و سلیمان را حجر السج بر بازو بود در حرکت آمد سلیمان از او پرسید
 چرا زمره مرا داری گشت تا اگر در کسر ملک اثری بینم آن را بر کم و بی حرمت نشوم
 سلیمان آن را بر کم نام کرد و آل بر کم از نسل آویند و ز جعفر بنی بد مشوب است
حرفه آب سوره اگر زن حامله را چشم بر آن افتد استفراغ آید و بچه ناش
 بزین رود و اگر در یک جوشان آفتد از جوش باز آید **عالم** است سنگی خرد
 آنرا در آشیان پرستویا بند و موی خنجر آن سنگ بچه پرستور را مریض کرد است
 پرستور را تصور کند بچه را بر قانت جهنم یرقان آن سنگ پاور و در آشیان پیش بچه
 بنده مردم آنرا بردارند و در دفع یرقان کند **فازر** عرب سور خاند
 بر چند نوع بود زرد و اخضر و آنکه بر سبزی زند و آنچه بر سفیدی زند و بهترین زرد
 و اخضر است وزن هر امل از آن محقق با مر و در کردن بفرق از زمره ملاحظ شوند و اگر
 عقارب و دیگر سموم کزیده باشند چون این سنگ بر آن ملاحظ مالند صحت و **میان**
 بقولی صغ درخت جزو سمی است و مانند صغ سندروس و عاروق میان آن کاهست
 و بقولی چرم کاسین و بعضی آنرا چاده خوانند مالش از اورام و خفقان و آمدن

خن و زجیر و یرقان امین بود و با دنا از موده و امعا باز دارد **الادنی** جانم که
 که بقیت و خاصیت مرتبه نازل اند بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و سوامی و
 علی فاما **الکلیه** است از آن ده جنس معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان بناور
 بود و در همه حیوانات آن نوع نباشد **حجر البقر** قره و دکان و زن خوانند
 در زمره کاومی باشد بصغ درخت مانند است و اگر چه در میان زمره است طش
 سخت تخ نبود آنرا با شنداخ و دندانپ بمصر و دهنه شفا یابد **حجر جاری**
 در حوصله قوی باشد حاملش از اعلام امین بود و اسهال از دل بگذرد **حجر الخمار**
 مده خرسفید بزرگ و درشت روی می باشد در پس کردن بعضی خزان بود دفع
 زمره کند و مسوقش انفع تب شود **حجر الخطاف** در رود کانی پرستوی باشد سفید
 و سرخ بود سفیدش دفع صرع و سرخش دفع در خواب ترسیدن کند **حجر دگر**
 آنرا حجر دجاج بتر خوانند در قاضه مرغ فاسک و فوس باشد لولش آسمان
 کون بود حلق دفع صرع و در خواب ترسیدن کند و قوت باه و روشنی
 چشم دهد و دفع جنون را نیکوست **حجر تالون** در شانه انسان بود
 و از مرض حاصل شود سخن کرده با سمره الکحال کند سفیدی چشم بر دو چون بخورند
 سنگ کرده خورده پیرون آرد **سنگ سبز** بر کله مرغیت که این نام دارد
صوف جانوریت که مر و اید از و حاصل شود بعضی جوش کوشاست و بعضی
 جوی مرمک لول آن حجر اوباع مفصل نفوس و رعاف و ریشاه چشم
 را سفیدست و مژه ریزنده را منبت گرداند و اگر پاره از و بکودک در او زند
 دناش جمالم بر آید **کوشی کلور** جانورن محری است جهت مهر زدن بکار آید

اما لکافی اجمار کافی بی شمارت از مشهوراتش که در کتب مطالورفته صد
 و سی و پنج هزار بر سیل حروف می نویسم **او میون** سنگی سفید است مخطط با زرق
 و در شکل غش باشد و چند اکت شکند پاریش محسوس افتد بروم شیر است
 حاصلش در نظر مردم مذهب نماید گلش در مایل کند **افجین** در معدن زرخش بود شقای
 ازان بر پنجاه مثقال می خند سفید و نرم شود و اگر بجس را سحق کرده چون بروم پیش
 در دینش **افلیما** ذبی و فضی می باشد ذبی در معدن زرخش بود و چون بر سر زرد بود
 بکند از مدجوا سر دیگر کم در آن معدن بوده باشد از زرد جدا شود و جسی کرد آن را
 اقلیا خوانند لوش مانند آئینه و خشک است بدجه سیم و حرارت و رطوبت
 معتدل در دماغیست و پیاصل العین میرد و تزول آب را مانع شود و ریش را
 با صلاح آورد و اقلیا فضی هم برین صورت از معدن نقره حاصل شود و بین بلج
 دارد و در ریشها و جوب را مفید است **یاسب** سنگی سفید است مانند قش
 در عجایب المخلوقات که گوید چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد چندان خندان شود که
 میرد و در مدینه نجاس دیوان بفرمان سلیمان علیه ازان سنگ ستونی ساخته اند
 تا بدین سبب بنی آدم بداجانی تواند رسید و مرغی سیاه است چند بختی آنرا فرم
 خواست چون بر آن سنگ نشیند این خاصیت بدی ازان سنگ برود سپیدان من
 خلق الاشیاء حکمت و بعضی گفته اند که سنگ بابت جز در مدینه النجاسیت
 و باروی آن مدینه بدان سبب بی دروازه و بلند بر آورده اند و در واسا آن کوه
 کشید تا آن سنگ از نظر مردم محجوب شود و مضرتی نرساند و جتیا را ازان سنگ
 لذتی عظیم است و العلم عند الله **یورق** بزرگ باشد سنگ است و در

اول گوشتی ۲ یوده زندگرا ۳ یوده خیابان ۴ یوده زدا و تنی بر سوخی رسد
 ۵ یوده کرمائی و ۶ یوده مغزی دالواش بسیار است بطبع سرد کرم و خشک است
 بدجه دوم خاصیتش جرب و برص و ذیل و استسما و بیاض المعین نال
 کند **تنگار** از جنس نکل است و طبع یورق دارد بر سواحل بحر است و مانند
 سیمکد زراست و دندان را غایت مفیدست و در حال وجع مثلاً
ترتیا در عجایب المخلوقات مگویند از معدن نقره حاصل میشود و در شکل
 اقلعما و مالوان بود و در سواحل بحر است و در شمع نایل لطفانی آمده که از معدن
 نقره است طبعش سرد و خشک است بدجه سیم و نوری رشت لواندام آدمی
 نایل کند و شخص مظهر را مندرست و مرض سلطان نایل کند **جالب النور**
 سنگی سدرخ صافست خاکستری و حوالی حوزا در شش و ده حالش حواش
 کند و اگر زباله حشمت نهند تا بوزند از نذر شود **جامی** سنگی سرخست از بورد
 مندا و در انداز نط ساه مندا سرخی تمام از بورد آن نط در سر مالند و رنگ
 زرد شود و آن سنگ فالج را مندرست **جص** خاکی رنگ است که بقوت افشار
 کج شود و در عادات نگار دارند طبع سرد و خشک است بدجه سیم و سرکه آتش
 مروز مندرعان سازد و در **جرب** اگر کحل آن زرد بود حالش صادق و اگر کحل آن سفید
 کند و اگر سدرخ بود کار داشت زرد بود و اگر آغور بود یعنی زنگ کار سار مردم بود
 و اگر احسان رنگ بود خوش و دل بود و اگر سبز بود تنهاش زرد بود و نقره نگوید

و اگر سیاه بود زیر برو کار کند **ترجمه** اگر حملش سفید بود کار حملش زرد بر آید و اگر سیاه
 بود نفع شود و اگر زرد بود در چشم مردم شویس کرد و اگر اخضر بود بر او در شود
 و اگر سبز بود سلاح بر او نکند **ترجمه** اگر حملش سفید بود چون انرا در کوی باشد
 حفره بنائی دهنی کرده آن بنائی در زرد و اگر سیاه بود حملش مال دار شود و اگر زرد بود
 تولدش موافق طبع مردم بود و اگر سرخ بود در پیش مردم گرای بود و اگر اخضر بود بر او
 را که ندان تعدادی کنند شفا یابد **ترجمه** ارضی الحوری و ریاقی می باشد و چون بشوند
 معوض لا جور و بکار بریند و مال بود و سودا بر آید **ترجمه** اگر حملش سفید بود غیاب
 و اگر سیاه بود کار حملش ساخته نشود و اگر زرد بود در حوی آب افکند چرخه آب
 خشک شود و اگر سرخ بود حملش چو نماید و اگر سبز بود رو سندی مرز و عاب و پهلوان
 الملققات این دولت مکند **ترجمه** اگر حملش سفید بود شرمش دفع زهر مار و کورم
 کند و اگر زرد بود در حیدر غما سفید بود و اگر سیاه بود کارهای دزد و دزدان و اگر سبز
 بود دیوانه و اگر زرد بود اگر حملش سفید بود بر او زود که خواهد بیاید و اگر سبز بود
 کارش زود بر آید و اگر سرخ بود جواب و سوال از مردم شویس شود و اگر سیاه بود
 مرگم مرگش که با خود دارد آنکس از او نکند **ترجمه** اگر حملش سفید بود با کمال چشم
 مردم شویس شود و اگر سیاه بود در چشم وی کشد البته آن را زنده بجا می آید
 و اگر زرد بود مردم مرگش گویند و اگر سرخ بود فواح روزی کرد و اگر سبز باشد
 مردم گرای بود **ترجمه** باه حاملش را از روی جماع کم نشود و در زیر زبان آید و نفع تشنگی کند

و اگر تشنگی در دهانش کردم بود فعلش تقوی تواند شد و این در مصر می باشد **ترجمه**
ترجمه سکه سیاه خشک آب فرو نرود مرکا بر می باشد از اخرا و لطف افزونی
 عاری بتولدست حاملش ابرق القاسم بود و نشان آنست که در دکل خوشان افکند از
 خوشان با زانند **ترجمه** سنگی است که در شمس است که است خدایک انرا بر سر که افکند برود
 چند و چند عیال مردم انرا بر سر کار بپند و این مثل شمس نام است **ترجمه** عشاء چشم
 مال کند و ریشها صاف و زرد و مالک چشم می باشد **ترجمه** حصاه بوج در پای نر و نر با ساحل
 می افکند مانند جوی زار است شویس از آن بقدرده حبه دفع شایه کند با مرابه ها
ترجمه سنگی سیاه است و اندکی از مدی زرد و بعضی باشد که برده خطها باشد
 چون مار گردیده بر خود سده شفا یابد و زهر از او بیرون آورد و از مثل شمس نام الهانی **ترجمه**
ترجمه سنگی زرد و زک است و چون در آب ساند سفیدی دهد مانند شویس طبعش تنوع
 و در جاع چشم سفید بود و گوشت افزونی بود از ذوق شمع مایه **ترجمه** از او خون بیاید
 بزرگ سرخ یا ماشی و کمال کار دارند ریشها و حراحتها یکنه را سفیدست **ترجمه** ناله گوید
 که آن را روی معروفست **ترجمه** رها حملش دفع عجب افکند که بچون سکه که رو باشد دفع اولام
 جاده کند **ترجمه** سنگی که چون آب بر او بریزند آتش مشعل شود و چون دو غل
 بر او بریزند آتش فرو نشاند خاصش بار و گردم و در کمر و ام او و نکند **ترجمه** ساهور در کوه
 غرب می باشد سنگی که ندان خطی کشد آن سنگی که شده شود و آنکه از او آید **ترجمه** شایان
 سنگی الماس است و رنگ و درن مانند یا قوت الماشاف نصب چون ساند مثل دفع و دردی

را که مکرر کند سرخ شود مانند شکوفه خروسی از آن سنبل بر چهار خور و شیره نهند چون طلا
 سرخ شود **جر صوف** سنبل است سرخ است و بر سیاهی نهند که آن می باشد صحر کرده
 بر سر مالند دفع خار کنند و بدن سبب انرا سنبل خاورن جو اند و سوسن باشد شکوفه
 کباب را شاید **جر صوف** یا زعفران خلط کرده بر سران مالند مایل سود **جر عاچی**
 سنبل جراح نه بخوانند و شش خون باز دارد **جر عیسی** طعم خرد و الیون عمل شیرین است
 و لوش مانند سازد غنچه سفیدی چشم را میزد و در شها را میفست و خون باز دارد **جر عقیق**
 مانند خرمای هندی است در ایشان عقیق می باشد که چون عقیق ماز و اخامه نهادن
 دشوار بود و جدا سازی آن سنبل ماز و در ایشان نهند و از آن عسل الواده را آورند و حال
 وضع حل شود و اگر و زیزان که نوزد و ماحش بر خفم غالب شود و این سنبل خواص الفجر
 سهل الواده مانند است **جر الغار** سنبل است و شکل بوش بر خاک که چند بوشان بود و خوش بود
 و مردم انشا بر او کنند و او شش ایشان بکوزند و جراحات نمود رسیده را میفست و در دفع
 کند **جر صوف** سنبل کف را مانند بر سر آب باستد که کافه نوشته اند که کافه از او
 و شیره حود جذر کند همما یک مشاطس این را جواحت را میفست و صحر کرده روی بدان
 رخ نکرده اند و نشان آبله بود و این مثل از سرخ نامه است **جر القدر** انرا مرقا القدر خوانند
 و آن سنبل علی بنک شاف است و خطوط بر آن بود و برین مغرب باشد و در مصر و در
 آویند صحت باند و چون در خرب را آورند شیره زماقت دهند و از آن انرا مازد و در سرخ
 کوبد و نقطه است بوقت فراش ناه می اید و در کاش می کاید **جر قیر** سنبل سیاه است

برنگ قمر نرسین مغرب بود و در غایت الملققات میگوید که اگر خروسی از آن بر سر و خرو قمر
 نهند چون آتش مشعل شود و اگر در جسته آب روان نهند ماز استند **جر قمر** بر سر و خرو
 الملققات کوبند چون بر دست کوبند قی اذ و اگر فرو نهند پیچ بود که خندان قی کند که پیچ ملاک
 شود **جر کلب** این سنبل که بر سنبل ضد اگر سنبل بدهان کوبد چون نهند از آن سنبل
 شراب انگذند که از آن شراب خورد و معده بد شود و اگر در برج کبوتر افکند معده برسد و ان مثل
 از غایت الملققات است **جر لینی** جو انرا با ساند و یکی سفند دهد و چون شش برنگ طعم
 انرا انکال قور منع نزول آب و دفع سبل و قروح و خارش چشم است و او را ماز استند
جر مظهر حند که ناست نرسین بر کمان می باشد و چون از او آب نهند موافق کوبد
 و ماران با دزد و ماستد که برف آید و در بعضی کسانند از خاصیت حشده حند مخصوص است
 که چون قنادرات ملوث کرد اندک سر را و اندکی داشتال آید و اگر استاذ ما نرشد
 بر هر طرف که خواهد بود که توان تواند کرد و شیره استغالی **جر نافه** در جراحی که شش بران
 می باشد چون از او سر خوان و سرفه طعام نهند که از آن طعام خورد و اگر ز عاقل نام
 در او نهند سر کشکی او بود **جر بنوی** سنبلی مقلد سفندست زرد و تری می باشد و چون بد
 مستحق نهند از او باقی زرد پیرون آید و شفا دهد و اگر صحر کرده در حاشی مالند که موی نوز
 مرکب از آن موی نوزند **جر نمدی** مانند جوئی کوبل است زیتونی رنگ مخطوط و کوبی باشد
 و در از حشمال بود و در هر روز ماستوک بود و از او شش ارام کوبد از آن سبب بودی
 حواسدک عتور کونده عسلی ایول و سنبل کوبده و شانه و صنف حده و استغالی شهور

از خوزه باز دارد و در الوان کار دارند و آن برادر سوم است **ز نریش** در عروق
 می باشد خانی زان یا حوز داشین بریل اندوه کوز **زید الحرج** کف و با نظر با شی
 و روی می باشد منب موی و حلقش با و کوش و دندان و استقامت و انقلب
 و عیال بول و مقصد است و اگر از آن یک گرم بوده گرم آب شور نهند شرمین
 کوز و او روی جوشانند این افعال می شود **سج** سنگی سخت سیاه است
 و براق و در دشت کین و هند می باشد و نظیر و قوت بصری و دوز دفع نزول آب
 کند و نشان نزول آب آنکه تصور باشد کسی در چشم می برزد و اگر می کرده
 استعمال کند و در او اثر دهد و اگر بر او برین صداغ **بروز** سنگی سبک قطره
 است چون بر دست گیرند می نمایند از وی مادی بیرون می آید و حالش دشوار
 نیاید **سینا دج** سنگی رنک ناکش است حکا کان سنگها بر صلب بدان راخ
 کنند بر ریشهای کهنه بالند و سخت دهند و بر دندان مالند مال کند **شایج** از اجد
 الدم و حبه الفاس بر خوانند و صفی گفته اند حبه الدم جدا است کافی و علی می باشد
 نو چشم و سندی و ریشهای چشم و زیادتی کوش ریشهای کم کردن و خون
 باز بست و نکند اش چشم و عیال بول و مقصد است **ش** با انواع است و
 یافت آن سنگدست که بر روی رند و آن جو صفتی باشد و لایب می گویند
 آنی از فرو می بکند و بسته می شود و شب می گردد و سردست بر چه اول چشم
 سم و عاف و حوض باز دارد و معده را قوت دهد و دندان جنبه را صحت کند

با روی سر که در ریشها کهنه بالند و سخت دهند و بر دندان نشانند و حیات کنند
 برزد و با آنکه تلخی از قلع امان **ده خاورد** **انورم** سنگی سفیدست که در سیاهی زرد گرا
 رزن و خش بود و باشد که رنگش بر برزد و مقدورده جنبه از آن بهر که در او نهند خوا
 نکند و چشم بر هم نهند و مقدوردم دانک جدام **بروز** **طریق** بعضی از آن کوکب الاض
 خوانند بر دو نوع است صافی الیاض غلط جسم و از آن بر او رند سازند و خاک سنگ
 شوان شاخ و دگر سرخ رنگ نرم جسم و آن سنگی شریک است امرا المومنین علی
 علیه السلام فرمود **من حل الطاق عنی حل الحلی** از آن طاقی و حل و امن یار کنند شریک شود
 و آن سردست بر چه اول و خشک سیم خوردنش قطعا حار ترست اما از بیرون بکار
 داشین مار که شخون و مانند **سج** **فرعوس** در معدن شریک می باشد سنگی است رنگش
 سبزه طبعش مانند خنج و تو تابا کمال سفیدی کهنه از چشم برزد و اگر سنگدست
 کهنه ناست چشم را مغرت رسانند و اگر حار آنکند مر که از آن آب خوردن ماکل شود
حیجین از منی سردست بر چه اول و خشک بدوم ریش معاد و شش خون از رحم و خون براند
 از بود ریش من و مرض سبیل را سنگ سفیدست **عقاس** و عیال الملوقات که در او رند
 که براند انگشت خرمستی می آید و اگر ریش آنکند شعله اش بر شود **عجری**
 سنگی زمین رنگست و نوک بر روی رند و بر نقطه سیاه در برزد و سندی نوذ می آید
 امرا حق که او را در دست شرب حاصل شده باشد و دیگر معالجه های که معجزه می شود
نریش سنگی سیاه قطب است و آنرا یکی بیرون رند و چون بر آتش آنکند متلاشی نشود

و اگر در سق افکند پس بر آتش عرض کنند و پس معتقد شود و مطبوخ و کوفته و خامش
 می حکم گوید و در او مو شق نماید و اگر در حالت مجامعت آن سنگ را نزد بود و نزدیک تولد
 شود سادک در وی حکم و شش بود و اگر شتر کاه و می کرده بر برص و اندک زایل شود
ترطاسا در پای کوه بلند نود و در شش جوی آتش و شش و در عیال و محلو قار
 گوید اگر آب کوفت و اندک زیر قابل بود و در قابل بود و هر چه حیوانی معوز و با نهانها **تنگرس**
 سنگی است ملون همه رنگی در شش مانند آینه نایندارد و بویان و سباع بکر بر آن باشد
ترتوس سنگی است بر یک آتش و جراحی که گوشت بر شود و آرد و ده می کرده طلا کند
 صفت و در **نیمهار** لوش مثل با قوس سرخ است و معدن نیزی باشد و بر جانش حاد و
 موثر ناست و اگر در جویان می کرده خوردار خالاب و جنور را می شود **ترطایون**
 نرمین صند می باشد و چاکه آرد و خون آید و اساک می نوزد و اسباب بر دکان گوید
 و آن آب را حاکا باشد چون از استند **تروم** سنگی است ملون سرخ و زرد و سبز
 از جوی آید و جوی را دمی و آرد و برند می صواب گوید و دیوار و برید و اگر در جوی
 می کرده خوردار جاع فواصل و عروق و عظام را می نود **تنگرس** سنگش مثل زاج است
 طبعش گرم و خشک و در جبه سوم خاصش مثل بویا طبعش و قووم گوشت صحت کند
ترطایون سنگی است مانند کلو که آن که از دریا آید می گوید خورد سنگش شانه حرد کرده
 بدون آرد **قیسور** سنگی بیک محل است بر سر آب ماسد و بلا دستلای باشد
 انرا حیدر الدفان بر جویان و دندان آک کند و سفیدی چشم بود و بر اندام بالند می

زایل کند و رشتها را گوشت رواند **قیسور** خاکست سرد و در جبه اول دوم ماسر که
 بر سر سوختگی آتش بند شفا یابد و رشتها عسر را صبر و در **کحل** سفیدی عسر
 انرا اندک خواند حد آن که کهن تر بود بهتر باشد طبعش سرد است و در جبه اول و خشک
 و در جبه دوم تنه و محسب کند و یلغ و گوشت زیاد و از جراحات بود و جسم را نور
 دهد **کرامی** سنگی بیک خشک و نکش سبوی که بر سیاهی بند بر سواحل جوی می باشد
 صفت کرده ماسودان برنده بر قلعی مال کرده و برند و پس و او از ش بر دود بر کد آرد و
کرسید سنگی سیاه خست است و سفیدی جانیک سوبان برود که رنگد چون او را طلکس کند
 ماکلس و سفید شود و با نوشاد و ضم کرده یک جزو بر منبت جزو و سق بند معتقد کرد و
 و مطبوخ کرد و **کربان** سنگی سبوز رنگ شفاف صافی مثل است انرا طلکس کرده جانیک
 سفید شود و می گرم کرده در شکوف حل کنند تا جوی معتقد کرد و بلور را می گرم کرده
 از این کورسان بوزن ترا طی با خود داشت از کرمی است و در **کرک** سنگی سفید است
 از خط برنگ عاج بیرون آید و بر ساحل جوی باشد و محلولش آنگاه را سفیدست و جانش
 از شر شطآن و صحرای بود **کرامی** سنگی سیاه است و باشد که بزرگ طحان بود
 انرا با شسته و شش و نطفه می کرده و جدام طلا کند شفا دهد **لاچرود** سهو و بر طبعش
 گرم و در جبه دوم و خشک و اول و در الحال باله و تنار الدفان و در الوان بدست و تنه
 بر روی یکس تره و برنده را انوه کد و اسهال سودانی سلو برین دار و سبب بر شش
 مذخشی است **لاقط** سنگی زرد است بزرگ زردخانه شش چون زرد سوبان برند

و با خاک برآمند و آن سنگ را آن خال مانند آن برآورد و خود حذف کند **لائق** **الزجاج**
 سنگی سیم اللون است خوش بود و نقش مثل رصاص از آتش آنکند شتره خوب بشود
 صابون که در وسط **لائق** **الزجاج** سنگی خالص است سنگ و از سنگها او سبک تر است برآورد
 روی آن کند مانند آنکه در دفع اما صحت نماید مانند مادرش که در بوش طلا را برآورد
لائق **الزجاج** سنگی سبک بزرگ است بایل سنگی در در بزرگ و کوچک می باشد
 نشان آنکه چون بر صوف نهند بدو فرو رود و در سمعش با صوف الی بکشد را منهدم و
 و مگوس با وید الفکر کرده عدد و نیکو کند عددی نیکو **لائق** **الزجاج** سنگی زرد خشت الماس
 از پنج خورده چون بر آسودان نهند بدو فرو رود **لائق** **الزجاج** سنگی سفید شتره بایل از آن
 بدو دوقه در برابر می شتره به پنج کو صاف نهند آن درم را خودی که شد و از تساطع
 معصوم او **لائق** **الزجاج** زکشی مانند بنیه است سفید بنیه در کو خودی که شد از آن در
 حل کرده بر مسالند و نکش چون شتره شود **لائق** **الزجاج** سنگی اعیان رنگ سحر روی
 و بوخ خود کشد اگر بوزن دانکی از آن برده درم شتره گذاشته نهند از آن رنگ در گرداند و آن رنگ
 بدو شادی او و بیرون رود و اگر سحر و آن سنگ و زنجیری است و شتره شوی کرده صفا
 صرع و منهدم و **لائق** **الزجاج** سنگی سیاه است او روی خا و اند معنی گویند عجیب
 نادرست و هر که گویند خداست حرا حرا صحت خود و اصحاب صرع را منهدم و موام از
 گویند **لائق** **الزجاج** که در آن از بهر سفید کردن که با سبک را در اند چون باز و اشش را سبک
لائق **الزجاج** اگر اسکل مندی خوانند در حال بود سحر و عمل شیطانی و شتره خود را بش

همان را آن اس بود **لائق** **الزجاج** دفع ماض العین را منهدم **لائق** **الزجاج** سنگی سفید
 مانند خنجر و خواسان می باشد شکسته را منهدم و در نقش از بواسیر خلاص دهد
 زکشی از آن در غم و خزع امی باشد **لائق** **الزجاج** بیوفای و وطالکس گویند معنی عجیب طار از آن
 که خندان که اثبات فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض
 می شود روزی زمین تشقند زکشی ساه و سبک می باشد از لطافت بخار در هوا سبک
 می شود و در حد جنوبی می باشد اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد جنوب بود معنی
 نادر و زمان باشد طمعش کم و خشک بود و اگر در حد شمال بود با رزنا تا طمعش
 سرد و تر بود و حالمش با شاطین تمامت نمایند و آنچه خواهد بود او را سحر و **لائق** **الزجاج**
 انواعی از معنی و معنی و غایت اصناف را با کبریا خلط کرده
 سوراخند تا چون آرد شود آنرا اگر بزرگ گذاشته نهند زغال ص کرداند و اگر بکلیس است
 در صاف نهند زکشی شتره نمیکرداند و اگر بزرگ صافی کرده نهند زکشی شتره کند
 روشنی چشم و هوش و در صاف منهدم **لائق** **الزجاج** با سبک سنگی لا سار است اما نه آن سود
 بر خه اول و خشک سیوم شکل و ماض العین را منهدم و اگر در شان و حد نادر سبک
 و موعایه بر نارسند مانند نگار د که بزرگ شود و قدوه الله تعالی **لائق** **الزجاج** روزی بر حاکم
 رود نافع شود و در موم منهدم می باشد و ایشان گویند که حجت آسانی خانه نهادن و اما خود
 سحران من هم الطور و مصالح معصمه **لائق** **الزجاج** کلی است و در بدنه اول خشک دوم و ناص
 است و آن نوع که چکر کون بود و یک ناک و مس بش باشد **لائق** **الزجاج** شهرت طمعش

در دست بر جبهه اول و خشک سوم چون بوی سرد و نیا شود قوت عاقله اش اطل
 گردد و چون سر که یا خون مشمش شود با قوا اصل و در خروج آن عموم متطابق است و الجمع
 و شمس بر هذمه الولاده و در زار نهند و در من صافی کند و نسیان بود **نسیان** بر جبهه
 نوع است و بهتر نشانه ظاهر شد و در مودعه و اما که کوداند و سنگ نشانه بر نازد کافی
 علی می باشد **علی** نکل است کرم بر جبهه دوم و خشک سیوم ارا و متولد شود که با خدای
 ارض همی باس متعلق باشد اگر اختلاطش قوی و ذنک تلخ باشد و اگر معتدل باشد
 طعم باشد قال البیهی علیه السلام **یا علی ابراهیم بالملح و اقم برفانیه شامی بعین و ابراهیم**
 نکل انواع است و بهر مرض مستوحش و در او از آنکه قوی و جویا منافع نکل و در خشک نشانه
 اند موارد اربعه و مخلص ثلثه و در او اشین و تمام بواجده فاسد اما در فکرات حکم صفا
 و بعد اخذند حکم لذت کم و در جبهه آنرا نکل نموده مصوب باشد حسن انسانی و بر جبهه طبع تر
 شادمان بود و خنک او رسول علی علیه السلام بر رسیدند که تو بگو بوی با نوسن صدق
 علیه السلام بود **انما** خاصش کوشش فردی قروح نموده و در غش اندکی زایل کند کرم
 گزده ضما و با ذنک و جرب قوی و قوی و عروق النساء کینه و استرخا را سفید **نور**
 اربعین بود و است و بهی کشته اند که بود قوا منی است طبعش کرم و خشک است **بر جبهه**
 اجسام را در غش پاک کند و در جبهه دوم و در غش قوی نکل مندرست و تاریکی چشم و
 نابج و جرب و طروش کوشش و مانع بود و ابراهیم و اسعال اندک و در نشانه خورد
نولی نایق الم نبره و اند شربش و حال بدل رسیده و بعضی ارا و بودی بر عروق عرق

قطره

و قتل نور

و زنده با در غش منج بکند و اگر دخول صحت نکرده باشد باز کرد و اند **نور** کرم
 خشک است بر جبهه چهارم در عادات نکاد برند و حلق بوی کند و بایه صابون شود و
 بوشش است را بگویند **نور** بر جبهه کاف و علی می باشد کافی با نواله مثل
 نکل است الا قوت ناری و در پیش قوا قوی ارضی و مایه باشد و بالوان است و
 بهترست طبعش کرم و خشک است بر جبهه سیوم یا ضالعین و خفاها ملعی و قوا را
 مندرست و خون جل کرده اش و خانه ما شد و موام ارا عا کرموند **نور** خشک
 بنکل طحال خون بریز زبان گیرند و کرم دیوانه نکند چون بازاج سفی خطا کرده بر زمین
 انرا عقد کند **نور** سنگی متحرک است خفشان دل و ارتعاش و دست خارا نیست
 و فراموشی باطل کند **نور** از لطافت مواد رنگای معین بر جبهه مخصوص می نشیند
 و بسته می شود آنچه از آن معلوم شده است **نور** سبب تولدش و مندرست
 شد و اکثر آن شفع نیست **نور** نرمان قار خون و صانع کن فکون و رنگای
 معین موایر بر کرم و خشت کرمی نشیند و لرج و شش و من می گردد و انرا از انگین می خواصد
 و ولایت گردستان پیش می باشد و چون بر جبهه بلوط می نشیند ارا و در شاک
 می گیرند و در ولایت خدان بر جبهه می نشیند و بر کرم پذیرا نر فزونی اندازد و شاک
 نمیتوان کوفت طبع کرا انگین کرم و ترست سعال را سفیدست و در نایمان موایر روی یک
 می نشیند کرا انگین حاصل می شود و خاصیت آن بقوت ترست **نور** معنی کرم و شاک
 و بهی کرمیند صغ و خشک کرم است بر جبهه اول و خشک بر جبهه دوم و جگر را مانع است

اما انوار است

ویرتا نافع و صداع را مفرد نع مضرش مصلحی کذا **اما اللطیف** اجماع علی سارس
 ازان مانده محمد که شهرست بر سمل حروف ایراد کنم **اسنیف** را د بلو و سر
 و اگر مثر قریبوز اندا سرخ شود اسفنداج ردا سندیست و اجه حنف زبان سارند
 رما د قلعی بود از یقین بار کرده طراوت رخ سرازند **حرما** خامن را خبث الهمدین خرد
 بواسطه و اسفند صفت معده و بواسطه و تغییر لون را د نع کذا **الطین** اگر کذا
 است صباغان انرا در سیاه بکا و برند و نه ای چارمان با سندیست **تقی** از سر
 سرکه و نوشا فرسارند خواصش مانند کانسب **زخمی** اذ من و دروغ و کرم
 سازند خاصیتش شل کانی بود **قلط** قلندیس است سخیل کرده کرم و خشک است
 بر وجه سیوم و رام و عاف و الحال را مفیدست و در بعضی است و چون بشویند
 تبخیرش کمتر شود **قلند** از ناج سوخته حاصل شود تا صوری و عاف را مفیدست
 کرم کوش و شکم را بکشد و چون آب بند و آب در خانه بپاشند موش و کک
 و پشه را بکشد و اگر با کبریت و شونیز یا بکشد قوش پش تر بود **رواج** بردانند
 را بعضی عجب ترنگ خوانند از صا ص و اسرب می گیرند بر سه گونه است سرخ و سفید
 و دنی و بهتریش صنفی بود و جراحات و دنع تن غرق و کلف و انا و سیاه از
 اندام و جرب و دنع حرارت بجان و چون باد و عن کل یا کند تا موش و پشه بود
 و شست با کمال نیکوست و استعمال مردا سبغ از بهرون سوست و خوردن سندیست
قرشا در اندام و می ماند خاصیتش مانند کانسب و شل این اجماع کما و دیگر موش

و اکثر شل عجایب المخلوقات **جنس** سیوم در ذکوان و طرباب خبارت
 که در اجوف زمین مختص گردد کرمی هوای تابستان انا لطیف و خفیف گردد و تصاعد
 و هذ چون سردی هوای تابستان بدان رسد غلیظ و بنجد گردد و راجع شود
 و معدن قرار گیرد و حرارت معدن آنرا تربیت دوا می کند و صفا بخشد و نفع ده دانه
 گردد و نوعی از ادمان شود و اختلاف طباع زمین معادن بپاشد و اگر معدن کرم و
 خشک با فراط بود بود که کبریت شود و اگر خشکی کما از کرمی بپاشد غلیظ گردد و اگر کرمی
 افراط شود و خشکی مود و زفت باشد و اگر کرمی پش تر و خشکی کمتر بود و اگر کرمی
 و خشکی اندک و مساوی بود و میانی بود و اگر درین حال خشکی کمتر بود و اذن شود
 و اگر معتدل بود و سردی دتری مایل زینتی شود اکنون شرح هر یک یاد کنم **نفت**
 آهتر بود کرم است بر وجه سوم و حش دوم و چون حش شود کرم و حش بود
 بر وجه سوم و سرد و جلا تحلیل کند و نفع دهد و سفیدی ناخن ببرد و ادرام صلب
 خنایر و ریشها و دوح کوفه را مفید بود و صلابت معده و رحم نرم کند **زیت**
 اجزایابی در ارض که با هم اختلاط سخت کنند از آن عشاوه قطرات براید حرارت معدن
 انرا نفع دهد و غلیظ گردد بطول زبان و خاصیت مناسب یکی سفید بماند و نفت
 رایج و خاوه و در بریدان سدا انرا زینتی گردد اند طبخش سرد و تربیت خاصیتش زار
 سنگ زینتی بیرون نیاند و زینتی زینت است و امراض دید شل فایح و ذهاب السمع

حس
۳ مرده
ارم
۱
در ذکوان

دانه پیدا شود آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و ساق و اعضا و عظام را
 کند درختی شود که اگر چه بر سال و اوراقش نرسد اما اعضاء و ساق و عظام
 برقرار بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد خود را بنی و ریشه نشاند و ساق
 نیای شود که اکثرش بر سال و نوز و بنیدگی کند و تنه درختی عریض جل خال و کرم
 ارا آن خنوبه بداند و الله اعلم الاصل المسید احسنها با و اخر جنا منها جافنه یا کلون و
 جلقنا منها خات من نخل و اعناب و غیر آنها من العیون و لیا کلون من ثمره و اعلمته ایدینم
 یشکرون و تفصل انواع نبات و فصل فوائد آن و از آنجا که در عمارت کعبه
 آیه مشهور است و در کتب شفا و منهاج و ذخیره و کنز العمال و غیره از این
 و مقیم الصحة و آثار را خاد و رشیدی و دیگر کتب طب و طباحت و ذمه ایم بر و کل
 اشجار و بنوم باید که شکل اول در ذکر اشجار و رخت بر دو صورت است با و او را ناز
 و در انسان بجای و عالم نسبت کرده اند و گفته بید
 دستهای اج سنگ و امان هم و در هم شالیدی سنگ و امان ویش در او بار و در نوسه و
 و سبب شمر را ناز انگه و آن اکثر اللطافه بود یا قلیل اللطافه اگر کثیر اللطافه بود
 بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره و شود و اگر قلیل اللطافه باشد قوی
 و زیاده اگر بنوم شود و اگر باشد درخت کرد و اما قوه ثمره و اذن در رشته باشد
 در هر یک از آن درختها در صفت خاد و می بخانی می گویند در هر صنفی چهار قوت
 موجود است قوتی خاد و می قوتی جاذبه که آب را از شیب زمین یا لای درخت می کشد

در مرتبه ۳ احواله
اول
 در ذکر اشجار

و قوت ساس که گمانم در شاخ نگاه دارد و قوت فاعنه که لطافت آنرا جدا کند
 تا جزوی از اجزای رخت گردد و قوت و افه که زوایا را با هم جمع ببرد و آنرا با قوتی
 مخدومی قوت بخاذله که سبب طاق اجزای رخت است و او را قوتی و نوز چون بدل ما
 تجلی طلبند و قوت معونه که شکل یک نگار و قوت مولده که آنرا بر وزن آورد
 و قوت ناسیه که آنرا مخلوطه و بنور کند و بنور کند و در بین خلقت آثار غیبیست
 و دلایلی غریب بر قدرت صانع چون حکمت خالق حکیم تعالی و تقدیر که بعضی از
 را در قلاع حصین می پرورد تا سیبی در آن نرسد و آن قلاع و الطیقات می بارد
 تا حدی که شود چون جز و اقام و فتنه و ناز و مشکل و اشکها و حندی یا بر طایفه
 می رویاند و با وجود غایت نازکی سددت از جمیع المهای این دارد و استخوان گشت را
 در وسط و معر لطیف و در رونی پر و در آن جز و در دال و در شقا و در الو و در سدا
 و بهر دو این صورت میدهد و فی استخوان معر و روی می زند چون سبب و او را
 و به و اشال آن و برخی را درین صفت استخوان می نهند و چون خرم و قس و قس و قس
 و عمار و سبستان و سجد و اشال آن و بعضی استخوان معر و درین صفت
 می اندازند چون بغیر و و کشتش و قوت و مانند آن را در صورتی کمال خالست
 و تند و صانع غفور و پرستد ما شد و کلام محمد ارا آن خنوبه بداند و در
ان الله خالق الحی و النوی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و لکم الله
عافی یرزقکم و انما قامت الحی و النوی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و لکم الله

مکتوب ضرب تواند رسانند و از اعروق داتا و زمین محکم بود و قوت مصره از جفا
 و نماند را غصاف آفرید تا سبب کثرت او باقی شود و او را قه از مائه در
 آن روز شش باید و مراد او عروق معذکر و انداوت قوت نموده جانی تواند
 و بعضی از این بعضی تفصل داتا این معا و منتان بدان فی ذلک الاما لکن تفصل لکن
 انواع اشجار که از شهر رانت بد و صورت مقرر را از هر چه درخت را نامیست هم بد
 نام و آنچه شهر معروفست شهر بر پیل حروف ما و کم را با الله العرش **صورت اول**
 و ذکر اشجار شهر و از آن شصت و نه نوع را در قلم آوردم فلاحه که در شهره تره از پیوند
 نیکو تر و در جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت کرد و در پیوند استخوان بر
 استخوان رجم بدتم توان کرد **آیه** مؤذره و بعضی عذب زند خوانندار بشوایست
 مامون خلفه موقت آنکه امام کسای حب تعلیم علم بخوری پیش و فایده شرب
 شمول بود درین معنی دریده گفت
 لله دس وقت و عدا الکاب للکاس - وللد اما و شتم الورد والاس
 اگر وقت تغریس رنگ در آن خیره کنند به جو روح الیش بکارند زود بر معروف شود
 طبع مورد و بهت بد حد اول و خشک بر چه دوم و درش سبز و مره اش سیاه است
 و بوی دشت دفع کند و سوحه خاصیت قوت داند و دفع کلف و بهی کند و قوت
 دماغ دهند و اگر با دهن خلط کنند موی رویانده اش و دفع نمر که در دم و حاشا
 اندر و نیکو بود و تخش غیر غره دندان بینکند **آیه** معروفست عرب از اسامی

در
 ارشکل ۱ ار
 بر ۲ ارعک
 در اشجار شهره

کرم و خشک بر چه دوم و درش سبز و مره اش سیاه است
 جوش و عادت و آلات بکار دارند و از حد جویها کوان و زن برنت و درین معنی کشاید
 اینم در کرم و از ششم چون صدق **خ** لیم تا بر سرایم کف بود حقایق
 آن جویب مبهوش بوی خوش دارد و چون در شراب افکند بوی بازه خوش دارد
 و چون آب حق کرده اکتال کند یا ضالعین و غشاده نبود و چون بر طایفی آب
 نارسیده صبر ناسند و را دوش شسته و خشک کرده اکتال کنند و دفع رید و چون خود
 سنگ شانه فرود آورد و در دوشم **پهلو** بلبله سردست بر چه اول و خشک
 بدوم معده را باغب دند و قور و دند و صفا و طبع از پیوند **آیه** ترخ بوی
 خوش دارد اگر بزرگ کدو در زیر درخت کدو دفن کنند مره اش بسیار بود و نیز از
 و اگر کل کدو بن با خون آمیخت و درین درختش بیزند ترخ بزرگ و در طبع بوی ترخ کرم
 سه درم و خشک بر چه دوم خاصیت پوستش بوی دهن خوش کند و رایحه
 و پیاز نبود و از افلاج امان دهد و چون در میان لباس نهند از آفت نگاه دارد و عا
 پوستش دفع زهر افی و برص کند و کشتش قولی اوده خاصه اش روشنی چشم افزاید
 و دفع کلف و عروق الشاکند و اش حق کرده بر زخم کرم که بیزند شام ساکن شود
 و اگر در صر سبته زن بد با وی حب بنهد و اینکند **آیه** الو با عصب نوم افشا
 را که را و دود بکار دارند عرب که خوانند سرد و ترست بر چه دوم اگر با اش بپزد
 کا و آلوده عروس کنند و مره کرم سفید و اش ششک نشاند و جوارب دل و جوارب

خاقانی در زندان بود

کرم ترخ کرم در اش
 و آتش سرد و خشک
 و خشک سرد و تر

سیاه

بوز و شہوت طعام فاسد کند و روش جو شاند و مرغ و مواد فاسده اختلاج کند
 اگر او را طرف برش منهد و سرش بکل مگردند قی تاره مانند **رود** و **وقت** طاق با بعضی
 عرب عصاه خوانند و فرماش مانند بنواست و از منہوم مزاجا حل میخوانند و روش نیز
 بیمه که خوردن عالاک شود و عصا به برکش بوی از کند و شش بکشد و چون باطل بخورد
 دفع زهر و قوی کند جویش و عاراب بکار دارند بعضی علما از اجباب میخوانند و اندک
 را بنشیند دلیل آنند **برای** و در شکل سرد و خشک برجه دوم حرارت را بنشانند و جگر
 را قوت دهد اما متغیر بود و نشانی شک دارد و المای گرم را نافع بود **بسی** سرد است
 برجه اول و خشک بدوم زرد و سیاه می باشد و زرد بقره مکررست تری صفر انباشند
 و بعد واد باغت دهد و سیاه با این افعال تحلیل کند و خلط و دلیله کابی بهترین است
 و ملیده اسهال از دان و لیلی و اخمت بر وجوب ذات واجب الوجود که اگر اعالا طبیعت
 بودی باستی که ملیده فشن او روی **بار** و **رود** کند س گرم و خشک برجه چهارم از پیون
 نگاه داشتند و است و از زرد و خط مست و اگر خوردن اش و دماغ و دود عطسه و اذنا
 از خوردنش بعد از خط تاریکی چشم کند و گرم شکم بدید آورد و عصا اش عاف باز
 دارد اش با کمال نور بصرا و لید **بان** دو نوع است کمر و انا و زردت کمر است و شرابا
 ثمره مانند فستق است اما مثلث بود و خوش بوی عرب از اجباب بان خوانند و در
 معالی بکار بند گرم است برجه سیوم و خشک بدوم برص و بقی کلک و قروح و زرد
 دندان و اخلاط لزج را بنشیند **بسی** و شکل بعضی عرب حبه الخضر انخوانند

آشوبه
 سحر

مش و خود روی بود گرم و خشک برجه دوم تازه اش قوه باه دهد و خشک فایز و لغوه
 و زیادتی اشتها و طعام را بنشیند و بول را از راه و اخلاط غلیظ گرداند و برکش بوی دارد
 کند **بسی** معروف و ثمره اش مانند خوتوت و بطم غلظت و جرایر منهد بسیار است
 چشم از یک ساعت دفع کند جویش و عارات و الوان بکار دارند **بار** گرم و خشک است
 برجه چهارم فایز و لغوه و تنوی را بنشیند و بیمار بسیار و دماغ و تشنیه و طوایب
 چشم کند **بسی** معروف و ثمره برجه دوم مطبوخه از انواع معرقی باشد و روش بنیاب باشد
 و بنشیند یزید دانه اش گرم و خشک برجه سیوم و جویش فرو و تر و روغن
 ثمره و جویش و جاع شش و عرق النساء و عرق و دوار و عسل البول و جنین و شیشه را بنشیند
 و قروح فاسده و فایز نایل کند و سوام و موام را بکوبند و بنشیند و جگر و بند
 و دافع زهر باشد و روغن که از ثمره اش حاصل شود قوت ترا دانا که از جویش گیرند
 و در وقت طلوع شعری جوب اعضا نش و اسوراخ کشند و از روغن گیرند و نمه با نشا
 آن روغن دهد اما اندکی باشد و آن در خرب و آن ملک و در دیگر مواضع نیز می باشد اما
 روغن و ثمره بنیدند کوبند و در دیه مطبوخه آینه اش را عین الشمس خوانند عیسو و عیسو و عیسو
 بدان آب غسل کرده است بهرکت او این خاصیت را بنیداشده است و در بر خشک
 که باقی دیگر و دیدار خاصیت ندارد **بار** و خشک کوبی در اشجار مانند خمر کوش و حیوان
 و زهر غن و طویور سالی ملوط ثمره دهد و سالی با زو باشد که در همه سالی ثمره دهد بوی مرکب
 دارد است کند و بنشیند سبب سحر کرده بر جراحت کوبند و مالند و زهر پیون و در دود

و جوش بر موضع افشانند و دیگر با بخورند و ببلوط سودس بدرجه اول
و خشک بدوم قوت ماسکه را مدودند و چون زن باخورد و از دینهای امعاء نفید
خفت البلوط یعنی پوست و فی او این افعال بقوت تریاست و از سردی
دوم و خشک بیوم بر قیاطلا کنند و از یک گرواند و دندان خور و قروح فاسده و
گوشت زایده و پوست قوی گرواند دندان را و گوشت جوش را آب بر و چنان
مانند آبوس شود سگازان و سب روی خوش دارد و سودس بدرجه اول
خشک بدوم دماغ معده کند و اعشا را قوه دهد و سد و بکشد و قنص شکم کند
تناسخ سیب سرد و تر است بدرجه اول و از ابوی خوش است که دیگر میو را با
منه نیست اگر در حوالیش نیاز و شش بکارد و کم در شیره سیب پشند و اگر کل سوج
بکارند یا و معزش ایشان ریزند رنگ سیب سوج خود را اگر در شراب کن و در جوش
ریزند از آقا این بود و سیب خوش بوی تر شود و در قشیر را مینید و بوی سیب
و اکش قوه معده و دماغ دهد و دفع زهر را کند و ملو است و با کشت و اعصاب آورد
عصاده اش قشیر را مینید بود سیب را و بر یک انجیر چید و در زمین بنند و دق و از بوقه را با
قرمندی خرمای هندئی سودس بدرجه دوم و خشک با اول منوائشانند و قشکی بود
و شکم نرم کند **قبول** بعضی سندان از آماول ترانند و آن بزرگ خفت و طم شیرین
دارد و قنصل مانده بود تقویت معده دهد و گوشت بن دندان سخت کند **توت**
شود و سب بر مایه توتین یا بر شیم است شیره اش اگر شیرین بود فوسا و خواستد کم

و تر است و خندانگ بزرگتر بود بهتر باشد و اگر ترش باشد شامی گویند
و سرد و خشک بود و اگر در زیر پیا از دشتی بکارند قوت رخت نوت زیاد
شود و بزرگ رخت توت شامی دفع امراض در خج و خفا کنند و عصا به اش
دفع و تیلان کزیده کند و در دندان است مذحون دست بترت سیاه ملون شود
و بقوت سیب سوجید پاک شود و پوست توت یا ترخس خلط کرده بر دندان
ندان بشویند آنحب التریع پاک کند پوست توت در ناک است و خرتوت کم
و خشک است بدرجه دوم و فانه اسن بهتر از خشک بود دفع اسهال را مینید است
تین انجیر کم و تر است بدرجه اول و بهتریش سرخ و زیری بود و باج سریع
الهم تر بهتر باشد و دفع رسته اش سود و خشک و دیر کوار بود و شام
زانی رنگ گره رنگ شام و زرد زرد و کس کا و نهاده غرس کند و جوشکی
با باره نکه سوسن آسمانگون در آن خمره دفع کند طعم انجیر و غایت شوری و نکه
نود و اگر زرش نیاز و شش بکارند شیره اش آفت مایه جوش و تیلان کزیده را مینید
دود جوش غرامضرب اما پشته را بکریانند و جوش اگر باج بیاستند گران
بیرند شیره اش رنگ وجود باصلاح آورد و تر فیه کوراند صرع و بهتر و دل نایل کند
جراحات بصحت از عشاء چشم پیوزد از نهرا یعنی دهان مشورت طعام پیفراید اخبا
بول کند نایل کوزم کزیده را مینید بود و رنگ کرده پیوزد از آن عا س و خواستد عتما
مرو و سب منده التمره انتم الله تعالی بانی القرائان الهانی شمه ثارا الحمد علی قدر لقه خالیه

عن النبی و النبی **در معجزه و قدرت** از علی بن ابی طالب گفت چون با خبر شد رسول الله السلام
آوردند فرمود لوان مره انزل خالیه من الیم لعلک مده کلوا فانها یتقطع البواسیر
من البقرس **در شمس و سوراخی از رسول صلی الله علیه و سلم** مردی **فرد**
من ادادان ورق قلعه کل التین **در حق بزرگب و ثمره اش** مانند انچه
و در سال سه چهارم و نوبت ثمره دهد و غلاف و دگر در خنیا از ساق بودن آرد برکش
امراض خنیا و نروا و رام صلب و جراحات را غزرون و طلا کردن منفسد و بعضی گویند
ثمره آن نوعی را با خبر **جوز** کردگان کرم و خشک و خندانکه ترکیز بود ووش میشا
تا نه اش و دندان را منفسد اما در کلو و معده و سردی و اسهال و جز را در بول کردن
غیر بود که خنیا و زو آغشته زرع کنند و خاکستر بر آن افشانند و در بزرگ و نازکی بخت
ثمره دهد و اگر مغزش درست بیرون گیرند خنیا یک مع خلک نیاید و در میان دو کوباکا غذا بپزد
و زنده بکاردن ثمره شک بوسد و ده درخت جوز بهیج درخت جز فسق بیوند بکیر و و ثمره
اش طعم و شکل برود داشته باشد اگر جوز در روغن زیت افکنند بزبان را از شیر نشود
بوست جوز سوخته زنگ می و قروح را منفسدست و روغن جوز و شیشه کنند و غزونی و خنیا
جوز بریده در آن شیشه بند و سرش بخت کنند خنیا آب و آن شیشه شوازند و بپزد
بهار باید کرد پیش از آنکه درخت آب بخورد کشد یا آن چ آن دفعه ای آب در خود کشد
فایده بجا که درخت آب بزمین دهد آن روغن شیشه رو جهت خنیا بجا بپزد
باید و در کش زوال نیاید **جوز** یا کرم و خشک برجه سوم و فایض است امراض

باد را منفسد بود و بوی خوش کند و سنبل مثانه در گرفتگی بول را نیک باشد پوست
الابین خنیا بسیار است و آن کرم و خشک برجه دوم و فایض لطیفست با زلال
کند و بوی خوشش کو داند و فنده و سبوز و جگر را توه دهد و چون برون غنیش
بر میانی انگشت بادا بشکند **خوج** شفا لوسر و ترس برجه دوم و خندانکه جرس سخت
تنبه بود بر کوار تر باشد و اندک اش بیشکافند خنیا یک مع خلک جرسش سرد و مغزش بر بوز
ملون کنند و با اسحران بنهاده بکارند شفا لوز غایب بختی شمر دهد و اگر بعد از آنکه
ملون کنند نشویا که باقی بر کار و بران مغز نویسد خنیا یک ام مغز نیز از جان شکل شفا لوز
ان درخت را بود برکش بری نوره بپزد ثمره اش قوه تاه دهد و بزمین سبب بوسه را بشکند
کرده اند سدر است بر اکش بسیار و داخل طعش انکیز و عصاره مغزش قند شمس کند
خیار شنبه سرد و ترس برجه اول آماه که در حرف ابدان بود بپزد و کلو و مغز نایل کند
در میان و در جگر را نافع بود و در اسهال قوی نکودارد و شکم و درخت خنیا شکل است
درخت آنرا درخت غار نیز خوانند و غار ثمره است بر گان درخت بیوک مورد است
در مراغ که از آن درختی بود ساقست که در آن باغ بود بران درخت جمع شود و دیگر درختها هم باشد
در تنش فایض و بقی و صداع را منفسدست و سخن کرده و خود مالند مکن کرد و چون با شراب
بخورند کرم نکودر جامع الحکایات گویند ثمره آن درخت دفعه نفاک کند و آن کرم خشک
برجه دوم و ضیق النفس را منفسدست و روغنش در خلیل اقوی است و در کبابکاید
بپزد و کرم کزیده را نافع بود **زمان** نازش برین کرم و ترس با اعتدال و از ترس سرد

و خشک بوقت تغیرش اگر در مغزش سرد نیند نارنجی در دهن و اگر سرکه ریزند ترش
 و اگر رخت مورد در بلوش بکشد و نرزیان شود و اگر قشایا بری از شاش
 و او نیند آفت بهره نرسد و اگر موی از قلی و ساقش نیند عین عمل کند و اگر با حمام
 باب آینه در پیش و نند دانه سرخ دهد از دو دوجوب و بوشش حشرات بگریزند و از
 دو دجله و بیشتر اثره اش شوی قوت دندان دهد و منع رخن خون کند و کلو و بزدن کند
 بود و ترش و منع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون نباشد و موی بکشد اینها
 و فواحه عنما کتب الحقیق را تا لا انقطه من الماء لجه و ایضا المومنین علی کرم الله وجهه و بود
 اذا اکلتم رائحة ککاو یا شویها فانها دافع لعدو و ما من جنة فيها یقوم فی جوف رجل الا اناد
 قلبه و اخرست شیطان الوسوسة اربعین یوما انکل آن نوعی که شریفید حد حله میروند
 و تم ناکو می واجب الفلفل گویند و آن که سب درجه دوم و سه اول می پیوراید و با او
 دهند و چون یا بکشد و منعش و فایند یا عمل خوردند بهتر بود اما معده و سبوز را
 بود و پنج ناکو می واجب میخوانند و آن که در سب درجه اول جناب اعصاب و نگر
 را منید است و اقاج ناکو می واجب گویند و آن که در خشک درجه دوم قوت معده
 و جگر دهد **نورقان** بر شکل سجد سب ناسنیده اش ترش و سنده اش شیرین
 بود و طبعش سرد و ترست و نه و مردم آنرا خشک کنند اما تران اطباء میروان ترش
 در بر دغ نیکوی باشد **نوروز** کوزه را قراوند کلانه گویند سرد است درجه اول خشک بود
 قلع اسب **زیتون** سرد و ترست و در حق سارک بسیار منع از آن بجای رسوا عنما

مروست هذه الشجرة و الثمرة اقم الله تعالى فی القرآن بها و حذیقه بر ایمان رقی الله
 از رسول صلی الله علیه و سلم روایت میکند آن آدم علیه السلام و جدمزانی خیمه
 فاشکی الی الله نزل جبرئیل علیه السلام روایت کرده شخص زیتون فامره ان یغیرها
 و یا خدشها فیصیرها فان فی کفها شفاء من کل شی الا من السام و احوص بن الحکم
 رضی الله عنهما از رسول علیه السلام روایت کرد نعم الا داء اخل و الزنت و هم اگر سوز
 صلی الله علیه و سلم مروست که علیکم بالزنت فانه یکشف الحرة و یذهب البلغم و
 یشد العصب و ینسیب الاعیاء و یحیی الخلق و یطیب النفس و ینسیب الهم جوب و
 آنرا دو ذریب و آن رخت لندانه بروید و خنداک که در پیش باید تره پیش و بد
 با قلی با سوم آینه در جوب رخت زیتون بنید تره اش آفت نابد و عین مکرر مکرر
 در دهنش اند آب برکش و خانه پاشد مکرر برکش معی کرده خاصیت قویاید
 و با سرکه و آب غوره آینه در دندان بنشد و صفش اصطکک خوانند و آن که در
 بواس بود منع کند و با نان آینه چون موش بخورد و بیرونهای سواد را دفع دهد و سکا
 و نرزد و نکام و مکرشکی آواز یزد و خراب آرد و بخشی کشته اند اصطکک منع رخت و روی است
 و تره اش در کم است درجه اول بالندک خشکی مقوی معده و قلع اسب برک و زیتون
 مندی و طالع سوز خوانند و آن که در سب درجه دوم و خشک بسوم معده را قوت دهد
 و ریش اسما و ریش شک را نافع بود و روغنش بوسب درجه کد و از سر ما پیورانی و سموم
 نگاه دارد و قولی که از آماه و حشکی بود و بر دوش چشم و صداع و معش که شربن

را نگوشت **سند** شمره انرا تنق خوانند و کما دفر گویند تازه اش سرد و ترس در جرد اول
و خشک سرد و خشک همین باشد و چند ایک نور که تو دهنه یاب شد اگر دانه اش پاک
آغشته زرد کنند و خوب و شمره و برکشیده بوی گل دهد و اگر در عمل آغشته زرد
شمره باشد برکشیده های خطی بر سر سندن بوی صحر کند و در اگر دانه تر و ش
م تر شمره شمره می باشد دفع اسهال صغیر و ضعف معده کند و سبوی
قوی گردد و طبع را محکم و نرم دارد **سند** به با آبی نرگویند اسم و سبوی را افاده
است از شموله سرد است در جرد اول و خشک بدوم بوی طبع و خواصه عنما
بر رواب کند که رسول صلی الله علیه و سلم یک به مدودا و کنگ و دانه ها با هم
م القواد ای **سند** دم از رسول علیه السلام مروست که یکی به شکست قدری با
خورد و باقی بجه غطایردا و کنگ کل فانه صغی اللون و محس الولد و به راحون
بکار دهنه اش که تران بود که دست شکست خواصش تشنگی و سرفه نباشد و قوت
معده دهد و می خواند را خا که گذوق نباشد و اگر زن حامله بر خوردن بد او متغاید
فرزندش نیم بغوش خوی و اگر شمره در بستان زن بسته شود به با عمل نریند و بر
نند کشاید و به با بر میوه که در یک خانه نباشد آن میوه دیگر بزبان دوز و رت فاضل
اسهال و غشایان را نافع بود دانه به نصبه الریه و سرفه را نباشد **سبتان** معروف است
مقتل تلین سینه و حلق و سبک کند و اخلاط صغیر و ای براند اما که را معرفت **سبتان**
معروف است و سرد و در جرد اول و خشک بدوم و خشک گوشتیت و به جرد آخر

ازان خوش تر نیست مجموع الوان بر او را نش پیدا می شود شمره اش تقویت معده دهد
و معده انباشد و منع و نرم کند و اشها پتواید و شمره و صغیر بر او سید است **سبتان**
در جرد دوم در ملک و دم می باشد صغیر است که با شمره اش گرم و خشک
و ازان و دوقی گویند **سبتان** خواصه چون محس کرد و صرع و بواسیر و بواسیر
در دندان و تقویت ماذ و خشنا ترا میاید **سبتان** معروف است در شمره
خشکی که تر از بلوط است طبعش گرم است در جرد اول و خشک بدوم دفع زرد
و خون و شمره را میاید **سبتان** معروف است بعضی گفته اند ازان درخت نرگ
و صغیر شمره است و برخی گفته اند که مرج جز است بولایات روم و کرجستان بسیار
بود در جرد دوم و سبتان است که تازه اش نیز چون فیتله بر و غن سوزد و شمره
مانند فیتان است انرا جگه غره خوانند و عرب جگه زکومیند از دوز جوش و نام و نام
و از نشانه اش یک و پشه بگرمیند با سکه غره که در دندان نباشد برکش
جراحات را میاید شمره اش اوجاع عصبی و سرفه و استرخا و زمر که در دانه گوشت
و قوب باه و دند خنوص انرا و جرد دوم و صغیر شمره را با اصلاح آورد **سرو** مانند
درخت بلوط است و شمره اش مانند و شک برکش بر غنی زنده جوش و عارات بقای عظیم
دارد شمره اش اوجاع سعال و جراحات و مان و خشک شمره را میاید صغیر
ککام خوانند مان که سب در جرد اول و خشک بدوم مانند لادن خوش بوست و انرا
در عطریات بکار دارند و اخلاط از معده بزدن و غلبه بوست انگند **سرو** انرا سرد و کوی خوانند

و قراوند آوردن کوبیده اش را انداخته و در دست بک سياه تری بود و بوی خوش داشت
 انرا اهل کوبیدگرم و خشکست بر وجه سیوم دفع کوی گوش کند و در اربول آرد و بجه انگذ
 هم بخورد و دم بوی دودم بخورد گوش را این معنی معلوم کرده اند و گفته اند **شش**
 از زرد اند کور و اهل و حرف **ن** بسویت اگر بازی شاف
 بجه مرده و زنا رک **۱۷** بی توقفت برون کشد ز شکاف
 جوش در غار است بکار داند **عشر** بعضی گفته اند شوره انرا جمع خوانند و در تیوعان سیعه است
 کم است بر وجه سیوم و خشک بجا دم و در ملک خوب بود و در اجاج نوبه و معفه
 و میش دانه بجان و ضعفا معاد احتیاج امینیدست در عیال الملوقات کوبید و بجان
 و در عرب مرگه خانه کان بودی چون بسفر رفتی و در شاخ از ان بزم بچیزی و برقی
 اگر بوقت مراجعت انرا میندازد و صفت یا ش دلیل غنت خیال شمردی و الا بکس کان
 و بعضی گفته اند درخت عشر شکول است **عقاب** معروفست بر وجه اول خشکی
 تری متدل بر کش و پرورش بجان بجای بود بکار بر بند و در چشم را میندست
 اش خون بنشانند و رخ را جلادند و طری کرد اند طهر الدن را زای کوبد **بیت**
 جباهای لیت خون من جوشش آورد **۱۸** اکو نشاندن خواص خون با غناست
 معده را مضرب بود **عود** معروفست و دود جوشش و شحمیات غالیه کم و خشکست
 بر وجه دوم و در جرایر مند و جین می باشد بهتریش قاری مشهورست و انان بهتر است
 شانش ملک باب نرود و با تمام سوسن بوی بر یک حال اند بریش شریح دل و تیت

جوشش

کوبیده اش را انداخته و در دست بک سياه تری بود و بوی خوش داشت

جگر دهنه و حواس و قوا و اعصاب را قند نوز و فصلهای متنفس نایل کرد و بادها
 را عشانند و در دهنلو را تشکس دهند و شهاب خود با ذرات نایل کنند شوره اش بر نو
 خوانند و موفوه و مروره نیو کوبید دانه اش خوش بوست کم است بر وجه دوم
 و خشکی مبتدلت و از قلند کتست بوی دمن خوشش کند و معده را بر قوت
 معقم دهد **غیر** اسجندست سردست بر وجه اول و خشک بدوم و مر جندت
 تنبالت شربت بود جوش را آب صابروست و زای حامات و آنچه درم بود اغلب
 انان سازند شاخ در خانه بیاورند کس بر وجه شود شکوفه اش زانرا
 آرد و جاع آرد و جانک حار و غنت مانع نشود و زه اش کثرت بول و اسهال و کمر
 و تشنگی میزدا شود و بر کش زردی بجه بود **زردک** بالاک نوعی از شش است
 و تری آنرا پشوتست و در خواص قریب شناوست **فیتنی** معروفست و کم
 در وجه اول و خشک بدوم و تری جوشش از دمنق که در و سب روز و ششقل شود
 شوره اش قوه معده دهند و دفع زهر بول کند و قوه باه و متانده و بصرو و زهر و سعال
 بلغمی نایل کرد و اندوسد و بکشد و انرا بکشد از چشم بیرون و غنش اطفال در
 چشم نایل کنند و دز پست و استخوانش شیش را بیاورند **فلل** معروفست
 و کم و خشک بول وجه چهارم و از کومیش باید پیوسته در میان آب بود شوره اش نارسیده
 نعل است و رسیده فلفل از نعل کوست **۱۹** بر وجه سیوم و خشک بدوم امراض
 سرد و تر با ذرات نافع بود و شب کوری با کمال بیرون بخورد و در مطلق کردن دفع بول کند

قوت باه و سوز و نلعل دفع بقضای غیر دارا بول و تا یکی چشم کند و منی زیارت کرد
و چشم طعام کند و اگر زن جدا از جماع بگوید آب من شود پنج دهنش را فلفل و کوبیده بچو
برایک شاخش را بذرین نام خوانند و سر و پا و پای سر در آغیز بود **فندق**
سورقت کرم و خشک درجه اول در عیایب الملوقات کوبیده اگر خوب فندق دایره
کو و عقرب کشند از آن دایره بیرون شوند رفت ثمره اش قوت باه و دماغ و غلغله
کو و ک از ق چشم را با کمال سیاه چشم کو و انداختن از پیش کرم این بود عینه و
بردار القلب طلا کنند و بیرون با غسل خورد دفع سعال کنند و با شکم خوردن
روشنی ظاهر دهد **فوملی** ثمره اش سرد و خشک درجه دوم او را مسموم شده و
در دندان نامند و سب **فینجیج** کرم است درجه اول خشک بدوم ثمره آنرا خضص می
خوانند مانند فلفل است جوش می بخشد و قوی گرداند شاخش بمرکه اغالیله سبوز
را میزند بود ثمره اش دفع کلف و قروح و زرد و غشاده بمر و بویای و کد **فرفعلی**
شکوه نارسیده و خنق است و کرم و خشک درجه سوم ثمره اش مانند یا سبب است
بوی دمن خوش کند و نور چشم بیندازد و غشاه از آن بکشد و واقع عیش آن کرد و
قوة دماغ دزد و معده و جگر را قوه دهد و چشم را بجماع غش و آن یک نوع است از دار چینی
و از آن نوعی دیگر است قسط خوانند و آن کرم و خشک درجه سیوم فالج و امراض که مده
اش را بیرون نهد و بیرون بکشد و نافع بود و از ارباب و حیض کند و خشکی عضلات ببرد
و قوه باه و سوز و سستی اعصاب نایل کند **قبیله** نیشک بمر و بویای و کد دفع

دفع سعال و وجع الصدر و از ارباب بول کند و صفتش در شش چشم دهد بویست و جوش
دفع القلب کند و بر آنجا می رویاند زرد شکوفه اش کرم گوش بیرون آورد و کرم
کوبیده را میزند بود نیشک صفت حلق میافکند و سعال ببرد و با سینه موالق باشد
و دفع سودا کند شدش اعتدال پیش از غات دارد و خواص مذکوره در قدیم ترست
بدر استعمال پیش کند فاشدش از شکم کرم ترست و خشک و سبیل و کوبیده و شفا
و انیکوست شکم کرم و ترست درجه اول شکم و بر سینه رخ با جلا و زرد و خند
سرخ تر بود و کرمیش پیش باشد **کلبی** ثمره اش نلعل مانند کرم و خشک درجه دوم
سرد و بکشد و زایل بریقان و در بول و حیض بود و تشنگی نباشد **کرم** در بر نفع
ترین در خفایست و در از ترین و بالا اما قوه قایم شدن ندارد و بر روی زمین با رختها بسیار
بروز ثمره اش بالوان است و تا بخواه و چند نوع کشند اند اگر نهالش بشکافند چنانکه شوش
حلق نیاید و از چند لون پاره درم آید و ندر و غرس کنند ثمره اش بر جبهه بوی بود
و اگر پاره شط رویش در زیر بند ثمره اش مفید سیاه شود و اگر هر دو شش با خون جگر سیاه
بنفش یا لایق کرم درخشد و اگر سبک و بوی در رخت در زیر بند سیاه و از کد او که از بوی
حکد و معده الکرم خوانند قطره خند آنان با شراب تم کوبیده بخورند زایل شود و دفع
جرب کند و اگر در حیض و اما معده و انیکوست و در شش دفع صدام حانه کد ثمره اش کرم
و ترست درجه اول و چند اند که از آن اشش بود کرم و شش بیشتر و آنرا که تر بود بهتر است
و سرخ المعصم کرده اخلاط فاسده با سهال بیرون آورد و تر ندر کرداند و اشتهای طما

بفرایند و مدت قوت باه شود و منی ریاده کند و غش سنگل شانه و گرده باز کرده برون
 آورد و قوبا و جرب را با قه قور خود و این قوتها پیش باشد انکور و میان جو
 خاکلک بوسرش نیز جرب باشد مدتی از تازه باند مویش کش کریم سب برجه دوم و دست
 بادل دفع سم افغی کند و چون با سب که خوردند قطع علت براسی شود زیاده این
 از هر رسول صلی الله علیه و سلم نویزه دیه آورد و گفت بسم الله الطعام الزا
یشد الغضب و یذهب الوبس و یضعف العصب و یضعف الرب و یطیب الکلیه و
یذهب البلم و یضعف اللون و آنه مویش کش و زوادی شکم را با دفع و ذراش را درج
 ثانی خوانده اند کش اشتها افزاید و دفع زیر کاند و قوه باه دهد و درین عقیقه
 برجه در مایه مستقور است **۱** ضعف آن در مایه عصفور است
 و آنکه در مرد و جنین موجود است **۲** در یکی قطره آب انکور است
 و درون را از احوط فاسد پاک گرداند اما کثرت خوردن پیدا و است بر شراب فراخی
 و رعشه و فعال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و صرع و مرکب حاجات آورد و شاعری
 در بسیارش حضرت اندک نیست **۳** و آنکه او شغف بسیار است
 سوره اش رسول صلی الله علیه و سلم مع الادام خوانده و در حقش گفته یصعب علی
نرف اللم قطعه سود و خشک برجه سوم و سوشه و صداع حاره
 و شرس است و دفع تشنگی و باکی و غذا نماندست عوده اش سرد و خشک
 برجه سوم ماده صراوی دفع کند و قبضه آرد با اعصاب را زبان داد و شایش

کم و قوت ترانه کند و حره سوج گرداند و بلم بکند و پرازا سولق باشد
کشتی امروز سود و خشک برجه دوم و مویش انور دی پیش باشد انواع بسیار
 دارد شکوفه اش قوت دماغ و مندره اش تشنگی نمائند و قوت معده دهد و
 صفا ساز کند و اندک و کثرت خوردن قوت دارد **لوز** با ذام خوردن عمل اعشیه
 درع کنند و سه شکله دهد شرحش کم و قوت برجه اول و منزه کند و سیفیه
 بال گرداند و مزمل سعال شود و روشی چشم و دزد را از بول کند و دفع تولع
 باشد و سدد بکشد و تلخش کم و خشک برجه دوم با عمل دفع تولع و جالب
 النعم و سعال کند و بخ عدد اوان پیش از شروع در عثر و حرو و منب عدد در میان شراب
 خوردن می و میگرداند و با ذام تره ترست **لیجو** معروفست و خواص ترنج دارد
 و دفع و زمانه قوت آن زاید الوصف **ملب** ثره اش از فذق کو چکر است
 و کم و خشک برجه اول در دپتی کاه را مفید بود از بخوش عصا سازند و اگر دهم
 از آن کوثران باشد **شمن** زرد آلو سود و ترسب برجه دوم و با انواع است
 و بخلاف دیگر میوه شام و حشرش را کولست **رحا** یا الملوغات کوندا را امر المؤمنین
 علی علیه السلام که رسول صلی الله علیه و سلم گفت این شباهل الاشاء باشد الله تعالی
 الی قومه فلم یؤمنوا به و کان لهم عذمتهم و فیه فی کل سته تا نام السیغ ذلک
 النعم و دعاهم الی الله تعالی شالوا ان گفت صناد قانادع الله تعالی ان برر قان
 نذ الحش الدابس ثره علی لون شاینا و شایم کانت صغیرا ندعا النبی و اخر

و از زخم و اثر آفتاب من ساعته فرا کل من علی عزم اندیوس خیر نواه
 حلا و من اکل من علی عزم اندیوس خیر نواه مرا اظهار از و الی و از آن در آن
 و سبب خوشی و تلخی مغز این معنی برکش بر غره در دندان نشاندن و اش
 تازه تب ارد و خشکش و نفع تب کد و مرد و شکم نرم گرداند و بعد با ضا و آورد
 و صفا الی کد و در غش مغز کرم و خشک بدرجه دوم دفع بواسیر کد با ذرا
 زایل گرداند **معروف** و کرم و ترنبرجه اول در بند و معرق باشد خوش
 بالای قاسمی شش برود و کثرت امهات داود و کس ربع طولانی باشد و امهات
 بر یک یک نوبت بشتر نه اندیشه اش مشکل خوشه ماقی است اما تر کثرت از آن
 و در یک مغز باشد طبعش با کد و اند حوی با او را و معتدل است سوختن در کد
 بود و قوه ماه و دند باب کشاند و کثرت اکثش بدند **فصل** در زنده و اسفی
 راجع خواستند جهت آنکه در جزیره راجع بسیار است و حشش مانند سل است و اثر اش
 کرمست بدرجه دوم و تر با اول تازه و کثرت اش و رو پاک کند و منی بنویسد سوخته اش
 خواب ارد و در غش بواسیر کینه پیروز و در دیت و سرین پیروز **فصل**
 معروف است بعضی قارسان از آنرا رنگ خواستند که در الدن فارابی می رود است **فصل**
 از آنکه و زرد و از آنرا رنگ روی خرم **فصل** ما از سرش برنده هر سکه ما از رنگ
 بوی خوش دارد اگر تر کس در زور و رخت ناریج نگارند ترشی ناریج شتر بی بدل
 سرک ناریج بر غره بوی حسن خوش کد و تنی و بویا پیروز بوش شروع دلت

و تقویت دماغ دند ثمره اش خاصیت ترخ دند و غش دفع بود که کد **فصل**
 در خب خرم با شجره سار کس و جزو ملا د اسلام نمود و را دی نیک مانند است
 بطول در اسبی قد و اعتنا ذکر و را شی و بوی طلع که سطنه ماند و شکل طلع که شجره
 و لیس بوی آدی مانند و آنکه ماده نر خود کل بود نخل پیش خواهد و آنکه بر یکد کد
 عاشق شوند و این همه صفات انسانیست و خرم با انواع است و هر یک با بعضی موسوم
 چون را و وری و خادک و حندان و سبزی و صفا فی و عجمه و محموم و عیوان مثل آن
 که نخل از فواصل خیر طبیعت آدم علیه السلام سر شده اند و حدیث نوی مصدق این
 تقریر است اگر موعظکم الخلة فانها من بقیه طینه آدم و ابی هریره از رسول صلی الله
 و سلم روایت کرد العجوة من الجنة و منی شاء من السم و قال علیه السلام من صبح
 سبع ثراب عجمه لم یضره ذلك الیوم سم ولا سحر و قال صلعم ان فی عجمه العالیه شفا
 و انما نریاق اول اول الدن و قال علیه السلام فی التخیل فی الراسخات فی الرجل
 المعطیات فی الخمل و درخت عجمه چون بعد از جمل سال ثمره دند جنانک آدی که بعد
 جمل سال کمال رسد اهل فلاح است آنرا کمتر نشانند خلی با با عجمه و شمش بود و حاد
 عجمه با نخل سبب عدم ثمره نخل شود و نخل خوب بلوط در جوار نخل بر زمین نود بر نخل
 زیادت شود جویش اگر دست بنوشان سازند و دند مشکدا اما اگر شش کد و شش
 بر هم نهند سالها مانند ثمره اش کرم است بدرجه دوم و تر با اول دند ترن میو با سب
 و خواص مسادر ارد و ترش منی زیادت کند و تن فیه گرداند و اندام نرم کد و طبع **فصل**

و بعد از تقویت دند و از اخلای پاک گذر و باخیار و کما می خوردن شد در سب اما
 مد اوس بر اکلش در دمانه و قیاسی دغونندان از ارباب این نباشد طبیبش کرم
 خشکست بر چه دوم تقویت معده دهد از ادویه کوارست و خونی الیه داشته خورما
 و بیره که اش از کشته افعال کردن اما خورج ششم را مفید بود و خلل چون کرم بسیار باشد
 و از انواع چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و سرکه و لیمو و صندل و
 غیاوان **نسرین** نوعی بود از کک و از شحمیات معروسی و ستانی می باشد خار ندارد
 و کرم و لطیفست ستانی کرم گوش یکشد و در دندان و او جاع رحم نشاند و معروسی
 صداع و فواق و اسهال دهد **هونای رقیق** شیره اش بر تنک و طم غلغل و مشکل معده است
 است کرم و خشکست تا آخر چه دوم مایل بول و حیض را ادرار کند و طبع با نهم دارد و فضا
 صفراوی و سوداوی براند برکش سوخته و هم کنند شفا دند و خوردن و فضا و کرم
 و در سب و عرق النساء نایل گرداند **مردود** کل با انواع است و الوان و از شحمیات
 عالیست غصه اش با عروب مرده و در سب و بزرگ را مضاعف خوانند و در ولایتها بسیار
 رنگ سدرخ و عجب آنرا حورج و سفید را و سر و زرد و او عا ط خوانند و در حرایر حورج
 پیروزان همه رنگی است اما آنها لش را بخابید و التیغی توان آورد که خشکی شود
 و غناک داشتن فایده نهد اگر بوقت تقویس سیر با نهالش زرع کنند کل حورج
 تر باشد طبع کل سردست بر چه اول و خشک بدوم دفع و در صداع و غش
 کند و نور چشم و قوه معده افزاید و بیش کرم و خشکست را با نزع عطسه آرد و معده

و دیگر سر ارم که انگشتها متولد باشند پیرا نند کلاب در سب و صفرا باشد
 کل را با خوردن و پیوند ریشها و متعده باشند و ذ و اس خواص کل سدرخ را سب و دیگر
 را اعتقادی بود کل دانه است بوی ذ را لورد و قرا و نه از کلک خوانند سر و خشک
 و قابض است صفرا باشد اما چون کلش مبتدا و شیره اکثر آنرا مکرر کند شمش شود
ررین شیره اش کفها شده است و کرم و خشک بر چه دوم درین می باشد بعضی
 گویند از شحم است اما همه قوی و یک سال بکارند چند سال شیره دند کلک کش
 با صلاح آورد و او جاع کلیه و مثانه را مفیدست **و تران** شیره اش شکل است و ادویه
 باشد بخار بر بحر چین باشد چون با ذ بر برکش اشدا و از و قوی و قوا دهد
 بد نام مشهور باشد و آن جزایر نیز بدین نام مفرینند **یا سیمین** معروفت باد
 نر نوعی از کک و از شحمیات است بعضی عرب آنرا مستحق خوانند کلش سفید و سرخ
 و ابروای می باشد کرم و خشکست بر چه سیموم تازه و کهنه او کلف بود و صداع
 نشاند و لقوه و طویات و قبالج و عرق النساء و بر الیول را مفیدست **صورت دوم**
 و زکرا اشجار را ناز غر مشر را که چه بعضی از آن را سب و با سندان قوی می باشد
 اما چون شیره خشک که خوردن را شاید و در تدای و یا با ناکباری دارند آنرا نیز از حساب
 آزاد شیره اند و در و ناز مشهورست و جوز النر و شیره است از آن شفت و
 شش نوع و بیش گردانم **اراک** ابرویش سواک سازند کوش بر دندان بخند
 و بوی دمن خوش کند **ار جوان** از جوان مشهورست کلش رنگی خوب دارد و بر

کلاب

۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شکل
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چس منور کند **اسمعی** درختی با دانه ایست **ام غنیلان** منیلان درختی با دانه ایست و بسیار خوار
 بخرش نذر در احوش بوی کند و شش بزرگ و صفتش واضح عربی خوانند
 تیزی با دانه چاره بشکند و هیچ امعا را نمید بوز و او از اصابی گرداند و بعد را قوت دهد
انزروت کوش و صفت درختی پر خار است که در جبال فارس و لرستان می باشد که
 بر چه اول و خشک بدوم چون بشیر خیر پیوندند را نیک بوز و با پرورده جراحات
 را جام کند و کوش تمیید را بچود و خلط بلغمی را بزد و مضاد کردن از آن را نیکوست
بان درخت کوبیده است و شکوفه اش با عرق بند طبعش سرد و تر
 بر چه دوم قوت دل دهد و صغیران را نذر تریخ خاطر می باشد **شام** درختی
 با دانه ایست **توت** درختی بزرگ کوهیست در جبال دوم می باشد قطران
 آنرا کوبند و آن نمیب که بر آن درخت می باشد و بعضی گفته اند قطران روغن
 درخت شمعنی است کرم و خشک با اول در چه چهارم کوش مردگان را از زهر
 نگاه دارد و بعد را از بوم بکشد و پیرون او را و چون با بنیه در دندان گیرند در دندان
 و جراحات تا قوه را معین بوز و جوش بر که آتش در دندان را نیکوست صفتش
 سوال مزمن و ایل کند و از جوش برداشت و شعله بند می بویاند و از جوش قطران
 نو با عره و دانه **شیر** صفت درختیست که بلند نشود مانند فاکرم است بر چه
 سیوم و خشک بدوم و اجاع ورم را که از سردی بوز و او را دم صلب را غلظت
 و قولنج بار و بکشد و خلط خام را سهل کند و عرق النساء و در سیر و بلون را مع

الانعام

و توت بول با دارد **حما** کرم و خشک بر چه سوم معده و جگر را تر
 دهد و با دانه را نشاند و مضاد کردن تسکین آماه کند و خواست **خربک** درخت
 نیمه از سارند و درختی بزرگ **خلت** پید شهور است بعضی عربی آنرا صفت
 خوانند و از بنید نوعیست خرد و در خوانند و از آنرا دانه کرم و خشک
 با دانه نشاند و طعام بضم کند و بوی دمن خوش گرداند بزرگ پید سرد و تر
 بر چه دوم قوه داغ دمن و صداع بنشاند و مار کوبیده را بر سرش خوابانند شفا
 یابد و نوعی دیگر را از بنید شال کوبند و در عارات بکار برند **خیزان** درختی
 چارماند صفت بزرگان را و صفتش شیر خشک حاصصش شیر خشک
 مانده است مل قوی است **شیر شاق** درختی بزرگ بسیار خار است طبعش گرم و
 خشک بر چه دوم شاحش را آبی بند که در و نهنگ باشد حد نهنگان بود و چون
 امراض پی و دندان و عسل البول و عسل الولادة و در میتهای عنق شده و کشا ذی بر
 و تسکین با دانه معده و امعا را معین است و اگر در غده بزرگ کوبند و در دندان
 و زو خوانند درختی بزرگست و مژه اش مانند نارطوفی بوز و مفعله تشویه اش را
 را جلا دند و با سدر که خم کرده بر من نامل گرداند و جراحات تا بیده و اصلاح با دارد
 و توت استخوانها سخت شده دمن و با شد که استخوان شکسته در دست کدو شده
 او کرم و خشک بر چه دوم فالج و شکست و لقوه و سستی اعصاب را ماندها را معین
 جوش تا باراندها شال ان سارند **اب** جنا بر بزرگ تر و شهابست و در آن

و در طول عمرش که اندک آوده اند زیر خاری گذونی بر دست و پود و بند و بر دست
 بر سید از خا و که تو چند و وزه کثاکه هست سال من افزون تر اودست
 کثاکه پست روز من اوتو گذشته ام بامن بگو کثاکه تو از برای چیست
 داذش بخار باغ کای دست پذیر امروز با تو ام نه خصومت نه داورست
 فردا که بر من تو روز با د مهرگان آنکه شود بدید که از اود مرده کیست
 طول زمان مان درخت خار پوشیده گرداند و آن از پوست آب خوردنوی برکش
 عنون هوا بخوشی بدل گرداند و بعضی هوام را بگریانده و از بوی اوقی
 درفش بر که جوشانیده و دندان را بنیدست طبع خار و سود و خشک
 برجه اول **رنگ** و خوشی پیشه است جوش عادت بکار دارند **رنگ** و خوشی
 است **رنگ** شمس جملند خوانند و آن کرم و خشک برجه سیم قی و اسهال
 شرب آن دنا را دود و آنک نشاید و او را بوی خوشی است **رنگ** آب برکش بر
 بسته را بکشاید و زهر را سولم را دفع کد و عرق النساء بیز و حقیق براند و خون بسته
 از شاه خود دارد **رنگ** و عجز از جین می باشد برکش برک عدس مانده است
 صرع را بنید بود **رنگ** معروف جوش عادت بکار دارند و از اوقای عظیم بود
 سال باند و عادت کبری مداین بکار بوده اند و معوز بر قرار است و معج خلق
 نیامده تبیص کشتی از آن سازند جهت آنکه بوزن سبک و بقوت تمام است **رنگ**
 معروف سوار و سیاه می باشد و اگر چه انرا از کشته مرده دارد و شل جو را نوا جو را

خوانند

خوانند که مست برجه اول و خشک بدوم قوه اعصاب دهند و باد قی دارند
 بود و دوز جوش باشد را بگر براند برکش **رنگ** شراب خورد عسر البول را بنید بود
 و درد دندان نشاند و بوی دهن خوش کند و آب برکش جراحات را بنید بود
 و درخت سرد از قوت حوارت **رنگ** زمستان سبزی باشد **رنگ** صغ **رنگ** خشک
 کرم و خشک برجه دوم نشان آید از چشم ببرد و قوت ببرد و باد قی دارند
 را دفع کد و عشت دارد و فالج و صرع و سستی اندام ببرد **رنگ** و خوشی
رنگ پوست و خوشی است شل از جینی معده و جگر و قوت و بند و حقیق
 براند و تنزی ببرد **رنگ** و خوشی با دینه است **رنگ** اشعار و گوش مسازد و در
 داضل بود که حونا از نشان جبری پرسند که مسخ جو را بنید بود که مسخ حاصل
رنگ و از آن صغ **رنگ** خشک سرد برجه دوم و خشک مسیم حقیق را از بسا دی
 قرار آورد و روزیدن بوی ببرد **رنگ** و معروف جوش عادت بکار دارند
 حصص نه از آن **رنگ** و شش ماهه گوید و خشک و **رنگ** و ادویه بکار
 دارند خون از کلو براندن و اسهال رشن را مع دار و بهار و نسد و عاف و حواصا
 و قی و اودام را بنید بود ما خود داشت و دفع چشم مذکد **رنگ** و معروف و از
 ششومات است بعضی فارسیان انرا جندل خوانند برین هندی باشد جوش
 سبک و سفید بود به پیش سفیدی که بزودی رند طبعش سرد و خشک است **رنگ**
 و دم بکلاب حق کرده دفع صداع و خشان و حیات کد و عود و قوت دهند و اما

مثال در حق بادید اسب ذکرش بسیار آید **طبریز** در صور الاقالیم کوبید بحال
 نرغانه می باشد **طریقا** کز سر در ست درجه اول و خشک بدوم در ولایت **سرد**
 ارد مردی در غی کز د و در کرم یو غایت ملندی شود و دست بر خانک در دست
 یک باغ و دو باغ می باشد از اسیر که بخت سز سحت شده را نافع بود و در دند
 نشانند و آب بخت در دشتیند ماده کهن از رخ اخراج کنند شوره اش خرا و زخم خوانند
 سردست درجه دوم و خشک بیوم اسهال کهنه باز دارد و در دند و در دند و در دند
 و در ارجیض را منیدست برکش بغرغره در دند از دوش و دوش و کام با و را دوش
 قروح رطوبی را منیدست **عصم** شکونه است کرم درجه اول و خشک بدوم
 با سر که ساییده بر قوبا طلا کنند شفا دهند و در ش و من بود **مسح** سکنج
 با است دافع جرب بود **غرب** سفید از بعضی عرب عیشام خوانند جویش در
 غارات بکار دارند سر که اغشته حضاب را منیدست برکش جراحت تازه صلی
 آرد و معش در دفع تاریکی چشم کند **ناب** را عود الصلیب نیز خوانند که
 کرم و خشکست درجه بیوم از اربول و حیض کند و بر تان یزد و جگر باک کند و چون
 بر گردن بکار بندند دفع صرع شود و در من دفع کابوس را منیدست شمش
 پیش از پانزده دانه نباید خوردن **فرغی** بتولی برگ رخت و بتولی صمغ و کرم و
 خشکست درجه چهارم نالج و خدر را منیدست و بلم بسته از اسما و در دوش و در دوش
تافل کرم و خشکست درجه دوم تقویت معده دهند و غثان نباشند و او جاع را

قارون

و دفع سرد را منیدست **نقا** کون غار و خوش است و معش کثیر است و
 کرم را بد و تر و سفال و قروح شش را منیدست و او از صافی کند و معش ارد و این نیز
 دلیلی در شش است بر ذات واجب الوجود که اگر احوال بطبیعت بودی با سیتی
 کثرا سهل بودی بعضی کون ملندی باشد خانک سایه دهند و من در جالمی دیم
 خانک مرد بر وی گرفت و غی شکست و بعضی بر روی زمین خسته بود از اعراض الش
 خوانند **نصب** فی انواع است یک نوع نوعش خشک در باب شمراند نوع دیگر **نصب**
 الذریه کرم و خشکست درجه دوم بنها و دنیگوی باشد چشم را جلای سز و خون
 از وی بود و سفال را لیل کرداند و چون با عمل غنیم کری بخورند استقا دفع کند نوع
 دیگر نصب السهم و نوع دیگر نصب النعا بزمن مندی کوست و را دوش طبا شیت
 و آن سردست درجه دوم و خشک بیوم حشاش و او را دم حشام را منیدست و تو
 ولد مند منقوا و تشکی و دریش و من و غش و ناسه و ضعف معده و انیکوست نوع
 دیگر نصب المشهور معده جای هست اش با پا ز خوردن دفع او جاع سل و جسر البلی
 کند **کاج** بتولی در حق صنوبر است **کافور** معروفت و سرد و خشک درجه بیوم
 رخت جابر زردی می باشد و وضع او کا فورست و از مشهور است عوام کونندار
 صحت خنکی کا فور کوما خود را در آن رخت بخورد مردم بدان شناسای رخت کا فور
 و کا فور بعضی بخورد از خوب بیرون می آید و آن بهتیزیت و بعضی چون جویش شکند
 نور در دند از امر تبه وسط بود و بعضی جویش جوشانند و از او کا فور کونند و مرتبه ادنی

باشد و از کافور راجی و قیصری نیکوست و مغول را فیتی زیارت نمود خاقانش
صداع حاره و آبله چشم بنشاند و مزبل قوت باده شود و گوشت مردگان خشک کرد
و از یزیدن باز دارد و دفع زهرهای کرم شود **کرکان** جوهر تیرازان سازند
مانند خد نکست **کنسور** کرم و خشک بر رجه دوم قوه دل دهنده و باد بنشاند
و ضعف معده میرد و ریش اعدا و ایدن خون و اسهال کهنه و آبله چشم و شقاق یا
نافع نوز و بایه بط دفع سوختگی آتش کند **کسل** در حق یادیده است **لا عیم**
در حق کوسب و کرم و خشک بر رجه سوم آب برکش سهلی عظیم است و قرار
بوی خوش دارد شکوفه اش اگر مخ انکبین بخورد غسلش مصر بود و اگر از آن درخت
جنوبی در آب انگند ماهیان میوش کردند و بر سر آب افتد چنانکه مردم در آب نشانی
صید کنند **لسان** در حق سارخارست بالای قد پیش نرود و برکش پیرک مورد و اندمش
گویند کند رست و آن دوشی دل و اسهال دهاف و قوه حافظه و اصلاح جراحات
تازه را بنیدست **لسان العسل** برکش تروخ باصلاح آورد و خشکان میرد و قوه باده دهنده
خوش لسان العسل نیرست و آن کرم و خشک بر رجه سوم بلغم را بکند از ذوات اعصاب
خفت کند **امیران** کرم و خشک بر رجه چهارم سفیدی چشم میرد و ناخن ها سفید شده
باز آوازه لبر **مرج و غفار** در رجه بادیدایست که چون شاش برهم رسد از آن آتش
پروانند و مرد و شاخ را سوزاند **مسطک** ضعیف و خشک و کرم و خشک بر رجه دوم
معد و بکر ضعیف را قوه دهنده و بلغم زخون بر آوردن را دفع کند و گوشت روی نیکو بوی

دمن خوش کند **مقل** افرادم خوانند بوقی که رسول معلم خوابی نشاند و بار آورده
مخمره ابو جمل ملعون کف من نمرود من حق کم استه جلد بنشاند و خب مقل بر باد نام
نرس افراد رغبه خوانند و در بیلو و اماه کردن و خنار و پروا پیروانیدست طبعش
متبدلست بکرمی و تریایل **نارون** در حق بسیار سایه است حیثه تباستان و در
جوان می باشد برکش پیرک پنداند **نار** جوکان و حوب دستی ازان می سازند
اندریشهای آن و آنک تراشد خلال گیرند **شکل دوم** در حقم مردانکه و زمین که از
از اناری که در اقبل ذکر رفت بنیاشده باشد در شکام معین قادر و چون مصالح کن کنند
انرا قوی دهنده که بطریق که در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت تربیت
و بکمال رساند چنانکه عقول غفلا و افهام اذکیا در عجایب اشکال و طباع و خاص آن
تجیر شود وارضط فواید آن عاجزاند و در عرصه یک زمین انواع مختلف بر یک شکلی
و رنگی بوی عرضه دهند تا حکما ترا قدرت کمال حق تعالی بتور و محقق و مبین کرد و
کلام مجید ازین معنی خبر میدهد فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها و
و هو علی کل شیء قدیر و حکما در ترقی و تجم اخلاف دارند بعضی کشته اند بجه قیام تواند
استیاذ تجریت و رجه بر روی زمین و در تخوم و تشک شان از کلام مجید که ادم علیه السلام
بافرمود و لا تنوبا هذه الثمرة بینه کندم با شجره خوانند و بعضی گفته اند مراد از آن
شجره اخیوست چنانکه از تنر با جودون و فرق میان شجر و تخوم آنک برجه ساق شاخ
از چند سال برقرار باد و شجره و او را شش ماه سالی نو شود و شجرست و آنچه جز عروق و تنه

سقا
۳ از معاله اول
در تخوم

وساقد شاخس نهمه سالی از نور رسد کی کند تخم است و این قول مناسب است
 شناید حضرت ماری تعالی داند تا ذکر بعضی از تخم که صمد کبریک می باشد می تواند
 کرد بر سبیل حروف چهار صنف اغذیه و ادویه و شحمیات و سایر به یاد کنیم بحول الله
 تعالی **الاعذیه** برجه دوم و نه و بیست و پنج خورده و نه صحت ندهد و از خلط حاصل
 آید که بزودی جزو بدن گردد و مرجه از خاصیت و دانی عالی نماید انرا از غذا شانه
 ازان شصت و یک و باید کنیم **از** برجه اول و خشک بدوم دانه
 سیارک و با شیر خوردن بهتر بود از رسول صلی الله علیه و سلم مرویت الاور
 مداومت بر اکلیل و شنی رخ و فربج تن و دندن خوابهای نیکو از پرستش در
 دمان و زبان پیدا کند **استسقاء** معروفست و سود و تری برجه دوم صداع و دردش
 و موی سفیدست تخش و جامع دل و شب نایل کند و زیادت از یک درم نباید خوردن
باو حمان معروفست و گرم و خشک برجه دوم و بعضی گفته اند سرد و خشکست بعضی
 عرب انرا کف خوانند صنف عده و سفیدست مداومت بر اکلیل و خلط ناک
 انکیوز و سودمند و رنگ روی بنیان برده و جدام و بواسیر و سرطان آرد **یا ناک**
 بعضی عرب انرا قول و با ناک خوانند تا به اشتی سرد و ترست برجه اول و خشک
 سرد و بن نایه نظیر و نم آفراید و هاون تلی می کرده و زرد کوزه که اندوی بر روی آفت
 و کلف و کدورات رخ برده و ریشهای اماس و نه و بعضا دانه خانه پیوز و جره جلا
از الکلیان بزودگی گرمست برجه اول و در طوباب و پیوست معتدل امراض حاره و

سرفه و سفیدست و دوشش تکام بنشانند و در دانه را ساکن گردانند و چون با نظرون
 یاد شود کلف و برص برزد و چون با عسل و فلفل خوردن قوه باه با فراط بد و کمان چش
 بشم است و امراض حاره را سفید بود **بصل** یا زکرسه و جبه سم و تری دوم اگر
 تخش بویست کف زرد کند و شیره نیکو دند و شیرین است با عسل آمیخته اکتال کند و شنی
 چشم بفرماید و اگر هفت روز بناشتا خوردن می با فراط بنیازد و دفع خاف کند و اگر قطره
 خمدانان یا زهر گوش بکشد طروش برزد خوردن جوش و با خوردن استن دفع
 با دهنوم کند اکلیل رخ سرخ گرداند و خون فاسد از منافذ بدن بیرون آرد
 و بواسیر نایل گرداند و دافع نزول مآلین شود و قوه باه دمنده و چون با روغن
 شیوج خوردن ناصور و پیوز تخش سفیدی چشم و بنی نایل کند و **الشفطی**
 رویند **بلیج** خوبزه سرد و ترست برجه دوم چند انگ شریفش پیش
 سردیش کم بود و بعضی گفته اند گرم و ترست اگر تخش با عسل و شیر آغشته زرد
 شده است و غایت شمرینی بود و نایل خوار درم و بخار را چنین بیکند تا جان شیرین
 می باشد اما بوقت زرع باید که زن حایض آجانکد و زوال اطعام خیزد و بنیان زرد
 سرخ و پالیز و عین شده زرد دمنده و چشم بد و آفات از پالیز باز دارد و اگر گرم
 نالیز افتد گرمی چند را در آب جوشانده آن آب بر بالیز باشد و دیگر گویان بپزند
 و در آن سال گرم در بالیز بشیند از آبی بر مرده و بعضی گفته مرویت که پیغام صلی الله
 علیه و سلم از پیوز خوبزه دوست داشت و خنیا را از امیرالمومنین علی علیه السلام

روایت کند تنگ کلاه بطبخ و عضو امنه نان مات رحمة الله و حلالة من حلالة الجن
 من اكل من الطبخ لقه كتب الله له الف حسنة و تحا عنه الدسيه و دفع له الف
 وجه و در من چند سال در قوزین شخصی خورده باده کرد و نوری از آن برآمد خنایک آن خانه
 روشن شد و تاسه شبانه روزان نور از آن خورده می یافت و مردم فوج فوج برآید
 آن می آمدند می دیدند خاصیت خورده و چون و پیرون از عشوات پاک کردند و قوه
 شانه دند و مجاری آن پاک کردند و زود منم شود و زود و بر عروق دزد و سر خلط
 که در معده بود بدان شود و اگر از اخلاط فاسده پاک شود خلط نیکو انگیزد و بوی
 دمن خوش کند و تشنگی نباشد و بهن و کلف ببرد و کالو که از اعرب معتدش شد
 و نوعیت از خورده لغاج و بجم دشت و خواستد خاصیت مانند خورده است
درست با رنگوبه بستانی است و گرم و خشک درجه دوم گرم شکم و جوف الفرج با
 سیدست **نورم** سیرکرم و خشک درجه سیم اگر در امای کمتر و غش الانس بود
 زود کند و روشن ناخوش نبود و دفع بلغم و گرمی حده دفع سدد را منهدم جود با
 عمل کوفته مرکب گرم پس در نشاند و زیر پیرون آورد و در رخ بالیدن جلا رخ دند و
 بهن و کلف ببرد و ناسنا خوردن دفع و برکت رحمته دفع سعال نرم کند و اندک اش
 دوباره کرده مرکب در خم نمند و پیرون آورد و سوسو کوفته و با عمل آتش دجاری
 دند تا خورد و بعد از دو ساعت اگر بوی سیار در من آید بکرم باشد و اگر نه شیه
 باشد غادات ناخوش که در اندام بود و معاد مساکل سوزنایل شود و بر کوشش شود

عجیب

مستحبه

و بار و غی زیت خلط کرده موی بر سر بسیار درویند و بعد باشد **جادر رس**
 معروفست بعضی عرب آنها دخن خوانند و اندک بسیار بقاقت و بذر من سببه
 قلاع ذخایر از آن سارند طبخش سردست برجه اول و خشک بدوم در دما نباشند
 و اسبک طبع کند **درجه** کلک از بقولست بعضی عرب آنها هتان خوانند که کم است
 برجه اول و خشک بدوم برکش بیک توت مانده اسب در برستان که زرع کنند
 آفت از تیره و از بار دارد از امیر المومنین علی علیه السلام مرویت من اكل جرجير
 ارباب مات يتروذ الجذام في جوفه انما كونه في ریح نادر و غش بالذنه اسب
 کود و بر کلف طلا کنند ببرد و باز سه کار آمیخته زنگ رخ با قمار اول بوز و غش
 باه دند نیکو و با شکور و روغن با ذام خوردن مایه درستی دند اما صداع را حضرت
درجه کوسب برجه دوم و تر باول خام خوردن نفوط دند و بر روغن بچه در دگر
 نباشند و متوی شانه شود و در آب بچه تجصیل آب غسل منی پیزند و اگر هر روز
 بخورم ناسنا خورد و نیک بود و آن بهترین مدست پیران از آتش بچه مرده میکند **تازه**
 سرد و خشک درجه دوم شربش بهتر بود و قراش شکم تجصیل حده و اوقت دند
 اما سفیه بکلو را حضرت بود کوزم کزنه را مانع است **درجه** سفیدان گرم و خشک
 شهرت عظام آورد و قوه باه دند و بدی او را شب خنیر خوانند **خروشت**
 کنگر گرم و خشک درجه دوم و التقلب و کشادن بول و تقویت باه و دفع پیش
 و سوسه سیرا مفیدست صنعت غشای قوی آورد و بلغم و سودا براند **جرف**

سپندان کنده کم و خشکست درجه سیوم ذس و ذکا و توب باه زیاده کردند
 وایش بنویسند کند و جمع سوز و جوب و عرق الفاسد و قوبا و دملها را بنهند
 و دوش موام با بکر نیازد **حلب** شنبلیله گرم و خشکست درجه اول افت از قبول
 باز دارد و از صافی دارد و عصاره الواده را را می دهند و قوت باه را نیکو بود و شطه
 سرخ که بر سفیدی چشم بود و غش با مود و موی میزاید نشان قروح بود
 و صفای رخ دهند **حماض** مورخک سرد و خشکست درجه دوم تشکی و صفرا نشا
 الحصاب را مضر بود و چشم بر جوب و قوبا و خارش طلا کنند شفا دهند عصاره
 برقان بپزد **خمس** درکم و تراست درجه اول زنگ رخ و از صافی کند و دفع قوبا و
 قروح کرد و در دندان را میزد بود و قوه باه دهد **جنت** کدو بعضی مردم بروج
 و سیرا خوانند و از آن جنسی است عرب سار که بغم سرخ گویند و روز تراز بکر کنند مگر
 بچه شود و طبع کدو عموما گرم و تر است درجه اول و بهترین غذا به بدن ما و هر چند با آن
 پاک تر بود و دیگر که از آنها که بوجن سرشته بهتریش آنک بوجن جوز بود
 و نیز آنک بوجن کاه باشد از کعب الاخا و صعب مریست جو نادم علیه السلام از
 بهشت برین می اندیکایل علیه السلام و آنه چند از کدو مذوداد و گفت رزق فرزندانت
 ازین خواهد بود و او را از ریح کردن و پودر شش و عصاره و ارگاه و باد و ریحان و پاخت
 و آن یک و آنه جنه ضعیف تر مری بود و چون نجام طریق کز پزدان تندر ریح کوچک
 می شد و در عهد نوح علیه السلام شل غایه غازی در زبان ابراهیم خلیل علیه السلام باشد غایه

مرغ خانگی در شکام موسی علیه السلام شل غایه کیوتروایام عسی علیه السلام **نخچه**
 کفشک در عهد رسول صلی الله علیه و سلم مانند خود بزرگ و اگر چه درین ولایت
 طریق اسلام می یوم اما چون در حقیقت آن طریقت بل که در متابعت شد بقیع
 بدین تدر که می بینم مولف این کتاب میگوید بدین دلیل از سوزند کافیه که ما داریم عجب اگر
 تندر خشکاش بود و خود باه من غصب الله بوقت زرع اگر دانه در میان رو
 کا و افتد ریح نیکو کند و خوردنش شسته ریح کند و تر فریه کردند و قوت باه افزاید و
 توب جمع اعضا دهند و سرنه بود و خالداش با سر که دفع جوب کند و شیش
 بار و غش نفخ دلد میزد نشاسته اش سرد و خشکست و جدا کند و بپزد و بپزی
 صفرا نشاند و اساک خون کند و سدد دیند پست کم و خشکست رطوبات نشا
 و تشکی بود و آنچه از کدو بخیه کنند بهتر باشد و از کدو نوعی که و کدو خوانند
 کله ازان با ده رطل عمل و سی رطل آب بهم بپزند و سرش بپوشد و روز
 شرب می شود که تر را فریه کردند و منی بپزند کندی و وسیت از اخندر و پیش خوانند
 جان قوت کدو دارد و در ولز و جیت پختن است **فردل** معروفست بعضی نازنا
 از اسپندان خوش خوانند و بعضی عرب شناس خوانند کم و خشکست درجه
 چهارم رنگدخ باک کدو خون مرده از ظاهر و سب پیور و از دفع صلا سبیده
 و تب ریح و دارا الخلف و قوبا و جمع مناسل و عرق الفاسد عصاره اش در کدو
 و دندان و خاق را میزدست و فهم تندر کند و اشتها عظام آورد و دوش موام با

سیندر بود بکوز بود

انزخاری کو چکنوز ثمره بر شکل آن طرف بود و اگر زن جان من بود زهر و باله
 باشد آن را باله باشد و اگر قشش بوی جوی گرفته باشد من حکم دارد
 و اگر قشش بعل آغشته زهر کند ثمره شش من دمد خاصش ایک نشکی باشد
 و آب بسته کشاید و زک ریخ تاره گرداند و دفع حرار شود و این **کشد**
 بخار با زک سود و ترب و پیش از خیار محض منافع محض منافع بسیار دارد
 و تشکی نشانند و حیاب و غصه البول زایل کند و زک ریخ تاره و زک گرداند و تو
 شاه دمد **قرطیم** کا زهره کلش حصه است عیش کرم است بر جبهه دوم خشک
 بول سینه پاک کند و او از صافی گرداند و دفع قوی کند و اگر با عمل بر کند تو
 ماه و صد کلش کلف و بهق بود و چون باسد که خم کند تو زایل کند **تسیر**
 که بعضی عرب انرا دبا خوانند و در خشک و انقطن خوانند سود و ترب و جبهه
 دوم اگر قشش بعل آغشته کاوند ثمره شش من دمد و از امور المونس علی علیها
 بروست **از طبعهم ناکثره الوقع فانه یبکی قلب الحزین صریح ولی الله**
حقا کس را که در کمران بود شکست که چون یونس محب علیا لم از بطن حوت
 بیرون آمد حق تعالی در پیش او رخسار گذاشت تا کس را از محبت ندید که در دفع تشکی
 کند و شکم نرم دارد و کرم فراجا نیز اخف منب بود قشش خوردن و خود بر کوش
 حدیثکد و جراحت را منب **قنبره** الحکم منقوب عرب بر عشت خوانند کرم خشک
 بر جبهه اول بهق و برص و قرح را منب و آن بهتر است و دایمی است بر ص با آب عیش

بر غشت

در معنی جگاند و شهادت معنی صحت دمد **تنبیه** کرم خشک بر جبهه اول
 و چند ایک کشت زارش بر دگر طبعش خوشه بود و اگر در سان و خست و زکار
 قوت و زبید و خنانک انکود و **کراش** نماید بر کشت بر زهر فاش کند خوابها را
 دفع ارتقا شش و معال کند و تسکین با دما و معنی منوراند و اگر زن سدا و جماع
 خود کوز منی ناسد کند خاکسترش تو با و بهق و برص و معنی منوراند
 بود **کاشم** سیوه ناکرم و خشک و معنی طعام کند و دما از احشا و معنی
 بسارش شانه دارش کند **کراش** کند ناکرم است بر جبهه سیوم و خشک بدوم
 در دشت کرم و زهره نشانند و بسیار خوردنش تاوی چشم و در دشت آورد
 و خوابها آغشته نماید از بواسیر و امان دمد و قوت باه منوراند و او از صافی
 و کوفته بر جراحت نهند اسکا کون کند آبش با خشان قوی بلغمی کشاید و در
 قشش بواسیر کم کند کند ناکرمی با فرا سیون خوانند کرم است بر جبهه دوم
 و خشک سیوم سدد یکشاید و مواد سیبیه پیوز و جیس براند و بصیرت بر کند و
 در دوش کشته پیوز **کرسنه** شهورب و اندا شش مانند ماش و عدس بود طبعش
 کرم است بر جبهه اول و خشک بدوم بظلا بهق و کلف و خشونت و زک ریخ و آسید
 و شراب جوشانیده در خانه بپاشند تا بر بکوزد اکلش فضلات غلیظ بلغمی را
 گرداند و سدد جگر کشاید **کرتبه** کشته پیوز بود و خشک بر جبهه اول و قاعص است
 و نگارند که طعام بخار بر دماغ رند اگر باصل بر کنند و بران همه الولاوت مندند و حال

قوت م

بهره شاد

نارنج شود اکثرا تاریکی چشم و شفا نیمی و سستی باده آورد عصاهاش
 با شیر ضربان در دهان نشاند تخش باب جو شانه و خانه باشد و او کوردم
 دیگر موم نکر براند و کش و خشک را عرب جلیان خوانند سرد است بدرجه اول
 خشک بدوم سوزش معده باشد و خون آنکزد کوفس **کرفیس** کرم خشک
 بدرجه دوم مردنا قوت باده دمد و زن را از زری جماع آرد و اگر عضو ترش
 طلا کنند صحت دهد صحرایی داء الثعلب و بستی جرب و قویا و عسل الی
 و دفع سد و ابتداء استسقا را مندیست و کوزم کزیده که کوفس خورده
 باشد نیم ملاک باشد عصاهاش تاریکی چشم بدوز **کرویا** کرم
 خشک بدرجه سوم با دما را دفع کند و خشان بدوز و بول بکشد و کزیده
 شکم را بدوز **کون زری** بعضی عرب سیبوت کوند کومب بدرجه دوم خشک
 بسیم ادرار بول و دفع با دما و مضطرب طعام را مندیست سوش از بوش مکرر دوز
 آتش صنایخ و تری جرد مذمدا و سب بر اکثرا رخ زرد گرداند ماسکه
 سحق کرده بوش نشاند و چشم روشن کند و عشا شش احتقان و ضیق النفس
 بدوز **اصف** کبکرم و خشک بدرجه دوم کزیده با بسا باشد و النساء و ادرار
 و فاج و خدر و بواسیر و تقویب باده و تحلیل اخلاط و ریه و مندیست آتش
 و کوش بکشد کرم کوش بدوز **لویا** معروفست کوم و قز و بر جلد
 اکثرا دیدید نماید و بجه مرده فرو آرد و خون فاسد پاک کند و تن غریه گرداند

احلام

و ادرار بول آرد اما معده را زبان بود اما معده را مضرب بود **کاش** معروفست بعضی
 عرب انرا خ خوانند سد و خشک بدرجه اول روشن هسته و آثار بود
 و در اعضا را میانه اما قوت باده کم کند و دندان ضعیف گرداند اما شش هند و
 قلب خوانند کرم بدرجه دوم و خشک بول سنگل شانه و کرده مار گرد
 پیور آرد و قروح انرا شفا دند **نا نراه** معروفست کرم و خشک بدرجه سوم
 مکرر و روخ دارد گرداند اما مین و برص و کوزم کزیده را و جوش شکم و تن و
 معده و جگر را مندیست و ادرار بول و جیف کد و سد و شکست **نخعی** معروفست
 کرم و خشک بدرجه دوم کرم معده را نکشد و قوت دمد و قوا نشاند و قوت باده
 دمد و مینی پیور و کوزن پیش از حمام خود بر یکوز حامله نشود و عصاها
 با سد که خون مازد آرد و از روی جماع آرد و اگر بانا خوردند منصفه ساکن گرداند
بلیسون مار جوید کرم و خشک بدرجه اول قوت باده دمد و مینی پیور دوز
 کشاند آب برکش عشته در دندان نشاند و بش و عرق النساء و قو له ریج را مندیست
 اصلش جو شانه عسر البول و عسر الحول را نکوست و اگر شراب برند دفع زهر و تنبلا
 کند و بسیار خوردنش قی آرد **مندی** یا کاشی صحرایی می باشد سرد است بدرجه دوم
 و تریا و از امه الموشن علی علمه السلم مرست **فی کل رتبه نوزد قاشد با وزج**
من مار الحنه مستانی بد جاده رشوس و تسکین منقوا و جراحات معده را مندیست
 و اش برقان و خشان را مندیست **طرحشعون** خوانند سوز و خشک بدرجه اول ماص

اگر بخره گرم است بر وجه اول و خشک بدوم تحش از زده مضه نم بر شست
 باده افزاید با قراط و خلط لطیف و غلط کرد اند و بلغم لرح شده و در شهادت کشته شده
 و در طمانند است **اگر** بخره با زنده دوی است گرم و خشک بر وجه دوم قلیل با زنده
 کند و در جگر و اسهال و زکوره و روح کشاید بول و حوض براند و شست و براند
 و تب کهن پیروز و شکی نیست و اندک باشد **اگر** در دانه خشک است و خارش دارد
 خشک و در ترس گرم و خشک بر وجه اول تحش و درام بلغمی و صنف معده و در
 دندان را منقذ است و گردن موام را شکوشت **اگر** در **اگر** بخره با زنده مضه از روح خوانده
 گرم و خشک بر وجه دوم بوش کزوم را نکشد و بوی من خوش کرد اند و در
 معده و دل دمنده و جرب سودایی پیروز و خفقان را بیل کرد اند و فراق باشد اما با
 چشم دمنده **اگر** بخره با زنده مضه و نوبت کوشد چون انزاسیاب سیاوش با نظم بکشد از
 عزتشان گناه برست بدو از خوانند برکشید مثل کونست و ساق و شام کلی
 و گرم و خشک اولد بلهار با صبر و آب کشا ذن شیهه را منقذ است خازیر و سنگ
 کرده را تحلیل کند **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه سوم و خشک بلغم برک کوبل داد و
 و سفید و زرد و مانند افست صداع نادر و زکام و شمه و شمش و
 قروح و اماها و روش و روح را منقذ است **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه سوم
 بطور آب را شکر کند و بلغم و سودا از معده کشد و مناصل را از اخلاط پاک کند
 حب القروح را بر د **اگر** بخره با زنده مضه است بعضی ازها فارسان پیوش خوانند و در

خشک بر وجه دوم آتش سرد و ترموز بهمن و رجه حرارت و شکی نیست
 و طبع نرم کند و اماها را منقذ بود **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه دوم
 باز دارد و در شیهه ای عصاره با زنده مضه و سینه نرم کند **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه دوم
 و خشک بیدوم سودا براند و قوایج ریج بکشد **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه دوم
 و خشک بول شکش با زنده مضه است بر وجه دوم و خشک است بر وجه دوم
 مانند بشفه کلف و نشان ترموز پیروز و قوت باده و معده و اعصاب و در **اگر** بخره با زنده مضه است
اگر بخره با زنده مضه است بر وجه دوم و خشک است بر وجه دوم و خشک است بر وجه دوم
 کاه چشم را بعضی عرب عرا خوانند گرم و خشک است بر وجه دوم و باغ را منقذ است
 و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و با زنده مضه است بر وجه دوم و خشک است بر وجه دوم
 و جدا کند **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه دوم و خشک است بر وجه دوم
 که از سردی بود منقذ است **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه دوم و خشک است بر وجه دوم
 و اماها گرم را منقذ است **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه دوم و خشک است بر وجه دوم
 از ان اسهال بلغم کند **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه دوم و خشک است بر وجه دوم
 نم گرم از ان زنده مضه است **اگر** بخره با زنده مضه است بر وجه دوم و خشک است بر وجه دوم
 اول در سکن ایشان گیاه نهند تا بان خوی کنند پس در فراش ایشان نهند پس
 بعد بیدار بخوراند از بعضی جوی تا شالی میرساند پس ان کنیزک را خفته بیدار کند
 با برپا شرت کردن و مردن یکی باشد در برین گیاه موشیت که از ان بخور و زهر

آن موش حسن خاصیت دارد طلا بر آن برص و جدام نایل کند اما شش از دو دانگ بکار نشاء
 بود **نیز** کرم خشک بر جبهه سیوم بهترینش خرسو است و اخلاط غلیظ حمره و افرش
 فالج و لقوه و برص و بوق و اوجاع عصبی با تحلیل کند شرمش را نرم درم تا یک درم پیش نشاید
 خورد و شکش بخنی مانده است **نیز** با قلاصه است کرم است بر جبهه اول و خشک
 بدوم جلاء رخ و سوز و هس و کلب را مل کند عشا شش بر برص و جرب و موضع الم و غرق
 النساء و کندی شفا و سوز آتش در خانه بپاشند کس بگویند و کرم معده بکشد و از دانه
 بنشاند و چند آنکه دفع تخفیش کوشند بهتر باشد **نیز** کرم بر جبهه دوم و در
 بادل قوت باه و سوز و اخلاط لزج از سوز پاک کند و در مینا بنشاند **نیز**
 کرم بر جبهه سیوم بول و حوض و اخلاط براند و شرمش نرم درم پیش بکار نشاء
 بود **نیز** بعضی از انا لون خوانند و عسل از شمع کرم و خشک بر جبهه دوم دفع
 سوز و تحلیل اخلاط غلیظ و اوجاع بول و حینض و دفع درد و سوز و عسل القرح و افسید
 و دوش موام بگویند **نیز** کرم بر جبهه دوم و خشک بادل قوت باه
 و سوز و جلاله مانده است و سوز بر جبهه اول و خشک بدوم اخلاط سودا و افری فاسد
 انگیزد **نیز** سرد است بر جبهه چهارم و تری بدوم و کلدست و ماغ و افسیدست و دانه استمال
 ناکردن و اولی است **نیز** خاد و ترنجبین فراواند کرم است خوانند و خربزه با آن پیوند کنند
 نیک شیرین میزد ترنجبین کرم است بر جبهه اول و تر و خشک معده است سعال و شکش
 و درد شکم را میفیدست و حواریت بنشاند و اسهال برقرار و نرمی اندام و سوز **نیز**

کرم خشک

کرم و خشک است بر جبهه سیوم بر کس کوب خشک و کلس با سوزی اند و روشی شرم
 و سوز بول و حوض براند و شکش نفس را نیک بود و آب آه لغنی تحلیل کند و سوز و بلغم
 بکشد **نیز** کرم است بر جبهه دوم و تری بول و سوز میفیدند و باه و اوجاع
 معده و سوز و افسید بود **نیز** صاحب شهاب کرم که کاه و بره سندیست کرم خشک
 بر جبهه دوم و سوز و افسید براند **نیز** کرم است بر جبهه سیوم و خشک بدوم
 اخلاط غلیظ از دندان کند و بر جلاء و سوز و بلغم و مفاصل را میفیدند و خشک بر جبهه
 و خانه بپاشد کس بگویند و سوز و شفت رطوبت کند و از دانه معده براند و اوجاع
 با فرافیند بود و دفع چشم بد و سوز و جرب **نیز** کرم است بر جبهه دوم و خشک
 قروح و قوت باه و عسل البول و قروح و مفاصل را میفیدند شرمش دفع و تر قانی بکند
 آتش در خانه بنشاند دفع کیک و دیگر موام کند **نیز** کرم است بر جبهه دوم و خشک
 و درم بوش را از بکریان و عصاره اش تاریکی چشم نایل کند و صرع و درد کلو و خاق و درد
 برک و خشک تقویت باه و سوز و اوجاع بول و حینض کند و سوزی معده بگری بدل کند
 و اوجاع رحم و مثانه را میفیدست و اما از تر و کس از تر یک عده پیش نشاید خورد
نیز معده نفس کرم و خشک بر جبهه سیوم بنشاند شرمش خوانند و خشک جنبیا خوانند
 و سوز باشد بلون و رعایت تلخ نباشد شرمش سوز و اوجاع طحال و رحم و کزید
 کلب و عقور و سوز و افسیدست بر کس در خانه پاشند پیشه معده و امراض جذام و شرم
 و داء الفیل و غرق النساء و فالج را میفیدست و اصلش را که جنبیا خوانند کرم است بر جبهه

صد حقیقی

جب الملوك خوانند اوجاع مفاصل و شرس و استسقا و عروق النساء مانند است
 برکش خنده شرس و فوایخ بپزد و از دانه اشش مردان و نازک از آن سه عدد و در آنرا
 پیش از دو عدد نشاند خورد **شیرم** معنی آنرا بویا بلون خوانند از تنوع است
 برکش بطر خوانند قوب بیه و منی و دانه نازک است و در وقت زانند و درم از آن
 در قبال است **شیرم** آنرا عویران برکشند اندامش عطفنا خوانند مثلاً اش
 کم و خشک برجه دوم نکام باز دارد و نزول آب چشم و خا و بر قوایند
 و اصلش دافع لقوه و بر قوایند شود و اسافی وضع حمل داند **شفا قتل**
 کزد و شقی است کم است برجه سوم و قوب اول قوب بیه و مانند است
 بمن خوانند که است برجه دوم و خشکی و تری و قوب بیه و مانند است
 قوب دل نمیشوند **شفا تن الفوان** لاله از عهد نماند و از سفا شد است
 و بزد و منسوب کشد کم و خشک است برجه سوم با بویست جو خضاب و اسکو
 و جرب و قروح زایل کند و بطوباب را نصف کنند آنرا با ششش بر داندش بول
 و حفص بکشاید عصاره اشش بزد و بر میفرایند و اوجاع منی و ساقش العین بپزد و قوب
 از آن گلش سفیدی باشد بمن را مانند است **شکار** دارای هند و است را مانند است
 کم و خشک برجه دوم قوایخ و لقوه و سستی عصب را مانند است **شکار** کم و خشک
 برجه اول خا و زرد قروح گشته و ساق را مانند است **شکل** کم است برجه اول و خشک
 بدوم بلاده و آناه قروح و سده و خون از بر میاندن را مانند است **شکار** معنی آنرا خشن

خوانند

خوانند مانند کاه و بویسیا بر یکست و ساقش بستی بوی کش بپزد و کلاه کرده
 باق بپزد و خون زن حامله بخورد و بگوید سکنند و او را م سخت و عروق النساء و شرس را سده
شکران سرد است برجه چهارم و خشک میوم ساقش مانند ساق با دانه است
 و برکش مانند جنا و خشک مانند اسون و کلی سفید دارد و منع رستی بوی بخون
 آمدن کند و شرس را مانند بپزد و ساقش قال بود **شیرم** بوی آن تیوع بنایست که هرگاه که
 قطف کزد و ورق و ستر شقی از قصاب او خروج کند ازوشی همچون لب مثل با دزد بون
 از تیوع است **شیطان** به تیوش هندوی است کم و خشک برجه سوم
 باق و بر عروق النساء و طحال دانه کردن نافع است **شیکم** معنی عرب آنرا دوان
 خوانند که است برجه اول و خشک بدوم باق و او را م و خنا و بر قروح و قوب را مانند است
صبر که است برجه اول و خشک بدوم طبعش در غایت تلخی و از آن تلخی آنرا صبر خوانند
 بقوب سده دهد و کم سده بکشد و در ششها عصاره و نامور بپزد و ببلغم از سده بر او دانه
 با سده نیک نماند **طراشیت** میور بوی کباب رسد و برجه دوم و خشک میوم قوب
 سده دهد و خون از شکم باز دارد **طریان** گلش مانند صفتیست خنده بر افی کوبیده است
 در ساکن شود و زهر پیرون آرد **عاقه قرصا** توخون کوهیب کوش بر دندان محک کند
 و ریش بپزد **سیر** بستان آنرا و از بعضی جام خوانند گلش با دانه بجان داند
 و بر بپزد و عصاره اشش قروح عقیقه که در دمان بود قلع کند **عیشتران** کافور شرم نکام

از بتر عفات سیم

کند و اگر بر دندان گیرند دهان خورده بود و بخورد بر گوش و بخورد کوفت و راسکند و دوش
 مدام با بکر نراند **قطر یون** مارک و غلط کم و خشک بر چه دوم حص براند و بجه راسکند
 و اگر مرده باشد نفوذ آورده و سست دوم و خشکی عضلات و مص النفس و سعال مزمن
 دفع کند و قطره یون کم و خشک بر چه سوم شاخ و بیک شکوفه اش استعمال کند
 شاید و عشره احتقان عرق الشاهر و در دوطحال مضاعف کند **قیح م** نفع
 صحر است و انرا بوی باران نبر حوائج و جهت آنکه باران از بوش بگریزند
 کرم و خشک بر چه سیوم قوب معده و دل دهد و زنادی نورافرازد
 اگر آب بول کند و اسهال طعام آرد و نشانند با ذما و اینکوس بدوی روی نیند
 در میان عسل بول یا مسند بود آتش دفع نر کند و چاه بشش بندار آتش نگاه
 دارد **کاج** سرد و خشک بر چه اول در جگر و شانه رانکوست
کیک کرم و خشک بر چه چهارم جرب و خارش و زیتون پوست و
 سفیدی ناخر و داء الثعلب یا مسند به بچش عطسه آرد **کلر آب**
 بوش لیک یا پست کند خنانک آنرا با ساقی تزان گرفت **کما** معروفست
 بر چه دوم و تریا و ل و زمس از تابش قوی تخم میوید خنانک کز انکیس از موی
 حاصل میشود کثرت اکثش فالج و سکه و تولع آرد آتش چشم روشن کند
 و از ان بر چه در سایه رخ نیتون باشد تریا شد و رسول صلی الله علیه و سلم بر
الکاه در ث التولع و عمر البول قال عایله السلام الکاه من المن و ما دشنا العین

کما در یون کرم و خشک بر چه دوم اخلاط غلط ببرد و دفع نر مدام کند
 و سد بکشايد و بول براند و صلابت بزرگ کند و حص براند **کان شاکس**
 تم کوفش روی است و کرم و خشک بر چه سیوم غریل بر تان و در بول و سست
 و تشکی نشانند **لا** بواسیر و خون آمدن را دفع کند **لبطاب** بعضی ناریسان
 اگر انوزنه و ترک نبر خوانند کم و خشک بر چه اول صداع نرس و طحال و دفع
 صفراء و حش و موی دیو یا بدن و قتل شمش و ماه طحال را مسند است و کوفش
 جکاندن درد گوش ببرد **الحیه القیس** سرد و خشک بر چه دوم بر گوش حراحت
 را مضاعف شفا دهد و شکوفه اش از بیک اتوی است ریش اسعا ببرد و معده را تو
 دهد و مواد از معده باز دارد عصانه اش سو مسطلس خوانند حراحت
 که از سستی بود و استرخا را نافع است **لسان الثور** کا و زبان کم و ترست بر چه اول
 تنوب و شرح دل دهد و از البغم کند و در میان شراب خوردن زیادتی نشاط بخشد
 آرد **لسان الحمل** سرد و خشک بر چه اول نر و ک و کوحل می باشد ریشها بپاؤد
 غنم شده و لعل کند و با جو و ریش اسعا با بود و ریش خون باز آرد و بکر و خفته برشد
 شفا دهد و عده بفرغده رود دندان شست و چون با عدس نرند صرع و تب زایل کند
لنان سارک سرد بر چه دوم و تریا و ل برص و صداع خواب را مسند است
 صفرائی آن مانند آدمی نر و ماؤه می باشد نر مردان را و ماؤه را نر دفع او را و رخا نر و
 بدبل مح کذا اگر کسی را عفتوی بنسأ داده باشد و بخر قطع و ما فی نوز و نفوس آنرا

خورد پیوسته شود و از آن قطع نمایند از پنج لجاج حشی یا پیرج کوبند و آن فاسد
و مخدر و شراب غشده جرم از آن شراب خواب آرد و مت تر پشیشی و اگر بشید و شراب افش
خود بیکرند جان بخل کند بویست پنج و از این افعال قوی ترست و پیویدن نوا من افعال دارد
مازیرون شهو و سب و از شوعاب سبعة است و کم و خشک برجه چهارم و مرکب و گو
می باشد برکش مانند برگ زیتون است و از آن برجه سیاه بود قنالی است و از آن برگ و گو
دو ورم قنالی است و جمع اضاف ان حق و کلف و دفع قروح و خنازیر را مندرست و استعلا
بهتر و است **ماییتا** سرد و خشک برجه اول اما نه ای غلط و دفع کند و شیان
ماییتا و امراض چشم تشد بود **ماییرج** کم و خشک برجه دوم مرکب بطریخون مانند چون
و آب افکند مایه از بویست تشد شود و بر شراب افکند تا که از اندک صید توان کرد
شدن و روح المفاصل دفع نماید و شوق و قوت بشت را مندرست **مر** کم و خشک
برجه دوم خشکی میازسد و کم از سده بکشد و باید چشم بود و قوت معده
و چون زان خورد بیکرند بجه منکسد و انکی از درین می انگند با ذها غلط زایل کند و خوانند
از دهن باز دارد و چون بر قویا طلاء کنند تشدند **مراب** انرا جرم الجوس بر خوانند کفش
بهتر از بیک و از اصلش و کفش اغری که با سبزی میزند و نکوتر خون حراحت باز نشد و
غش خوردن دفع فضلات کند و از این بود **مرو** کم و خشک برجه دوم امراض
یاد و با وجاع و دم و مفاصل را مندرست بود اما صداع و عطش آرد **مرا حرد** کوبیده برجه سوم
و خشک برجه قوت دل و زوال غشان کند و شراب خوردن مستی و ذارد **مردیس**

کوفش روی است و کوبیده برجه سوم و خشک برجه دوم و قوت معده و جگر و سوز
درد بکشد **شکلا میش** کم و خشک برجه سوم جگر مرده و افزوده از دم خود بود
کوفش خوردن و هم خورد کردن و شربش قی می کشد و تاسه بود و بول و حش را اند **منج**
و درش حش با قنات بود **مردو اسنم** کم و خشک برجه اول صرع و امراض و باغ را نافع بود
و معده و جگر را قوت دهد **میرج** کم و خشک برجه چهارم خاسدن و غرغره کردن
و دفع بلغم کند و از پیرون استعمال کردن حرارت بود و با العمل خوردن قی با غوطه آرد **نایتم**
کم و خشک چهارم برجه قوت معده را منکوب **نیش** غدار سانه است و حش دارد و
نزدن سبب کوفش سانه از حش غالی است **نرک** پنج کباب بهر شش تشد و
نرک بود و از این طبع نکوشنا سده و اجه و سان سوسن ملوک بود بهتر باشد و قوت بهار که
سر از زمین بر آرد و برکش بود که خورده ماید و در آخر بیک کشت می ماند و آن مشد و یک کوش
راغب خواصش حامله با اکثش با فروزند نشود و زایا از دوجوشان خورد و در ششها کن
و اطباء سفید بود و را اول که باید نهاده خندانک به شود و می افروزد و مایه مذوقه اخلاصش در
جوشان را از جوشش فرو نشاند و اگر در مشو خانا افکند تا نانا را موز بود **نرک** کوبیده
اول و خشک برجه معده و جگر را قوت دهد و معده طعام کند **نر افشان** کم و خشک
دوم و از بول کند و اخلاط غلط تقوی کرد و اند دفع خارش پوست و صرع باشد با حسان دفع
فضلات فاسده انرا اخرج کند **نیرج** از موعاب سبعة است **و** کم و خشک
برجه سوم اخلاط سسته بکشد و از این بول کند و صلاب سوز بود و طمعه قروح شمش

با حلاوت و در دهن و سیئه و مانع بود و را منقش است و جاع دم زایل کند **دینش**
 کرم و خشک بر جبهه سوم و آنجا از غار یاب از نیش کی و کمتر از آنکه از ترکس و یابند
 کرم و از اسعار را که دبا و از شکم برانند **میز** کفم صفت نوع است / مارون ۲ عشر
 ۳ سر زبون ۴ صمد ۵ بوالون و آن ششم است ۶ حله ۷ شراب ۸ سر و عاب بر اوج مرقوما
 و ناخورد و طلا کنند شفا دهد و چون مار و عنبر بر اندام بالند موی بود و سب موی که شود
 و کثرت نکند و آنکه موی بر نماید و چهار قطره از سرخ و اعیان کنند و خشک کرده و خوردند
 سودا و بلغم با سهال دفع کند **الشربات** بر جبهه بوی خوش دارد از شوماب بود آیه
 انما جاد وادمان و اشجار است و یک در باب خود انداخته از خوش اگر چه حود و دانه از
 دیگر نو انداخته است انرا بر حرف و شش مناسب تر و فواید از آن است و هفت نوع
 تنوع حروف می نویسم **اراک** بقره مانند سبب می باشد و در جوشش بوی
 بود و متواتر شد آماه و اوجاع دهان درید و تنوع دل را منهدم **الستین** کوبل
 کرم است بر جبهه سوم و خشک است بدوم گلش سفید و سرخ می باشد و بعضی کنند
 اقوان کل با نوع است نواصت و سبب را منهدم حلق غلط می کند و روش
 بواسطه و قلع و در دمانه زایل کند **باب** کرم و خشک بر جبهه اول گلش سفید
 و دردی باشد صداع بادر و قلع و رسی را منهدم و طبع را نرم کند و زدن با
 کرم گردانند و مابکشانید و قوت و مانع دهد از آبش و اشهره سنگد **بنیج**
 سرد و تر است بر جبهه اول صداع و موی و سوز و خنق را منهدم و موش زکام نایل

و غش جوب بود و آبش دافع ذاب الجنب شود و کرم و دمانه را کوب
 دهد **حما** سرد و خشک بر جبهه اول آماه صغری و سوسه و ریش
 دمان بکمان را منهدم است و عن جوار و درم را تنگس دهد شکوفه انرا فاعله
 خوانند بکرمی و سردی معتدل و خشک بر جبهه دوم ریش دمان و آماه و در
 را شکست **خاندان** مشکل سبب است اما بر کها و اصلش از سبیل کشاده تر
 موز و طبع و نعلش سبیل مانده است **خیری** نشور کرم و خشک بر جبهه سوم
 گلش زرد و سرخ و سفید می باشد و بوش دماغ تازه دارد و با دماغ غلط صاف کند
 و برده که بر سر مناسی باشد نایل و آبش نشور آماه کهن بود شربش عمر
 الولاده را منهدم و جف برانند و غش منجم دارد **ارال** معروف است
 زمین اران و موعاف بسیار است و بر روی زمین افتاده می باشد و آنکه محاسی
 متعلق باشد فنج داشتک کند **رعل** بوم بوی و غایت نرمی و لطیفی دارد و
 و با دماغ صحت موابو بود **ریان** شامستقیم بخند و عصب عرب بر جبهه کوچکتر
 بود ریجان و آیه تر و کتر باشد و صفا خوانند از عهد کسری پوش و ان بندا
 شده است و شاه اسفند غم نوزده است سرد و تر است بر جبهه اول بواسطه و دوار
 رعان و سوسه را منهدم و خواب آرد و حرارت بنشانند **دغزان** معروف است
 و بسیار جاها بود اما به تنوش قسائی است و با دغسی و انان بر جبهه با سرخی ریش بود
 و باید که سرد شفاء او سفیدی باشد طبعش کرم است بر جبهه دوم و خشک بادل

نور بصیرت افزاند و رنگ رخ شکوگرداند و هضم طعام و تحلیل با ذکا کند و قوت با قوه
 و آب بسته بکشاند و شریح دل دمد و خنده آرد و زبانش را یک شقال قنار است
 بصلش یا برص بنیدد و زعفران را در اغذیه و ادویه و الوان جلالت بکار برند
زین کل آن خوش بوی ترس کلهاست و روغن پرورده او جاع سسار را دگر کند
 تخصص با ذکا که اگر سدی باشد **سداپ** معروفست و گرم و خشک **برجه** سوم
 او را بول کند و اخلاط را تحلیل کند و اصلاح را ببرد و بلغم را کم کند و مانده زیر بوق
 بود بوش مولم را بگریزانند و صداع ببرد عصا را اش نیا خوانند یا بشورند
 یا کمال آن یکی چشم را مال کنند اش در خانه ما باشد یک یک بمیزد و هو و ثالیل و فایده
 داء الثعلب و عرق النساء و مفاصل را منقدد بر سحر و خوردن قوت باه زایل
 کند بعضی عرب آنرا نفخ خوانند و هر اسی او گرم و خشک **برجه** چهارم و این افعال در
 قوی ترست صفت و خف و هر اسی بلور خوانند گرم و خشک **برجه** دوم دفع زیر مولم
 کند و بعد از زخم سنگندم خوردن هم بوسیدن هم خوردن بر گوش **سبل** معروفست
 و گرم **برجه** اول و خشک **برجه** دوم باید مشک است خالص کشاید **بیست**
 این نکته نکند اگر که آموی تب **۷** سفل خورد و خورش می شکوگرد
 اکثر زبان روان گرداند و بوی دهن خوش کند و قوت معده و جگر و دماغ
 دهد و مری را حضا کند و او را بول و دفع مواد فاسده و اسهال کند و الکحال بوی
 بویاند و سفل هندی یا قوت مش ترست **سوسن** معروفست و گرم و خشک

برجه دوم و آنچه سفید و زرد بود کم باشد **برجه** اول و خشک **برجه** دوم گلش سهند و
 زرد را سمانگون می باشد بوش مولم را بگریزانند و خوا آرد و کلف ببرد و صداع
 و حوب و هرق و درد اعصاب و عرق البول و الحاض و نازها را منقدد و زعفران
 الولاده نکا بود زرد فارع شود و بواسیر را دفع کند و سوسن اسهالگون خلط
 غلط از برون سخته بر آرد و استسقا را آب زرد اسهال کند **سینجین** معروفست
 و اثرانام نبر خوانند گرم و خشک **برجه** دوم بریشاق و اند صداع نشانند بوش را
 مولم بگریزانند و شش را بکشد و کشتل نسان ببرد و نواق نشانند و بعد موده را فرود
 آرد و حوش در شکم آرد و سده منی بکشد و حوض بول براند **سراصر** گرم و خشک
 معرق بسیار بود و عرق النساء و زخم المفاصل ببرد را منقدد و اخلاط غلط را اسهال کند
شخ گرم و خشک **برجه** چهارم شاخش کشته شده سافست و برکش بسروانند گرم
 شکم بکشد و رادش بریت آغشته داء الثعلب را دفع کند و عرش کزدم و ریتلاک
 را شفا دهد **قوج** برکش کوچک و خوش بوست بریش دفع احتلام کند و دوش
 مولم را بگریزانند کشتل نشان آرد و جدام و قروح تن و گرم شکم کشد و گوش و
 استسقا نفس و قنار و سقما را سستقا و گرم کرده را منقدد **فیل** **کیش** صفتی است
 بوز خوانند برکش جراحات روید با صلاح آرد اصلش منق کلف بود و چون با عمل
 خوردن قوت باه دهد **قط** کل عاشقان او را قشاکثر الوان ملون باشد و مناج
 ببلغم خوانند **رر** برکش مرز بکوش با حق النسیل و غنقه بوی خوانند گرم و خشک **برجه** سوم

صداع و استسقا و لقوه و عسر البول و کوزم کرده و فالج و ادر احض و دفع بجماد
 سندس **بیم** کرم است برجه دوم و خشک بول سرنه و کوزم و کوشکی
 آواز و انگ بود و خون جنض براند و دوش بلم از سر فرو آرد **نارینه** سفید
 رومب و کرم برجه اول و خشک بدوم برکش با چند معصفت و شاحش فرد
 نوز ساق و کل شمره ندارد فالج و لقوه و کشادن بول و جنض با سندس و جگر و سوز
 راقوب دهد از ان یک درم پیش کار نشاند بود **رجس** ترکس کم و خشک
 اول و شکوتن مشقوات از رسول صلی الله علیه و سلم مرویت **شماره**
فما منکم الا و بین الصدور و القوا و شجبه من برعی او حزام او جنون لایب نه الا شمره
شمره و از علم حرة آنرا غذای روح نهاده اند و عذاب المملوقا کوزم از کرم
 با حشم مرغ بر سر دلی ذوق خفته نهاده سیری که در دلش بود و زبان آرد و کلش و التلب
 و تنق و کلف و صداع و با زهرا سندس و اگر چه درم از ترکس جامه با عمل بخورد
 چه نمکند **یلور** و معنی انرا الینو فرخاست و در نرس **رج** لول و برش آرد
 شش و ساناب نوز روز و عروند و شش و ساناب نهان شود و در کشته باشد **شمره**
 کرم کردی شی ماغی **ک** کش نیلور میان است **ک** سلور از آب بر آرد **ک** ندارد و ساق
 برکش اگر سایه خشک کرده مانش افکنند و بخورد خواب آرد و صداع و ماه و آرد
 نوز اما قوب ماه و شی کم کند و نیلور هندی با قتل خوانند کم و خشک برجه دوم و جامع
 بارد و اعصاب و با زهرا غلط را سندس و اما علم **التایین** مرکبایی که در خاصیت غذایی

دوای کتوتس و مطلوب از ان دیگر تناسد و منافع نوع بر حسب حروف از کم **بیم**
 مع کیم است بر شکل ادی و نهاده می باشد خوردن ترش قوت باده دهد و با زهرا آرد و
 جامع آرد از ان وقت قطع هر حرکت که قانع آن کرده باشد خون و شراب بخورد کسی دهند
 همان حرکت غمرا حشا را و انگس ما **شود** در ملک طبرستان بسیاری باشد **اشنان**
 بر رفس و کرم و خشک برجه دوم نوز و زرد و سفیدی باشد یک درم از ان بول و
 معص براند و درم از ان با استسقا با سهال یازد و **رج** درم چه نمکند و درم قنالب
 و دوش مولم با کرم زنانه و انیه نفلی است و نفلی با کلیات خوانند کم و خشک **رج**
 و در جوب و فضلات کوش را سندس چون باشد سر حق کرده سقط بستر شد و درم
 کرم کرم طلا کنند **د** نشاند **اکثر** سرنه نفی عرب عشقه و علقی برخواست کرم و
 خشک **رج** اول برگ ندارد و طبعش تلخ نوز و چون با سوز که خوردن فوای باشد و باش
 ترقان و کشوزن بول و جنض و تب را سندس **سوط** سریش و کماست **یشل**
 بنه افت و سیمای است و جتان بود دیگر حشاش با محال است و ده خرد و خشک
 بدوجه اول بخش حرا حات تابه هم آرد و سنگ کرده باره کرده بیرون آرد **حلیه**
 و در کاه و رفس دغ نوز خوانند و زیستان و مساجد افکنند **فرع** پنداخته یعنی فارسان
 که حکم خوانند و رالت سردی و حله زرع مالد کور اما کرم بیرون یک ساله بکنند
 و چند سال شمره دهد و ان با بوس قلع و فالج و لقوه را سندس و زهرا از دودانه
 نباید خورد و روغنش بر سر خورس و در بخوانند از ان با زهرا **دسل** خورس برکش باشد

برگ دندانهاست که سبب برجه سیوم و خشک بدوم بوش لگ را یکش دور دشن
 میکارند آدی همه حیوانی را در غایت الحار فاس کو بدجون با حور و کرده و تنب لافا
 با عدد و روی شکر عدد و ما شد بر صفت در عدد اند برکش بخا و قخلل لایهای ملک
 در دمای کف درشت و زانرا بل گرداند **رو نایس** معروفست بر دوشک بود
 جگر در روز مال کند و بول و حوض کشاند **منفور** چهار بایان را در پست در زو
 کند اما آن گوش و زو بریزد **عظم** کیه شل است و کم و خشک برجه دوم کلم
 و هو و دام الثقلت و قروح کف را سبب است که خوردن سعال اطفال را
 شفا دهد آب ان کیه نیل است لوزا و الوان کار و اند **تنت** سبب کرم است
 دوم و خشک با دل جو تان بود عرب قصب خواند انرا بر بالشی کنند و زو بر حار
 نهند شفا یابد تشش بوباء و هذوشت و بول سفراید **تطق** نیمه را بعضی
 عرب عطمت خوانند و داندانش جیشوج کوسند کوم و ترس برجه اول و کش
 اسهال حکان یا زردار و رما و بوس خوردن قروح کف را و اند شفا شش بوشش
 و بیان و سرد قرا جانرا موفقی ترست دانه اشش سرفه را و داند سبب **مار**
 قرا و نه نند خوانند سرد سبب برجه اول و خشک بدوم فانا عوصتی است که طبع را کم
 و برکش و جراحات سبب **رسمه** بعضی کوسند برک عظم است که از و نقل گویند و بعضی
 گویند کیه جذاس و خطر خوانند طبعش متدل است زنان برابر و نهند و خباب را
 نکوس **رسمه** و دگر حیوانات اسضاء حکما انلی احاد و خلیج حیوانات

در ارفاقه
 از حیوانات

صفت دفع حیوانات فاسده و مملکه که از عفونات هوا حاصل شده باشد
 فرموده است تا موجب راحت امرجه انسانی شود که مکل کالاست چه اگر وجود
 حیوانی بودی ان فانات امرجه انسانی را اسپهها رسیدی و او را از عروج در کمال
 باز داشتی و حیوانات را حس و حرکت را و تا طلب غذا جهت بدل و قخلل تواند
 کرد و سبب حرکت اشان ان عفونات و اذیات از اشان زود تر دفع شود و
 بعضی را دشمن بعضی کرد اندک تا سبب زایدی حرکت اشان شود و بر یک باشد
 احتیاج اشان الی محافظت نفس خود و دفع مضرت و جذب منفعت عدد دارا
 داشت سبب بقا و کرد **سبحان من اعظم کل شئ قیمه السیه**
بلازیا و قضا و چون اشان را رجعت الی اشان آورده بعضی با طبع علم اند
 و الی مضرت رساندن ندان تا طبع مطاوعت بخوادم نمودند بهری مرکوب و برخی
 را کول کشند کال الله تبارک و تعالی **الم یروا انما خلقناهم مما علق اربابا انما**
لم یلموا انهم کون و لعلنا لم یفهموا کبریم و منا یا کلون و بعضی را خاصیت تعلم داد تا اگر چه
 مطاوعت ذائق نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند و الی کشند و خندی را که
 مخالفت کردند و ازادی سر کشند ندادمی را ارشادی فرمود که بر یک نوعی در
 بودی فرمود که تمام را از برای و آورد و از نواید وجود اشان بهره مند و حد و حصر انواع
 حیوانات را از انک عقل دور بین و فهم بیشتر اندش بدان محیط تواند شد
 و الله تعالی **یا علیلم خبر و بک الاله** لکن آنچه فهم ماندان تواند رسید به نوع بری و برخی

و بواسطه آنکه گوشت اندر حیوانی که بدو پاشی رو در فرجه کند و در آن غنور باشد
 و برجه چهار دست و پای دو دلی زیادتی نرود و برجه کوشش از سر بر آید
 تواند کرد و آنچه کوشش بیرون نمانده باشد خایه نهند و بر جانور که شاخ دارد
 دندان پیش را بلیغ ندارند و در حلالی و حرامی گوشتشان مرخص در نام هر یک حیوان
 شوی سعادت خواهد آمد اما بجماله رسول صلی الله علیه و سلم فرموده **هر کس از این**
من البیاض و کل من یحلی علیهم قیاس باشد افتاد **نوع اول** در ذکر حیوانات بیرون
 بر خوجه است وجه اول که ذکر حیوانات اهلی ارشان ده منف بر سیل جزو یاد
 کم **اسل** شتر و اهری و بیه و متول دوه و مغولی تکر خوانند و شش را عرب حمل
 و فاه و ناقة و حیوان را بکرو و بپوراناب و عود و دو کومان و افالاج و شتر و نازک و کعب
 و یکساله را این خاص و دو ساله را این لیون و سه ساله را حق و چهار ساله را جده و
 پنج ساله و شش ساله را شی و منف ساله را رباعی و هشت ساله را سدس و نه ساله را
 باول و ده ساله را تخلف و یاسین و اختلفه و بجه اش با خوار و فصل و بارکش و زبان و
 و شتر دهنده و التوخ خوانند و گوشت عدد ایشان در عرب و حرام است و شتر
 جانوری غنیمت نرود که هکلی خوردش است قال الله تعالی **انما یطهر من الاطعمه**
حققت و انوار حال و ذوق نیست و شمع سعدی شادمانی فرماید **شتر**
 شتر بشعر عرب و چالیت و طریب که ذوق نیست تراید جانوری
 همه مناسبت با کول اللحم است و گوشتش کم و خشک به جه اول و غذاء و اقل طعم

و مرتبه ۳ از حلال
بهره ۱ از حلال
در حلال است

حلال

و شتر

و شتر و از نیکست که چون دغور شود برک بلوط خورد و صحت یابد و چون آن را از زیر بند
 خربک خورد و زیر بار و در موثر شود چکش دفع نزول ماء العین کند و روشنی بپوشد
 شمشیر بر جان نهند ما را از کمر نرود و بواسطه آنکه شتر و اسب و بز و میش و بزبان چوب سندان
 ایول باز دارند و شتر و بز و خند و غصت لک و بیکرک و بعضی بپوشش و قفسه شتر
 و بیکرک و بیکرک و بیکرک و بیکرک **بفصل** اسب و ترکان قاتر و مقولان را که
 گوشت از اسب و خمر متولد است آنچه مذکور شد خورده به ارانک ما درش خوراک شود و در
 خواص فرسی پیش از غار صیب و در شکل با فرامانده است و با حار اسب و خرو و حشی
 متولد شود و نکو تر باشد و است و شتر و بیکرک و بیکرک و بیکرک و بیکرک و بیکرک
 از قلب جامع خالص که شکل گوناگون و غیرت و طپور است از اکثر جماع و است و با حشی
 و با شیشه اش قوت پرورش بجه ندارد و غیرت و شتر و بیکرک و بیکرک و بیکرک
 و اگر اجابا با حشی است و است و شتر و بیکرک و بیکرک و بیکرک و بیکرک و بیکرک
 آنکه حرام بر حلال علیه شود و آن را حرام و حلال متولد است اکل آن بر حرام است
 و اگر چه آنچه از خمر کور و اسب زاید و الدنیش را کول اللحم اند اما اسب از نوار است
 و بر نوار حکم بنور و انوار حکم حرام است خواصش دل است و بر نوار که خورد
 است و شتر و بیکرک و بیکرک و بیکرک و بیکرک و بیکرک و بیکرک و بیکرک
 و داء الثعلب بنور و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 خود بجه مرده شکند و اگر حلال نماند باز نکند **بفصل** کاه و ترکان و شتر

و مغولان و کور خواستد عرب نشانی اثر و مانده اش را بقره و بجه اش را بجل کونند
 جانوری بر قوت بسیار شریف است و مدار با ذاتی جهان بروس و ماکول اللحم است
 اما آنچه بر کین خوار بود از اجاله خوانند اکلیش کرده بود چند انگ از ان غل خوی از
 کند را در سدر و کا و تب زایل کند و قوت باه بپزند و معوط صحت دهد و اگر در غی
 رعاف باز دارد و چون با س که خم کرده پیش طلوع بر بر ص طلک کند صحت دهد و بره
 اش بر زخم مالند کرم در شمش و با تخم کلج دم ترب عسل بر کلک طلک کنند و در کین
 موش خم کرده بصاحب قلع دهند در حال کشاید و چون زهره کا و با عسل سامینند عا
 ببرد کله اش بر کور طلک کنند چار بر بر د کوشش بر د و خشک بر جبه و کا و کا
 سردی بکوت و ماده را خشکی کمتر بود و کوشش کوساله بهتر از زرد باشد و در صحرای خالی
 نمسا امراض تن و سلطان و قویان و جدام و داء القلب از قصبه و خیمه کوساله
 سخی کرده قوت باه دهد و معوط افزاید خوش و بیش جی پسوزا اند و صوبت و سار اشان
 اشد و کا و سیاه با ارد جو خم کرده بر بر اس و بر نو صبر و خا و زو طلک کند شاد دهد
 بولش با بول آدمی امه و سب و پای ندان شود و تب ربع کین بود و در د و سر کین خشک
 او عسیر الولاده را خلاص دهد و سر کینش بر مسسقی مالند شاد دهد **چار** **موش** کا و موش را
 مغولان و خواستد جانوری قوی میکل بر قوتش و انرا در دماغ کوی بود که پیوسه لورامند
 دارد و بدین سبب خواب کم کند با ش و در تنگ دشمن دارد و اغلب بر بر و غاله شود
 اما از بون نشه با ش و بجه با سب ماکول اللحم اس اما کوشش او از ضرب خالی نیست

خاصش

۱۸
۲۵۲

خاصش کرم دماغ او بر د و د خوی از شمش با آب نکل با کوره کلف و بر ص و جرب
 ببرد اکلیش کوشش شمش در جامه لنگند **چار** خورا سخی عرب و بر و ترکان اشک و
 مغولان و کین کونند کوه اش را عرب بخش خوانند جانوری جدا غصاس و از غا
 خوی با مازضا و کند و هج جانوری دیگر را او بخارت غص و ناه و بر ر و ز و طبع خور عا
 سردی است و اکلیش حرام خواستد کوزم کزنده چون شکوفه بر و منوار شود و خور و ان کوزد
 الم تسکین باد مغزش با روغن زیت امه سوی از کند دندانش زیر بالین بپزند خواب از
 جگرش تب ربع و صرع زایل کند و بناسا خوردن بهتر بود و سوزش شش از زاید بخش
 صرع و بر ص بود و چون با زیت یا موند خنجر و با صاصل و با صوری و اکلیش دفع نمر جدام
 کند پیش گذاشته جوارحات و قروح با صلاح آرد و آب بر کین تازه اش و غی چکانند و عا
 مازد از د و بولش بر کشتی مالند اما سان بر جمع شود خوش بوا سیر بود و کوزد کوزی
 را خوش خوی کرد اند شمش غوغره کردن در دندان نشاند و اگر بخورند سرفه کهنه بود
 موی دشت و سان شراب افکند عریده آرد و خورا کوشش بر اساس که چون شرب را
 بر جای آرند تا شرب برسد و او را بخورد و در شای بعضی خوان بهره می باشد و کوشش و ایجاد
 اند **سوز** کوبه را سخی عرب بر و ترکان حلب و مغولان و خواستد جانوری طامع الود
 اکلیش حرام و قملش منوع بود غصبت خان ششم رود که از خود خوردار نمود و در سب
 ملا حده فدای را بکوش کوبه بر و درش و او زدی با بر ختم بر و ز شدی و کوبه دشمن شود
 و فل از کوبه با سان بود و بر محل التوارخ اندک کوبه با عین قوال الدنق زهره اش اکل کند

تیزین شود و نم درم از آن کمال کند صاحب لقوه و اسد بود و بازنده و غل کوفه حراحت
 گفته را شاد هذب روز کوبه سیاه روزن مستحاضه ندند خون باز دارد و بارکشاند حص
 ناند کوشش محش بر شوس نهاد کند نام ساکن کرد اند و اگر بخورد جاذوی را کلس موثر
 نماند خوشش بر جدام طلا کند را بل شود کوشش مثل کرده و ساسده و جراحات
 خار و یگان بنند مودن اند **عقیم** کوسفند نرکان انرا قوی خوانند و کس را عرب
 کفش و میش با شان و تجمه و بره اش را حل خوانند همه اذیان و عدا سبب کفش باح اس
 و سفید و آن جانوری سلیم و در رکست و رسول علیه السلام حش فرموده **العقیم عقیم**
 و آن رسالی یکا ز ناند یک بجز ارذ و احیاناً و بجه و تا دگر سال عش براید و مردم از آن
 و قمار و بی شمار غورند و روی زمین از آن بر بود علف و دگر عوانان ضاری که
 بر مال خند بار و ناند و خند و آورند و مردم از آن سرخ خورند و عدد شان اندک لقا
 سنا تصب حکمت بقوله عدد الفاضل و کثرة النافع لطفا و شفقه بجاده انه علی ما شاد
 قدر نسبت مال حرام طلال حمن مهور دارد و در عذاب المملو فاب آمده که و
 هند نوعی از کوسفند است که دانه ندارد اس با جوی گویند کوشش را کوسفند
 لذت ترست و کوسفند را از کوک همان مر اس است که خورا را است و خواص او
 هر کیش را نره اش بجل غلط کرده نرول ماء العين باز دارد و از الف یا ص العین کند
 بشش زن بر خود کور و خالده شود و کوشش را فواید بسیار است و علاج درم اعتد
 بر و یکساله و خفی است طبع کوش کوسفند کوسفند و تیز بجه اول و کوسف کیش

عش از ضررت خالی نیست شمر کوسفند و اکثر اوقات میفید و بایست و ضر
 ولور و ککش و اجه از آن ساند و یک خند خاص موسوم **رئیس** اسب را عربی فیل
 و کراع و بتکی است و مغولی سوری خوانند نیش را عربی حصان و بتکی ایفر و مغولی اجه
 و ما یامش را عربی مهره و بتکی قلو و مغولی اوشان و خفی را بتکی اختاء و فارس شی
 و کاهل را نرکان ناسه و رموار را حورمه و دونه را حور دود و سکل یا قاترا کونند
 اکال کوشش مذهب امام شافعی بقوله عنه باح است و دیگر عدا حب مکره
 و کرم و خشک بدوم درجه و اسب خوش صورت و بد و خوش رنگ و تند و تند و تند
 شش و تند و نرکان و بجه رنگی می باشد و با حسن صورت اخلاق نیکو دارد
 چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال محاهدت و صابر بر توان و حی تعالی بداند
 رکوب ادی کرد اسد و منب نهاده قوله تعالی **و یجیل بالناس فیهم** و کوفه و قوله
 تعالی **و اعدو لهم یشفقون من قوه** و **و یجیل بالناس فیهم** و کوفه و قوله
 رسول علیه السلام نروده **یجیل معقود نیر اصیها** **و یجیل بالناس فیهم** و کوفه و قوله
 اسب را در هند و ستاب و الدنست و قراع فاکو آمده که کوش عددش در ترک
 زیاد و قمش و عرب ماست و بدین سبب عرب نسب انرا عدا و کند و حاش
 دندان اسب بر کوزگی نندند دندانش بی الم و زود براید موش و خانه و او بر نیش
 و ان خانه نرود و مشد و خانه دفع کنند موش از آن خانه مکر و عرقش را زما
 بالند موی بر ناند و بر و اسب و بالند دفع کند نیش عسل الواده را و و خلاص دهد

آب زبش و عاف نشاند خوشش و گوش گشتند و در ببرد **حشر**
 بزدا ترکان یکی و مغولان اما خواستد عرب برتر آیتش و بزغال را جدی خوانند
 و اکمل حکم گویند دارد و بز جانوری احقر است و بدن سبب پیش رو کله ما
 گوشش گرم و خشک بر جبه اول خواصش سر و بر کوفه و خرقه بز جوشند
 باین دارند بخار نشود و به اش با زهره کا و امیده شند و گوشش سبب پیش رو کله ما
 بر آتش بند ای که از بجه کذا گفتار کند و غش کند حکما تا اگر زن بود بر یکدیگر آرد
 مرد از ببرد و گوشش فراموشی آرد و سودا انگیزد کفش سوزد و ماسکین خن خلط کند
 و در سبب بوز و قوت یا اردش بر بز با شکر رنگ رخ خوب کند خصوص زانوار
 بشکش و در برسد گوشت که گرسنه نمیدکریه از ببرد اگر بز بخا زیر طلا کنند و دهد
 و اگر زن حاض بود بر یکدیگر خون باز دارد **ملط** و جامع احکامات انده و رانند
 جانور سبب بشکل کا و نزدیک با اسم شکا شنب رسند دست از بوسستن
 سازند هم بران موثر نباشد و گوشش و خوش طبعی از دیگر لحم نندند و سبب
 خواص گوش گویند نزدیک ماندست **وجه دوم** و ذکر حیوانات و حشرات
 ایشان چهل جنس را بر سیدل حروف یاد کنیم **این اوری** شکل و رنگان چنان است
 منوع الاکل است و جانوری میل نمیدند و باغ خواصش زبانش و خانه یا و بزد
 و در خصوص امده زهره اش نیم گرم آب حل کرده سه روز متواتر بخورد و در
 سری شود و شش صرع و جنون زایل گرداند و جگرش یک شال صرع بود متواتر شش

در روز ۱۱ آورند
 و در روز ۱۲ و ۱۳

با مودق خلط کرده بر برص طلا کنند رنگش با قرا اول بود **این عرکس** را سور و بعضی عرب
 ام حین خوانند ماکول اللهم اسد و دشمن با و مویش و بنگ ما و مویش باید بشوید
 سور اخ پیرون او و در و خورد و بهنک را اکثر اوقات اراخی که در دهان دارد و دهش کشود
 باشد تا ان الم را با صلاح آرد و مرغان ان گرم که در دهش افتاده بود پیرون ببرد و اسون
 و دهش رو و در و بشکش فرو شود و در و کانش بخورد و انرا ملاک کرد اند خواصش و
 اکمل کند تا یکی چشم بود گوشش بر مفاصل بندند بنید بود شش و در دندان
 کم کند و گوشت بر دندان را قوت دهد کفش اگر زن با خود دارد بستی نشود
 خوش را خا زیر طلا کنند شدا دهد **ارنب** و گوش را ترکان نوشقان و مغولان
 با و لاء خواستد و دهها مام شانی رضی الله عنه اکلیش باح اسد و بعضی ملا
 کرده طبع گوشش گرم و خشک بر جبه یکسال از ده و یکسال ببرد و او را مانند ریا
 حیض بود و چون غیب جشش را باشد و چون بخورد شود و بی خورد شدا یا بد جوش
 سرش سوزانده را در دندان سیاه و زرد اندسند شود و دغش چون
 زن خورد و بخورد بر یکدیگر و جامع اندا بستی شود دندانش بر دندان ستالم مثل بندد
 نشانند و به اش چون بخورد خواب آرد و تا سده بخوردش نهند تا ان حال
 باز نماند بوزش با نصاب سرفه زایل کند خوش اگر زن خورد مرگزا است نشود اگر
 بر کلف و هتق طلا کنند شدا یا بد گوشش قوت و مفاصل و شش بود و را
 اسهانش بوم خلط کرده بر موضع شش سدد با صلاح آرد کفش با خود داشتن دفع

جشم بزند و دوزخ موش در دهنش بشاند و بشرب شراب خورد و در کس که دهند
 نشاء آرد **ایل** بزکوی یا ترکان تکه و مغولان و تونا و عرب و قل خوانند همه از این
 حلال است و بزکوی و کاکوی و سال و سگند و دهنش را و خرچک باشد
 خواصش از باده سر و شش و شالی آب شکرنا شام و صرع خورد و شاماند و صرع
 بر بوی و هتق بالند نایل کند و دوش را در کزدم و معلوم بگویند و علب بواسیر
 مژمراند نعره اش غشاه چشم پاک کند و خاصیت ترماک دارد و وجهه زهره پاک
 بر این کوده و سوخته اکتال کند و روشنی چشم دهد و شش کزدم کزدم و نور کزدم
 سفید است و خانه اش صحرایی کرده توب باده دهد و بوش سفید سازند و بوش
 پیرامش نکوند و بزکوی را با مار و دشتی بود و بزکوی و دم مار و سوسه را و ش
 و کت بای بالند از بسینا در فتن الم نیاید **برطاس** شهور است و مانند دوبا و بوش
 بوش و اسب و سرخ فام بود اکل کوشش مذهب امام شافعی رضی الله عنه است
 و بر بوش که اکل کوشش حلال نمود بوشش دانا باشد و بر طاس و خوا
 مانند و ماهی **پیش شک** جانور است مانند موش کوشش یا زهر قمار میکند
 و بران غالب شود چه بوش از زهر خورد چه بعد از زهر **نعلب** ربه را و ترکان تلکو
 و مغولان و هنکی خوانند و بجه اش را عرب نونل گویند و بجه امام شافعی رضی الله عنه
 ماکول اللحم است و مذهب امام ابوحنبله رضی الله عنه حرام جانوری میل یا ردن بر تو
 و کوشش کوشی فرو نه خاصیت بر شش اگر بر ج کوه ترا فکند و کوه تران بزرند

نمره اش دفع نرول باء العین کند کوشش حجام و قلیح و لقوه را سفید است
 شش شش بود و اگر در جوب مالند و در خانه یا و نرند یک همه بران جمع شود و کله
 دفع خازن کند و خصیبا شش بر کردن کوزک نمیدند و بدانش با ساقی براند و تبش
 بر سر بند صداع بشاند و خوش بوی نمک براند و شش با خود داشت و شش حمله
 حاملش بر نرود **ملک** بار ماهی مانند در سان یک بود با ماز و شش با کاه بیرون
 آید و طلب رزق و روز کوشش کرم و ترس و زنا نراند که فریه کند **ختر** انان
 مطلوب است و شش آنکه که بعضی شاخ عتوسه و راست و بعضی کشاند که سرد
 جانور است شل کاه و زرد رنگ و قلعی فام دارد و جراثیم بسیار دارد خاصیتش زهر بر جراثیم
 کار نکند و چون زهر در آن مجلس حاضر شود حاملش بر عروق محسوس شود **ختر** خوک را
 ترکان طشود و مغولان فاما خوانند جانوری است و از غایت فی حقیق با مار
 نسا و کند و صغیر و چند باده یک خندن شهور را مانند بعضی شریل اکلش حرام است
 و از اینده ترس جانور است یک دفعه ماست که بیس بجه از اهل فرساده
 را خوک و نرول را کوار خوانند و عرب بجه اش را حوص و خوردن را حوص بود و نرند
 کاکو کوی چون بخورد شود و خرچک خورد شاماند و در حاص الملو فاب کوبد که اگر خوک
 بسفاد بوش خور روز و خبر بول فکند و حال مرد خوک و قل از خوک کوزن را شد و شش
 نمره اش بر اسب بر اسفد است شش بر وضع شش مالند شام دهد و بر خازیر و دبل
 طلا کند و صحت عشد و اگر در جوب بندد و در سان نرند خوک بدان مرغ را را اسب کاید

رما و استخوانها صبور میزد بوسش پسته را بکوبند و بران خنجر بول الغواش
 را صحت دهد و با کعبش چون سفید باشد قلع میزد و چون با شراب خورد
 سنگل شانه خورد کرده بیرون آورد زبانش در بر خست سبب رندش و سرخ و ساد شد
 و اگر زن خود کرده و صوفی زخم نفاش از و بود خوش خورد و مع صبح مکد **دول**
 شکر را ترک نکوی خوانند را لولک اللحم است و مانند خاریشت اما عذر از خار
 نزد کتر است چون دشمن بدور سدا زان خار را که بریشش بود بعضی مانند تیردش
 اندازد و دشمن را از خود دارد و چشم جش و روغن خوشا شده قطره در گوش
 اطرو مش میزد و زهره اش بر موضع موی بر آمدن مالید و دیر موی بر نماند و اگر
 با کبریت خم کرده بر هتق طلا کرده زایل کند سوزش بریان کرده صاحب طحال
 بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده و سوزده قدر یک گرم با آب خود ساه غلبه
 خورد امش یک شایه خوش بر رخ مک عقور و کوزه طلا کنند و بپاشند و از مرکب این گردانند
 کوشش دفع امراض دار النیل و جدم و برص و سل و تشع و دیگر آذنه که در بول
 الغواش را میفندست رما و بوسش با رفا امش و داء الثعلب را میفندست حصیه
 با عمل شنبه خلط کرده خورد و توه بای دهد و زبانش بر مع زنا صبور میزد **دوق**
 معروف و مذهب امام شافعی بعضی اسه عنه ماکول اللحم است و دشمن از دمان
 کوسند از دمان او را وارش ملاک شود چشم را بستش صاحب تن و مع ناخود دارد و زایل شود
 و اگر چشم جیب دارد و معا و زبانش را باند خوش و سق صرع چکانند اگر خود نم داند

بود شاد هذ و دوش میویش کبوتر را و رو کوزم با بکوبند و بوسش بوشش است
 بران خنجر دفع بواسیر کند خایه اش در خانه سوزانند و بوشش را بکوبند **زرافه**
 معروف و ماکول اللحم است زرافه اش روکا و لوی میولد و کوزمش است و
 و بوشش به بلک و دستها و بانش بکارد دستهاش را باهاش و او بود و کجک از
 شمع ان جیوی نکشته اند و انزا حب خوشی شکل صد کنند و حنفه بزکال فرستند
زرد پیر معروف و ماکول اللحم و بوشش بوشش است و خواص بدو کب
سقنقر از بسک میولد و جوی از پخته میروانند که مالاب سوزنک باشد
 و اگر مال یک سقنقر شود سوزخا را مانده است طبعش گرم و تر
 باول توه باه و ساب را میفندست اگر انوارها رسد کرده باشد میماند و توب
 از آن ده که در معده سال اگر فربه بود و محض توب تر باشد و جای شکم و بای
 و اطراف امش متورم اعضا کوز کوزی که از خواب برسد جزوی از اجزاء است و شور
 برودند ترشش زایل شود **سنگل** سنگلش را فرس کشف و باجه خوانند
 و مع نوع الاکل است هم در خشکی و هم در آب و خواص بر دو یکی اند چون با ماهی
 کوز کبابی و دهان کوز و مال دانه شود انرا هر گاه خوانند اگر در آن حالت انکیا
 از دستا نماند بخورد اش میفرماید و معنوه که ادی دارد کند شل ان عضو کشه
 برودند صاحب باید زهره اش بر مع صرع و حنای را میفندست بایش بر صاحب بکوس
 نند در دهان دمان بر راست جیب موجب منفه اش حال بکال را میفندست

خوش چون خندونست بر موضع موی رستن بالید و بکوبند شود و در آنش در زمان بوی تر
 زهره اش با عمل خلط کرده القاح کند از نزل آب من شود چشم باز و کشید **سمنور**
 معروفست و مانند موش اکثره میان موش بود و گوشت و پوست و موی او را از موش جز
 سبحان من لا یعرف ذقان حکم و لطایف صنعه الامور ملوک از پوست او لباس سازند
 و پوست او چون خشن شود و اش آنکه تا بکشد شود زهره اش صاحب جدم خورد و میاید
 خوش بود و قصب طاکند قوب ماه دهد **سمنور** معروفست مغولان و المغان خوانند
 پوستش پوشش است و بعضی ترس بونه است اکلاش با حسب در خواص بدلی
 نودیک است **سمنور** بر شکل قیل است اما از قیل کوچکتر است و از کاف و نزدیکتر
 صحت خشن دارد چون بجا آرد جدا شود مکرر در ایم آنک اگر باورش خلاف بر عا و حیوانا
 او را و بران لذتش مجروح شود **سمنور** معروفست و مانند موش مغولان آنرا اگر موم چله
 مالول اللهم است و پوستش پوششی بشم اکلاش چون دایم کند و امر اس و دایم
 بود **سمنور** و مار مانند کوبه خلق اهلی است اندکی از تر و اطراف سینک او عرق حاصل
 شود آنرا بر جوی بالید زیاد بود و در میان نافه بول و غا طش مندی دیگر است از دم
 زیاد می دهد و تر قرو تر عرق بود و از همه اندام کوبه زیاد بوی خوش آمد بطبع زیاد کرس
 بدوجه سیوم در تری خشکی معتدل در بارش و ممتزنت **سمنور** معروفست
 و بجه نزدیکترین حیوانات بری است نظرش بر جانور که افتد میزد و همچون نظریه جانور
 که بر چشم آنرا دیدن و اما اگر موش بر اندامی ظاهر آمده باشد در چشم اندام

موش بود و آنکه ضاحه بود مع جانوری افانوز و نذین سبب آنرا نکند و در
 ضاحه میزد و تنها حیوانات آن حدودا از غور شش میاید بود **سمنور**
 جانوری زیر کبک و آنرا جذب منع و دفع ضرب جیلهاس شوی
 ما کول اللهم است اما در معایع اندک ان البنی صلی الله علیه وسلم نفی عن اکلا
 لم الصب اگر از میان باقی میزد و چون روز قوب می باشد خاک که در آن روز عیظ
 میاید شود مگر که دلش خورد اندک و حشمان از زهره و اگر کرب و زشت خورد از زهره و
 این باشد خوش چون با آرد در حق المند نایل شود و دروش چشم میاید و دروش
 نذین می دهد و دفع شمع و تشلی که کعبش از روی است و او بریند مع است
 در نزد بر سمنور در دست شمش بر پوشد شعاع افراد اگر از آن طرف غسل
 سازند آن عمل قوب نهوظ دیند زبانش برص و کلف و بیاض العین میزد و مرد
 منع آب چشم که **سمنور** کوبه دشتی جانوری بسیار دشمن است و در سمنور
 را که بجه دیگر حیوانات آنرا یکشد مغوش و جمع کلی و عسر البول را میاید و چشم
 طغنه از دم بروراد **طیس** امورا ترککان کینک و مغولان چون و سمنورش را
 عرب رم و بجه اش با غزال و خشت و رشادش از خوانند همه اوزان و طلا
 ما کول اللهم است و گوشتش سرد است و در حلال و خوشک در حجه دوم و گوشتش
 سه معدول بود و اموکاه شور و طع مانند خنطن و امثال آن دوست دارد و بر
 لشکی میاید و سمنور خواص در دس و دروش میوام را بکند تا اندک ناس میورد و در سمنور

خاموشی آرد اموی شکم پر شل و مکر حیوان است اما او را از خانه زیر بستی
تقدیر دست او بخت نوزد مانند خرطوم فل و خورش و سبیل دیکما خوش بوسه لاجرم
خوفی که ناله است جمع میشود شکمی باشد و شکم غزال است و از او بزرگ بود و هر
سال آن حور و ناله اموج و سحر شود و بوسه ناله سید مردم حرکات آن
پایند و شکم خشی میزاد و دیگر شکها و ناله است و بزرگ بود اما شکم خشی
است و شکم تار و لایس میورن نماید و موای و لایس میورنی بر برند
بوی ندهد طبع شکم کرم و خشک بر جبهه یوم خاصش بول بسته کشاید
و قوه دل و دماغ دهد و تشنه و طویات کند و بیاض العین بر دو و نیم حصا
کند و در شش زیر بزیال شود اما رنگ رخ زرد کند و عارض بدن دارد و مضر
شک بکافور زایل شود و نوعی دیگر را مورا شفا خوانند در جمیع کتب بود شش
بزرگ بود و سوراخ بینی بزرگ و دوزن از غلبه باذنقاریک از ناله اضاف
امور الکلی و سق بود **طریقات** بزرگ کل را ترکان بدو و کوسا خوانند جانور
کثیر الشا و بوش سحر رشت بود اگر شش میان بوش شود و بوش خورد و بوش
کردند و اگر جابه ثمال کنند با ناله شدن از نوعی زشت نوزد و او را ناله سحر خوانند
تمام بود **ناله** موش را ترکان سیجان خوانند جانوری شود و بجهل بود
و از انواع جیل بذب سحر و دفع مضر داستانها سازند و اسوخه است
و چهار دگر کلب غفور و بار و علیواج و کلاغ اند و واجب القتل اند و بوجوب قتل

فرشته که بر محرم مهر و واجد است موش با صد جان آدمیست مخصوص بر سگ
عمور و سگ کزنده خاک بر سگ کعمور کزنده ریز و بول کزنده باشد
تا زود تر هلاک شود ابو طاهر کابونی گوید **شش**
موش چون از ناله ارکش بر یکسان روزه میگیرد کند
و موش را از کوبه همان بر اس است که کوسند را از کور و خوراکش بود
بر چند صنف است صنفی را موش خوانند درم و دنار و خط و دو سب دارد
و زرد و صغی با جلد کوبند و غرس کوب موش خوانند و او مانند غزال شکم میدهد
و شکم او از غزال خوبتر است اما بر تنه که کونند یکی در ده اسب و صنفی را از ناله
خوانند و صنفی را ناله العین و صنفی را بیوع خوانند و آن موش دشی است و
ما کول القوم است و دیگر انواعش منوع الکال اند و خواص همه یکسان اند موش را دو
باره کنند و بر جراحت یکسان و غسان بند مس میوزانند و را دشت و روعا سحر
بدان خوانند و طلا کنند و دهد و موی رویا ندهد و شش در خرقه کاه بسته بر سر
مصرع و مصدع بندند شش و ده شش بر کلاه دوزند و بر جالش ماه رقیق آسان
شود و اگر در میان قومی رود از نو غافل باشد و اگر صاحب حیوان نرند بت زایل
کند موی که بر کج چشم آدمی برانده باشد تلغ کند و خون موش بر آن نالد و دیگر
موشان شش کذا حبه بار و غر کل بر کلب طلا کنند و موز کوشش بر آن کوده موز
دهند آب دهد و شش از ناله و خایه اش بر زن بندند اما از ناله است و شش

و دوش بر صاحب صداع شدند و در میانه بویستش برگاه کنند و در خانه بپاوند
 موشان بگرمیند زبانش را و غش زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی بزارد و پس بود
 با خطل بود و کسر سرخ شاف سازند و قلع بود **سرا** خورک و را ترک
 توان خوانند هم شخم مانده باشد چنانکه از نم یا موشان شخم کوسد و
 کورانه از شخی ناییدن خایه بزارند ندان ترکند ما و مکراد را آسین شولید کرد
 لغزش با پس یا کرده پس بود زهره اش ببول الفرافش را باندست و کوشش
 با کلاب بر امراض ترش و کلف نهند و صفت دهد شمش جنون را بل کند و چون
 بسوزاند را در شروشی چشم دهد و عاف باز دارد و خورک و را بزارد و بگوید
 بزار سال یکشد در افزاید باشد که در سالها کور بداغ برام کور دیده اند **شک**
 شهر و رب و ماکول اللحم است و بوشش بوششی صند و نرم و فک و خواص
 مانند و پاه است **نیل** مورو نم بعضی مغول از احوال و بعضی جان خواستار **نیل**
 حیوانات نزدیک است و نزدیک و با وجود خفا به جند مانده مناسل حرکت ندارد بیک
 حرکت و چون از بالا صفت را از و گردن بگردد که مابین حنای از اخطای داده
 از گوش و استخوان در و توق جان تعبیه کرده که ماکوی مذکور و او کرد و جاک
 که مذمت آنکه زیاده اش کی دارد و ناطق نتواند بود و لا از بوی چون آدمی کوشا شدی بعد از
 رخ سال میماند بوشش باشد و بعد از نم ساکنی دارد و بجه اش را عرب دعا خواند
 و در ملک ارا از او الدفعا شد و کوش عددش در ملک قدما و بعد بر امان و اعیان

وکیل را با شپرد شمی است و بار دشمن بجه قتل است و فیل چون بدخورد شود مار
 خورده صید باید عرش بسعد و چهار صد سال برسد و مکر بر بیلوی بد و را
 مناسل نداد و اگر بر بیلوی بد بر شود و خواست هلاک شود و نذر سبب است
 خواب کند و بیلوی اخیال را از دانه کزی باشد و بوشش زارت از استادی
 تواند نشست و بل فیل را که مردان بر شمش باشد اما ترار سوار نهاده اند و
 جوک کوشش و شربت خورد مکر دهند اما کشته خواب نرود زهره اش
 سه روز بر بر طلا کنند و ایل شود شمش بوسیدن جدام آورد استخوانش عاج است
 و تهره می دارد و دنداناش متراش خوانهاش بود و عاج مکر کردن کول ننداز
 صرع امن شود و دوا استخوانش شروخ و خب ترشش بر کوراند و کرم و آفت از آن
 باز دارد و بسته را از خانه بگرمیند تران شده عاج بر ریش سوجه باشد و باید
 بر بوشش خنک شمع بود و دوز بوشش و اسهول مال کند بوشش و خانه باشد
 موش بگرمیند و دوز بوشش و قلع بود **قام** مورو نم مغول از او تم گویند
 ماکول اللحم است و بوشش بوششی به شمع است و در خواص خوردن سحاب **ق**
 کتی یا رسیان بوزنه نادر خواست جانوری تو فهم شهر و کربا مفضل است و قابل
 تعلیم بسیار و در صنایع انسانی بسیار است خواص چشم او با خوردن اش
 خرا از دوز ساند ماکول اللحم است و بوشش چشم بود و روشی را بکنند و کمال

جدام بر دوزخ نش هر که غور زناش بسته شود و در چشم مردم زشت نمایند بوش
 مغز مال سازند مردم بدان خنده زرع کنند از نفس اخر بود **تند** خاریش با کول الم
 است و دشمن را در دم مار را بکشد و سر و سر خود کشد مارا سر بروی رند و جوج
 می شود چون با سب کوزه خاریش سر بر او زد و انرا خورد خواش باشد و لنگ
 چه مرد و از که عصفاند **کرکدن** معروف است بزرگتر جا موس و کو جگر تراش
 و شکل کا و دارد و بر سرش سر و سب و بران شعبه بقدر یک کور و در ساش الله
 معروف است از ان که سازند و شصت سه هزار و چهار هزار و نو شود که کدن
 جا بود و دوزخ ششم از خربت در عمارات الملوقات کوبد با شصت سال عمری اند
 و همان شهورش جدا از نماه سال بود و در آب است شود سه سال آب تر بود و شش
 و فیل با بزرگی هیکل بر و بردارد و چهار آنکه شعبه که دوازده و اندرون فیل باشد
 انرا بتواند افکند و غن فیل چشم کرکدن فرورود انرا کور کرد اند و مرد و پیرند و خوش
 کرکدن گیاه است خاصش عقود شعبه سر و شصت صاحب قولخ یا صاحب طلوع در
 که در ششاید و اگر سازند معروف دهند یا متشخ یا مفلوج بر من نایل کند و انرا را
 سوهان برنده مرادش با خاک سازند و ان خاک بر جوی مشکان باشد یک
 شش انور و از خواب سزا نشود و اگر بر خور دوزخ شود و اگر ان سوز را با کف
 و شدای که در دوزخ بود بر او رند و سب و بر مائل شود **کرکدن** انخر کور و در

معدی شود شکلی عجب دارد و بهر دو مانده و در خاص مرد و در نفس است
مها کور نرا نرکان برش را ستون و نازده اش با مارال و عرب بهر اش
 حور کوبند در سال سر و شکند و از نو بر او زک غنک زاده کید و انرا مارا و شش
 و چون بر یابد شش اگر چه زخم تیر و عیش بود ما خوردن نکند از دوزخ و خرنج
 با خرافه پس با خوردن ما مغرب مار و در موثر نشود اشک بر پا کس مغوش با طاج را
 مفید است دوز سر و شش و در غن خم کرده طلا کنند شقای نایل کرد اند و خوش
 خاص است نرکان دارد در سرش استخوان سب چون بر خورد بند صداع بکشاند و قولخ و
 بسته کشاند دوز بوشش خوش با بکر نرا نر کیش بر ما زد بندند و شش شراب اما نر
 تصدش خرد کرده مشرب دفع در مایل کید **بر** حیوانی است است و با کول الم و احنا
 در ساکن نری باشد و از کوبیکو جگر تر و بوشش بوشش است **و شش** معروف است
 و از کوبیکو بوز کول الم است و بوشش بوشش شش است و دیکو بوشش را
 تا و حورادی انرا کرم نکند کوما با وجود نه هذا لا و شش که بوشش در کما داذن مرد
 کوبی **یا مر** در عمارات الملوقات کوبد جانوری شاخ دار و سب کما در سبها بود
 حوراب حور و شطی و وسلا شود و در شش کور و دوز می کشد و با شش سر و شش
 سان و حشبا باند و خلاص شود کدن با مردم بدان دسند و انرا صید کنند کوشش
 شراب حشبا کما از نرکی از دوزخ و طاهب بود بوشش نالی سازند و بر او از دوزخ کشش
 بر او بندند و بسیار در شش بسته نشود **و بر** دوز کرباب غاری اگر چه اکنون

۱۳ و ۱۴
 در کرباب غاری

اکثری ادم بطن صفات موصوف اند وصف سیوت ناسندند هاشان زیاد
 ارانکه شاد بیان از کما حق تعالی تواند نمود اما چون در شکل در زمره نه شد بلکه
 این حیوان چنانکه مستحق خورای ناسند مراتب برایشان شرف دارند ذکر ایشان
 کردن اول مرتب از حیوانات است صنف بر حسب حروف **ا** د ک م
 ش مو با عرب خرقام و غصفر و قنور و لث و خر و بویکان و اسلان و حواسد و
 جده اش و اشک گوشت و حوی گوشت **ا** الشلغ الحوشل لاسد **ب** بر قوت و حیثیت
 و صاحب شوکت تر سبغت در خند شوکت بر پیش شریک است اما بعضی بر از یک نوع گوشت اند
 شیر چمن صید کنند و لشم قدری از دیگر اعضا کشن خورد و باقی بگذارد و با سر نیم خورده و زدن
 طام و آسیب رساند و هم جانور که با او تواضع در آید قصد او کند و آسیب رساند و
 بر ماده جنور باشد و این صفات پادشاه است و بدین سبب شیر را پادشاه سباع خوانند
 اند با آن شوکت پرست که قمارت بود و از دیگر امراض خوردن بوزینه خلاص شود
 شیر از دهنش نهد و طاقش را ترسان بود و دشمن نیل است و از بیم خوردن نمک از رز
 جم اگر مرد در میان پنجه اش رود از آن خلاص نتواند شد و ملامت کرد در محل التواضع آمده
 است که شیر را در دم توالدغی باشد و غشش از تعاش نشاند زهره اش او را بشنای و حصور
 گرداند و صرح و در التعلیق زائل کند و با کمال خردن از چشم بر و بطا حایر را دفع کند و غشش بر آید
 و او را م حاره و دملها را منبسط نیست چشش با روغن کحل در روی مایلین میباید و غشش
 و اثر خالینست خوش خلت سلطان زائل کند بر پیشش چشم تب و زهره بر منقح شود و از
 چون بر طبل نشاند او را شل بسیار محال را برآید **ب** سر و دست ترکمان از او باریا خنق
 با شیر و شک و عداوت دارد و بر هم در غلبه چون بر خورد شود سکنی بخورد صحت یا در پیش کما بخفت

اصح
 و هم بر شادان

و هم بر شادان یکبار یکبار را شمشیر زهره اش زبند و بر صاحب بر بام و بر بام طلکند شادان و از آن
 باخود دارد باز یکبار و کار حایر بود که نمک کوهن بر زدنند از بسیار دشمنی خسته شدند بر پیشش خنق و شمشیر
 جب اترج میرد و دور پیشش هوام بکرا زاده الامور بر سید اش باغ و ابره من دو است
 خرس را ترکان این و مولان او نمک گویند جانور از او طلب است با کما و یک دشمن دارد و حایر
 عرب و نیم خواند چمن بخارد اعضا شش در هم رفته بود ماکش از اجده ان بلید که اعضا شش پیدا شود
 و از هم مرده هر طوط از یک گوش در چشم خرس در گمان پادشاه است صاحب شریک در زدن شادان و زهره
 با فضل عمل کرده بر دار التعلیق طلکست حوی بر ویاند و دندان گرم خورده و با یک چشم و شادان و شمشیر
 با فتن کوشه در التعلیق نامی رویاند و خنق بر در صحن زائل کند خنق با قصبه الذریره خلط کرده
 بر هم خنق مالد حوی بر نیاید **ج** و جامع الحکامات و تقاضا بود عا آمده که در حدود
 هندوستان می باشد و آنرا چون کوزند و شاخ نود و هشت او چار کومان و بر ملامت
 حیوانات بر و بر شود و بطن سبب حکا رخ شطرنج مذونست کرده اند و او را جز
 مرک چلبی حوی ناخن کند و مرکش اکثرانک جانوران که صید کند در سر و شش مایند
 کرم را شادان افند و از ناخن شمشیر می افند و آنرا محو و خ کرد اند تا شکش رسد و او
 هلاک شود یا آنرا از دهن خود از کوه در اندازد و ملامت شود کوش و پوست و اشوا
 و سر کس او همه زهر قاتلست **سیرا** و غامب الخلق و آب گوید که دوازده و باخ
 و سق دارد چون نفس بند او را مرارده و هذ و پوسته بر سرش برغان و در شش
 حیوانات جمع ماست و آنرا نشود و او از شادان بعضی با صید کند و خورده و در
 کابل می باشد **شاده** و **ار** جانوری زنده است و غامب الخلق و آب گوید و
 دارد و مرکبیت و یک شصه و سان همه بخوف و در یک رانی چون سواران

همنانک است از آب و خرمی زاید یوزجول بخورد شود یکی را بخورد
 ماند یوز و یا از خوش موافق باشد و شراب نبرد دست دارد و نه اش
 با عل و نکل خلط کرده بر جراحت نهند صحت دهد اکل کوشش قوت بدهد
 و خال بر کورد اند خوش بر وجه المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند ملاحظه دارد
 زبانش برجا بزنند موش از کمر بزند **قطعا** هم در جامع الحکامات گوید جانور
 چندیش و دود دارد و در زندگی موت قماست و هم جانور دود و
 مر جانور که زخم بر او اند هلال شود صیادان و خنری زیبا منظره را بسته سازند
 و نرگز را و نشانند و ساس کشا که کورد قطعا ساند وستان او بکشد شود و
 صیادان را بزم بد و بود **کلب** سگ را توکان ایت و مغولان بر قاء کوند و اگر چه
 اخس و اخس و با حفاظ ترین حیوانات است اما جانوری دفا دار است اما جانوری
 وضا بر ترین و سختی کشیدن و کوسنی خوردن و ملازم کردن و دفع دشمن شغول
 بودن و از تو فمی بر شکار دود و اگر چه کوسنه اش دارند حق نمیشناسد و
 از ولی نعمت دور نشود و ملازم و از لوازم داند عرب مدین قتل و جرم کشاند
 اجم کلک قتل و خواش اند که بسل یوز چون شکر در کند ببلد کند خورد
 یش نماید صنف سگ شکاری گفته اند باید که دستها و پاهاش را از موش کوه
 یوز و حد قماش پیون آنده یوز و او با بهترین غذای بر دست خواش چشم سگ
 مر جادقن کنند آن موضع خور شود زبان سگ سیاه و موزه دارند از کربدگان امن

زهره اش را یکی چشم یوز چکرش کل عتور کرده خورد شفا یابد و
 شمشیر کرده و غلبه خا و طلا کنند دفع علت کند موش بر مخرج بندند با عقل آید
 بولش بر ثالبل بالند را مل شود سگ و کورگ نام فساد کند جدا شازاد نسیم خواهد
کلب العقور سگ دوانه از نواسن خفاست و واجب القتل و کربا کورد تا جمل روز
 خوف مرکش یوز بعد از آن امن باشد و نشان دستکاری ایک شش از جمل روز و افروخ
 یا ذکر معلول حیوان پیون آید و نشان هر یک از آب بود **مار بطور** در جامع الحکامات
 گوید موشال شوست و دشمنانند عقوبت و یوز و در مغرب می باشد و مردم
 را خورد و از اش مالک نای عراقی باشد **ملک** را توکان قتلان کوند جانور
 قهار و شکو است و در قوت و تند و و چمند و خوش خورد و ببلش و غلبه سق
 و بکتر الی شکس کورد از او با مار و سی تمام یوز و او بکوعهوانات دشمنی دارد و
 شکار کند سه شبانه یوز و زخم مذ و چهارم بار شکار کند سرش مر جاد و کبد و
 بران جمع شود زهره اش را قتل کند و دشمنی چشم او را بد و منع بول آب کند
 شمشیر بر جراحت کس و فاج طلا کنند صحت دهد و قفسش پیون و موش یوز و مظهر
 بول ما دارد و در مفاصل نماند استخوانش را کوردن شش بر خواه پیون کند
 یوز بر بوشش سبب بواسع دفع کند **و چه چهارم** در ذکر سوام و بولم از خورد
 و نرگ اشان سی و نه صنف را متو صب حروف ما ذکر کنیم **ارمنه** کرمی سفید که حکم
 کل خورد و بعد از کمال بر بار زد و طعم کوشک کورد و طعمش سرد و تر است و بود

و چه چهارم
ارمنه کرمی سفید که حکم
و چه چهارم
ارمنه کرمی سفید که حکم

دشمن اوست انرا بزور دفع کند **افنی** نوعی از ادا و کوشش افه و
کوتاه دم بود و در هنگام گریز و فرار و در میان می باشد چون پرواز کند و شود باشد
و باران خورد و نمنا شود و چون غور شود بر یک زیتون خورد و صوب یا بد زهره اش
است که هیچ علاج ندارد و خوش و خوشی چشم دهد و منع نور را ب چشم کند و کوشش
انرا اراض صوب امان دهد و قوت اعضا می شود و استقامت و جدام و تارکی چشم بود
و هیمنان شهور کند و دفع زهر افنی شود و چون مار و غنیمت و سوت و اندک سوزی و
مار بوشش داء الثعلب را میبرد و ریمان سماکون یا درغوانی بگردان افنی
برویند تا مویان و ریمان در گردن صاحب خنای میزند و شاماند **الکلی**
راسا و زله خوانند بوی ناخوشش دارد **بفرش** کیک را توکان بکه خوانند جانوری
چمنده است عرش زبا از زهر روز میوز و خورشش باشد و از بوی برگ
خوبه بوی **شیمان** از دماغ بوسن و توکان او خوانند جانوری عظم جلیش
نایل منظر فراخ دمان مسان دندان و دوش چشم را زبالا است و در اول بار بوزه
مروارذ باشد و شکل گردانده و در سر می کشند که از دانه شود و از روزگار
صاحب محاسن الخلقات گویند چون در هانی پس گویند و بعد سال یک از او انداخته
خوانند و در نوک می شود و با خان کرد که در خشکی حیوانات از دستوه شود
می سحانه انرا بهر با افکند و همگوش و غرور و کی شود خالک بالاش و دوازده هزار کو
بگذرد و در برساند ماس پرواز و در کوشش سبب موج و پاکرد و چون مرزش نیز می

شام کرد و می عالی انرا می فرستد و با ذ انرا بهر پای با جوج و با جوج اندازد و با جوج
انسان باشد حسن صورت قوی که با جوج و با جوج خسرو اندازد و با جوج
کرد که چون اجزای وجودشان را در کوشش حیوانی خنیم میوز و لاجرم خان نکو
سور باشد خوردن دل از دماغ و دلیری افزاید و حیوانات مخراک ان باشد
بوشش بر عاقل بنده ندهشش نایل کرد و مرشس بر جاد می کنند و می کنند
آن موضع نکوشد **جراد** جگر دوک گویند ترکان کول الیم است کمال الهی صلی الله
علیه وسلم **احلت لکم انیتا لعل و الیمان اما الیت ان قال لکم لعل و الیمان**
نایک و **الطالح** جانوری بسیار عدد سب بعضی برنده و بعضی خوراش ای طالح
بر گردن صاحب تب ربع بندند تب نایل شود و دوش دفع بواس می کنند و **الکلی**
و اب یک باشد را دوش ناخوش بود **جراب** اثاب پوست پوسته و دوش اثاب بود
در اول بار دنگ ماست و دوشش میوز و چون قصدش کنند ماک
در سان کل گرفته و سه شش پروازش نماید بر معروف میزند و صرع نایل کند
انرا از انور و ده و کشت و سب کند و بوشش و سان دمه بولندی میوز و راعش
از سر و افسح اس بود **مروارذ** و محاسن الخلقات گویند که از لک بزرگتر است و
بوقت ملاکش و پرواز و دوزنا می باشد تو کردی خایجه مودع و در انرا **الکلی** کوشش
کوی صفت **مروارذ** و محاسن جانوری که جک **مروارذ** کویست که در میان
شکل خاک بود بر سواحل و رود های بزرگ سا باشد انرا خشتا و طلا کنند و منع می

فاسده کد چشم **عوارض** حرکت جانوری سلم است از هر دفع مرع بجان بگوشت
خسته مار را ترکان بیلان و مغولان موقعا کوندش و موتوس و بسیار عمر ترس و
 کم خورش توس حیوانات و از فواستق خسته و واحد القتل است و در جوب قتلش حکم
 در میان نماز قتلش مشغول می باشد که قال النبی صلی الله علیه وسلم **ان قتل الکافرین**
فی الصلوة ایحیة العقب و قال علیه السلام **من قتل خبیة فله عشر حسنات**
 و روی ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم **ان قتل الیهیات کلھن**
مقال من خات نامن علیہن و قال علیه السلام **ان قتل ایحیة و احقر و احقر الشیطان**
 و قال علیه السلام **من قتل خبیة فله عشر حسنات** معنی شیطان در سر مادر نهان شد تا فرشت
 رفت و آدم را و سوسه داد و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت هر که ماری را
 بجهان بوز که کافری را کشته باشد و هر که کافری کشته و غاری باشد و غاری
 روز و عبد الله بن عباس گفت رضی الله عنهما ماری را کشته و دست زد و آدم که کافری
 و هر چه زهر دارد همان حکم دارد و یک نوعند و از فواستق خسته انواع مار سار سب
 عرب مار ساه سفید را رقم دوم بریده را ابتر و فی ارام را نفسا سب و کشته را
 مملک گوشت و مار سال بوسه مانند دارد و شقی بر قفایش ظاهر شود عدد شطها
 مدت عمر او باشد و عمرش هزار سال میرسد اما بعد از صد سال از او ماستود
 و بعد از ضلوع خود سی خایه تمند اما مو و پشته و کم اکثرش بریزا بریزد و اندکی مار
 عید شود و چون گوشتم انرا نیش زند بر نمک را خست تا صحت یابد و اگر عکرا نیناید

ملاک شود و اصناف مار چهار قسم اول آنکه نظرا دی و اهلک کیندا انرا گویند که آن
 بدترین مار است و در شهر و بیابان بجانب مغرب روزه حباب ترکستان می باشد
 و از آن مقام بیرون نشتوانند و حد احد ایک او از منک برسد از آن ماران غیر بد قسم
 دوم آنک با و ازادی و اهلک کیندا خواست قسم بیوم آنک زهر نند قسم
 ایک زهر ندارد و قسم زهر دارد و از سه صفت اند اول آنکه چون زهر نند بحال ملا و نه
 و در حال یک شود دوم آنک دو اند و از آن زمان خواهد بیوم آنک زود دو اند و از وصف
 زهر دارد شاه مار بترس و زهر او را چال و زمان خست و او را ازادی بدستی پیش بود
 و در سرش خطوط بسیار است و در زمین که مگذرد زمین سبز شود و در آنها را بخاک
 و بریزند که بالای او بیوز فرو افتد و هر جانور که او را برش شود بکوزد یا بیوز حوا
 اخوای مار که کشتن بخورند و دفع جدام شود و بوسش و حواس قوت جوافی دهد
 و جدول و دوا الثعلب و استسما و بواسیر و زهر حون بعد از اکل کوشش و غش
 باغک بر بوا بیطلا کنند شفا دهد و کشتن و طرفی مسین سوخته و کوبیده
 و در چشم بوز اکل نلوش بر یک سالی بوز در چشم امان دهد و بختاش
 بر لاک سوز و بر بوسه نند و دفع کند **خراطین** کرمی سرخست و زمین خاک بوز
 بریان کرده امان خورند شکشانه خورد کرده بیوز و از خشک کرده بخورد و زردی
 و ترقان بوز عیبه الولاده را در حال وضع حمل دهد و بادش با روغن کل ترس بر بند بوی
 و دماند و اگر درین کرم مشع و فی نندند خالک او ننداند از روی جماع کند خراطین را با

قسم سوم

نویماند نش است و زیر دایره رنگ رخ زرد کند و در دوقوای ارد
 و قاتل است و باشد که فی احشای غنظ از دوسق جدا کند علاجش جمع اش
 ناشتایا باشد و در شودی گرم نشد تا عرق کند شفا یا **سهم** **برص** کوراسو
 نوعیست کوچک سر را زدم قراونه خراکاش خراکند جانوری مور شست
 بر بر جاز و در وید و در عظم دهد و باشد که یک در و صفتش گشت اندک آن
 بدارنده ارا از کورن در بر خانه که در غفران بود و نزد انرا بر صاحب تب دفع
 تب نایل شود کوشش بر کرم کوبیده نهند زیر پیون دهد و اگر بر حوا
 بکان نهند ستان پیون او در **سرف** و خب سلب و در دایره دارد که چه جوی
 ندان سوراخ متوالد کرد **سینه** افت خوشه غله است **سپس** شش
 غله است و ارا نوعیست که در جامها شمشیری افتد مراونه ارا البته خوانند **سینه**
 که مست که شب چون جراح نماید تا روزه ارا غله کوبند **سینه** تا توک را عود
 صب و روان پیون باشد بواس بر و دفع زهر پیون را نهند سس سوخته و سوخته
 ما اشد امهه الکحال کند تری نظار و در و با و مره کا و امهه طره العین پیون **سینه**
 ما شد خواست اگر انرا خرقه نهند و صاحب محی را و بر بند تب نایل شود و ارا
 صفتی است مانند یاقوت سحر اگر انرا بر خوانی نهند و طعام که در آن خوان نهند طعم
 نوبین کوه لکزی می باشد **سینه** کورم را ترکان جایس خوانند زشب توم و کور
 توم حشر است شش مای دارد و جوشش بر شکم بود و بجا رشتش پیون آید

رخی مار را بخور پس پیون اید و خون روان شود بر حاسر شش روان رنده
 دم نش و نذا و ظرفی نهند و کوفه در شور نهند تا بار شود نیم دانک از آن را
 بخورند سنگ نشانه خرد کرده پیون اید و ان را در بر و غل امهه بر جابهد پیون
 مراد و در و محسن تب کفت و افلاج را مفسدست و در و عقرب دیگر عقارب را
 از آن خانه بکوبند عقارب را حش کوبه و با سر که صحر کوبه بر بر صلا کنند
 دهد **عقرب** کوه تن را ترکان را و جوی و معولان امین خوانند و ان چند نوعیست
 و کوه جیب دام یکس می سازند که حور شش اشانست نترتا شد و ماز و بود عقرب
 را در حور سیاه بسته بصاحب محی را و پیون تب نایل شود و انرا سوخته و سس
 بصاحب تب ملخی دهند و حال تب بر روز و انرا بر موضع خون بر اندن نهند
 باز آن تند و دوشش و ارا خانه بکوبند و نهند اشان بجای خون بر اندن نهند
 اساک خون بد و در **سینه** مانند کوراست انرا با سحر که بخورید غل نهند
 حلق بر آورد و اگر زن بخورید از احساق دم امن شود و اگر سحر کرده مرد بر
 احلیل نهد از عسل البول مان و در و اگر بخورند سحر کوبند بر اشان موثر شود و اگر کشر
 از خواب با ما قلا خورید تب دفع پیون **قرا** کور را ترکان کینه خوانند اگر انرا در
 در دمان بجه که منور سحر غذا خورده باشد کشد چون ان بجه محی را و سزا
 در دهان بکوبد و بر کور سفیدان کردا باشد و شمشیر و پیون **سینه**
 کورست مانند کرم سیله بر غوز شخ کند و در و پیون و معقول افشا دایره منع کرده

او هم قمری سازند که در کوهستان پسا رو ز **قمر** ما را این مایه کان کلر می خوانند
 جابوری گفته اند و زود است **قتل** شش دانگان بهشت گویند اعرق و جگر میزند
 شود و رنگش قهوه ای بود و تم از اعرب صواب و عجم رشک خوانند اگر خواهد بداند
 که در شکم ما قمر است ماد حشر به حاله بر کف میزند و شش در او کند اگر بپزد
 روزی ده و خمر بوزد اگر به سیرت باشد زمر که شود و خمر زای شک بود و شش از آن
 عبور تواند کرد و شیر به زای غلط بود و گذرند و اسامی قیاسی است و مستحب
 از حدای تعالی داند و تعالی **انا الله عند علم الساعه و نیز الیغیث و یومئذ الیام**
 بهر مانند که است شتر و خرس و دشت و دزدان و هم بهر شش و دم اندوز
قتل موردان کان حوالی خوانند در کلام محمد صه مناظره مور با سلیمان علیه السلام
 تظلمی دارد سوره الفل سه و دو سوره کت و مو و عتوج الاکلب است و جانوری
 هر صیغه در مرتبه اگر چه داند غیر شش سال خوش خواهد بود چند سال غله را جمع کند
 انس بن مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند
لا یقتل الخمری فانی سلیمان علیه السلام خرج لیقتل فاده امره فلیت علی رجاها باسطه
یدیه و یقول اللهم انا خلق من خلقک لا عذابا علی من ظلمک اللهم لا یجرا فیه ما یجری فی
عبادک الخاطیین و یستغفر لک لای شجر اریطعنا منه ثم ارحمنا سلیمان علیه
السلام و یستغفر لک و از آن نوع است که کحل بصری در دو نارس می پورچه خوانند و موردی
 قوت مشامه و غایت تنبوی است و مذاق ذوق سرد و اگر اشارت باشد یکی در

یکی

یکی در جمع رزق کسالت بینا میزد زبان غلبه کند و او توانکشد و اگر حاضری نشانکشد
 تخم را باره کند تا بنویسد و در روز اقباب میروند تا خشک شود و از راهای بریند
 نسحان من الهم الفل و فاق من هذا المعنی اصلاح احوالها پیغمبر مودعی کرده بر سر حاطلا
 می بیناند و مورد را آخر عمر بر او رز و مستور آنک او میخون و مغان بر او تواند کرد
 طیار می کند طبعه طبعی بر شود از اینجا کشد اندا ادا را داله ملاک غله انت را با خا خا
ورک و عادت طوطا کوبند مانند بزع و سام ابرص است سر و جل
 زدم دارد و تیر و توار اشان دخته ارشان نریکت و دشمن سوسمار و مار است و
 بر سر و غالت سود و کوش و شمش زنا را سخت فربه کند شخص خلط کرده
 بر عضو حرطه طاکند صحت دهد رنگش کلفت بدو رسوز و القال کند ساض الهم
 بگوید اندوز در نهماج کوبد که نوعی از مستقور است **وزغ** مانند خرگوش است و
 زرد دارد و واجب القتل در مصالح از رسول صلی الله علیه و سلم روایت ام
 شریل مروست **الربیع الوزغ** و قال **کان شیخ علی بن ابی حمزه** یعنی بود آنکه
 ابواسم علی السلام را خورد در اشان نکند و زغ در اشان دم سدمند و سوزنده شود
 و قال علیه الصلوه والسلام **من قتل وزغاً فی اول ضربه کتله مائة حسنة و فی الثانی**
مائة الف حسنة و فی الثالث مائة الف حسنة و فی الرابع مائة الف حسنة و فی الخامس مائة الف حسنة
 یعنی اشان بادی باند ارشای یارده صفت در کتف مطالعه کو رام و او را و نا
 در ذکر حیوانات که

بزرگ
 ۵۱ از نوع بزرگ
 حیوانات که بزرگ است
 با برکت است

مستند القول که مشاهده نموده اند استماع رفته اند کتب **اب سار** در عجایب المخلوقات
 آمده بخبر بحر جین نوعی حیوانست و از بالا بر سرش مانند اسب زن مانند آدمی
 رود و در آنکه در قمارشان میشود **خرپس** هم در آنجا آمده که از هر سر وادی
 حیوانی متولد می شود شکل و نطق مانند آدمی و بسیاری بوی بر اندام مانند کوس
 اما از عقل و تفویز بهره ندارد و صحنش نموده میشود **در پیکر** هم در آنجا آمده و
 جزایر بحر جین نوعی از حیوانات که یک تن دارد و در دو چهار دست و پای حمار
 دو آدمی که شب بزم رنند و از ایشان مانند مرغان است اما معنی داد و از تنوی
 کشتارشان نمک منجمد میشود و در سیرا کثیر و شیشه و دواب چهار دست و پای
 روند و همچنان است که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر بر شمشیر تن خسته و
 چون بدن دست و پای خسته شود باز کرده و دندان و کور و آن شود **زاع سبار**
 در عجایب المخلوقات و جامع الحکامات گویند که از هند جهت خلیفه حیوان
 تحفه آورده بودند سرش مانند آدمی و تن مانند زاع بود و کلمه خند ملفظ می کرد
 منها اما الرامع الاعمه انا اللب مع البوه **سار** در عجایب المخلوقات و سالک
 الممالک آمده که بحر بحر جین هند و ترک نوعی از حیوانات است که شکل یک
 تن مانند آدمی می باشد که در روی دانه می برشته و یک تنی مانند آدمی می باشد
 خورید و بعضی حیوانات پیرایشان غالب شوند و ایشان را طوطی خوانند **سار**

در عجایب المخلوقات آمده که بحر بحر جین هند حیوانست روی مانند آدمی و تن
 پوشیده و شکمست و آنرا در بر و از است **طائر** در عجایب المخلوقات و
 سالک الممالک آمده که بحر بحر جین نوعی حیوانست بر روی ساری و نواده
 و بر روی طوطی مانند و سخن ایشان منجمد است و حشره قدر کوزه کی مرغ
 شش ساله اند **ع** و جامع الحکامات گویند که ولایت نوبه نوعی حیوانست
 و ریش مانند آدمی و در روی و از دارد و گویند که طوطی سالیان سازه
 و نادیان آنس که در و تن کند **فیل سار** در عجایب المخلوقات آمده بحر بحر جین
 نوعی حیوانست بر شکل آدمی و در طوطی دارد و در بر طوطی کند و هم بد و پای
 و هم چهار دست و پای و بعضی علما ایشان را از حیوان و کور و جین شمرده اند **سار**
 آنرا از خندان گویند در عجایب المخلوقات و جامع الحکامات آمده که پسر پادشاه
 منصب دختر پادشاه مصر شدند و دیده بر و عاشق شدند و رسولان فرستاد
 ران دختر خواستاری کرد القاس با حاکم مترو شدند پادشاه جین خواست **سار**
 او را اسبی رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و عرب کردن و پسر نو و شکر
 شد و در برش ترمیم کرد و چند کنیز صاحب جمال را در عهد معتدی بصره فرستاد
 نو روز تا آن کنیزکان را بر مصر بخوانات نشانیدند و هر یک با ایشان میگرد و میگرد
 شمشه جمع میکردند تا چون می سنار شد آنرا با او ویر که مناسب صد است هم کرد
 و در خانه در شمشه ها نهاد و آن محمد غنیمت کرد و آن می و آن شمشه ها را آن شد

نرم و نکشد خاصش چشمش دفعه و بیاض الموم اغنیدست و نداشت
 ما خورد است و قوت باده سفرا بدوشش برکشندند الموم باشد شمش بر عصبه
 الموم در ساکن شود زیر ماسش با کمال پاهای الموم بود جگرش هر روز بیودرم
 نایل شود **حریث** مارا می از مرد و متولد است زخوشش او پنج بود کوششش
 ضایق کند و قوت شمش و باده پیور اندوزم اش چون نایل کند **ابو جابر** و **الحکام**
 گوید بجهت جانور است که چهار سر و دو پر دارد و از نایل کند و حیوانات
 هر خور و بوخت کی چند ماه بود و کس نداند چه خور و **دوس** کفیلین عیوان است
سحان خضر شک در ندارد و چشمش بر کشت است و دهنش بر شکم و شمش
 دست دارد و یک پهلور و دهنش و الاکل است چون بواسطه دزد بوشش
 برابر میوار و این نند ساکن شود و اگر انرا در رخت مفره او بزند مراهش را افین
 شود پیکان و خار که بدش واری از جراحت پیور و اند خون خور جگر و رمالند زرد بود
 اند شمش صاحب بیل را سفیدست چشمش بر حفته شدند خرابها خوشند
 انرا از مبدی بجان او برند خوش خوی شوند و اگر ز زهرت ربع پیور اند تپ زالم
 شود بادش با کافور و عنبر و امجد نیست بویست بر مرض خازیر طاکند شاد هد
 ضعیف از ان بر شال مع ماریست سبک و انرا ساسده برهت و طفت بالکد شاد
 رسندی چشم مویشی زایل کرد و اند و رنهای جرب و احصی دهد و انرا ضعیف دیگر
 انرا تناع خوانند چون ارب بود از ندر و در حیوانست مانند **دو چشم** و **اسفند**

شکل شمش هم بر شکل تواند بود و هم در آب آغشته و عرقی باشد عظم بر کشت
 می شود و مارتنه که مثل جزیره سفید و در خواص پری و بگری کسان اند **سکک**
 مایه یا ترکان بالق و مغولان حقا سون خواص و اضاف و شمارست بر کشت را
 عرب حوت و نون گویند و ان مرتبه بزرگ می باشد که در او وزان گویند طولش
 از یک دو فوسل یکم بود و کوهکش بر سه که مرغی می شود و در صفتی بنای می شود
 و کوشش همه مباح است و در تریب جداول و در خواص مشاوت و بر خنداب
 شویس تریما می خورند و دندان مایه یا محبت نکویی شکل نقد رقصی بود از ان
 سی و هفت صنف را که مشهورند با ذکر **اول** یک صنف را الاقی خوانند و کوشش
 تمام جرب و خوش طعم بود **۲** ارب سرش را بند خورکوش است و شاه
 رتن مانند مایه زرد و در اندرون او خراست مثل بویک ایشان کلب و هتق را سفید
 سرش چون پیور است و بایه خورکوش خلط کرده بر موضع و او الشلب الموم
 بوی و مانند **۳** اطرفلو سر ندارد و کوششش مانند کوشش یک طغه سفید
 و دیگر سرخ بود ویش مانند خوک و فوشش مثل ادی و جرح می باشد
۴ الی کوششش نکو و خوش طعم بود و اگر در دشتش با هم خورند و کوشش
 کرده **۵** بالطولش چهار صد که با صد گری باشد مایه یا ساد سب و در
 رنگ می باشد اما حق تعالی مایه کوچک را نقد و یک گردان ملط کرده است که
 کوششش دندان کند و را کند تا لاک شود و هم از نر صنف مایه که قوت مجاهد

طول دارد و غنای خور و دندان لاک میشود با کاه و می افتد اما غنای که اگر شک
 او بودنی آوردند بویش نریان شده باشد و کمتر از عبور یکی است **۶** بعل
 مای بزرگ خلقت است از هر گش جان موج می خورد که گشتی یا هم عرو بود **۷** راق
 مای وسط است و خوش طعم و زیاد و با محدود بود و صفا و بود شل و صورا الا عالم **۸**
 و لغت عروق و مای بزرگ خلقت و در و بود از خون گشتی غرغاب بود که
 شود بر روی گشتی اید و بر یک شایند و مانع عبور گشتی شود و اگر گشتی غریق گردد
 مردم را بر پشت خود جای دهد تا دوست و دشمنانش را از آن گشتی رساند و باورند
 دندان او را با سارک دارند و در عینه مشه بد یا معرم بدن نام مای است بر شکل حلی
۹ دو سان حسنی مشهور است گوشش با خود ساه حبه خورد شکم باک کند و تو
 باه دهد **۱۰** رعا ده مای کوچک است و در غایت و دی خنایک و وقت میدهد
 از صیاد راست کرده اند و سن او دسش بر باد و صیادان بدن سبب
 و جای محبت کرده و تا آن مای نبود از آن خاصه روز ایل شود و اما در حاده صحت
 و در جزوی مایان آنرا که احد الرزجس اخذ **۱۱** و از او دیگر را یک خطه از شکم بود
 و در نعل بسیار بود **۱۲** از مای با یکست و آن عروق را باست که میان بزرگ را
 که تصد گشتی کنند و مانع بگردد و مانع از هلاک گشتی بگردد **۱۳** سر طویش یک گزین
 و خیطی دارد و سر یک مانند پیکان که در حوض است و اندان بگردد **۱۴** سرخ
 گوشش نرید و خوش طعم بود و وقت باشد بود اما در روز اکثراش و غنای است و **۱۵**

سیاه شکل کلاه زکاف و نداشت خون صاف و صدفش کند خندان سیاهی زورش بود
 اند که پیرامونش زمین ساه کرد و در مجیدان آب و نیک کند مشهور بود **۱۵**
 سفارش مای مشهور است هر یک از مقدس مای است در یاد و بوسش نور چشم و با
 میفراند **۱۶** سهارس مای معروف است و با دسش گوش را بد ریشها با قرار بود
۱۷ شوط از یک گز و از ترس و گوشش نکود از دجله مصری باشد چون دام
 قرب ده گز بر جدم از دام خلاص شود **۱۸** شملان خوشکی ده روز زنده می ماند
 بوقت عیش اگر سوزد یک حکم نکود ما شنند و درون یک برایش شود و او را ان اش
۱۹ سلم مای نرم اندام است که استخوان و دلد گوش **۲۰** صبر مای که حک
۲۱ طایر ایدست تد ریک کرد و عر هندی مای است در دسش بوم می اندشت بیرون
 و طبران کند و تارخ مغرب گوید از آنرا خطاب خوانند و گوشش خنایک خوش طعم
 و شندی بود **۲۲** طریخ مای مشهور است و عینه از حشش شکوی باشد در مس که
 انرا بید مشا شود گوشش و سنی چشم دهد و نرول است باز دارد و قوت باه
 دهد و نه اش دفع خنای کند **۲۳** عرو س که قرب نم گرمی باشد خاصش
 بود که مشهور است و درش مانند ادی و دوسب دارد و عیوانت فارس نکود
۲۴ غشت مای خوش طعم است و زیاد و از آن بسیار است شل و صورا الا عالم **۲۵**
 فاطوس مای عظم خلقت و گشتی با از خونی تمام بود و در آن چون انرا بینند
 رگی جنف از گشتی را و نرند مای مبد و گشتی با اسب نرسانند **۲۶** قسطا مای

بزرگ خلعت خنانک استخوان از او روزی شطره سازند و مردم بخان که کند
 بیه آن بر من بود **۲۷** قوی سوری عظم دارد خنانک کشتی خان سوراخ کند و یا
 و زنان چون آنرا بر بند بویست هم جنس آن بر کشتی بندند زخم آن وان بوسه بر شود
۲۸ کوه برشت استخوانی دارد چون شی حیوان آب جوی یا بدان ملک کند اما در مان
 آب آسیمی شود و مانند خون ساحل نزدیک باشد بر زمین خبید و حیوان آب
 را زخم بند و او را آب جان شود و آب که شکر را در خشکی اگر آنرا شب صد کند
 مشکل جگر به باده خوش بوی در اندرون بود و اگر روز کند صید میخ باشد
۲۹ مدو و شکل بونک و دوش مانند شکل در آب و دماش بر شمش و فرخش بند
 زبان **۳۰** فشار را در کورتش تا دم بر پیش و دندانها استخوانی مرکب کاشی که
 و در سوزی از در یک قدره که بر جبهه اند البته تازه کند کشتی را از آن خور عظم
 بود و در عوز یک می باشد **۳۱** موسی نم قراسه موسی که موسی صحر علی السلام
 بایوشع صحر علی السلام بر کتا بر مغرب یک نمه از آن خوردند و نمه از آن را
 انگذند چون سحانه و قالی آنرا سخنان دیده کرد و اندونان ماهان را و ابدان صنف
 را معتقد دارند و حق مردم فرستاد **۳۲** در عوهند ماسی است که اگر آب دهن
 او جوی بوی کاغذ بوسند بشت خوانا و موزنا مری باشد **۳۳** در حد و جزایر
 و توالی ماهها سند بطول صد مایع و در دست مایع کشتی با از آن خور عظم بود اما در
 و زنان ما و از جوب که بر من زنند بر اند **۳۴** ماسی است و دوش مانند دوی آدی

و زن مثل ماسی در عوهندی باشد **۳۵** ماسی بزرگ در عوهند ماسی باشد و
 بشتش موی نیم می باشد با از آن بوشش می سازند **۳۶** ماسی بزرگ در عوهند
 تلمی می باشد طولش دماحت از دو دست که کشتی مایع زدن خور کند **۳۷**
 شکلی عجب دارد بدنش سرد دست و دمش گرم و بر سر ماسی که بود
 الم بودند آن گیرند و در دشت اند **۳۸** در عاهسا الموما ساند و در عوهند
 حوا عس و دوش مانند آدی و دوش سفید دارد و شش بر شکل مرغ است
 شب شب از آب پیوراند و تا شب یک شده و خشکی بود و بر تشدد که با آن کند
 و بر زخم که بزرگ ساند عمل کند و قطعا آب فرو نورد و چون روز شد آ
 فرو نورد و بجز بار و بدین سبب از اشع الیهودی خوانند اندا اگر صاحب
 بر موضع الم ساندند و حلال و ساکن شود **۳۹** ذکرش را عجا را ند که کشتی
 کوشا فرونی بوشاند و جراح را بدها و آنگذ و بیکار و قهر زدن بدون آورد
 و دشت امارا بود و چون سوخته بویست قسی ضعا کند نافع بود **۴۰** مرغ
 را نارسا غوک و ترکان قور بقا خوانند بر خشک تواند بود و دم در آب از آب کند
 متولد می شود و کوشان در لایب زیارت از عاقبت سبب وقوع و یا موزن را
 چون عونت زاید شود و یا حاصل آید استقامتا مانند سبب زیایش بر دل بی
 حفته نهند مرجه کرده ماسی را که بوزن از آن بایش غسوزا سوزا و بر موضع
 بر اندن مالد و یک موی فرو بند خوش بر روی مالد که آنکس را نهند و دست داد

شش در خود دارند و با بر آنکس موثر نشود و دل و زهره اش در قاعه است
 و گوشتش منوع الاکل است و فک جند کادی بود که **عقلی** در
 جانوری سیاه و از سبب بزرگش بعد در ازی انگشت بود و قزانه از او ملل خوانند و
 نوعش که گود بود و الو گوشت و بعضی فارسیان و بوجه خوانند ملل با موصوع تمام
 شدند تا خون فاسد بکشد تا خون فاسد تمام اخراج کند و الو اگر آب خوردن در
 کلور و دوز و سبب کین و باده مذکور است بشد و اگر از او شده کذا غیر
 و خشک گوده و سوده بر موصوع بوی بر انداخته و کرمی بر و اند **عظا** و
 از صدف و خورش و او را در سبب و بدن سبب بوی خوش از او آید و آن بوی
 دفع صرع کند چون از اسوناسند را در شش دندان را جلاد دهد **فرا** و دندان
 و یک کرم که شش از بزه خوبتر است بوشش از هر بزمی میتوان از آخر کور و محوی
نرس اسبابی است که در آب بری است و خوشتر و نکو اگر نر بر آید آن بوی جند که
 شان منگو بود و میل به ساری است در شکم و او را در ماضی است بوشش
 دفع کند کان خالی کند تا مریه اگر در می بوسد از آنجا که بوسه بر قرار بود
 در آن دیده که نه نبود **قره** بویینه ای خواص است و در سینه و ریه **نقا** و **سک**
 و شش بکشد است و بوشش بوشش است و خایه اش چند پند است و غرض
 از پندش بوسه و خایه بود و در خایه مخلوقات از نواده آن هر کدام
 آن در کربا و جنت الفت کرد و مانع از بوی شش بود و شش از خوف تنگ این کذا

زهره اش

زهره اش با ذی بجان نشاند و موام را بگراند بوشش بوزه سارند و
 نایل کند طبع پند سترگم و خشک است بر جبهه سیوم تشخ و دعت و علل استلانی که
 در اعصاب بود و نم کند و ذی غلط را قلیل دهد و زور را و جاع صغیر و باغ را میند
تندر مغروست و مغولان قالدون خوانند و بد خشک تراند بود و آب را از او است
 خادم مخدومی است بوسه مخدوش با موی سیاه بود و نرم و رنگین و چهره در او آید
 خادم فرو تر که شش فالج و لقوه و فرا موش و با ذی غلط و تشخ و ریشها کشیده
 را ماضی است **نقد** خار شایماند بوی است رسو و دم آن حاجی ماند و کوشش
 از او بول را ماضی است و بوشش بر طاس سفید و دندند و ماضی است بوشش
 از او شش بود و سیاه بگر برند و موام میوند ما کول اللهم است **قیض** سر و گردن و دو
 دوشش ماند شش و دوشش ماند ماضی **ماغ** جانوری سیاه دم که بکشد
 بوری آب بود و فردوسی در وصف آن گوید **بلیست**
 هر گوشه آید آن چون کلاب شناور شده ماغ بوری آب
 جوی که مستور بوشش کند جوهند که آنه دوشش کند
نوع در حیوانات موامی اگر چه بعضی از آن مرغان را علما از حساب موام
 شمرده اند اما چون برنده اند ذکر ایشان در سراسر و لیت بود و اگر چه کتب اضافات
 معر شوا کرد اما از شهور است و خایه معلوم شده شد شش و دوشش
 بوشش در حرف ما ذکم **ابو زرار** مرغی نگو صورت در گردن و بوشش
 در در حوا و بوشش

سم از مرتبه ۳ از
 اول
 در در حوا و بوشش

جند لعل بود و بر الوان سرخ و زرد و سبز و از پوست و مرزبان و بوی که
 جامه نو بلبون از رنگ آن اخراج کرده اند **بوم** مرغی خوش او است و در شب
 صفه کند و طپور بر وجه شود و او را رش شوند و او می نواز خروشی او را رش
 از برش بهال کدش نماید و باشد که وقت کند **اوز** مرغی دانه را و در
 و معولان نوزاد رسون خوانند ماکول اللحم است و گوشتش کرم و تیره و اول مرغی سار
 تم است و با صاف زده پیغه در زیر کمر در کم آریب روز مراد و اگر ماوه مضری از
 در خایه بر خیزد انبیا سبکی کند تا ماهه را اند و معش آب از زانه جز شامه
 بناش خورند بر آب و او را جماع ارحام موز و با شمع معطر بول کند و شوش
 صداع بنشاند شوش شقاق بارد و داء الثعلب موز و رنگ رخ تاره کند کوشش
 قریبی تن از و قوت باه مغفاد خوش بلنگ بناش خورند در دانه نشاند با ش
 در دست راست صاحب تب ربع شدند تب زایل شود و در اعضا بنشاند
 را و اسهال شش زخم بیکان با صلاح از پیغه اش قوت باه بیند و سعال موز
بایکون را ترکان تشعلدان خوانند ماکول اللحم است و در گوشتش بوی کل اند **باز**
 معروف است قارچها خوانند مرغی متکبر و شکاری و تعلم پذیر سنت واکو تاده بود
 یا شاهین بود یا زغن یا غوران و بدن سبب اشکال باز مختلف است مرجه زکش سبب
 تریو زنگ تر باشد و باز سفید و لایب نوزک مشعوب چون موز شود کوش را
 خورده و هذ اگر موش را خورده و سبک در زهره اش با کمال معن و زول آب کند

ترکان

اما پیش از ظهور و آوازش مضر بود و لفره را می شدست و زهره همه مرغیان سکاری
 صحن خاص است و از **باشق** معروف است ترکان قوقو خوانند بصورت باز
 و مرغی شکاری و قابل تعلیم و ماغش مایم درم از گونه خفشان سودا می باشد
رصل و جامع الحکامات گویند از یک تر خورده تر است و خورش او و تون در
 شام بسیار بود **بط** معروف است ترکان غا و مغولان قلاون خوانند ماکول اللحم است
 و گوشتش کرم و تیره و مرجه دوم معروف مرغی و خاکی می باشد اکلش در دانه و طبع
 و بدن بود مشاند **بهرض** بشه نوزک را عوب بق گویند و مغولان حور خوانند
 ترکان و ترکان بشه شکل فیل که نوزک تر کوشا و از است زیادتی در بدن
 نسبحان من خلق له الاعضا الطاهره و الباطنه کا حلقها الحیوانات الکبار و
 قدرت خالق و خلقت بشه قیاس باید کرد که جرم مشه حد است اما از
 جد در و از سر و ماغش جد خبر و در دماغی ندان محضی قوت در کور یکی
 حس موش که در ذوق ارحمان سازد نه ارنات و جاد و دوم خیالی که چون انا
 برانند چون ذوق ساخته موز عا و ح کندی و دانند که خدای او را خواست سیوم دوم
 که چون اثر حرکت در عدد و باید بگویند چهارم حافظه که چون عدد و حرکت را از است
 از دانند که معا و ح می ماند کرد تا نوز و بدست فخر شکوه که چون خطوط موش
 دانند که الهی و سانه بگویند و خطوطی ندان باریکی و نازکی با محض افزیده ماند
 خون بدو موش تواند رسید و با نوز و قی داده که پیوسته فلک و دانه مثال است

باز و خبر

فرورد روز سبحان من الودف و تمام حکمت الامور خاصش سه شده را با عدد
 هفت سه روز صاحب تب ربع دهند تب نایل شود **نقاش** مرغی بطی است
 و گوشت از معای و منوع الاکل است عرب را مثل بود از التفات باز نشسته
 خون ناکسی زمین باز خورد کسی شمارد و باران عذب دارد چون غشاء نوزده
 کرکس انکار د **بیل** ندارد ستان از عرب نزار و عذلت خوانند مرغی کوچک
 چند کشتی با دازش و غایت خوشی و انرا انواع نواهاست بدن سب انوار
 گویند عاشق کل بود و در آن موسم نواها پیش کنند و از قضا حرارت وجود و غلبه
 عشق لحظه لحظه آب رود کوشش با حتم خرچک و موسیو برسد
 بدندی حوائی ارد و خندانک با او بود خواب نرود **موم** معروف است
 شکار کند و روز مکر نوز و با او مرغان هر و کشت و تعلیم بدید و خوابها
 باشد بجهت شل و غناست خندانک و ارش و سدا و دزدیم که بر نوبت با او
 رازد شقی دارد و منوع الاکل است و عاشق کمال تار یکی چشم بیرون چشمش
 شک خطا کرده حاملش چشم مردم شوم و ذیک چشمش که ماب فرد نرود
 خواب دارد و آنک فرورد طاقی گویند حوائی ارد و دلش صاحب قریح و لغوه خورد
 یابد زهره اش با ربا و خوب بلوط خطا کرده بخورند شک مثانه خرد شده میورن لند
 و اگر باد خوب که خطا کرده سول الفراش دهند نیند بود جگرش در قالمب قوی می داند
 که در اندر میوز بخورند با نهها مغشش و روغن خطا کرده برسد و اندر غشاه و نازک

چشم بیرون کوشش عیان ارد و اگر در سایه خشک کند و سوزد و بر طعاشی
 جعی که ان طعام خوردند با هم خصومتی پیدا کنند خوش در وی اندلغوه بیرون و خوش
 چون در میان بخوارگان سوزند عید دارد **سینا** طوطی مشرب بود و غایت
 الخلقات گویند زرد و سفید و سرخ می باشد لکن شمارش سرخ باشد و ربا
 مانند ای کرد بود و بدن سبب حروف مستقیم تواند گشت و در حق تعلیم بدید
 و هر که آب خورد و اگر خورد ملاک شود و منوع الاکل است کوشش نصاب ارد
 و روشی چشم افزاید و قوت دل دهد اکمل زهره اش بیان بدان کند خوش خشک
 رسوز در میان دوستان باشد با هم دشمنی و زید **تدرج** تدریج مرغی منگوه و
 خوش و ارنب و کوشش و غایت خوش طبیعت و مساح بقوت رافع شدن
 زلوله یکبار مشرب جمع شوند و نوا د کنند و لوله خود و دراج حین خاصیت دارد
سوط مرغی کوچک قراوندان را و در کوبه خوانند در میان لنگه و خان اشیا نه ساد
 خوش خورد و عید دهند از عید نه ما را استند زهره اش با شکر خورد و کوزک دهند
 خوش خوی شود و در چشم مردم شوم کرد و اگر جیزش میوز بود **جراو** مرغ
 گرم و خشک و جانوری بسیار عدوست و سبب ملاک ثمرات و میوز و غایت
 ماکول است خاصش مانند میوه است **چکاو** اکثر مرغات و کشت و زار
 و مرغزار با بود از وی خوش دارد و فرد و سق گویند **پیت**
 جو خورد شد و ز بجه برشت کار ز لایون بر آمد خروشن چکاو

در خراش بجز نود یکست **خاصه الاغ** مرغی بیاد است چون بیضه نهاده مرغی خود و
 بیضه خود بیوض نهاده مرغی بقدر آنک بیضه او سب بیوروز و بیج بیوروز و بیوروز
 انی بجز باشد از آن بکری بزرگ از آن بکری بزرگ از آن بکری بزرگ از آن بکری بزرگ
 و قدری خواست ماکول اللحم است کوشش کرم و تر مرغی بلبه و جیب آنکه اگر
 بیضه مرغی دیگر بخشد بقدر آنک بیضه او سب بیوروز و بیج بیوروز و بیوروز و بیوروز
بجز بیاض و آن بکری بزرگ از آن بکری بزرگ از آن بکری بزرگ از آن بکری بزرگ
 و صلاح او در قوا و سب و در تیش جان میوروزند باشد که برای مرغان بیوروزند و داخل
 قاضیه او خشک کرده و سوزده مانگ حل کرده الکحال کند ساض العین بود
 شمش خشک کرده و ساضه با سفید و قوطا اجزای سادی صاحب اسهال
 اساک کند بیضه اش خضاب یا بهتر نیا و بیاض است در حوصله او جرم سب
 و ذکر شود در احاد و امده **ماده** زعفران و بعضی فارسان غلیظ و اخ و خاد خوانند منوع
 لاکل است و از خواست خود و خسیس تر مرغی از مرغان سالی ماده سالی بود و مکمل بود
 روزگار و چون زعفرانی نیا موزی ثبات **۲۰** چون مرغی با خند سالی یا دکی سالی نری
 زعفران با اغراب و شمش بود و زعفران اش الکحال بر طوط کرم کرمه و در زایل شود
 مغزش با آب کنده با جوشانده خورد صاحب بواسیر و اسهال دهد و صابون
 خوش بخورند و نع زعفران کند و باد استخوانش سوزده بر دملهای سخت ضا د کند و خود
تمام کبوتر و آنرا گاو گاو و مرغی خوانند و خاکلی را عرب نام و درش اساق و ماده اس

بجز او نباشد بجز او

لاغر

و اگر کرمه و بگند بر و از راسش کوشند ماکول اللحم است و کوشش کرم و تر مرغی
 دوم و غذا سنگود مرغی باد دانش از قاعهای دور باد با شیان بود و نوبه
 را با نام پرش بود مرغی ملاحت غانده و بوسه دهند چون بخور شود طبع خود
 شنایند و کبوتر و از شاهن خان مراد است که کوشند و از کرمه اش
 عشا و چشم بود و روشی از خوش بویخ بالند کلفه و انل کند و با خون فاشه
 امده بازت و قطران خلط کند و بر برص بالند شفا دهد و با کرم کوشش ماکول
 نوزند مرغی از زیاد استخوانش بر جوا حاقی که دوا بزم نوزد افشا شد جوت دهد و قه
 اش حمله با خور کرم و زعفران غارغ شود و مردا که بر احلیل نهاده یکشاید و سنگل شانه
 خور کرمه بیوروز و در دوا بختان قوطا یکشاید **خاصه** مرغی سب بر سناش بر شوق
 مرغی هم دارد و بر شش سازند و بر شش یا تو بکا و برند ماکول اللحم است **مطابق**
 بر ستور آنرا کان قوطا و مرغی خوانند منوع لاکل است و مرغی کوبک زستان بکرم سیر
 نوزد و باستان بیوروز و باید و اشانه سازد از کل و بوی مانند کل حکم و در
 بولک سذاب نهاده تا حرارت بجا اش با خوات نکند و او معروف سنگل مرغی
 مردم بجا اش از عفوان و مانند تا او تصور آنک او را قواست سنگل مرغان او رز
 مردم مردارند و باغش الکحال تا یکی چشم بیوروز و چون بار و غن خلط کند و بر
 نهند شمش و نهاده شمش و خرقه بسته و فراش حقه بهند سذاب شود
 داس خشک کرده با شراب بخورند قوت باد و با فراط دهد کوشش و شمش چشم

لونه عا و المشرق و المغرب فاذا كان آخر الليل نشر خاجیه و حق
 بها و صبح بالشیخ یقول سبحان الملك القدوس فاذا فعل ذلك یحت
 ویکه الارض کلها یجئ له و فعلت مثل فعله تحت اجنتها و احدث فی
القدر و انما در عالم ماده اناری غطس از خروس سفید شد
 بکرموز و خروس بهارش بهتر از دیگر ما و شافش سرخی تاج و ستبری کردن
 و شکم چشم و تنزی مشا و جنگال و طندی و ازب و خروس و خر خود یکضه
 نهد و کوهکها شد تا جوش شکل کرده سوزده بول الفرائش را نهد بود و در ناله را با
 عقل و رز و زهره اش کمال ساض العین بود و اگر طعام قوی خورد در سامان
 خصومت افتد و اگر خوش باعل خلط کرده بر قصد طلا کند قوت باه و لذت
 جامع سعوا بد کوش خروس قولع کهن کشاید و شکم براند خشک کرده ما رو
 و ساق مساوی سازند و حب سازند و در عودی کی از ان بطون بخورد و حال
 یابد شکم خروس سبکیست و ذکرش را مجا رانده اگر بر مخون نهند و اعلی
 و اگر بر عاقل نهند و شهبوش سفرا ند **زیاب** کس را ترکان جیبارا گویند صومع الاکل
 و باضاف و جانوری می شد و از غنوت موا و زمین متولد شود و از اخر طوط
 و نقش پروب و خوردش و بشه بود و ذین سبب بشه پرو و نهان بود چه کس
 تا به او گرم نوز شود برید مکن بر جراحات نشد الم از ما کند و گرم و افتد و
 رسب ملاک جانور گردد و مانند کفشک اگر بر سیاه نشد و اگر بر سبید

نشد الم سیاه وید سر مکن از تن جدا کنند و بر زینو رکزیده مانند در عشانند
 مکن با طرفی برانش خضه کنند تا بسوزد سوزده و باعل خلط کرده بردا و
 التلب طلا کنند و می دیانند و مکن با با سوزده با کمال در چشم بود
 و ذین با حشمت سفرا ند مکن با بریان کرده خوردن سنک شان خورد کرده برون
 او در و با سیر بر گردم کرده طلا کنند شفا د و در رسول صلی الله علیه و سلم
 مروب **او اوتع الذیاب فی انا اعلکم نامتله ثم امته فان فی احدی خایره و ا**
و فی القدر و ا و از کس صنی با خرمکس و صنی با سک مکن و صنی با شرمکس خا
 و در خواص همه بکسانند **رغم** های مرغی سارک سایه است بر شکل کرکس
 و زبونی تمام دارد و ممنوع الاکل است و نهی القتل استخوان خورد و کله اند
 های بر صده مرغان از ان شرف دارد که استخوان خورد و جانور شارا و
 از طوم کوش سک بجه دوست دارد و زهره اش از بیت حل کرده و کوش
 جکاند طروش ساگر کرد اند و کمال ساض العین بود و صاحب رند و
 صحت دهد و اگر صاحب بت ربع خورد شفا د و اگر باروغن زیت خلط کرده
 در روی اند و حسن الحان قبول افتد و با استخوان بزرگال راستش طعام
 خورد کسی دهند و سستی با فراط او در و از ان بال جب و شنی با فراط و قد اش
 ساییده حامله خورد بر گردید اند که سرسب ما دختر **راعی** اگر کوبند و با حاصل شود
 و از انوعی اگر کوبند نهاده اند و خاصیت کبوتر دارد **زاع** معروف است بزرگ و

کوچک می باشد نزدیک راعرب عذاف و ازاع کوچک با ازاع الزرع من
 خوانند ما کول اللحم است گویند زبانی از او سال عمر باید یا بوم دشمنی دارد و همه
 مرغی را بجه چون بزرگ کنند از منش خود مراد اعداف که پیوسته رعایت کند بر
 عذاف موخته و سوزده بر اندام طلا کنند بوی دیبا چشم عذاف و بوم
 در سان جعی سوزانند و منافشان عذاف می افتد که هرگز صلاح نماید دلش شک
 کرده و سوزده خورد چند روز بر تشکی صابر باشد زهره اش با بازیره خورس
 خلط کرده و عمل امونند و اکحال کنند تا یکی چشم بوز و غضاب را غایت نکند
 گوشت و حوصله اش خشک کرده و با عمل امون سده و زهره و زهره و سده و سده و سده
 هفت نایل کند و بوزل اب چشم باز دارد و دشمن بود غل امون در رخ مالد
 حاجت که از سلطان خواهد بود و بوز دشمن خشک کرده بواسطه و نواصیر است
 و زده اش بر موضع طحال بندد صحت و **زهره** سار بندش بهار است زمستان
 هندوستان و زدها را بیاورد که دشمن کم و خشک برجه سیوم
 نور بهر اندام خشک کرده و سوزده ناشنا خوردن خای برده و دوش جراحی
 با منند س و زده اش با برنج تو را را بوزد گویند که انرا انرا خاصیت سنگ بر فای
 او و دند **زریق** منوع الاکل است و از عذاف بزرگتر نماید اما بر و گوشتی
 زراعت و زرقاد بسیار باشد و بوزاب و جلد طهران کند **فرع** و یک
 و عذاب المله و اب گویند زهره اش با کمال چشم شاه چشم بوز **زهره** معروف است

معدون سنج

نرکان او خوانند و نوبت در خانه بهان بود و خانه اش خون بخ انکس
 سس دس باشد در موسم گرمای برون اند و نکس خورد اگر خانه اش را سس
 از دحام کند و نکس رسد و بنور را در دهن انکس چون سکه که بر و برید با حال
 خورد اند **ستا** معروفست چند لقلق باشد و بوز بر حوصله نطفی دارد و انرا
 کند و در باستان خمبند و دمان کشاند تا مرغ از دهن او آب خورد و زکا
 یکی از اشان شکار کند **سدر** سمانه یا بعدی همانی خوانند و نرکان بلد و جانی
 نعلوان بدنه گویند ما کول اللحم است و گوشتش گرم و خشک برجه چهارم دفع
 و جمع المفاصل و انقباض منند س تا هوا خوش شود در صفت مراد خورد
 اشان نمیش است و از زهره و جحر **شاهین** معروفست در صید بهر زبان شود
 قابل تعلیم است انچه بگری شد بقوت تدرار انچه بگری بود خون رنجور شود
 و از بچ خورد صحت نماید و او دشمن کبوتر است و با وجود تو بریدن که بر و جحر
 را منند سست شود و شامین در شکار و حیوانات بوی و هوا ای حال است **شش**
 تبرک مرغی و نادر است از زهره و زده اش هر کدام بپزند ان د کوفت بکوز دشمن باشد
 با گوش چکاند طروش نماند و با کمال رید و جراحی چشم بوز و زده اش بوزده
 بوز و غل خلط کرده و زهره خورد بر کوز او جاع دم ساکن گویند **شتر** ان کا سدن
 تراده لطافتی خوانند سبزه رنگ مرغ شارب و ناست که در و بوز دشمن
 نخل است زهره شوق در چشم است که رفتار کشد خوش شود و شود **شتر** بتوکی

معدون او را لا حین فراموش

صاعقه بنشیند زهره اش با کمال تاراجی چشم هر دو را که در بستان روی که
 در و گره باشد طلا کند گشاید و شمشیرش را در محبس باز دست ترسوس و
 مفاسل طلا کند شفا دهد مغزش با عمل رصبر خفا کرده نامور و بود و
 عجمی با مخلوقات آمده بر و عقاب زغن و عن عقاب میشود و در تاراج
 اندر مثل عقاب است **غایت سیاهی و راب** فرو میرود و باقی صید میکند و اگر
 عقاب النیل خوانند **محقق** بعضی فارسان از اعلی و بعضی **کلاغ** خوانند ممنوع
 الاکل است مرغی زود فراموشی کار است جوهر بنیسی بدزد و پیشه و بجای خود
 فراموشی کند تا خفاش پرو و تلف کند و باعث باغالیه خفاش کرده لغوه
 و فالج را مندرس مغزش کوفه که خوانند فصیح شود و در سرش خانه
 باشد مورچه بکوبد و بنمایان تا شش احوال کند یا منافع لغوی بود **خفاش**
 سمرغ و عجمی با مخلوقات آمده مرغی قوی میکند بدقت با با سانی و باید و
 انرا با شاه مرغان کند اندر جهت آنکه چون صید کند کند و گفان خورد و باقی بخواهد
 گذارد و با سریم خورده شود و این صفت پا و شایان است از آنکه در وقت
 سال عمر کند و بعد از سیصد سال خایه بند و در پست و در سال از خایه بیرون
 اند و در شش بر کلبی آمده عشا اول در میان مردم و قوی و خلایق ایدار سائیدی
 تا در زمان خطبه یعاقب علیه السلام عروسی با حلی و حلب در بود خطبه یعاقب
 در حق او دعا کرد اللهم حدنا راقطع نسلها و سلط علیها الله جوی بجان و تعالی

اشی فرستاد تا انرا بسوخت و از دوزخ نام ماند و زخمی در ریه الا بر آورده
 است که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزد یک پسر المندس مرغی را از دوزخ
 مانند او میماند عشا خوانند و در مرغان و دیگر حیوانات ایدار است باید پنهان
 از زبان دعا کرد حق تعالی از ابرو محیط بطرف جنوب خط است و انداخت
 از آن وقت باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیاء و تاریخ جبریل
 که از عهد سلیمان با رغایب جنت آنک گفت **کلاغ** و قدر و کون کم
 و سلیمان علیه السلام از آنکامانید که در سر و زنا شاه شرو و دختر می داد
 مغرب را بری اندر پیش انرا با هم تصاویر و اصلت خواهد بود و سمرغ رفت
 و دختر با شاه شرق را بر بود و با شیان بود و پیر و در اثنایا سربا شاه مغرب
 را موسی بیاحت کرد و آنجا افتاد دختر را و دست میداشت تدبیر کرد
 تا و میان بوسب حیوانی مرده که آنجا افتاده بود رفت و از سمرغ درخواست
 تا آن پوست را جهت دفع بلال او حش از برد و ایشان هم رسیدند و بجه
 آوردند پس سلیمان علیه السلام سمرغ را فرمود تا آن دختر را با پوست مجلس
 او حاضر کرد و آن سداشکارا شد و سمرغ از آن مجلس از مردم غایت کش
خواب کلاغ را ترکان قرقه و مغولان کور خوانند ممنوع الاکل است و از نواخت
 نهم مرغی را در سرف و در خوابهاست شواشد و در آخر بود و عجمی با مخلوقات
 کوبد و زنده خان برهم مهربان باشند که هم یک حد از دیگران حنف نه بنویزند

و اگر چه آب و زهر و سگمش بالا و از سحر جدا نشود **نکته** از مرغان بادی است
و سایر او و با عدوق ذائقه با رسته او را خورد و او را با باد **سویج**
مغی که جگر خوش صفت و میوه سیبی از او از او شش است و بعضی گوشت **سجکا**
نسر که کس به و نیت و ممنوع الاکل است مرغی دیگر که در حصی بر خوردن عرش
با کتوان احوال با صد سال در آن کشته اند با خفاش شقی دارد و بر زهره و کوها
اشیان سازد و بر کس خوار و روهند تا خفاش بر و زهره و پخته اش خوار شود چون
ببخورد شود کوشادی خوردن صفت اند چون چشمش به سود زهره ادی خورد
دو شکر کرد و بوی گل و دیگر عطرها را و با ضرب رساند که کس اکثر
اوقات در آن توانل و عساکر روز تا اگر کسی راه به برد از زهره و زهره اش و کوش **سجکا**
طهرش گشت و بر و منب نرسا کمال کند تنگی حشم را بکند و مانع نرول آب
شود و منفر شین با غل اشته با کتال دید و بر و کوشش با ورس و فک زهره حشه
بخورد زخم مراد بر شود شش کد اشته و کوش **سجکا** اند طهرش **نخل** مرغ
انگین را بعضی عریب و بر خوانند چا نوری دیگر بر سنجکم ضرب پیوری به کد
بیانک بر و زهره و ایشان با ما شاه و زهره و حاجب و حارث و نواب می باشد و
با شاه حشه نزد کمرارد مکران و از دماشا نرا و ترک خانها با الهام الهی کما سست که
هم مهندس و انا بر کار و سطر و دیگر آلات نرود و حه خانها شان سدر بود
خاک قطعا اضلاع انرا با هم ثنات نکند و غبار سدر ناست و چون حه خانها

با هم پیوند و سدر شود و هیچ شکل دیگر نبود الا شان اخضر که هر کد و ج
خوانند مثلث سازند و خوششان شکوفه و لطافت و اوراق اشجار و بجم بود
و از آن دطوبیات غسل شربین لطیف اند که شفا الناس است انکرو دلا
بیال الهام خدای ایشان را برین معنی با غش کافال الله تعالی **و ارجی و یک ال النخل**
ان اخذوا من اجمال بریا من الشجر و ما یخرون ثم کلی من کل الثمرات فاسکلی سبلک بالبیح من طهرنا
و ارجی و یک ال النخل با کما خداوند که نفع از غذا بر معنی باشد و او را سنان کند و زخم
انرا دافع خلط گرداند غسل سفید از مرغ جوان و زرد و از کبول است و چون حوینا
در غسل شفا نهاده با عدم با مرغ کرم و سود و خشک موافق باشد و ترک کد حه
بهر نهان توان کرد طبع غسل کرم و خشک به حه دوم ملع اخلاط رخ و طوبیات
فاسده از بدن کند طبع سوم معتدل لب و در شفا خشک نرم کند **نعام** شتر مرغ را
بعضی عریب طلسم و حه اش با نال خوانند اش و یک و سنگ خورد و از آن حضرت
نیاید چون خایه نهان با ملی که باشد خایه خود بکارد و زهره و شتر مرغ دیگر و زهره
عریب و حق بهال بمل کونند انهم من النعام و چون به نر و زهره و از آن را بکند شتر و
سویجه و مراد مکر و او را اند و از آن به از ایشان خورد و از ک شود زهره اش تاریک حشم
بهره کوشش از مای زشت و طایل کند چون بران مداو است نماید شش مراد زام
طلا کند شفا و هدیه اش و دیک امکن طعام روز حه شود و پوست صده اش
و آب سرد امکن کرم شود **نعام** و خشک با نرس چند و کون و مغول یا بتوش خوانند امکن

اورش برسد ما رخدان معرودن سبب او را و معرودن رسد او را **پند**
معروفست منوع الاكل مني القتل است كما ورد في الصالح عن ابي جاسم رضي الله عنهما
قال النبي صلى الله عليه وسلم من قتل اربع من الدواب القمل والنملة والبعوض والقرد
مغفر خوش صورت است اما بوی ناخوش داد در در تعصلا انما الله كبرون
عوج بر مغر کوه باره بود اشد تا موسی و قومش بدان ملاک کند سفریان حق تعالی مدد
انرا سوراخ که دتا و کون عوج اشد و عوج بدان ملاک شد و ماسد لعلان علیهم
بالنفس بلکه سیاه مدد کرد در کلام محمد صفریاد **این وجود انرا تکلم و اوقیت من کل**
من و لما عظم عظیم او معرود علیهم السلام **لا تملک الله بعد فانه کان ذلک یصلح**
علی باب الماء و عمامه الخلفه کون در جاهد دهد و موم ارضی تو را مکرده مدد
نخور شود کوزم خورد و صفت باند جشش و زبیرا این هر که نهند و خواب برود و اگر بر صفا
جدام شدند صفت باند اما فراموشی او را و اگر غور زنده اشد زماش کند زماش با خود
دارند و شش بر و طر زماش با خود داشت و قوس ماه و ده بران کرده ما شکر دین
بام خورد اذ و سقیم ناشکست شود زهره اش و جلقی و یک سه روز صاف
لقوه و افلاج بالند صفت ده بالناش و شش و زهره شش نهند زود سفار شود و
بالش کون ترا و ابرج بریاند اسهواش و خانه مسوزانند کک و کوزم و موم را کون ترا
تا و یک کاه نار ناند اما فراموشی سوخته و سوخته و شراب نرود و هند و شوم را او
باش و کک حمله شود **مح** کس خورد که بر روی چهار پا شد و زخم رساند

او رسول علی الله علیه و سلم و دست **انرا علم او تعلم البصر** و حق و خندان می زیادت
شعی نباشد و خفا که ان کس **وطواط** و افرس بالوایه کونند و بعضی برانک و طوطا صفا
است بوی برادی که در کردن بر و طوطا شدند و انرا را کندان ان بوی از و کندان بوی
در خواب نرود و شش جشش و شش سازند هر که سر بران نهند الله خواب دود و معش
بلعد صفت منع نرول اب کد و بریاد و غل کل عصب بر عرق النساء المذ و دشان **درشان**
کون ترا کول الم است اما کون شش و کون او نرود و در شش که از ماسر که خوردن
براعه اگر در و زبرد مانند و کون غان غاندا اشد مانند اشد باشد **بیه** جانوری
شکار است در و مقاله و حله مثل انرا و کنت و کون متعوض شده ام تمام انما الخلق
رجاع الحکما است **مقاله دوم** و ذکر نوع انسان و انسان بود و صفت مکرر
الصوره بالمعنی و سفارت الهی و الحکر که یادکم **محکم القدره** و المعنی معه قوی آدمی است
کائنات و اکل موجودات است و به نیکوترین صورتی متعلق شده قوله تعالی
لقد خلقنا الانسان فاضحی قوام وجود آدمی مانند عرض است و حسن طبعی که انرا انس
عنصری نه خوانند و عبارت از ان روح نایب است مقوی آن عرض و نفس حتی که
انرا انس نکلی و نفس سماوی نه کونند و غرض از ان روح حیوانیت سبب بقا
صورتی آن عرض و نفس با طاقه که انرا انس قدسی نه خوانند و مقصود از ان روح
انسانست جوهر آن عرض عرض جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد از ان نور الهیست کمال
آن جوهر و صفات کف نفس طبیعی یا نفس خسی الشب و از بر توان زند کانی می یابد

از منظر
معانی
در ذل روح انسان
صفا
الصوره والمعنی

بدین آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و کما سکن من صورت
استخوانها پس دستها و پاها و سر و شکم و تمام کیفیت حیوانات و این همه مدت سوختن
شما نوزاد با جمل و نفخ شما نوزاد تمام شود اگر وقت اعتدال نطفه مرد از نطفه زن قوی
تر بوده باشد در نوزاد بر بوزد و اگر نطفه زن قوی تر بوده باشد دختر باشد و از آن
دختر در نوزاد بر خلقت پذیرد و چندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد
هم چندان روح نایب اندر تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی در پیدا
شود آنگاه چون روح حیوانی در پیوند چند و چندان زمان که اثر جمیع بدن در پیدا شده
باشد بدو چندان ارواح طبیعی و حیوانی اثر تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال
روح حیوانی در وقت تولد و خروج در پیدا یابد و متولد شود و نسبت آنکه بعضی نایب
و بعضی شش ماهه و بعضی نه ماهه متولد شود یکی و شش ماهه را تمام خلقت در شکم
اوقات دوی بر سوی شش ماهه و دوی در خون سوی شکم و دستها و روی نهاده
و نوزاد و اطراف متوجه در شکم که گوی در صحنه است و وقت وضع حمل با ذی
رحم تسلط شود و حرکت خروج در پیدا گردد و تاریخی نهد و از مری چنان مضبوط
گردد و ظهور دنیا آید چنان گشته اند اغلب موالید اگر بعد از شش ماه کامل در معده
باشد بعد صد و نوزده و یک شش ماه و در شش ماه شکم بزرگ باشد و اگر بعد از
شش ماه کامل در شکم متولد شود و دست و پاهای شما نوزاد در شکم بوده است
و اگر بعد از شش ماه تمام در شکم ظهور و دنیا آید دست و پاها و شش ماهه و یک

و اگر بعد

و اگر بعد از نه ماه تمام در شکم متولد شود و کمال حمل باشد و دست و پاهای
شما نوزاد در شکم متولد شود و شش ماهه متولد شود و یک ماه متولد شود
نزدیک و اما در شش ماه گشته اند احتمال دارد که بعد چهار سال زنی باشد و شکم بزرگ باشد
و اما مالک بن انس الاصبی رضی الله عنه را گویند حال جنس نوزاد بعد از زنی است
بقریب چهار سال متولد شد و اما شافعی بطلی را گویند حال جنس نوزاد زنی است
از سالی در شکم مادر نوزاد و علما گفته اند شاید با اختلاف و اما شافعی را انزال شود و بر
رحم رسد و حمل حاصل شود و تصنیف عیسی بن مریم علیه السلام بقول کلام شاهدان
مخفی است که بی نطفه پذیرد متولد شد و اعتقاد مغولان هم پذیرد چنانکه خان یار و بشار
یک شکم بی نطفه اضافی از نوزاد که خلق باورش از وقت متولد شدند و اسامی
ارنوا دریا باشد و تغلق ارواح بایدن چنانکه در صورت وجود انساں چنانکه در شکم
است محل روح نایب است و اندر ارواح طبیعی حواش دارد و وقت سقط نطفه ملاست
و بقوه طائف اغذیه نطفه را تربیت میدهد تا ترکیب وجود با تمام میرساند و چون
روح حیوانی بدای می پیوندد ساعت قیامت قوت قوه بدل یا تحلل اعضا و احوال
را تربیت و بود و در شش ماه تمام پیدا شود و دماغ که محل اعلا و دل که اثر بر اعصاب و قابل
نظر خداست مستقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت بعد دیدن پیوندد
مصلحت از دل که می بدماغ میرسد و از دماغ در دی بدل می پیوندد و اعتدال مرد و روح
حیوانی قرار میگیرد و این مرد و روح سبب تنای صورتی اند و در محل ذوال وقت و روح

انسانی از وقت ولادت تا بزرگسالی بدن در مقابل روح حیوانی ملازم بدن است
 و لحظه نقطه در دل و دماغ قوت علوم ربانی بر روح حیوانی تخلی میکند و از آنجا بدین
 و روح کلی بوقت تغییر بر روح انسانی پیوندد و از آنجا نور میگرداند و قوت تجلی می آید
 و این مرد و روح سبب شرف و کمال انسانی اند و از آنجا نور و الیاف نورانی
 و پیوسته باقی اند و عقل را از سبب دو روح جدا می نمود و بعضی خود را اعتدل خوانند
 و عقل بر دو صفت بود غریزی که از نفس پیدا می یوزد و مکتب که از تجارب حاصل شود
 و غریزی در مردم بمنزله آتش است در جوب و خفا که ظهور آن بی ادوات آتش
 حاصل نشود اثر این بی تعویب و عادت ظاهر نکند و در حکاکش انداخته و قارب
 العقول هر که از نفس فصل پیدا می عقل غریزی بهره مند شود و هر که به مراتب
 غایت و تعادیل تامل کند در دنیا و عقل بکفایت کرده و از الهامادی الی ما هو الا و وضع والا
 رشد و لیلا در صورت وجود قوت طبیعی تا سوره سال وجود نماید باشد که تا جمل
 بر یک قرار نگذارند و کمالی که از انبیا بر بزرگند و رسول صلی الله علیه و سلم از
 جاف بود **کلی میباید خلق** بعد از آن روی در نشان نهد و توان خلق بدو تا چون حد قوتها
 میباید و رعایت آن ساقط شود و مرکب لازم آید بدین که بیست سال شمسی غایت آن گشته اند و آنچه
 احیاناً کسی را عرازس زما باشد از نوازش **نقطه**
 تو کس طایع از کشش کم و کاست صورت بستی که طبع صورت نکند
 نفوذ و بکاست تاندانی و است کین عالم را مصوری کام را است

روح حیوانی و طبیعی پیوسته بدن اند و اگر ساقطت کند بدن میباید و اگر ضعیف شوند
 بدن میباید و اگر تنوس انسانی و کلی و ساقطت بسیار را نشانند اگر ساقطت کل
 بود بدن خواب رود و بیش از آنکه رطب از بدن بدماغ متصاعد شود و دماغ از
 ملوک و ذرات حس و قوه سازد روح انسانی غایت کند بدن خواب رود و روح در
 عالم علوی و سفلی احوال اشیا کند و خوابها بیند و بینکی ویدی خواب بصفا و کدورت
 تعلقی دارد اگر صفای روح بتعلقات شعیر شود خواب درست نماید حق تعالی میفرماید
لم یخبر فی الحیوة الدنیا و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده **الرأیة العالیه خیر من**
سنة وین خیر من النبیة و ایضا المؤمنین عرض خطاب کتب بشر و الا فخر و المعنی خواب
 شک ساز شود اما غرور میشود و اگر جفا و روح مشغول باشد در اختفات و احاطت
 انرا اعتدالی و اگر ساقطت سبب باشد سببش تک دماغ از قله قوت منکوره
 ناطقه را فک و گرداند چنانکه ما او سخن گویند شود اما فهم نکند و بدین سبب
 حق تعالی بوزن در آفرینش او نکور شدن بهترین حال است و اعلا ترین حالت
 و مرکب روح اوصافی تر نکند و عالی تر است و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
فکر ساقطه خیر من عباد الله و ایضا المؤمنین علی کم الله وجهه و نماز و خیر حال
 مستغرق حق بود که بیکان از وجود بسیار کش میزد و گرداند و از اینر نیز روح انسان
 با شاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با درست و نفوذ و تدار و صبحه و وجود
 آدمیت همه کارکنان و فرمان بران و اندوایشان و نیت ایشان و ثواب و عقاب

صورت

ما خود شود و چنانکه هر خوشی و نیکویی که به دست تو می رسد سرایتش را به او می دهی
و هر یک را از آن تقدیر نصیبی باشد نفس مطمئنه که انرا عقل معاش و نفس ناطقه خوانند
و زیر نفس ناطقه است و محسوس و نفس اماره که انرا حس مشترک گویند و محسوس
نایب و زیر نفس اماره که انرا غصه دانند و محسوس حاجب و صاحب شرط و
ان محسوس و مکارست و در حقش گفته اند ان سلطان الهوی قوی و مدخل و مکره غنی
و ان نیست نفس خود بی صورت نصیحت عرض کند و پیوسته با عقل خصومت و اندو
محسوس هوا و هوس است و حس مشترک که در میان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات
الین محافظت کند قوای ظاهری و باطنی پیشکاران وجود اند و در قوت اند و به ظاهر
باصره و ذاتیه و لامسه و شامه و بوی باطنی و خادیه و محدودیه و در که و محسوس و عقیده و
این قوای روحی هر یک به یک خاصیت موصوف اند و از قوای ظاهری و باطنی پیشکاران
وجود اند و قوت جا ذمه که انرا اشتها خوانند و در قوت طلب است و قوت ماسکه
حاجب دار و قوت مانع مطلق و قوت ذاتیه جاشی گیر و قوت قاسمه خوانند و انرا
و قوت دافع خانه برد از قوت حاشیه که در پیش و باطن است و حاجب بر مدحصر
و قوت حافظه که در و اخذ و باطن است و خزینه دار ملک و قوت با صوره که بر مظهر
و تادیک سیاهی بروشی و دیده بان قدرت و قوت سامعه که بحاسوس
و دهلن کوکب خزینه منی ملک و دیگر قوای دیگر که کارکنان ملک وجود
اشان پیوسته و ملک وجود سفر میکنند و هر چیزی با انداختن و شوق و تقوی

صاحب

دفع ضرر و موافق و مخالف جسم مشترک می رسد و ان با عقل جمیع کوه و مخالف
بود طرح کند و اجماع موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه و محسوس
کم ان توان در ان کرد و اندو از قوت فعل از و از عدم وجود در انرا اجرم خطا
ثواب و عقاب با او تواند بود و کارکنان نیز که آلت ان عمل بوده اند خدمت باشد
و چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانی
و اثرش حرارت بخوری و از جسم عنصری که عرض از ان شخص ادعیست و بنیادش
بر اخلاط دوی و سوداوی و صفراوی و بلغمیست مرکب و از ابتدای خلقت
بکالیب بتدریج می توان رسید صورت مرتبه معدنی ثابت از منی و پستان
چون غذای طلبند و غور میکنند و با عظام مرتبه نباتی از و نظم و بر سر و
شوک و محسوس است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی مشاهده و معانی
و چون بهر نفس ناطقه و قوت نفس کلی بتدریج عقل و نطق و کارشایا میکند و
کافی بر سر و کفایت ان داشت بشود و مرتبه کالیت او را حاصل می شود و در بدن
اسباب آدمی با عالم صغری خوانده اند و اثرش مخلوقات گفته در منی شاعر گوید
ای نسخه نامه الهی که تو می وای آنست حال شایسته که تو می
پیرون زوینست درجه عالم حس از خود مطلق و راجع خواهی که تو می
نقوس ناطقه و افراد انسانی نورانی و کذب باشد اگر چه در نفس کدر و در وجود ان
حد فاضل ذاتی و جعلی انرا عالم روحانی شعور نبات در حدت بر عالم جمعی کار و

در ملک ابرم

و سائر انفس کانیج

و تن بر روی طلبند بل که گفتو که قال الله عز وجل **ایک کا انعام بل تم اضل**
 و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم **انما علم الله علم** جد غیر ازادی هیچ
 جانور را این کالیت نداده اند چون ایشانرا داده باشد و در حصولش مقدر
 شود و لا شک از نفع حیوانی که تا باشد حکم انوری نماید **س**
 انکس که زهنر ندارد او حظا کرجه خورند او زخر بترس
 زیرا از ندکافی در خوردن و آشامیدن و انساق صفت کا و خور تواند بود سودی کند
 خردنی برای زستق و ذکر کردنست تو معتقد که زستق از بهر خوردنست
 و ذین سبب حق تعالی بکم خواری امر فرماید **کلوا و اشربوا و لا تسرفوا**
 بخند انفس بخور کردمانت براند نخذان که از جوع جانب براند
 و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود **ضیعیان الشیطان** و از روی حکمت هر که
 خواری سبقت داشتند و کشاید زکم خوردن کسی بابت نکرد زبیر خوردن و درستی
 و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود **لا تستلوا راس کل دابة** و قال صلی الله علیه وسلم
المعدة راس کل دابة و کل دابة کل دابة و کل دابة کل دابة و کل دابة کل دابة
 تا وجود و محورت و معنی لذت و قوت بود کتب مدی کشید این قدر در نفع خیز
 کنت هذا المتدار بکل و ما ناد علیه فانت حامله و شرب و شرب و شرب
 خوک و سگ اسب و ارغاکش اند عبد البطل اذل من عبد الرق **س**
 مکن که مردی بسیار خواری کزن سگ میکشد مساز خواری

و الاحتیاء راس کل دابة

انوار و کبریا و س

و نزاع و از صفت سباع و حدیث نوی بران اس مقرب است **الا نیا جیفر و طایها**
 شاعر گوید **س** و امن الا حیفه سخیلیه علیها کلاب حسن احدا
 و در غم کینه اند **س** و سب دنما شال دراری گر کسان بکود او مزاد نزار
 این مرا نرا می زند مقلب و ان مرس را می زند مشا و
 و کوشش و جلد و قشش صفت و راه و حاصلش اجتماع صفت و نفعیه جدا
 بدین عیبها حاصل توان کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است **لا یجتمع الخال**
الا بحسب خصال یحلی شذیه و اهل طویل و مرض غلب و قلیع اللحم و اختیار الدنبا علی الاخرة
 و سب و از خارش صفت موش و مور بر اطفا شهرت حریص بودن صفت بقیش
 و خوک را ز غاسب چلی ابو چل صفت مریخ مجوع یا معصی از ان اقدام نمودن را نالبت
 شمر دن بتابعت شیطان برید نعوذ بالله من هذا الخصال الدنبا و اگر چه بر نسیج
 بود بهای جسمانی نیست نشود و شعور در عالم روحانی سازد و نفوی است **قد اذل خیرا**
کشی صورت حالش کرد و لا شک صحت بر و کحقان و وضع و تاق حکمت خلقت
 اشیا و کثرت صنایع و محقق و حدیث خالق کار و تا کانیغنی بر آینه صبرش محقق
 و مبرهن کرد و لو کشف الغطاء بازوت یقینا مرتبه ملکی رسد بلکه ادا ان پایه نبر
 عروج طلیح و تا خلوت سرای بی مع الله و تمت لا یستغنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
 نرسد دلش ناراید لاجم مکل کالات و متم رسالت کرد و در اظهور **کنت کثر اقیبیا**
نابیت ان اعرف شود و معنی لولا که ما خلقت الاقلاک و صورت ایجاد وجود مبارکش

خلقت فی خلقی لا یف

روماغ میبذ و نفس جذب هوا کند و مدد روح حیوانی کرد و در دم کوکل بر
 رید و قسم صفیر و کبیر مشتم شود و معلوس این خون لطیف قسم **صغیر** یا **کبیر**
 روز و جهت آنکه اعضا بر بالای دل اند و عدد کمون و قسم کبیر مشیم و در و تا
 اعضا بدن برسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد
 و جدا دل یعنی رگها ساکن یا چسبیده حتمش مانند شراست و نشان
 از جگر است و رسیده غذا اند با اعضا و جوارح و اصل دور که اندکی از
 معده جگر پیوسته تا غذا از معده جگر رسد اند از باب کوبیدن و یکی از جگر
 بدیگر اعضا و آن چند شعبه منقسم شود و آنرا اجوف و رید کوبید جوشان
 شریان کوجکتر است و خوش غلظت تر **التریب** باشد و به جسمی شقیف و خفیف
 با لحاف معده و در وقت حرارت هاضمه مدفع است لاغالب است و اگر نه خنثی
 و روزی غذا و معده منقسم شدی و جمیع اعضا و جوارح بدل با تحلل میافش و خلط
 کلی حاصل شدی **الغشا** روزگانی جسمی لطیف عصبانیت تیار و نوذ بر
 شال جامه درم بافته و آنرا قوت و انفع و حافظه بکمال است که خدایک غذا را
 نگاه میدارد از آن به بجز می ذان تا کی ترایش شوند کرد و چون دفع کد به از آن
 در وافی نماند **الح** مغز جسمی لطیف شقیف و میست و معتدلیست مکرر و تری مال
 از غایب نادر کی جرم آنرا و جوف استخوان جای داد تا جمیع الم بدو شوند و پسند
 و مرد و امقوی هم کرد و اند تا بر یکا و در کورت می ماند و کار خلقت مذکور

المجلد بوسه جسمی عصبی و باطنی شعری است درم بافته و آنرا سالم است
 مانری ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوتیست که در موافق و منافی احد مدور و در نامع
 قبول کند و مغزی از خود دو رکنند مانند عروق و چوک و امثال آن را کونه آنرا قوتی خنثی
 بودی اعضا و جوارح که در اندرون او اندازا فاقات سالم خاندی و خلیهای عظم ظاهر
 شدی و فیهما از خلق الاشیا حکمه **الکبات** اعضا و مرکب مرکب خلقت
 شکلی علی حده دارند و بود و صفت ظاهری و باطنی **الظاهر** و آنرا بد و اسم
 و قوتی باید که **الراس** سر چون مکان حواس ظاهر و باطنی جایش بر اعلای بدن
 و احب اند تا آن حواس بر معده بدن شرف تواند بود و از حرکات آن مطلع گردد
 و آنرا مستند بر او فزاید تا چون جوارح بسیار را در وی باید ساخت مساحتش نیز
 بسیار بود و مرکب محل خود قرار گیرد و چون مستند بود از مصادات افعال
 که باید و افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی افزاید تا معده اعصاب
 که از دماغ میزند می آید و استخوان کاسه سر را که جمیع خواص و صلابتی نکوداد
 تا جوارح که اندرون او است چون مغز و دماغ و سم و بصیر و ششم و ذوق و اشال هم از
 اقات درناه او باشد و آنرا چندان به با ساخت تا بر یکا و اعلی حده توفیق بود
 و معده را بر شال دندانداره و غیره ترکیب کرد تا آن قوتها مدغم شود و معده می
 و کامل القوه بود و در میان استخوان مغز بوده از پوست رقیق جدا کرد تا صحت
 استخوان نازکی مغز را الم شوند و رسد و از جوارح سر و حواس ظاهر

المرکبات
 الظاهر

کوشش چشم با مرتبه بر توب و در بجهان کی ازین دو اختلافات و شهادت
 و در آن باب دلائل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم از سافت بید و روشن زبان توان
 دید و کوشش تواند شد و لکن کوشش از حد حواسش شود و از او چشم خور و ترا
 نه بلند و اما تحقیق بجهان نشان لیس کالمعاینه احصا کردیم **البین** چشم در ملک
 و جود بر مثال دنده باشت و چون قوت نور با جره از دماغ و اجزاء عصبی رفت و در
 ی تواند رسید جای او بر اعلی پذیرد اجاب اند تمام از دماغ بدو سافت اند که در
 هم بر جمیع اعضا ماطر تواند بود چه تا یکی اعضا رقت و عصبی احقا طولی کرد و در حواله
 عظام صلب افزید و در جری آن اعصاب رقیق تر بود و از آنجا که ماده چشم راه
 نیابد و خلط ظاهر نشود و چشم با در شاه اجفان و در تا از آنست سالم ماند و بر اجفان
 اهداب داد تا مزید نور بر و کرد و چشم را در عدد و افزید تا یکی را سیب صده
 حلقی یابد و دیگری بر قناری بود و صاحبش یکی سکوب نکرد و در پیش سر بر روی
 افزید که اشرف و احسن اعضا انسانست تا چون حرکات دست و پای در کس میگرد
 و اندر این طبقه تحلیق کرد تا یکی مددی و دیگری کرد و در کما و اعصاب که از دماغ چشم
 می آید بعضی رغاب لیفت و رقیق افزید و صمدی غلظت تر و توشتر تر و با قوتی بر آنند
 خود مدخل تواند کرد و بنشان عروق و اعصاب را از زیر قف سر داد تا به چشم
 تا مسافت بید نمود و طبقات چشم اولین یا صلب خوانند و فارق آن غشاء
 رقیق است دوم طبقه شبیه گوشت و آن بر شکل بوده است که چه در شکم مادر

چشم

و بود و سوم طبقه شبکی است بر مثال عشا یا سبزه چهارم طبقه رطوبه
 مانند سفید گهایه انرا پنبه خوانند و زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه خان درم
 انده است که جای خم مستدیری سپیدی مال مانده و آن طبقه هم را جلیدی خوانند
 و رغاب روشنی است خنک از کثرت صفا جرمش را احساس دشوار توان کرد
 و آن الت نور بهر سب و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان و اند و او را از
 افات گویا و سوزانگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر نیمه اسر طبقه
 جلدی محطس و نیمه دیگر که محل نورست برده بر صفت نفع عنکبوت دارد
 این طبقه عنکبوت خوانند و او مانند عشا یا یقین است و این خم طبقه سفیدی
 چشم اند و آنرا از اسرار اندس بسیار است و آن چشم طبقه است و او را عنبی
 صغیر بر شکل غوث انکور بدو نیم کرده و سوراخی در طبقه عنبی است و در وقت تاریکی
 نواخ بر هنگام روشنی شکل شود و قدر حرکت طبقه جلدی از نور روشنی و از آن
 و آن سوراخ را حذقه خوانند مضم طبقه را قریب گویند و آنرا از بسیاری روشنی میرد
 مانده است و این طبقات هم و چشم و چشم با از رغاب صفا و روشنی و نور
 شوان دانست و ثبوت نور با جره از زبان و در عصب محرف که از مقده دماغ چشم میرد
 رطوبات غالضت لاجرم دنده محل بکای شود و قدر سوزش و در آن عروق و اعصاب
 رطوبات دنده مشتمل بر قوت و اشک **مصرع** اگر کم روی و روی می آید و آن
 رطوبت را مشوری و از تاجون چشم شخیص یا مشوری موافق تواند شد و بر کج چشم

مکرر برشته است و هم کسم
 و چون بر عروق و اعصاب که

چشم

مانند پوششی است که چشم را از افات غار و دخان نگاه دارد و گویا در
 و کثرت نور و طلب را مثال آن سلیم می دارد و در شاه خود می ارزد طرف بالایی
 جنس متحرک و نور که ترست و طرف زیرین ساکن و کوچک و مرده که از اعزّه نه خوانند
 چون دلیل دره را داشت که نور با صبره تاریکی او با یک پی در دو رنگ می شود و
 زیادتی قوت نور بخواهد و مسکود **الانف** گوش در ملک وجود چون جاسوس است یعنی
 و بدن سبب خاصیتی دارد که اینجاست و راست و منحنی و پس و شیب و بالا و پائین
 و محسوس و مواعظ هر چه قریع هوا از اضطرار و کوشش بدان محسوس شود و در
 و اس قوت عصبی و قوت که از دماغ می آید و درون معاج کوشش شده است و قوت **الانف**
 یافته و شکل برده دارد اگر آن بوده و الحی و کوشی حاصل شود و سوراخ کوشش
 استخوانی و غایت محقق است از اعظم بحری خوانند و آن سوراخ برنج و نم است
 و بری شکل دارد و تا که ماسد و با اجسام مکرر و آید و ده سمعی یا مذکور و بر کوشش
 آن سوراخ عصبی نیست همچنان چه برنج و شکلیش صدف مانده و تپید و او را
 کند و بعضی سمعی است تا تصور معلوم و مفهوم کرده و در وانی تلخ که از اجز
 کوشش خواهد تعقیب کرده تا بدان سبب حشرات که کوشش در در حلال قوت
 سمعی نکند **الانف** یعنی بر صغری سبب فرید جلال نیست و اگر چنین بودی
 و روی هوا و نوزی شکل ناخوش و آشی و انرا شش و از نا استنشاق هوا که ماده
 خیانت و مدد روح بواجبی تواند کرد و او را الت شتم و صفاد دهند و از او گردانند

راه نه

میکرد

چه اگر کمالی مدتی گرفته بودی و از بزیان و فتنه و ان کا واک را نشان از زمانه و نطق
 بود یا بخار غلط یا کوشش افزونی و یعنی با جرم پیشو و از نا استنشاق بهتر تواند
 کرد و بجای آن را یک هر چه و بخش کرد که اگر یکی را اقلی رسد و دیگری برقرار بود
 آن حسن باطل شود و نفس از جذب هوا بی بهره ماند و نفس خلل پذیر شود
 و آن مجربها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در میان مسوی غلظت مشاشی و یکی در حلق
 مسوی خلک تا نفس استنشاق هوا بشکند و با جبهه بدان روز جاری هوا غلب
 باشد و آن هر دو را راست و هوا را فرید بل که برنج ساخت تا مکرر و از ان
 راه بدماغ دشوار رسد و این مرد و سوراخ که از دماغ و یعنی می آید چون خلک رسد
 یکی شود و بدماغ پیوندد و از قوت یابد و در طبعی که اجماع شود از انواع خوانند
 و آن چون حری است مرموع و دماغ و یعنی دارد تا مد جذب را غلبه و ذوق آن
 نوز و تر معلوم کند **الشفخ** لب بر کرد و می آید فراش حسن را اسندی و غایت
 غرق و دندان و الت شاول غذا است و طبعش از طبع کوشش و برنج مزوج است
 و بر دماغ با عضلات است الت حرکت را بنساط و انشاض و اگر نیز چنین شکلی
 بودی و صورت انسان ناقص بودی و اگر چنین قوتی نداشتی این عمل از او نماند و خلقت
 نشان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت انرا چنین شکلی نداد و از
 تا اس مقاصد از و حصول پوست **الغف** دهن بحقیقت روح و در جوار وجود است
 که قدرت بر دای روح که غف است و جوار وجود از غذا که بدل با تحلل شود

که نمیتوانست چنانکه حق تعالی می فرماید **و ما جعلنا من قبله الا بالکلون الطعام**
 التي که سبب مدخل غذا گردد و بر اعالی وجود پیدا کند و لازم آمد و ان التما استیاضه
 و اذن که مایه شادلی شود واجب شد شل دندان جهت خاشدن غذا و لطوبت و مد
 کشتن و خاشدن و زبان جهت طعام شما خشن و ذوق و لذت آن را یافتن و معلوم
 که بسیار معانی از کلو خواست جهت فرو بردن طعام و شراب و بییدن و رساندن و هم
 چنانکه غذا وجود را تقویت دهد و در شش که هوای خنک درون رساند و هوا
 گرم شده بیرون آرد و تغذیه بیشتر است و همان بر اعالی مذنی تواند بود و در بلوی حلقوم
 جفیه و اهل و مرشش گردانند و مرغیشم و دم و جرم جفیه را غرض در نفوذ و نفوذ
 و در پوسته بر یک قرار بود و روی هم باز خند و بر حوالی ان عضلات داد تا انرا حالت
 شش شک و در اخگر دانند و نفس را ساقی می اند و میو و در جفیه در اخگر دمان
 جذب نفس بر شکل زبانی که کل جسمی غرض در داد انرا غرضه که کند تا شکاف جفیه
 را وقت طعام و شراب خوردن بپوشانند تا جیری جفیه نو و نو و در وقت نفس کشیدن
 ببرد و تا نفس بترجذب کند و اگر از طعام و شراب حیانا چیزی بجهت فرو
 رود سرفه افتد تا انرا بر آورد و اگر غرضه بیرون نماند شخص مالک شود و
 سوراخ جفیه جهت شش پیوسته تا در لاقه کمال و شرب سرش پوشیده
 که جفیه بکشد و معلوم پیوسته هم انده اسالا و وقت کمال و شرب از شود
اللسان زبان الفوق پس شریف است و سبب نرمیت و شرف ادیعت بر

حیوانات زیرا انطق بدان جاری میگردد و الت حس و تفت و ان از کوششی
 ستیزه نم لب و بشران و اعصاب و او در ده بسیار مرکبست و بویزش و
 نومه است بر شکل عدد انرا موالده اللعاب گویند و سوراخ که سگانه اللعاب
 خوانند پیوسته لعاب دهند تا غذا خاشدن طعام شود و زبان در باره است
 یکی عشاء در کرد آورده است تا یکباره بخاشد و اگر یکی اجای پیوستگی باشد کاند
 و شلاخی را انجا بود زبان را در مع حال نقصان بلوغه **الاسنان** دندان و نظر از انش
 حنا دینیت که اگر در فی لعاب و سسته دندان چون مر و در مذنب و ذی شکل
 شاهد نفوذی و دندان جوهری بسیار نزدیک جوهر عظام و نسبتش با عظام بولاد
 و نرم اهر بود و زواجر الت لحن است صلب تری بایست و دروش خشن تر
 و تیزی دارد که بکوش استعمال کند و سوراخ باید تا غذا رود و تر خاشد شود
 و چون رسته ببالا او حشه است و متحرک نسبت او را حلا ببت و خشونت کمتر داد
 و نه شیب را سبب تحریک و ممکن است و اطراف دندان را محکم در میان گو
 و استخوان فک نشاند تا اکثر حرارت از جای نه نیاید و در بلوی بی فاصله
 ترکیب فرمود تا چون شکری هم مشف صفت کشیده دوی یکا را در دندان تغییر
 در میان نشان راه نیاید و اشانرا از کار بیارند آرد و اگر حیانا از غذا چیزی
 میان دو دندان رود دندان سبب سخت اخراج بخلال احتیاج آمد و تحال آن
 تواند کرد و عدد در دو رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان

و عروق شریان را آورده و اعصاب و عضلات و عینان را او سر بیدار اند
و بجای داد تا بداند وسایل سلطان سر او را و جو را بخیر باشد و انرا شکل بزرگ
داد که افضل اشکال است تا در آن اشیا عواس از همه جای با ساقی تواند کرد
و اگر چه او را تحمل باز می باید کرد جهت شایب اعضا لازم اند که او از سر
کو بکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته اند که استخوان کردن و قوسهاست
و است مریه است و آن مریه را کردن اغوا پیوسته است و شکل استخوان
کردن دال است و میان آن مریه کشوده است و بعضی گفته اند که اسه
تا آخوندان عزیزم پیوسته و چون بطریق از دماغ می آید از اغوا می خوانند مری
ی با سیت و آن مریه را بجم کوچک و دقیق است و در میانش سوراخ مستعد و در وسط
آن مریه سوراخ مریه بزرگ و در حنا تک کرد و مریه بزم نهند سوراخی و باشد
و در مریه جهت شریان را آورده و سوراخ کوچک است و بزرگی و کوچکی
اعصاب و عروق که از آن سوراخ اند جهت شکی و فراخی آن سوراخ است تا
مرکز مقدار آن در کس غذا و در روح همه مند گردد و در حش استخوانهای کردن
هر کلو و جفیه از بهر خود طعام و شراب و بواس است و شرح آن در ذکر دمان
انده است **الصدر** سینه چون مقام و وقایه دل است و دل منظر نظر بر دل
استخوان انرا قوت و صلابت داد که از مصدمات بندید و بدل اسپیدی
لازم اند و او را در منده باده استخوان افزید و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر

ساخت تا قوتش بیش بر باشد و انرا از قوی مغز نصیب زیادت داد با جو و حال
قوی تر باشد رعایت اموال دل بهتر تواند کرد و سینه را کشوده افزید
و در انطباقی نکرد تا دل و شش و معده و کبد و در افشاش و انقباض بدست
زحمت نرسد و محالک سینه و قایه دل است جرم گوشت دل نیز و قایه
القلب معی سویدای دل و او محل روح انسانی و منظر تصور و بردانی است **نظر**
از اسفند است خارجی محفوظ ماند و روح زود زود تحلیل نرود و در میان شکم و
سینه بوده ایست از آنجا جگر خوانند آن بوده و در آن را بدو نم کرده
است بر نیمه علیا دل و شش جگر است و بر نیمه سفلی معده و کبد و زهره
و سبزه و امعاء و مثانه و ششیه و درم و امثال آن **الکبد** بستان از شریان
عروق و عصب دقت مرکب است و عصبی چند با یک بر شکل لیف بگردد
و انده و حشوش کوشقی سفید غذائی است و خاصیتی دارد که سر خون که
بشود در حال سفید گرداند و از جرم بدو عروق است که خون حیض بدو میراند
و در وقت حمل آن خون در مشیمه جمع می شود و طائفان از راه ناف جنین
غذای کودک باشد و کثافتش جرم با یک شود که تر اونه جفت خوانند و بوقت
مولود جستان باور شد و شیر شود و غذای کودک بود و بدست سبب زنان
شیر دهند و حیض نرود و آنک ایضا نافع و زمانرا بود از غلبه شهوت باشد
و در زمان خلوت خون کهنه و تیره شود و حیض بدو آید و در پیری چون قوت

مجاب

کوی وجود زبان تشام پذیرد ان خون را ماده مانند حیض منقطع شود
ایست دست الت جذب شفقت و دفع مضرت از بدن و از احاطه
افرنده که همه اعضای ظاهری و خوری تواند رسید و بسبب صفت بازو ساعد
و کف دست صفاست بازو از یک پاره استخوان صلب متصل یکت و ساعد
و ساعد از دو استخوان بدواری بر روی بالین با نکتش نزدیک پیوسته است
و شکش معوج است بطرف انسی در میان شرا بل است بطرف وحشی
و زیرین با نکتش که حل پیوسته است و استخوان منقح چون مائل است از غلیظا
نزدیک ترست و اطرافش غلیظ تر و رباطات و اعصاب و غیره در پیشتر
و کف از چهار استخوان مشهور است و چهار نکتش بدو پیوسته و استخوان
و بانی که استخوانها بدو پیوسته و استخوان قوی ترکیب و اعتقاد دست برود
و انگشتان پنج گانه با هم از دو استخوان است و چهار دیگر هر یک از سه استخوان
و استخوانهای ایشان هفت است و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد
و نبضات و لطم قوی حال کشنده و اگر انگشتها یکپاره بودی از بعضی و بسط و حرکت
نیایدی و بن انگشتان قوی تر و سرش با و یکمرا فرید تا شکش خوش نماید و استخوان
که در ساخت تا از افات سالم نبود و اختلاف صورت انگشتان از آن که چون
جمع شود سلاخی باشد مشت زبان را و جذب شفقت و دفع مضرت و از انجا
تواند کرد و باخ مد اصابع است و جذب شفقت و دفع مضرت و از انجا

نوزی جبریا کوچک بر شواستی داشت و استخوان ناخن را از عصب افرنده تالفی
داشته باشد و از صدمات در تنوشکند و نموی بخشد که چون از کثرت عمل
سوزد کور و باز منبت گردد **و کف** و در شرا و دست و دایکی ان که بازو
در منسوب باشد بر سینه جسیده ناست و سبب وسعت مکان
حرکت با ساقی تواند کرد و دم انک از بهر نکتش اعضا بود که همه پیوسته است
و درجه کف و اطراف وحشی با ریک ترست و طرف انسی تیر و طرف وحشی
غوری دارد و در تاس و بازو و در حرکت شکند و بر اعاده استخوان را ندانند
از بالا و شیب از اسفل و الغراب خوانند از راست کی است با جبر کردن که بازو
را نیکدارد و در آخر کف عضو نیست تا حرکت کف الم بکوشش یست رسانند
البطن شکم پوششی است آلات رونی را از سینه تا کشه ران و یکسان
ان آلات است و از ان بهر انک در حالت قبض و بسط ماس ان آلات باشد استخوان
نسب و قدر احتیاج کوششی است تا شک نباشد و محافظت آلات رونی تواند
کرد و از مات رونی بدان حواص راه نماید و در اندرون شکم پوستی است اساندا
مساق البطن خوانند و پیونان نارطون گویند و ان ماس معارج کور بود
و کرده و شاندرم زناسب و اگر اس حفاق را الهی در شکاف شود ان حفر
فتق خوانند **الظهر** پشت سبب و قایه آلات شریعه و زیست و استخوانها و
مهرای ان بر مثال اخشاب کنا رکشی است که اخشاب منغاریند و پیوسته بود

البطن

یکی استخوان در دست و بهلویا و یا بهار و کوفته و پیوسته است و بدن
 ارتقا و توی کشه و اگر استخوان لغت یکباره بوزی ایل اطراف کشش و در
 توشن صورت بنسقی حکمت الهی جان امضا کرد که استخوان پشت بنده ماره
 و بر مهره جانب و حشی شقی نو و بر بهلوی آن در بره بریس و بسیار و بخواه عصب و
 پوشانیده تا طاقا تمام و شد اند تواند داشت و روز نشکند و استخوانها
 بهلور انکدار شود و اعصابی در پیش پش ترازیس و در حرکت بر داسان
 و چون این مهره با هم بنیز صفت نفهم آید توای سترقه ایشان جمع کشه کامل القوه
 و پشت یکباره نماید چون آدمی را جهت تمام بطاعت در رکوع و در توشن از امرت
 چون کافی نماید که بطرف کشیدن با سانی و آید و تایش بر و در چون این استخوانها
 نفویت با اعصاب می تواند در پیچ و پناح اعصاب از است دماغ با احتمال اعصاب
 توی نو و حکمت الهی جان خواست که اعصاب از او خرد دماغ غلیظ و طول بدن تا چون
 پشت رسد قوت تمام داشته مد عظام و عروق و عجم و عضلات پشت باشد
مختص بهلور یک است از پیشت و شش استخوان بر طرف پیوسته
 در شکل نهگست تا قوس پشت بر باشد و از صدمه که بر او آید شکند و میانها آن
 بگوشت شک بسته تا که از رنده آلات شرفه وونی گردد و از بهر آنکه حرکت
 با سانی تواند کرد از انیکاره نیافرید و از جهت آنکه بوقت حشالم نیابد از
 پرمیدارد تا پوی و توی شکم بنسب و منقبض توان شد و بر بهر استخوانی توی

مختصیت

از در بهلور از اسده است همچون مهره پشت را تا در می نشاند و مهره پشت همچون
 تیر بود که متعوق خانه است و استخوانها بهلور چون رختها و چون بهلور با علیا بر
 دل و شش و جگر و معده که جای طعام است محیط است و جای از بهر آنکه توی
 هفت بهلوی علیا را نزدیک تر از بدو پنج سفلی را که بر بهلور زده و عنوان محیطی
 که جگر صا خب و عظم حاضر و با بر دشان متصل گردد و بعضا ریف محکم کرد انداخته
 و این عظام سفلی به بهلور توی گاه است **العنه و انبیا** زیرا در محل ممکن آلت توالت
 و آن آلت و زکوره و انات مساوست الا ذکر و در اسبب قوس حمارب پیرون
 اخذ است و انات را جسمی کمی درون رفته و سوراخ اندام مرد بار یک و یک
 چ است و بدین سبب در وضو و استبرأ و تقه محتاج میشود و سوراخ اندام
 نراغ جانک قتل دخول ذکر می تواند کرد اما سرا حلیل زن در اندرون است و بشر
 پیوست و در میان دو لب فرج چنانند که با لامر فاصله است و آن شهوت
 انرا خفته کنند تا شهوت زن کم شود و خفته مرد بدانک سر ذکر از پوست
 آید و ذوق و لذت جماع زود یابد و ذکر را خصین بر ظاهر وجود است و بکردن
 ذکر که داخل بدن است متصل با زکوش غددی است که گاه با غلاف کشه
 روزه و صفی را با قله در خصین باشد از انرا زک که داند و خوانند و انات
 نبر خصین است اما که جگر از ذکر و بر حیوان احلیل نزدیک نم فرج تا درون
 شبیه که جای جنین است شکل شود و پیوسته و غلاف کشه باشد و اگر ایچانا

زنی نموده و قبله و حصص اقتدارش بدو کند زن نموده باشد
 و از دخول نکرده و رجب رسد و قضیب جسمی عصبانیست تا تجدید تواند کرد
 و محسوس باشد و از استخوان زمار و رسته تا قوش بکال بود و در وقت بسیار
 تا چون مازن و غوطه یابد سخت شود و در زهرش شرمانات و غوطه فراوان تا او را گرم
 دارد و لذت جماع دمد و جوی از او خلقت یکی می باید بود مثل زبان و بیضی و بعد
 و دل از او میان وجود راه و از جبهه بر عضوی که بر جای ساخته ضرورت مانند
 بخایف دیگر آورده است مثل چشم و دندان دست و پای و کرده و غنایان یک
 طرف وجود و دور دیگر خراب می باشد و از تقصیر و دوری بر خوردن یکی برایش
 که برل از آن جاری باشد و هم جوی نیاها و دوز و باز و بکرده و از کوه بکر و دیگر اعضا
 تا از زنی تحلیل و بود آن مانند رقبه الرحم بود و قضیب را چنانکه کاهنی
 و کاهنی نم تواند شد و در عضروف و استخوان نیا می رسد که اگر دایم نرم بودی الت
 تواند شواستی شد حکمت صانع حنان معنی شد که ان جود از عصبی باشد
 و سبب ثروت او محقق نمی باشد که از عروق و بان بدو می رسد و عرض از صواب
 انگ بر رقبه الرحم تواند رسید و منی یا خان بدو رسد که می باید بود
 و قوس و باطل نکرد تا میاید وجود دیگر تواند شد و هم بر جوی عصبی است که
 تا از حسن باشد و در وقت وسط نهاد ما بر حسب حاجت هر یک بکار دارد و
 از او که رنست و از او رقبه الرحم خوانند و او ماس می شده است و جاف می

نمود

از لب فوج تا منش و طول مرد که از شش انگشت مرد بود به بلوی به کون نهاده
 و بر رجم دو زامده است شک بر هم نشسته و تا انقباض رسیده از اخراج الرحم
 و توی الرحم نم نکند و هم این قون جفیده شود و منی مرد بخود کشد و منی و فرا
 جان حرکت از جایگاه زن بیرون آید و بر دمنی با هم آمیخته از دمان رقبه الرحم
 مستحید رسد و بایه وجود دیگر شود و قوای و روفی قدرت خالق بخون از او
 و از او تصویر کرده و در سینه از کتم عدم بجهای وجود دارد و سبب بقیه نوع
 شود نفقا و ک الله احسن الخالق و متعدد جسمی عصبانیست و او از منی مثل سوز
 بر هم کشده تا بوقت حاجت شک و فراخ می تواند شد و بر و عضلات حرکت از او
 و حفظ و اخراج شول **الرجل** پای و خلقت بدست مانده است که دان و ساق
 و غوطه های دلف و انگشتان دارد الت استخوان و روفی و زشت است تا شکل
 مختلف استخوان بان و استخوان مرد و منی و استخوان صاق و استخوان
 بان چنانکه در من حرکت تواند کرد و در سینه و چشمه زانو که تواند چرخش خوانند بکلی
 استخوانهای زان و ساق است و طول تدم و پشت پای با فایده انگ نام است و
 و در من و دوسر شود و با منته از استخوان صلب افزین تا احتمال بانس تواند کرد و
 بیرون اندیش از من پای تا بانس تواند اند و بر سبب صفت تراز و کمر و ستیهای
 اعضا ساخت تا از اکثر اند و شد فرسوده نکرد و دوزن و پای از نه انگ با ساق
 تواند استناد و کعب را در میان ساق و با شنه نهاد تا حرکت و سکات معین

جماع

هم باشد و مقصود حصول وصول شود **الباطنی** جوارح و در پی او در صورت
 و با پیست و یک جوارحه در پی سی و دوی شود و کما از غایت که هر تعالی در دگر
 نمازی و در امر واجب گردانده خنانک هر یک بطلان غایت معنی در حالت توح
 بطاعت تمام جوارح درون و بیرون را مستغرق آن نماز می باشد و هیچ چیز
 دیگر مشغول نشد تا آن طاعت و عمل قبول افتد بحکم شرع اگر تمام آن سی
 و جوارحه را حاضر نماید و آن داشت حضور دل که سلطان وجود است الله عز و جل
 خنانک رسول صلی الله علیه و سلم فرمود **لا صلوة الا بحضور القلب** و لم یقبل الله
 عنه سفرا مذکر اگر تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورت است و
 الاثار باطل باشد و از این یازده جوارحه در پی دل و دماغ محل روح حیوانی و منظر
 روح انسانیست و اگر چه در شرف جهت آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی
 بود دماغ فضیلت دارد اما چون او منور بود دماغ محسوس تواند شد و خلقت
 جای دماغ اعلی است و حسب حروف نمود دماغ بر قلب تقدم دارد و به نسبت چون
 بیش و لشکر سلطان دل است تا مقدم داشتیم **الدماغ** مغز و جمیع جری
 سخت نرم است خنانک بگرداختن و روان شدن نزدیکی و منبع روح است
 است و روح نفسانی از وقایع بدن نازل میشود و او را در پوشش اسرار
 و قشیر و دیگر غلیظ تر و بر کله سر پوششی از آن مرد و غلیظ تر است و آن خون
 بطانة است آن مرد و پوشش با خون مغز غلیظ شود و بدان پوست کله و

منبسط

تا کله نرسد و اگر چنین پوششها نوزی از صلابت استخوان آن مغز را اسبیب
 رسدی و دوری و اگر کله هم حسیب نارسدن اسبیب استخوان است بدو و این
 از کله چنانکه جوارح آن است و از آن رباطات و طواریات بکله می رسد و
 دماغ سه بطن دارد و هر یک در جزو است بر سه پدید می آید و محسوس است
 و تحریف این اجزای بی کشیدن عاونهت نمایند و فضله که از آن حاصل شود و
 بطبسه باز گردانند و بطن اولین مغز قسم روح حساس و قوت معنوی است که
 آنجا با غایبها و اجزای وجود می رسد و بطن اخیر منبع غایب است و اکثر روح
 از آنجا بر می خیزد و قوت حافظه غایت و او در جمیع از بطن اولین کمتر است و در
 کثافت پیش در است و بطن میانین همچون منقبض میباید میان اولین و اخیرین
 و از هر دو بطن نوز کتر است و روح بطن مقدم را روح بطن موخر میباید و
 چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهت دفع آفات
 و خلقت درین خلقت که مقدم دماغ غایب نرمی باشد آنک ظاهر و متغایب
 شعب حواس است و باطنش محل تجل و احساس است لاشک نرمی مناسب
 این صورت باشد تا اجزای زود پذیر و صلابت موجود دماغ آنک ظاهر باشد
 شعب غایب نماید و اعصاب و باطنش موضع حفظ هم حس صلابت مناسب
 اوست تا آنچه بدور نماند آنرا نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوت است
 است اگر خجادی که مذکور را باید ضرورت مشغول گردان از احساس باز ماند روح

و از جذا می باید کرد لاجرم پیش حاصل شود و اگر استدا و یابد مرض نشویش
 و باغ سرایت کند **قلب** دل سلطان وجود است کافال النبی صلی الله علیه و آله
قلب ملک روح جمیع خلاصه جمیع فیض و روح نیست بدلیل آنکه در عالم صفا
 در مرکبات معنی برالدلالة خلاصه منور است اعنی طبایع و مرکبات نبات
 اقوی معادن است و غذای حیوانی میشود و حیوانی اقوی نبات و غذای انسانی
 سکود و از انسان که اعلی همه عضو است شریفه ولی تواند بود که جانش در صدور وجود
 است و در عالم روحانی روح انسانی شریفه ارواح است و از عزت بطور نظر
 نمود کرد انداختن یک حادثه تدسی انده **لا یستوی فی راسه و فی اقصایه**
عبد المومنین و مذکور سبب فرمود **و انکم کنت فی القوم الا یبایع**
 و مرتبه مقربین الا صعبین و از آن مرتبه جز دل آدمی دانست و جهت پروردی
 که عالی تر است است در دلها و مذکور دلیل در عالم صغری که مقام استیلا
 محل ظهور و صفا است و ارواح جمیع کرده باشد و عینا تک عرش را در عالم صغری
 کرده اند که **الروحانی همش مستوی** بلکه دل آدمی بر عرش متصل دارد و جزو زیراکه
 عرش میجد را شعور نیست و قابل ترقی و دل آدمی بایست و اگر چه همه آدمی در
 اما این منیات و جنون دل همه کس ندارند بلکه اندکی بود و ایشان خاص حضرت
 و بوعت باشد و خاک در کلام خدا انده **ان فی الذلک لآیه لمن کان له قلب و سمع**
السمیع و البصیر و قال الله تعالی و تدس و **عبد المومنین** **لا یستوی فی راسه و فی اقصایه** یعنی آنکس که مناس

دل شد

دل باشد و از حضرت و بوعت است و محمد باشد و میخان بر ظاهر وجود
 انسانی بیخ حس است که با آنکه انرا تحت ظاهر است عالم شهادت و ایمان
 احوال توان کرد و در دل نبرج حس است و انرا تحت ظاهر نیست و عالم غیب
 بدان احوال می رود و معنی دل جسمی دارد که مشاهده غیبیات کند و رکوش
 که مستمع کلام غیبی باشد و شامی که در باغ غیبی بدان شود و کامی که ذوق
 محبت و جلالت ایمان و طعم عرفان داند و کسی که اوصاف حد شناسد و او را
 عقل خوانند مرکب از این حواس بیلاست باشد و او ناحی که در حواس ظاهر
 او را هم فایده نباشد و رسول صلی الله علیه و آله سلم فرموده **ان فی جسد آدم**
لخمسة اعضاء **سلیم بها سائر الجسد و اذا غدت فیه بياض و احمر** **الان**
روی القلب حق تعالی بفرماید **الروحانی الذلک الان فی القلب** و اگر دل بهر عضوی
 یکی باریک است و آن عروق مجازی فیض روح است به آن عضو و اگر آن عروق
 یک لحظه از بند فیض منقطع شود تمام اعضا از کار بازماند و حیات تمام
 سبیل گردد و اگر یکی عضو جهت بسته شدن سبیل از آن فیض نتواند رسید
 و آن عضو افلاج لازم آید همچنانکه مرکب سالکی دار کوی از ارکان سلوک و عبادت
 خلل پذیرد و آن دگر کار بازماند بصورت سالک گمراه گردد و تمام ارکان با
 بخلل رسانند و مالک شود و جسم مژم ذل جسمی منور بر شکل است و در روحی
 از غلظت خون سوید که مایه اخلاص وجود میگرد و بنعم روح حیوانی باشد و

تحت معنوی متفهم گردد
 و بر عکس مالک باشد
 و از اسباب معنی هم

از دل بدان خون و شریان و او روده روح تمام بدن سر و گوش و دل قوی
تر میگردد و غلیظ تر از یک دیگر کوشته و وجود است تا از موزات دیگر تر متغیر
شود و بالایش جهت آنکه صفت شریان است غلیظ تر است و زیرش چون سر قوی باشد
تا از سیب استخوانها سینه در و تنی باشد و غلاف دارد از اشفاق خوانند تا
باز دارند از بیات باشد از وجود **بسیار**
خدا بهر دل رنج پیدا نکرد که دل شده شد و شرم پذیر بود
که اعضای دیگر شود در مند باشد از از دل را که کند
و کرسی دل رنج راحی بود جوی بدل جان و تن بر بد
در دل و استخوان فقر و قیاس از قاعده دل گویند و دو زائده است که از او
دل گویند حالت فرح بنیست و در زمان آندوه بنیض شود و چون دل منع روح جوی
و از شاه وجود جای اصد و البدن واجب اند تا بهر جوانب ارض روح با ساف
رند و دیگر جوارح شکل تواریا باشد و حضرت خارجی بدان راه شواهد یافت و
حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کرد و اعضا و اجزای
وجود رسانند و در نصب تمام دل جهت باز شامی وجود گرداننده اند که افراج
جوارح بگرداننده باشد و ابتدا اصد و بدن چنان کردن مناسب است و چون
دل و دیگر مرد و طبیعت گرم دارند و احیاء بر یک را طریقی اصد و جای دادند تا
وجود را با اعتدال دارند پس چکر را بر طرف چرخ نشانده تا حاشیاء را بخوبی با ساف

چون پستی باری

مضم طعام تواند کرد و بخش و مغزی بواسطه ساند و در مش دل چون بزرگ لشکر
بود و دل را اصد و وجود بطرف یا در شانند و دیگر جوارح را در خلف و شیب او تا
ترتیب لشکر وجود قلب و جناح و پیر و بیاد و قدام و خلف بر و جوارح باشد
و از دل دیگر سندیست بجانب عین و مری خون است از چکر بدل تا در دل لطیف
گرفته و گرم شده و دل حصه خود برداشته و باقی هم مری با چکر میرود و چکر تمام
او شود و تمام وجود میرساند و مری بزرگتر از سندیست بجانب پیر و از دل بطرف
شش رود و آن مجری روح حیوانیست و در میان مرد و در کیک که مجری خون
از پیر پیر و مجری روح حیوانی از پیر و از پیر و از پیر که بر سار دل است
در شریان پیری خود و چکر عیان جوارح بالای دل و در فر کر بجانب
جوارح شیب دل رود و خون و روح حیوانی را ازین طریق با اعضا رساند و چون دل
را جهت باز شامی از جمیع احوال داخل و خارجی که بوجود متعلل باشد و اخیر
ی باید بود و صنعت احساس و ماغ راست از دل بدماغ شعله ایست باریک
و در اندر تا از دل که می بدماغ رسانند و از داغ سردی و تری بدل رسانند
تا سحر و از او را طبعی از آنها خلط مذکور شود و هم احساس اشیاء دل را خبر
دهد شل غصه و خوف و فرح و حزن و سرد و و امثال آن تا در دل را خبر
خارجی بدن را نشاند و احوال هر یک حق ظهور و ظهور **بسیار**
شش جسمی هم متعلق است تا کفی نسبت و الت ترویج دل است و محتاج

والت ترشح دل اسب و محتاج مانسا طواشاض تا مواو حکل را جذب کند
و بدل رساند و موی کرم شده بیرون آید و الت اذناست بدین سبب
جاری فراخ داد و عمرای عضروفی پیوسته تا بحد کفایت مواو داخل تواند کرد
و تالی شش که انرا قصبه الریه گویند توفی دارد که در حالت نری و بندگی ارازد
تنفس خوراشک و فراخی تواند کرد و سه ربع او غش و نیست و ربع غشاء
و جانب غشای او ماس برست و جانب عضروفی با بیرون اسب و حور
تا احوال صدادات تواند کرد و قصبه الریه چون از خبر کردن یکدرد و سینه
رسد و قسم شود بر عین و پیا در هر قسمی ازان بخند قسم ششم شود بحسب
انقسام شریانها و او روده اند که سفید اسب تا مواو که در وقت انسا طبل
رسد ترشح اند و دهان موی پرورده مانند کیکوس جگر بدل اند
در وقت انشا ض موی کرم شده را بیرون آید و **البکد** جگر جسمی لطیف و دی
است نرم و تر و بر تراز دل و حاوی روح طبعی و خون غاذیه است و این برود
و عروق از او بسا را اعضا رسد و گفته شد مقام او کانت میسر صد رست
عظام علیا به شکل لال دارد و متغیر و بطرف معده است و پیشتر عظام
بهلو و بر اطراف مرغشاء او بر طشت و بطرف تقعرش یکی تنور کاس
خالی از خون انرا فاه خوانند و ان ششم اسب باقسام بسیار جانب تقعر معده
و اعشاش عشر و دو و چهارم با پرورده میقیم اند اما سارقا گویند و در مکر طرف

مر و بخت

سالم

و جسم

و جسم جگر ششم شود باقسام با ریک و از اینها ازا عاجذب غلظت میکند و
بدان یک بزرگ خالی میرساند و نکش سفید بود پس انرا جگر پیا کند تا بحد
یک کوس یعنی یک بطم پذیرد و خون صافی و رقیق شود و مولد صفراوی و سوداوی
نیز و سوزناز و بیرون پس ان خون صافی از برکی رسد که بر پشت جگر است و انرا
طالع خوانند و از مجموع جوارح و اعضا وجود روان شود و جزو بدن گردد و طبع جگر
کرم و تر است و طبع سوز سرد و خشک و در اتصال قوای هم هر چهار قوت و جوارح
مقتدر میشوند **المعد** معد و فست جسمی لطیف و لطیف و عصبانی مدور و مخروطی و از کبد
و بالاش منقل مرجه است و سرجه معلوم پیوسته و معده سه طبقه است
خنانک کوبی یلغها بریم دو حده اند و اینها طبقه اول بطول اسب و جاض غذا است
طبقه دوم بمرض است و دافع غذا است و طبقه سوم بوریب و نکند از
غذا است و اعلی معده را هم معده خوانند و در جرم ان قوت عصبانی بیشتر
از طافی تا اگر اسپیدی بدو رسد نکسلد و غذا از او ترغوذ کشد و اسافل او را بقدر
معده گویند و در جرمش قوت طافی بیشتر از عصبانی تا قوت کوبیش مدافعها
و از بالای معده بطرف میسر جگر است و بطرف میسر اول سوزنا کوی معده
میسراند و قوت مدافعها از مایه مکرده و در حال استلا معده جای پریشان
شک نکند و اسپیدی بدشان نرسد و جرم معده کوشی سخت دارد و با جرات که
کسب کند محافظت تواند کرد و سبب قوت مدافعها شود و پیش معده نزدیکتر است

بزرگتر از بسا اوست و بطرف شکم بود تا در حالت استیلا یوست شکم از
جای دهن در شکم نماند و کردی جرم معده از آنک غذا در شکم که
روین تر قابل انف شود و تغیرش فراخ تر از بالای اوست چه آنک قد
او می راست کشیده است تا بسوی طعام و شراب بهتر تواند کرد و درین معده
از جهت قبول غذا با ازست حشمت و از تغیر معده مرست بود و کافی تا خون غذا
در معده حشمت شود و لطایف از جدا گشته بجزر و در ثقل غذا به بدان مجری باشد
و بر پیرون معده پوششی است که نکهارا اوست و در اعضا ماحول آن بسته است
و بر آنجا نماند اما به امت تا مجری خود معده را گرم دارد و قوت باخته دهد
و بطرف شکم که سر با پشت قرار تواند کرد آن میه قوی تر که ترست تا از انحراف
باشد **المزاج** زهره و عامه منفراست و جایش بین سینه و طرف بالا
پوسته تا طی و منسدات منفراوی خون را از جگر خود کشد و مجری دیگر شیب
شود شعبه و بروز های بالا و بزر معده در دستار و قوت حلوه معده ازاده
محدوب خود قدری معده فرستد تا ازین معده و اخلاط فاسده کند و معده
را پاک گرداند که اگر در حالت استیلاء معده اخلاط رقی غذا را نماند و آوردی مجری
دیگر بطرف روده های سفلی و معده دارد ما حصان ماده خود اخلاط ریزد ایشان را
دفع مثل سدا شود و با عا مال کرد **الطحال** سیرز جسی لایست جاری خون
سوداوی و بر جانب یسار است و شکلی طولی دارد و در مجری دارد یکی بزرگ

جگر و او دو مجری دارد
یکی بطرف جگر

تغیر جگر تا ماده و در خون که در جگر بود بجزر شد و خون صافی را جگر مکنده از و
مجری دیگر بنم معده رود و از خلط سوداوی که حاصل کرده حصه خود برداشته باقی
نم معده ببرد تا از آنک در دغدغه داشته باشد شود و سوز و مقابل زهره افاده
تا از ماده منفراوی را سوزاده سوداوی از جگر جذب می کند و خون صافی
که جرم بدن را شاید در جگر بیکزاداند تا اعضا می فرستد و خون ماده منفراوی
سبک تر از سوداوی باشد حای زهره اندکی از جای سوز بالا تر اند تا میل
ماده بر وضع خود با سانی باشد و چون سوز مکن ماده سوداوی بنسب سبب
لاغری وجود مرکه را سوز لاغر بود و قوی بود و بر عکس چون قوی بود سوز
لاغر شود **الکبد** روده کافی جمیع است از جرم معده تا ای معده انرا هضم تمام نکند
ما شد اعضا انرا هضم کند و مجری اندک بطول و عرض و در سبب
را از جگر جدا اول بسیار باریک است و انرا بدان سبب فراخ تا غذا که بدو در
اعمال و مجری جاری باشد در معده ان ممکن بود و جدا اول نیک نصیب خود از و
تواند کشد تا چون با سفل وجود در غذا اتمام از و جدا اول رسیده باشد
در اعضا جز ثقل نمانده و از اعضا ای بطول است قوت جاذبه قوی دارد و ایچه
است قوت دفعه و ایچه بودیت است قوت ماسکه و عدد در و کافی شش
سهم بر بالا و باریک تر و سبب و شب و شب و ترا و لیس روده باریک منقل
معده است و انرا انشی عشی خوانند معنی داده انگشتی بر اطولش همین

سوز و جدا اول

تدریست دوم روزه صایم زیرا که همیشه با شد و هر چه از آن می خورد در روز
 و حال پرورده سیوم دهد که باریک و دراز است و طعام در وقت کند و در وقت
 سنگی اول فلون است و آن روزه فراخ است و مدخل و مخرج او یک مورخ
 پیش نیست و ذین سبب از اعراض خوانند و او از جانب یمن تا یسار بر عین
 است و طعام ایجا کننده بیشتر و بس روزه میقیم است و از آنجا که نفی شکل
 شکل در مجتمع کردن جناسک بول در مثانه پس روزه اخیر عضله ایست که مانع خروج
 مثل است الا بعد از آن دفع کند مع از آن در وقت **کلیب** کرده جسمی لطیف
 سخت است و خاصیت مایع از خون جدا کند و مثانه در اندر بر وجهی که باز
 شوند کشت و بعد و است و اگر یکی بوزی بر مظهر که بوزی بهور بوزی دیگر
 طرف خراب بوزی و اگر بر میان نشسته بهور بوزی از آن بهره بدو آسیب رسیدی
 مناسب جناس که دو عدد باشد و هر یک بطرفی و جایش بر استخوان
 بوزی و اندکی فرا تر از جگر و هر یک از کوره و اطراف بلند تر از کوه میانه است و دور که نزدیک
 از و منشعب است یکی نیشیت جگر متصل است که خاصیت خود مایع از خون
 جگر جدا کننده جذب کند و یکی دیگر مثانه پیوسته که آن مایع را چنان بنامه
 که مراجعت شوند کرد و چون معده بی مدد و توت مایع غذا را می تواند بکشد و بکشد
 که مراجعت شوند کردن و جگر تری بدو مایع که از او تری کرد و اندر مخرج باریک
 نمیاند فرستاد و آن پینه که معدن آن غذا را بس حرویدن می تواند کرده و آن را جاذب

چنان دان که آن ها هتبار اتمام از اجزاء و اعضا تمام وجود خود می کشد و مثانه می کشد
المثانه معروفست و جسمی عصبانیست بخون مشتمل بر دو طبقه و عضله بودن
 او است تا بول بغیر از آن میورن نیاید و از آنجا است که طاققت حمل بول داشته
 باشد و کسلد و در خلوص و متلاشک و فراخ تواند شد عصبانی اندر و در نشسته
 عیش دارد یکی بدواری تا قوت جاذبه در و بکال بود و دوم پنهان قوت و دفع تمام
 باشد سیوم و در یب تا امساک نیکو تواند کرد و اگر جنس نفوذی بول و ارادت
 روان بوزی مثل حیض زنان حکمت صانع از آن قوت اختیار می داد تا بوقت حاجت بول
 مقصود حاصل کند و حایش در میان زمان و مقصد بدید کرد تا در دفع بول مسانعه نبود
 و در مثانه بر دو طبقه و عضله قویست که آمدن بول را در مثانه مدست و در بار کش
 بالامانع **التاتولید** شرح پیرو نش در جوارح ظاهری گفته شد منقب و در پیش
 آنکه در دو کهای بسیار و بر هم چیده است و کوششی مددی یکدو آن را اند و آن که بعضی
 با استخوان پشت و مواضعی که از آن اریعه می خوانند رسیده تا قوت شهوانی بدو جذب
 خون می کنند و بخصیت و سبب اند از اسفید و غلیظ کرد اندر چنانکه بستان خون جنس
 را سیور و قوی میگرداند و در جگر را چون مر اخیل خا و حسی میورن و در و انش
 را چون داخلست و در روزه و ذین سبب مدد می مانزال می خود محسوس باشد و
 در و استیکای نرم است بهر مایه و دیگر اعضا در حال فراخ شود و در حال خلوص
 قرار دارد و در مری بول در مری است پیورن بوده و خنثی و هم از اجزای چند باریک

در این فصل از جواهر

برورد کار الله تبارک از اضرار و معین میگرداند و است و عصا و طاعت از این جهت
 است ادای شکر از نعم و تمام مطاع و معرف و حدت کرامت که
 منته وجوده **صفت دوم** ذکر قوای انسانی که حق تعالی انوار وجودی
 جهت توأم بذل انوریده در هر یک منافعی نهاده که سبب صدور افعال که از آن قوای
 متوقع کنند و نسبت امر حال روح و ان قوی وجودی در حالت سذاری شهر
 کرده اند که بازارهاش را ساخته بود و پیشکاران بکارها مشغول و مردمان متکثر باشند
 و شهر را رونق و زینتی هر چه تمامتر باشد و در هر حال غفرتی جهت سکون حرکات قوای
 به آنجه روی بازارها و خانهها صسته باشد و مردم از کارها بارانده باشند و شهر ارض
 خائک شاعر گوید **شعر** نه ادای مرغ دهنده برای ذی زمانه زمان صسته ازینکه رند
 در حالت حنوه اعضا و جوارح وجودی چون خانه معور شمرده اند و اس قوای را چون
 شوش و تصاویر و الوان مختلفه را خانهها گاشته و روح چون جوارحی در که جمیع خانه را رونق
 دارد و چون آنک جوارح روشن باشند ان شوش و صورت الوان قوی باشد و از ان
 ناظران را اشعاعی بود معنی وجود پر نور روح انسانی از قوت فیم و عقل و علم آن و انشا
 احتیاز از فانی و کمالیت رسد و اگر جوارح مندر گردد یعنی بسبب مرض بعضی از این قوای
 از کار بارانده و معنی اشعاع کمرس از ان شوش و تصاویر حاصل شود و اگر جوارح فرو نشند
 معنی روح مفادقت کند و چون در ضاع خانه تمام برقرار بود اما ان شوش و تصاویر و الوان
 نامری گردد و در ان خانه هیچ معنی نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهری بدن

مف
 ۳ از نظر ار
 حال ۲ در ذکر
 وای لسان

عرض است لاشک عرضی بای جوهر اعتبار نمود و چون وجود عرض نسبت به جوهر
 جوهر تواند از بدن شمس جوارح خانه مندر کلی خراب کرد و **شعر**
 جان منم رحیل گفتم که مر **د** کشا حکم خانه فرو می آید
 اکنون اس قوای را داخل و خارجی باید کم **قوای خارجی** نعمت است اندام مسدود
 شامه و با صبر و صامعه و ذائقه و اشان با حواس ظاهری خوانند و اول حواس است
 و حده حیوانی را بود و فرق خمس میان حیوان و نبات بحسب لمس بود و هر چه انرا
 جانب و اگر چیزی بدان ساینده محس شود و از انم ان چیز رسیده گردد و
 خلاف نبات که بالک قطع نمیکند و اگر ان نندارد و اگر حیوان را حواس
 ظاهری بنودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خودند اشتیاق با حواس لمس
 حس دیگر که شمع است لازم اند تا الحی متغیر وجود در ان بود و از اشخص در ربا
 تقرب شامه فریاد و بنود یک روز و بحسب میوم که بصیرت محتاج شد که چون
 حشران در سندانها به یغند و چون حواس بصیر و ادای عجب می تواند و در حواس
 چهارم که سمع است لازم اند تا با استماع معلوم کنند و متغیر و در چیست و چون
 مطلوب حاصل شد اگر حس فم که ذوق است بنودی موافق از جهالت تفرق **شعر**
 کرد و این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس
 را بحسب ذوق مکمل گردانند تا تمیید را قبول کنند و ضرر را دور کنند و غذا را صالح
 که خورند و انشا بد بر گویند و خود را از مرتبه شایسته حیوانی **شعر** و حیوانی

انسانی رسانند و بپذیرد اعینه پس او را نیز عروق و عروق در دست
 دست دهد و حقیقت کیفیت این عروق آنکه جس را قوتیست و جمع پوست
 بدن وجود که در چیزی پوست را رساند از سودی و گوی و تری و خشکی و
 رشتی و سسق و نرمی و گراف و اشال آن بر یک را حد خود در باید و نشاند
 و شمع و قوتیست در داغ که چون میگردد و با اوها بدو رسد در باید و بوی خوش را تا
 خوش فرو کند و بشماقی قوتیست مرتب بر عصبی مجوف بر چشم که صورت اشیا را
 بروشنی و رنگ فرو کند زیرا و روشی چون چشم شفاف می شود و نور شود از آن جسم
 عکس بر اشیا راند و نمی بیند و روشی جسم را بطریق شفاف چشم منعکس می شود
 و از روشنی بتمام وجود سرایت میکند که هر چه بر چشم بر دست آن محسوس شود
 و گوی که همه اجزای وجود او را می بیند و سمع و قوتیست مرتب بر عصبی که داخل
 مخاطت که بدان اواز را ادراک کند و گوی که آن را باید زیرا چون در چشم بام
 صاف و صاف کند خواه خفیف و خواه بشیل بواسطه که در میان آن هر دو چشم باشد
 خواهند که از میان ایشان بیرون چند ضرورت می آید دیگر باید رانند از اولاد
 اتفاق آوازی بیرون آید و شکل گوی که در وقت در ناخیزی شود و چون پیش از تحمل
 شدن در مخاط گوش برده سمعی رسد از آن بوده انرا ادراک کند و باید و فایده استماع
 مفهوم شود و ذوق قوتیست که در جرم بیان موجود است و درجه از الطعمه بدو عارض
 شود بواسطه شدیدی اجزاء که در روزان است و با آن الطعمه می اندوزد و اجزای اشیا

درم میور و زبان تشنه آن طعم کرده چگونگی کش می باید و تلخ از خوش و درشاد
 شمرند و شورانی مره و نرم از تند و اشال آن را رسیداند و قوت او قوای قوای
 داخلی اسباب وجود هیما و بهای است و در ورق میور و ذوق میور میکند تا
 تا از مرتبه طفولت بعضی و شباب و کولت و شخویب می ایجاد می رسد
 می پوند و در محض خود قوت آنکه در وجود است اول قوای خادیه است و چهار
 دارد و جاذبه و ماسکه و دفعه و دفعه و قوت جاذبه ملک ادی و بر دفعه که باشد
 حفته در ششمه و استاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود بازماند
 و بعد از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگر چه مخالف عضوی دیگر باشد خود جدا
 کند از سرش و شمرند و تلخ و خوش و شور و میور و اشال آن هر یک محل خود در
 و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه انرا جذب کند و نگاه دارد و خاک آنکه از هر چه
 بیرون تواند رفت تا فعلی منزه در و موثر نشود و آن عضو حصه خود تمام آورد
 که در قوت دفعه آنکه هر چه جاذبه جذب کند و ماسکه نگه دارد و انرا از اجزاء
 عالی دیگر گرداند که غذا آن عضو را باشد و مانقی آن فضل شود و قوت دفعه آنکه
 آن فضل را که از هر غذای آن عضو را باشد تا آنکه غذا را باشد زیادت بر مراجع
 آن عضو بود انرا دفع کند درم قوای متحد و جداست و آن هر چهارند فایده و
 نامیده و مولده و مصوره و قوت فایده آنکه چون غذا از عضو رسد انرا از خود برون
 عضو گرداند تا بدلی آن تحمل آن عضو باشد و قوت نامیده آنکه در اجزای بدن بر حسب

قوای در اصل
 خادیه و قوت در و در که
 و در که و عقیقه و در که
 ششم اند و از این عفت

شماست طبعی بر شو و را نرا قودند تا نشود که موجب قای ان عضو است بد
مرتبه رسانند و فوق میان غازی و نامیه ایک غازی غذا کی زیادت و کما بیشان و کما
با اعتدال دهد و نامیه درین سه حالت بان موافق نبود و پیوسته انرا زان و مگر
و مولده انک پیدا وجود بدل شخص موجود شود چنانک نقطه در حیوان دم را شود
در نبات و مصوره انک پیدا اشکال مختلفه شود بر شکل و اخر حیوان چون در ک
و کما تا می کردی و بهیستی و باریکی و درشتی و نرمی و اشال ان و فوائد انرا
انک چون غذا و قوت خود با عضای می تواند رسید با جا را و را می می باید تا اعضا تواند
رسید حکمت خالق جل و علا ان توارا نصیب فرمود تا با شیطا لطا طعام شود و بعد
فرستد و جاذبه خلاصه انرا از معده بکمر بوز و از کمر بواه او و در جمیع اعضا جوارح
رساند و قوت ماسکه انکه جاذبه جذب کند و نگاه دارد و قوت غا و عضوا
توام باشد و قوت مصوره انرا از شکل با شکل مختلفه مثل استخوان و درک و دی و
و پیله و غویان مثل گردانند و بدل و تخطل شود چنانک مراعات تقادیر اشکال بقدر
واجب و احتیاج کرده باشد و هم یک را از شکل حسب نکردانده جدا کرده
از ان موذی صورت و ماده و عضو یا یکسان بودی چون حصه یعنی چندان موذی کا واک
یعنی گرفته شدی و شکل یعنی چندان کشی که روی نماید شدی پس واجب است حصه
تدریج احتیاج اشال را ذوق ما را و غلط و در بر چشم شکی و در حقه صفای چشم و اشال
ان حاصل کرده و قوت دفعه فضل و زائده انرا دفع کند ضروری الشاس قوتی که بایست که

شش نوع الشاشد حکمت خالق تعالی و تقدس قوت و شدت سوله او فضل
غذا احتیای بدن جو نقطه را سدا کرد تا سبب شامی کرد و موجب بقا نوع باشد
و قوتی را شاش مو را و نقطه فرمود تا در طالت درون احشاش تشاش اعضا را اجزای وجودی
دیگر تندرج عضوی بعد عضوی و معاونت آلات و ادوات از ان نقطه فرمود اراجه
والدین او بود و یک سر موی قمار و زنا شد و چون بر رون و پیرون وجود حیوان
چنین قوتی شاهد و معاس منت الاشکال از قدرت صانع بخون و خالی کن منکون
تعالی و تقدس تواند بود **سبحان من فتح بصارا اولیاء حتی شاهده فی جمیع اشیاء**
العالم العظیم والاله واعلی قلوب اعدا و اوصحت عنهم حتی الیوم و کتبته
کینه در شش سیوم قوای در که است و ان هر چهار است حاسه و عقل و پیله
و جاذبه قوت ماسکه که انرا احس مشمول خوانند انکه محسوسات را بر سبیل
تحقیق مشاهده و باید بدو سبیل تحقیق و فرق میان بصیر و حس مشمول انکه بصیر
اشیا را که بدو متکسر شود چند و متبله شوند دید و حس مشمول انکه همه حاسه می باشد
و با تحقیق ان بتواند کرد محالک چار دان و مخوفان جوی پیچند و تحقیق ان توانند
کرد و او در مقدم دماغ اسب و خال قویست در وسط دماغ و منزلت خزانة حس
ششوک دارد تا موذی که حس مشمول انرا از اک کند خیال انرا انکسار باشد و
منکره قویست در وسط دماغ و اجزای تفصیل و ترکیب حور که در خیال موجود باشد
و معانی که از خیال با نقطه در اس قوت مطاع عقل باشد و منکره نود و اگر

خالف عقل بر ذمه خوانند و عقیده خالات ناسده نامعقول کند و حافظه قوت
 در احزای وجود و اخذ دماغ و تکمیل ارعاف عقله اش است که از قوای ماضی دور
چهارم قوای محکمه است و آن نیروی جاد است شهرانه و خضبه و وحیه و
 فاعله و قوت شهوانیه بود و قسم است فرج و کلور و من عقل گفته اند **پنجم**
 فرج و کلور و دماغ و زده دست و زخم است این دو از دماغ میسر است
 این بوده صدمه از دماغ و زده و من توبه صدمه از عباد شکست
 و ازین در شهوت یکی اشتها می خوردش که مشا و طعام باشد تا عضو عقلند
 چون غذا بدورند سبب قوت او و معاون وجودش گردد و اگر اس قوت
 شهوت غذا نوزی احزای وجود غذا نطلسدی قوای ساقط شدی وجود عقل
 کشتی چنانکه مریض رنجند سد اند که وجود را از غذا ناکم است و اما چون اشتها
 طلب غذا اندازد و عقل غذا و قوای او در حالت مرض از حد خواص عقل می ناید حکم
 باری تعالی چنان مستحق شد از شهوات غذا و حیوان مرکب بود تا او بفرور و طالب
 غذا شود و اعضا و جوارح بدل و عقل باشد و از خواص صفت خود باز نماید و شهوت
 دوم از قوای جماعیه از هر قاعه فرج که اگر ان شهوت نوزی ضرورت قاعه و شطوع
 کشتی و انداز چون متقاضی قوت خصیبت انگشت است که بر غیری غلبه کند چه
 جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوان واجب است و در سایر حیوان کمتر است
 که ایشانرا جذب منفعت و دفع مضرت جز در نفس العنقی نبیند اما انسانرا این شهوت

متقاضی است در وجود
 و در ضرورت طالب آن شود
 اسلافی مانند صم

کم

کم در نفس العنقی دم و غایت و خور است معنی انچه نفس العنقی است بقوت
 فوینک و در وسط دماغ که اگر اک معانی در کات حس مشترک و خیال کند و میزبان گردد
 خاکم صداقت زید و عدوت عمر را از ان بشا سبب طبع را خوراک دهد و قوت
 فاعله سبب صدمه و افعال و انچه که از وجود حادث میگرد و حصول اذنا
 و بسط است و تفرخ و شمع اعضا تواند بود و این قوت و حیوان یا از به طلب است
 از به طلب تا طالب الاک شود و از نکرده بیهوش و در قوای عقیده است و آن به جهاد
 فاعله و هیئته و محصله و محققه قوت فاعله هیئست میان انسان و سایر حیوان و آن مستند
 او اک علوم نظری و فکری و صناعات است و از وجود انسان انا اطفال و بلوغ غیری است
 و حصول وجود است و نمکسبی و حکما انرا عقل هو لا فی خوانند و قوت مغز و انکه
 چون ادوی محدثین رسد واجب و حاکم و شمع از هم فرق کند بحیثی که داند که
 شخصی بدو کار و دانیست و در از یکی پیش است و مثل آن و حکم انرا عقل
 ملکی خوانند و قوت محصله انکه ذهن بسبب ان قوت معانی چند حاصل شود
 که بطریق قیاس و عرض خود بحصول و رساند و حکم انرا عقل مستفاد گویند و قوت
 محققه انکه تحقیق حال و مال امور کند و از خوف الم اجل ترک لذت عاجل بگزید و
 بدان ملتش نیاشد و حکما انرا عقل یا الفعل خوانند و تفاوت اس عقول در مردم
 حسب اشراف عقل است بر شش مساوی او اشراف از قوت سن متبیین
 تا قریب جل سالکی که حد کمال عقول است و انکا و این معنی ناقص زید استاده

۵۷

از نظر انکه بل بر اثر اشارت
در ایستادگی کردن میسر است

بروز دکی و زیبرک سال بسیار و یا چاه بسیار و نفهم فراوان هم نمی کند و حد
نوی مصدق ظهور رقاروت محموله خاتمه این سلام رضای الله عنه روانه سکند
که رسول صلی الله علیه وسلم را خبر بدید و چون در باب خودش فرموده
ان الله انزلنا القرآن بالقرآن العظيم من العرش قال نعم العقل قالوا
والمع من منة قال ايها الناس علم كل علم بعد الزمان قالوا
لا قال فاني خلقت العقل اصنافا فاشي كعد الزمان من الناس من اعطى حبه
منهم من اعطى حنتين ومنهم الثلاث والاربع ومنهم من اعطى وسقا ومنهم من
اعطى اكثر من ذلك حسانه و تعالی را در جمع دوستان و محافل مجموع مومنان و
سلطان از عقل خطی وافی و نصیبی و اندک است که از منته وجوده **صفت ششم**
در ذکر خواص ادی و فرایند اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوان را انشا الله تعالی
نعمت انوار حق خواص ادی و فرایند انسان سرده ما ذکریم **اول**
بروز کبریا و خاصیتی و بیان از انطق اسب و ان توفیق که سبب کرمی و دبیت
بر سایر حیوانات و ایت **ملوک کرمان آدم** محقق این توفیق است و فایده ان افوا
انکه در صخره کوسیده بود و خواهد که منجم شوند و گرد اند بر من و اشارت غمگین
داند و اگر از بلاوات سامع منورش نشود و کسوت نطق گشت تا ضرورت
نم کند **دوم** انکه چون حالتی بر او طاری شود که طبیعتش خورشید را در آن
ماند خدای شود و بتقدیر چون اندکی مدور کرد و گویان شود **سهم** انکه

فنا
از نظر ار
که نامه در ذکر
ص ادی و فرایند
خواص جوارح ان

ملاحظه
مدرک

حدیک را بوسه دهند **چهارم** انکه تمامت حیوانات با جهت و نوبت مرتبه
ایشان از لباس و پوست که هر روز در ایشانست وادی را از شر و جودش
انفاج بدش از ثیاب لطیف با انواع لطیف میسادی را از خلقت می نصیب
نشانید که از انوار بر موهن جی و اذ که هم مایه زینت و هم دافع بعضی وجود
او می گردد و سفید کس می بوی جزادی را اینست و ان در زمان کجولت حادث شود
زیرا حرارت خونی که بطایع اخلاط است به سبب کجولت و قوت ثوری می یابد و
تمام عمل باطن را متواند رسانند لا یندرین قوت و طویات و عنونت زیاده شود
بعون انوار دافع طبیعی تا در بروز ناچار ماده سفیدی بوی گردد **پنجم** انکه چون
کسی را در عضو الحی بود یا غریبت الحی یا غریب ششی یا بد چون انرا بدست گیرد الم تنگ
بگیرد **ششم** اگر کسی چشم رمد دزد مد او دست نظر کند ان رمد چشم او
نیز سرایت کند و منجم نم خورده صاحب برص یا جذام یا حرب موجب سرایت
بروز و اگر در مجلس یکی را ثواب تو باشد که تراوند ذهن در خوانند بدیکران تو سر
کند و برص چون مایه پوهنه بر زمین نهد بران زمین چند انک کفای ای ابدان رسیده
پیش از انک ای بدان رسد و ان عفونت از او بشوید و ان مال نبات بود **هفتم**
و صوفی که انرا حصی کنند جسته او قوی گردد و اگر کند و در اندامش بود زایل شود و طعم
کوشش خوش شود مثل پیش ما شان لا اادی که چون حصی کنند بدش صفت
و اندامش کند و در کمالش تپاه و نامش است و شهوت خوردش زایل گردد

راست و پاهایش را از رانکهاش کوفتا و زوی جاعش قوی تر کرد و داخلش شد
 و عرش زیادت باشد و به سبب کثرت بطریات موی اندامش برایش را و صغ
 قوت سابقه اش گزشت و وصل و کسالت بر وجودش غالب کرد و چون به
 سبب خفق کردن قصه الریمه صغی باشد و او از شش شمر شود خاندان او را
 توان دانست که خف است و دوستی لعب شطرنج و دیگر مفرات و در سمراند
 و سرع الغضب و الرضا کرد و در سرگاه شواهد داشت **ششم** اعی با قوت
 شمر بود و ازینها زیو کت بود و سبب زیر کیش آنکه قوت نور با صه اش نبرد قوت
 و رقی شده باشد **هفتم** آنکه در حالت دیوانگی توانایی زنا با صافا علی باشد و را
 خوب بسبب جنون قوای عقلیه از کار باز مانده باشد قوت فاعله قوی حال تر تواند
 بود **هشتم** آنکه چون زن حایض عورت خود گشاده و بر او ابر و از سحاب شطع شود
 و چون زمین مسطحی گردد و بر او اشجار و قوم آن زمین میو تر نشود و اگر عورت هینه
 خون از بجان بسپارد و زنده فاشند از او متوحش گردد و دیگر بریند و اگر پیاپی بکشد
 و بیخانه ها گردد طبعش بران نهد و اگر بوقت ذبح بالغ بر او کلد و شتره اش بر کرم و تخم گردد
 و اگر او آب دوش بکند و بکند شود و اگر صرع المس کند و عرش کم شود و اگر تو
 افکنده ماری بخورد و آن را ببرد و اگر شافی کوفتند آن کند که کلد نگردد و یا
 اگر دندان کله روز شکش بر آید و اگر کوکی حصص برین کشی نندند از او مخالف
 امر بود و پراهن جاض اگر شش از غسل صاحب تب ربع پیوسته است زایل شود اگر

مرد و آن حالت با اجماع کند رنگ و طراوت رخسارش شمر شود و باید کرد و
 بالحقه ان خود از لاهت باشد و چون درین حالت زردا شمان و شش
 خواص و محس و اسند و خورش و بوشش و سایر امور را بخود شرکت نموند **یازدهم**
 اگر جانوران تخصص حشرات و واسطه نو و ماده بسیار حاصل گردد و اوادی وجودان
 حشرات که اوست نمیشود و آن اشرف انصافست **دوازدهم** آنکه دستادی همه
 اندامش میزد و از آن هم حیوان نمیشد **ثالثا** **الزوائد** نواید اعضا و اجزای ادی است
 از آن منفده و او ایاز کم **اول** موی ادی خوشاننده صاحب شرس ایوان اینند
 المش ساکن گردد **دوم** کاسه سردادی چون در موج کوه تودس کنند کوه بوسانند
 برج جمع شود و اگر استخوان رده بر وقت ربع و قش بکشد کوه را بل شود و با اسطوخودوس
 ادی اگر صرع و خور و صعب ماند **سوم** مغزادی بعد از وجهه بوزنم
 و دیگر حشرات گزنده نهد زهر پیرون کند **چهارم** اشک ادی اگر در حالت صرع
 کویسته باشد سرد کرده چون نمکال بخورد شروع ماند و اگر صرع و خور و صعب ماند
 و برعکس اشک حزن اگر گرمی بخورد عظم کوبه و روغالب شود **پنجم** آب دهن
 ادی زیر کژدم است و غایب الملوقات کرد ششادی شش جالوس دعوی
 گردد که با نسون مختور دانگشد و بعد از خواندن انسون و عقرب شک کرد جالوس
 کس که آن کوزم خاصص اب دهند مرد و اگر اب دهن و سنک شطاطس الندر و کینه و نهان
 حالت حذب آن تواند کرد **ششم** دندان اولی که از کوه دل شد خاندان

بند و تب
 اگر خاصص
 کس که زهر
 سر و کینه
 و کینه و نهان

دیگر

زین نرسد اگر بر ساقی بسته زنی ما خوردار و است نشود و دندان مرده بر
 دندان کشم اگر نرسد و ساکن شود **نهم** نافه بجه که بر وقت ولادت بریده
 باشد اگر سائده معروق خورد خوش شود و اگر قدری از آن در زوایا کشی
 نکس و بوجد نهند حاصلش از قولع این باشد **نهم** اگر بوسق که بعد از شکم
 مادر در بوزه خشک کرده قدری رسوده باشد که هم صاحب جدام خورد جدام
 از رشتند **نهم** باد فضل ناخس چسب کا نه ادمی که خورد جنانک بر حالش و
 نشود که مالکول چه بوده است صاحب ناخس اسحق دوست دارد و کمال اندک که
 است **نهم** خورا دمی که با آب اسحقه موشحات کرده مالند و ساکن شود
 و اگر کسی با رغاف بوز و اساک مدد نماند و نماند و بزرگویی است و بزرگ
 انکس و او بزند تا بدان ناظر شود و البته خوراساک مدد و خون حصص اگر بوی ملک
 عتور که نموده مالند و یابد و مخمین بر بوس جدام و حق طلالا کند معینه بود و بوز
 چشم مدد رسیده طلالا کند شفا دهد و خون حصص خنبریک که کارش برده باشد
 برستان و خنبریک رسیده مالند و ستانمش بزرگ نشود و خون بر است و اگر کسی بخورد با نکس
 که شود **نهم** اگر آب منی بر بوس و تو طلالا کند و ابل شود و بر جای بوی بر آمدن
 مالند و زود تر بر آید و اگر آب باشکوه سخته اسحقه و خشک کرده خورد و زنی دهند و صا
 نطفه صاف عاشق شود **نهم** عرق ادمی که در حمام جمع شود حاصل کرده بر دلی
 نالذاترا افندد و عرق بستان معروق بر ستانی که در شیر کرم شده باشد طلالا کند

ناره نرسد و در ساقی
 بسته و نماند و نماند
 است

با کمال سفیدی چشم
 و زردی در

صده هذ **نهم** شیر زنان با عسل خوردن سبک شانند و بوز خورد کرده بود
 اور و قدری زعفران با دانه ترنج در دختان حل کرده اندک اندک چشم
 بکشد و ساکن شود **نهم** بول ادمی چو شائده صاحب شرس بای بذا
 بشرد و درش ساکن شود بول کوز که احتلام با نافه بر طرفی من با عسل بوشانند
 با کمال سفیدی چشم بود و چمن چون خورد صاحب بوقان و هذ که اینداند سفیدی
 که بول است بوقاش بود بول کسی که به سبب سالکی ترسیده باشد و خورد
 صاحب بول و اگر بوجوب و خارش تو با طلالا کند ماده اش کم گردد
 و عسل الخلقات اندک صاحب طحال خواب دید که روزی سه فوت بول
 خود را شام تا این بچ بید و بگوید و خلاص شد **نهم** رنجع بچ طعام ناخونده
 خورد و رستلا کند و دهد و او را در شوری کرم نشانند تا عرق کند و یابد و بدان
 الکال کند و خارش چشم بود **نهم** کرم شکم که بزرگ بود خشک کرده
 رسوده با کمال سفیدی چشم را سفید بود و الله اعلم بالصواب **نهم** **نهم**
 احتلامی که حق سبحانه و تعالی وجود ادمی با از صفات کلکی و شطانی که تا اثرش
 خصال حیل و ردیه تواند بود و روح افزوده است و در معنی گفته اند که بکماله
 الملائکه من القتل بلا شهوه و رکب الیهام من الشهوه بلا عقل و رکب ابنا دم
 من کلیمها من غلب عقله شهوته شهوته الملائکه من غلب شهوته عقله شهوته
 من الیهام و همه وجودی این در و صفت موجود باشد اما محبت تا یلیت نفس

نهم **نهم** **نهم**
 در و کمال صفات
 و زرا یابد

ناطقة شفاوت می باشد و در هیچ نوع از مخلوقات حدس شادوت متصور که
 انسان درین معنی گشت اند **شعر** و اما اشال البهال شادوتا * الذي المجد حق التواجد
 و بهالذان بدب شاعوطوق وسط بوده است زیرا در انسان در حد افراط انحراف
 موجودات در حد تدریج احسن کمونات متصور می باشد چنانکه در بعضی محلی
 صلی الله علیه و سلم ابو جلیس در حقیقت کیفیت اگر این صفات در هیچ
 الزوال بود اما حال گویند و اگر بطی الزوال بود ملک می خوانند پس مرصه که
 بر نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او روان هم طبیعی باشد درم عادی
 زیرا یاد او منت بر او و طبیعت ذاتی شود و گفته اند **عادت** جو که شود طبعش
 و چون روح اضافی در وجود ذاتی درند انقباض پیوسته جوای تمام محدود و رطوبت
 بالوف بود یعنی طالب وصول عالم علوی باشد اما حد کس را علم بدان محیط
 ناست و ندانند که او را چه می باید طلبند لا حرم ادبی در محال که باشد لا انزال
 عروج طلبند هر که از سعادت ازلی صفت ملکیت غالب بود اخلاق جلیله اش
 زماوت میگرد و تا عروج بالا را علی بدست و مرتبه باید لاعین زاب و
 اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر که از شادوت انکی صفت شطآنه
 غالب بود اخلاق و در تیراش نوزدن کپیور تا از مرتبه انسانی بکلی صفت نوزل کند
 و بر جردانی حیوانی درند و محنت شیش کسراب بقیعیه بحسبه الفضل
 بار بطن شادی نماید و باطن انده نژادی شود و معنی اینست **اولک الدین**

صورت **الضلالة بالهدى فما رجعت تجارتهم وما كانوا يحقدون**
 صورت حال او گرد و در و جزو شکل انسانست مانند در دنیا مرد و در عشق
 مستوجب عذاب و اتم و نار و جهنم شود اما در الله من سوانف و بلفظ انفس
 بر حمت و کرمته و انکه در مرد و صفت مساوی بود مثل اخبث الناس المساوی
 بین الحاسن و المساوی در شانش وارد شود اکنون بشرح بعضی از اخلاق و اتم
 و تضایل در دو وجه بهم حکم یعنی الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده و بر
 ایجاد و احوال ما ذکریم برخی از شهادت امارات و اختار و اشعار که در
 شان هر یک وارد است و در ج کرده ایم مته و کرمه **التضائل** معانی ازلی و
 کرامت لم نزلی صفت ملکیت و نفوس انسانانی باعث کثرت تضایل جمله
 تواند بود و مرصه که این مانه یا بد عدم نفوس یا رنما گرد و در از ضلالت
 جمالت و باقی دهد و نور کثرت و حق و بلند تر برستی که حق تعالی از سعادت
 در دنیا نادسان او زانی دارد و ندان سبب سرشار از مخلوقات بر افراز خوش
 خویشت در عشق بر هر طاعت و رای آن خواهد بود خدا که رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود **انما یخرج فی الخلق من الله** و قال علیه السلام **خیرکم من خیرکم اخلاقا**
الخلق انما الله و قال علیه الصلوة والسلام **من سعادۃ المرحۃ من الخلق**
صالحه و قال علیه السلام **ان ابلکم المذکر و انکم من یوم القیامۃ اجمعکم اخلاقا** و
 وسیل رسول الله علیه و سلم ما خیر خلقی الا انسان اعطی الخلق من سعاده
 اعطی الانسان قال الخلق احسن

الغضایه

اعطی الانسان قال الخلق احسن

و تعالی فرموده براجعه رسول علیه السلام را خوی خوشی ازده منت نهاده و
 فرموده انکه علی خلق عظم از خوش خوی او و جامع احکایات آمده که روزی
 چند بر کسی تصور آنکه هر چه حسن و حسن علیها السلام با رسول الله علیه السلام
 گفتندی ایشانرا شاید گفت پر راه سعادت را بگریختی که شتر با پیش و بلال
 را گفت بیکر خانه حیست یا زتا خورا بدان و منها باز خرم برنت و عشت جوز
 آورد و خور انان باز خرید و گفت **رحم الله اخي يوسف باعوه بمن نخس**
معدودة و باعوني ثمان خبز زیت چون خلعش چش بود باید اش حاک
 لاحرم مردم خوش خوی در دنیا و عسی عقلا و ثغلا از استکاری نماند و در کار
 کرد اند و متابع ایشان دیگر انرا اندر راه راست آورد و در کار کرد و اند و در
 علیه السلام نام خوش خوی و راستکاری که از احباب مشاهده موده در موده
 بود **اصحابي کما یحبهم یتیم یتیم و خوی خدمت العلماء و ربه الانبیاء و ان الانبیاء**
یزو ثون دنیا و لا دینما و اما و ثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحبل
او نسید موافق است بر افتاده چه غرض از من حکم ثمره العلم علی به و
 ثمره العلم به ان یوحی علیه عامل عاقل باشد که خلق و سیرب انباشد باشد
 و معقاست **ایما یخیر الله فی عیاده العلماء** و شان او آوردند عالم عامل جا بل که طریق اشیا
 باشد بلکه تضییع السبب اریشان برده و مثل الکمل باب من الزندقه مودرت حالش
 کشته زمره عالم عامل کامل اگر چه علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت

علی بان علم ما نرود اشیا باشد فی سنی ابو تام طامی و من معی کینه **شبه**
 عالم بعد از من عالم غیب عالم **۲** خلانا و لاسن عالم غنر عالم
 و کشته اند علما را که در نه الانبیا توان خواند انها اند که با حسن سیرت خان
 با خاندن و یک شده باشد که جزیره تنه بنوب برایشان شوق نرود چون
 عالم عامل و عاقل بود لا شک راست کار و خوش خوی تواند بود و چون
 صفات خالب بود سلوک بر کسالت اختیار کند و سلوک چون سیر از سر علم
 رسول حق نرود و سیر شود و این صفات حق تعالی بخداوندان شوق کامل
 از زانی فراید و بنویسد و انان نصیب که بود و با اافت حق تعالی تعلی
 باشد خنانکه حدیث نبوی پیش تو بر من را کون بصیر می آید **السید من**
لا یخیر الله فی عیاده العلماء و ربه الانبیاء و ان الانبیاء
یزو ثون دنیا و لا دینما و اما و ثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحبل
او نسید موافق است بر افتاده چه غرض از من حکم ثمره العلم علی به و
 ثمره العلم به ان یوحی علیه عامل عاقل باشد که خلق و سیرب انباشد باشد
 و معقاست **ایما یخیر الله فی عیاده العلماء** و شان او آوردند عالم عامل جا بل که طریق اشیا
 باشد بلکه تضییع السبب اریشان برده و مثل الکمل باب من الزندقه مودرت حالش
 کشته زمره عالم عامل کامل اگر چه علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت

شعبات نامحسوس

کردنی باشد از حکمت علی حکمت و انواع **شعبات نامحسوس** و از آن هفت
 شهر ذکی و سرعت فهم و صفا ذهن و سهولت تعلم و حسن تعلیم و حفظ و تدبیر
 و سه خصل دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و سه علی اند و ظاهرشان آن
 بدی حقیقت و شجاعت آنکه نفس غصی نفس ناطقه اش را نداند تا او را موهول نکند
 مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا بر فعلی که صادر شود چیل بود و هر
 مبعوی که محسوسات را نداند و از شعبات شجاعت یازده شهر است که نفس
 و خدمت و بلند حق و ثبات و حلم و یکون و شجاعت و تحمل و تواضع و
 حیات و رفق و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا بر شهوت
 او بحسب انضای رای او ایستد و از جرات و ظاهر کرد و از تقید هوا و استقامت
 لذات فارغ باشد و از نشعبات عفت دوازده شهر است چنانچه رفق و حسن
 هدی و سادگت و دعوت و جود و قناعت و وقار و ورع و استقامت و جرات
 و سخا و بخار از نشعبات است و از آن هشت از مشاهیر است کرم و انشاد و
 و عفو و مروت و بیل و مواساة و سماحت و سادگت و حقیقت آنکه عدالت
 این سه قوت مقدم و نشعبات شان با یکدیگر افتاد و توت منزه و اشغال
 نماند با اختلاف موااد و مجادث قوتها صاحبش را در وسط حیات نمیکند و
 اثر اضاف و اشغاف و نظایر شود و از نشعبات آن دوازده شهر است
 صداقت و الفت و وداد و شفقت و صلح و رحم و مکافات و حسن شرک

و شهرات

مستحق

و حسن بقا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و برکات و سخا و وفا
 عتقی کامل و دوازده باشد صفات جید اش پست و یوز و ابوایم من خان گوید
 اذا اكل الرحمن للبراء عتله نقد کلب اخلاقه را به
 این خصال خنانک ذکر رفت مرک بخند شعله نشیب می شود و جوش
 بسار است اما چون حواس که الت ان اعمال است بخ اند مرک را حکم است
من جابر الخندق قد فرأى حله است که دوازده خواه حصل از نشعبات
 و تواضع آنکه بد و تربیت و از تمام حروف انفا با دکم اگر چه و حرف الف با خالص
 را و با مثال ان بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما چون افضل با کمال
 اما شب انرا عدم داشتم با این صفات را اهل من بخواب خواست **الامانة**
 امانت نگاه داشتن بختری بود که کسی بسیار ندانند که انرا بدین و برین عمل آید
 نمودن و شرطش بواجبی می آوردن سبب زیادتی و رقی باشد که قال الله علیه السلام
الامانة في الرزق و بر که امانت داری یا کسی و زد و غنی شود خنانک رسول الله
 السلام فرموده **الامانة غنى** و امانت جز بقرآن نیست که امانت سو کند خوردن
 اشارت مخطوفی نمی است که قال الله السلام **من حلف بالامانة فليس منا**
 و سرجه اما مشا در سقی ایانست که در روز السان حضرت عزت مذکور شد اما چنانکه
 و کلام می آید **البت بكم قالو بلى** و از آن عظم تر امری نیست و زیاده
 تعالی در شرح غلظش می فرماید **انما عضا الامانة على السموات والارض**

باز با بیرواد

فاین ان یحلمها واشتقن منها و جعلها الانسان از کان ظلمها
جهولا صدق الله چون ادی بذن معنی سعادتی بذن عظمی گردانده
 است امضا نصیب و ازلطف و کم او خود حق بر ذ **قل یا عباد الله**
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقطعوا من رحمته الله ان یتوبوا الذین هم یمسکون
والغفور الرحیم این بشارت میدهد که قامت مسلمانان را توفیق بخشد تا
 و تسبیح انسانان تازه باز سوارند و بفضل خود بدین سرفرازی ایشانرا
 بر صده عرصات رساننده خطا و نال که ایشانرا نده باشد و ذکر کرده اند
فی تعویذ صدق عند یک مقتدر جای دهد و حکم ان **رض کان**
یرجوا انما یرید فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعباده و قوله تعالی
لذین احسنوا الحسنی زیاده و قوله تعالی **و کان یرجوا انما یرید فان اجل الله لات**
و یحق ما ارشد الله من المرید و از روایت بهره مند کرد ذات الله و تعالی ایاران
 و احسن و واجب ترین و کفایت اندکان اسلام و از ان باب اخبار و ایام
 شمار دارد دست و عقل نیز بدان تمایل دان تراست بریان بوجدت و قدست
 و دوام و تنوید و سخاوت و تعالی و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و دیگر انشا عظام و ملائکه گرام صلوات الله علیه و حتم حقیقت خدا صلوات
 کردن و تعیین دانستن که بدل که خدای تعالی کیست یگانگی او را شرک دانند و
 زن و نوزاد و مثل و مانند و زو و زو و شید و اول و آخر و جسم و جان و جای و مکان

و کما است

نصیب و از هیچ مانده و هیچ بذر و مانده نه و از هر چه در شرح و وصف و عبارت
 که از منوره و بر است و خالق آن جنوست و ملائکه و اینها علیها السلام همه حق
 و فرستاده حق اند و قرآن و دیگر کتب اسماء و کلام الله و قدیم است و مخلوق
 و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بنده او و بهترین خلایق است و رسول حق
 و خام البین و المرسلین است و مقصود کونین و داعی الشلس و دین او اناسخ
 ملک و ادیان است و اناناسخ خواهد بود و مرک و نشور و بعث و حساب
 و شمار و هشت و دوزخ و صراط و میوان همه حق است و خدایک رسول الله
 خیر داده الله خواهد بود و در آن هیچ شک و یقینی نیست و معودت شود
 و ایمان بی ایتقان بنمید نو و حقیقت ایتقان است که ایندین ایمان بدین
 معنی و ضمیر و هیچ شک و یقینی نیست صادق و در سوخی کامل و شفیق تمام بر
 معبودان و داران همه وجه معودت و معنی مراجعت نمودن در سقایان و
 ایتقان ظاهر و باطن است و امر او امر و احکام از خواص است خدایک رسول الله
 و شرح مویذات فرموده و علما و ائمه را سخن بدان نشان کرده اند و در کتب تفسیری
 و سطور شده بدهی که معتقد علیه است رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
قل لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت الایمان و القلب کاتبت السماء
البقره و کسافی را که برین جاده و کتب و قدیم است و حق تعالی ستایش سزایند

و چون بدست رسد و سه سال زمان رسالت نبول آتد و وقوع اخبار
مشارق اناوی ایشاد روانا صاحب رضا اند غنم در آن محله شد و سائر
رسول علیه السلام فرموده است **ان الله اتمى نعمته** در این اسلام دهاه سار
سدا شده است و شعلش در کتب فقهی مخصوص در خل و ملک مسطور است و سدا
بدی دوی هوادوس بدلیل **الم اعلم انکم بائین آدم ان لا تعبد الا الله**
انه لکم عدو مبین بر جوح اند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود **وان اعبد**

[illegible]

در این کتاب در هر فصل شیوه استوار
باز می شود و از هر داده و از هر خبری
در این کتاب کلمات خود

22

و در کار و در احتیاج و غرض و سعیها کرده اند و مشکها کشوده اند و عاشقان و محب
خاویز نموده و حق تعالی در حل مشکلات و حشاشان فرموده **و یا یایلم یا بلیه الا الله**
والله اعلم فی العلم و در بلندی رتبه شان گفته **یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین**
اتوا العلم درجات و بهترین و پاکترین و درست ترین آن دو راه بطریق جنانک گفته اند
الشافعی امام لایطرد له بین الائمة علی الله بدیننه
له امام الحق ایل قاطبیه و قال لآخر الشافعی امام الناس کلهم
فی العلم و باجود و العلیا و الباس له الامة فی الدنیا و الامة

کاخ خلعت و اراد بیا

مذهب امام شافعی مطلقاً رضی الله عنه چون بپس اهل بیت اوسته بود امام شافعی
لوکان رضا صاحب آل محمد قل بلیشهد الثقلان فی رافعی
و من سبب از تعدادی بصورت کرد و ما بخاطر این یافت و نورکان را مذهب
و محبت خاندان و وراثت از اصفاد ایشان بتلاست است

صحت الاعداد على خلا لاينكر في رد سوامم م
الكرت في احادث نهل نكر قتل الا سيكم عليه اجرا م

وان کم شراء استغنیتم شطر خلفه عباسی گفت ای سائل منافع
الوسائل و هر که طرب او را پس بشود و در حق می گویند **شعر**
هر که او را در ادب طلب نکند **شعر** بر بساط شرف طرب نکند
و هر که اند **شعر** صورت ادبی شد قطره آب که جل و زش قرار داشت
اگر جل حاله را حسن از نیست تحقیق شاید ادبی خوانند
اسباب الشعر ستون شود با ساک قوت سختی است از چیزی که در حق بود و
اگر ظهور در خدمتش بدیگری نماید کرد و این صفت با کمال است
یا عیسی هر کسی چند از مردم باز پوشیده و او را می گمانند تا از آن باز کرد و قال النبی
علیه السلام **المؤمن من المؤمنین** او را از ایمان **اصح** و مال عمر خطاب رحم الله امرأ
هذا الینا ساوینا و قال کسری انوشیروان خفت الله عنه من جنس
نله تخشع خصلتا الطیر محتاجیه و السلامة من السطوات و در کتاب
منشور و الحکم انده قلوب العقلاء حصون الاسرار شاعر گوید **شعر**
فلا سطر بد کل **شعر** اذا ما حوز الامر فاش و در علم گویند
بدوست کوجه عزیز است و دل کشای که دوست نیکو بدوستان خود
و جانی دیگر گفته اند **شعر** با دوست مگو و از خود او بترس
ما دشمن خود و جاحست میدانی روزی باشد که دوست دشمن کرد
از گفته سخنها خورند و ما **شعر** **الانصاف** در امری که باشد انصاف از خود و از
و آنک از انصاف خواهند یعنی رواندانش که از طرف او و طرف هم آورند

الطفر بباحته

حیف روز و اگر چه در انصاف داذن زبان مالی و جانی باشد و بر طبع انسان
داشتن و دوری از انصاف برداشتن و در عرب گفته اند علیک بالانصاف و لا
لما یلاف عبد الملک مردان گفت افضل الناس من علی تواضع و فقه و عفا عن قد
و انصف عن بوه **الشعر** نکویی کردن است با دیگر یارید ست یا زبان و روان
از منت نهادن از انضای آن عمل که کردن بر یهینیدن حق سبحانه و تعالی می نماید
شعر **و اما و را علی البر و التقری** و قوله تعالی **لا تبطلوا صدقاتکم بالبن و الا ذی**
منه ان گفته اند حکمت در بر و تقوی با هم کردن با یک در تقوی رضای خداست و
بر رضای خلق و هر که در رضای خدای و خلق هم جمع کند سعادت جنتی یافته باشد
و در صحیح از رسول علیه الصلوة و السلام مروست **لا یزید فی العلم الا ببر**
و قال علیه السلام **البر زیادة فی العلم** و قال عیسی بن مریم علیه السلام البر ثلثة
المنطق و النظر و الصمت فمن کان منطقی فی غیره و کفر فقل و کما و من کان نظره فی غیر
اعتقار فقل و من کان صمته فی غیره فقل و کلام حکما انده است و الملک
و امر قصر احسن ملک قال البر سید و قیل البر سید الخیر شعر اعراب
گفته اند احسن الی الحسن احسانه فان المسی که شاد و شمع سعدی
شده حلقه بگوش از نواری برود لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه بگو
الزکوة و التجرد دل از لذات دنیا و اخلاط با مردم بریدن است و شهادت کردن
و طاعت دین خدای بر حسب فرمانده مصطفی کوشیدن و این مقام است بر

بس نزد یک و در دل نهال رحمت فاشانده و بفره انس با حضرت غرت رساند
 قال النبي عليه السلام **ان احسن اسلام ترك ما لا ينهيه** وقال الله تعالى **ان اوليها والافضل**
عليهم السلام **من** وقال عيسى عليه السلام الذي نظروا الى اطن الدنيا حين نظر الناس
 الى ظاهرها والى اجل الدنيا حين نظر الناس الى عاجلها فاما تو انهم ما تشعروا بحيث
 تلويهم وتركوا انما اعلوا الله سيتركهم وبداي ترك وتجريد او مردم عزلت کردند
 قال النبي عليه السلام **من اعزل يسلم** وكشف ابدن اخبار العزلة ملك القهار الذي قهر كل
 عاتل طالب دخول زمره خول اذ غصه و در درارها اند اورا
 مطلوب دل و عيش خوش و لذت عمر اكسر داند كه كس نداند اول
التسليم فعلى كبح تعالى يا كسافي كبريايان اعتراف جانز بنود عقل و اشهد با شد
 بديشان بارگذاشتن اس خوش عشي تازه روي كوجه و مودت او و در نهاي
 موافق طبعيت كرو و بهج وجه دران مودت و معق تعلق ساختن و آن كبر دل
 كوان نداشتن و انرا در دل كوان نداشتن و انرا عين مصلحت خود انكاش نمود
 كلام بلغا انده المؤمن لا تنله كثرة المحاسن و ترا ترا القوايب على الرضا و رضا الله
 تعالى بالتسليم عليه كالحامية التي يوجد فيها من كل دكر يا ثم مود الله احد حماري
 به بين تا كوي و زكها اندى و زانها بدس جا جرا اندى
 و زانها دكر يا زكشت كجاست چو خور ابدان شود كار راس
 بود پند سپهر و انقبول تسليم اني تركا رقصو ل
 بهر كارى

التقوى بهر كارى از ناشايسته ها كه رضاي خدا دران نباشد تا ضرر نشود
 عايد نشود و از فائده ان بهره كاري بيرون شد كه و زو ادق و ذوق مود و انجايي كه
 كان بنود عن سخاوة و تعالى مفرانده كه **من يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب**
 و قوله عز وجل **ان اكرم عند الله اتقكم** از رسول صلي الله عليه و سلم مر ريت
من تقوا الله اتقوا الله **من** وقال عليه السلام **كلكم بنى آدم طين الصلح بالصلح**
وليصلح ال احد وقال عليه السلام **ان روح القدس نزل في رومي لم تموت**
نفس من تستحل رزقا الا فاقوا الله واحدا في الطب و كشته اند
 الايمان عريان و لباسه التقوى و كلام مستكني خلفه عباسي انده است تقوى الله
 خير عباد و العدل في الرعية يعبر اليلاد مستدي خلفه كفت تقوى الله خير و اذخر
 المعاد شاعر كفت **شمر** ايانا اعل الشربة لا تعد ايانا اعل المنوع عديم عد
 فاسا دجيد نعيم التقى فمن لم يجد التقى لم يسد **التواضع** نفس خور
 كوكل داشتن ركم او ديكران دانستن بجهت ديكرى نويش كردن كوجه بجاه و مرتبه
 از و نوتوا باشد قال النبي صلي الله عليه و سلم **التواضع لا يبريد للعباد الا رقة**
رضعكم الله وقال عليه السلام **من تواضع غنيا لافاء** وقال امير المؤمنين علي
 عليه السلام **من تواضع غنيا لافاء** و در كتاب منشور الحكم انده است من دام
 كبر صدقيه و در جامع الحكايات انده است امام محمد شيباني بهش هارون الرشيد
 خلفه رفت خلفه بتواضع بجهت او قام كرد كي اذ خاص كفت من التواضع هذا
 جهنم

در فضل الالباقى تقوى

التواضع خلفه و جواب گفت ای عجبانه نوبال تواضع جلدی برالوزال شع حدوت
 قصار رحه الله گفت آنکه هیچ کس با در جهان خوشش نتواخت و ندانم چه ناست این
 بای که یک لک درو خواهد شد ان به که فروز فی درو خواهد شد
 در تغلب تواضع و منع از تکبر گفته اند
 چشم عقل نه کن سان شع انگشت یکی قوی و همین در که ضعف و کس
 به بین که کبر و تواضع چه داد شایه
 شمس کشید بدان دیگر کشید
التوکل قطع غرورت و راحت طلبیدن از اسوی الله معنی اعتماد بر حق تعالی کرد
 و بر نهارت و دشمنان و تعجیل و تاخیر ارجح تعالی اند مایل نمودن حق سبحانه و تعالی
ومن یوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد بین ان الله لیکن شی قدر
 از کلام الاخبار در دست و در تودس آمده یا ابن ادم لا تخف قوت لوزق با دانت
 خزانة ملوه و قال النبی علیه السلام **لو کان حق توکل بر تو کلمه کایزق الطیر**
در بر نظام در کلام شاخ آمده توکل آنکه حتمت دانند آنچه را از اسب از حیث
 و نفع و ضرر از ما قوت نخواهد شد خدا ملک گفته اند نه تراست بجهت تو متوکل
 و آنچه تراست بمنع تو از تو باز نکرد و در امثال عرب آمده من وثق بالله اغناه و من
 توکل علیه کناه و شاعر گفت **شعر** اگر یای پیوستی دیگر بر بدوی
 مستحب ندهد و زنی که نهاده است **اثبات حسن الله** ثبات قوت داد و توی کرد
 نفس است بر رسول الم و شد اند و از ان مستشعرا بودن و ابر عبادا شال

حادث شود دل شکست ناکشش و در امری که باشد بر یک حال ایستادن و قطع
 ازان بر نکشش و انرا سکون بعدم طیش نه خوانند و عرب گفته اند **شعر**
 کل الی شاذ العلی حركات ولكن غزروا الرجال شارب
 در عجم گفته اند **شعر** در دودجات بدان مع خصلت به از ثبات
 باید که مراتب درجات ای بر از ثبات جوی ثبات تملون ضد ثبات
 ثبات است که هرگاه بر یکی طبعی و خوشی باشد و گفته اند که احوال چون بر
 طامس تملون و بو تملون نماید مگر فرمایه های دولت نیاید و خبر بوم شوم
 و اشیاء اش نیاید و شاعر گفته **شعر** بار ما می باقی این تمام نه آن ملوک چکی و بار ما
 حسن محمد نگاه داشتن هائی که ما دیگری کرده ماشی و ان خلاف ناکردن و در مکی
 دان جهان راستواری ان کوشیدن و گفته اند ان حسن العهد من الایمان خلیف
 و عده ضد دوست و رسول علیه السلام و ثواب و ثبات بر حسن عهد نموده العده
 در شاعر گفته **شعر** از عهده عهد اگر بیرون آید مرد از بر چه کان بی بیرون آید
ایجاد و ایجاد جد سارعت و سبالت کردن است در تحصیل مقاصد و در ان ناشکیا
 بودن و بران دلولع نمودن و جهت تحمل مشقت در اکتساب ان مطالب و بر دولت
 که در جهان بوده مان صاحب دولت این طریقی نموده دولت بر روی نموده است
 حق سبحانه و تعالی کسافی یا که راه خدا می او طریقی می سرزند و صفا کرد و خدا ناک
 سر میانه و **الذین جاهدوا فی الله و فی سبیله** و قال النبی صلی الله علیه و سلم **مطلب شایه**

و جد و جد و من ترع با با ب و ج و ز و ز نظام الملک رحمه الله علیه و وصایا سران میرود
 است علیکم بالعهه فانها تنفع الحد و الحد لا یتاخر عن الحد و جمع الزوار کوید کی
 بالزوار که سبب زوال دولت برسدند کف نوم الغداء و شرب العشاء
 و تقوی الامور غیر کفاه یعنی چون جانب جد و زدگداشم دولت سبزی شد
 و کسالت ضد انب و ان کا هلی نو ذنب و امور خنانک و کلام بلغا انه است
 من دام کسله فان الله شاعر کوید **شعر** زکا هلی و کسالت شاکس کی مراد
 جد و جد توانی رسد و مقصود **المیت** نفس را متکثر کرد اندین است
 بر آنچه انقباس اموال و لذات و دوحه جمیده سازد و مضار نفس را بواب محوده
 بر عکس انکساب و مضار فیه استماع غوغا تا حریت لازم آید رنده ها
 و هوس نکرد و متابعت شیطان لحدن نکرد و روح قدیم و توریس منول بوده اله
 فی نفس الشهوات و کلام بلغا انه الحریه اذا طمع و العبد حرا اذا شغ **نظم**
 شروع و غوغا و امور عیش و سر و شک و بذا انرا نکوین و طریق مواب دخول و خروج
 وجه احسن بر کزین و بران خرم عزم جزم داشت و بهج صورت و بهی و ان
 و بهج کس را بر کفیت اندیشه خود و قوت ندادن و جزم را و در مرتبه است کی
 انک پیش از حد و حدت چگونگی کار را بشناسد و اجه چکران و خواتم امور بینداد
 و نواح به بند و تدبیر و اخذ و امل فکر و کردار که اول فکر آخر العمل
 و این صفت عقل است چه بعد از وقوع عاقل و جاهل و شناختن یکسان باشد

کا قال النبی صلی الله علیه و سلم **الامر شئت مبتد ما ذا ادرت عرفنا**
مجاهل کلمه نما العا قلند و کلام حکما انده است العاقل یعرف عاقبه الامر عند
 ابتدایه و انما انده ملک حکمی را برسد الملوک احزم قال من ملک جده و نزل
 و تهر ریه مواء و غز فله عن خصمه و باحتدعه نضاه عن عطاءه و لا غصه عن کیده
 و دم انک چون بلای رسد دل از جای برزد و دشت و غروب بخود راه ندهد
 بطریق مختار تواند **نماید و حاسه کوید** و جل اذا ما التایا عشته
 انکی لمضله و ان حی جلیب افزاسات ترک کف من و جع الحزم من بهام
 المکانید و در کار خرم مستحسن داشته اند و کف اول الحزم المشوره و جامع الخطا
 کز در حالت نزاع امور المومنین علی ره می کرم الله وجهه و معونه عمر بن میثم از
 یکی انقبلا برسد معویه را در من قضیه مشیر کیست کف عمر و عاص بر رسید
 امور المومنین را کیست کف او مستند دای خودست و مشیر نداد عمر بن میثم
 المستشیر و المقتد ملک و الله تقدیر بالها معویه را لاجرم حال چنان شد
 که شهر و ست و در شوراب تسار من و دانه است المشوره احدی الحزم
 مواب نفور مشرقة و خطا رشار کی مکر و به و در منظوماتش کوید **شعر**
 اذ بلغ الرا را المشوره فاستحسن **نظم** بحزم او صعد و نفعه حازم
 و لا تحفل الشوری ملک عضاضه **نظم** فان الحوافی نوه القوادم
حسن البیان عبارت شکو کردنت معافی شمرس و الفاظ خوب چنانک

الحلم در اثنا لغوب ائمه الحکم حجاب الافات و قتل جم المرعونه و قتل من غیر
شجره الحکم احق ثم اللم و در سخنان ماسون خلفه عباسی ائمه الحکم حسن بالملوک الی
فی ثلثه تادرج فی ملک و تعرض لجرته و بدع لسرو و محکم که ثبات با او یار نبود انرا و در
نات دجانه گفته **شعر** و لا خیر فی الحکم اذا لم یکن له نوادر غی صغره ان یکدرا
و کلام معتد خلفه عباسی ائمه من عرف بالحکم کثره الحرام علیه سعدی و یار و کید
در خاک سلفان برسدیم بعبادی کتم مرا بتریب از جهل پاک کن
کنایه بر جو خاک تحمل کن ای نقدر یا برجه خوانده به در جو خاک کن
اهمیت تهاون نامو دست و محافظ ملت و حرمت اراجه محافظت آن واجب
حاکم حاکمان است و تقدم رساندن محدی که از حقیقت تجاوز کند تا فیض نجامد
ثلث است که سعد بن وقاص رسول صلی الله علیه و سلم را گفت اگر چه حرم خود
پیکانه را بستم کردن بفرم رسول صلی الله علیه و سلم گفت **ان سواد الغیر و انما**
انیر منک و انیر منک و از امیر المومنین علی مرتضی مروست علیه السلام چون بر عروین
میروزش بر سینه اش نشیبت تا سرش به جود عروین میفت کرد امیر المومنین
علیه السلام او را زانی میگذاشت پس باز آمد و سرش جدا کرد سبب اخیر بوسیده
گفت چون او شک کرد اگر من همان زبان نقش کردی بقبضت با مکافات مانند بودی
نه حقیقت دین را کرده بودی لطیف طبعان گویند حقیقت و غذا دیان غالبست و کلمه الهیه
الیه البعدا ذیه **حیاء** شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از جدای تعالی بحركات

ناشاست که مرشد و دوز معنی **تلم غایه** **الاعین و ما فی الصلوة** رخصت داند که خدای
تعالی از اعیان بند رسداند قال النبی صلی الله علیه و سلم **استحبه انرا حق الحیا یقل**
یا رسول الله کیف نسبی من احد حق الحیا قال من حظه الدنس و ما من الا بطل و یومئذ یزکى فی الحیاة
الدنیا و ذکر الموت و الصلوة استحبه انرا حق الحیاء **سعد بن رسول الله و سببا**
فی الله دوم از خلق شرم داشتن بیا ابرار واقف شوند و او را خاک کند
در صباغ از رسول صلی الله علیه و سلم مروست **الحیاء من الایمان** و در کما رعا
صید از رسول صلی الله علیه و سلم مروست سوزن عابد و گفت **ان نیک خلقین تمتهما الله**
الحکم و الحیاء و قال علیه السلام **الحیاء العباد** سیوم از خود شرم داشتن و حیا
را که جهت التعلل صالح داذه اندر اعمال ناشاست صرف نافرمودن و در کلام
ائمه است اسحوا و کن نفسک اکثر من اسحوا و کن غیبرک صالح من عبد العبد
اذا قل ما الوجه قل حیا و لا خیر فی الوجه اذا قل ما و
حیا و کن ما حفظ علیک فانا یدل علی افضل الکرم حیا و
در سخنان معتدی خلفه عباسی ائمه الحیا تا افضل با حیا به العباد و در کتاب شوار الحکم
ائمه است من قبل حیا و قل اجبار و در کلام حکما ائمه حیا و المرء حیاء کان حیاة
الفرس نماید ثلث است که امیر المومنین عثمان بنی الله عنه را حیا و مرتبه بود که شتم
و عورت خود نزد **الدعیه** نفس را تمکن کرد از بدن است و در وقت حرکت
شهراب را پاک نفس خود بودن و زمام احتیاط را در دست نهادن خنانک این صفت

بر طبع کوان نباید و بعل ان رغب غاذا در سخا منوکل خلیفه عا سی ایدله
فی الدعه والسعه **الذکا** آگاه بودنت موکلف امور و حقیقت احدی بر حواس
روز و فهم کردن عوض و مطلوب نفس ناطقه ازان سهولت و رغبی بلام باشد برقی که
بد رفتند در اخلاق ناصری گوید زیویکی از شعب این قسم است **در جم غالبه روح الدرع**
شایان بودنت بر امری که حادث بود در ان و منشی غفل و شرع کار کردن در ملک
صلی الله علیه و سلم فرمود **الجل من الشیطان و انی** و قال علیه السلام **انما انزل خیرنا**
اکثر الجبل و قال علیه السلام **انما یصلح السامه** در جم غالبه اخلاقیات
انده رسول صلی الله علیه و سلم جهود و جبهه را بهر با شکی اسکران یافت سب که به
برسد بر کلف شک آب که انسانی توانم بردن و اینم بذر صیقل فی آدم کردن
رسول علیه السلام ان شکل را بود کوشش بهر کار کوف و با جهود و جبهه بدو رخانه اش
میرک چون رف بد کلف شک اسکو کلف کوان بودی تو استم آورد مردی بهر
خانه آورده است جهود و جبهه و رف رسول صلی الله علیه و سلم را دید امان آورد و
کلف و ان شعب از عادت انفاست و در حجت بر عالمیک و سندان بودن سزا و
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود **انما الله فی حرمکم تا تم اشتا تم لم شتمه انی و لم یمنه و انی**
الغیرم یا کلون و الکفر طریقی و **الرضی** بدعا حقی تعالی بر بنده تصا کرده
و مرد شوری که ارتضا رانی بسد بزدل کوان نداشتن دل را با ان الفت و اذن و بیدان
منت پذیر بودن و خود را را بر ترا وین جبهه شرفی باشد که ارتحق تعالی بلطف و عطف با مخلص

بهم قرع عالمکم

یعنی او را طلب و ما محتوب اشم و غیری همان وسیله نکرد و بنا برین صوبت
ارحما لقب برین معنی پیدا شد حق تعالی چنانکه در احادیث قدسی انده لم یرض بقصا
و لم یرض علی بلائی و لم یرض علی عتائی فلیطلب با سوائی و فی نسخه دیگر من ارض و رقت
سمائی و از کعب الاخوان مروست رغبی الله عنه و توبه انده یا ان
ادم ان رغبیت با قسم ملک سلطت علیک الدینا حق بر کف نهما رکس الوحش
و البره شتم و عرق و جلالی انال الاما قد ملک دانست مذموم و در منظومات اسرار المومنین
علی علیه السلام انده **شعر** رغبیت با قسم اسالی و توفی صامری الخالق
لقد احسن الله تعالی کمال احسن فحاشی و در جم ترجمه اش که انده
بتدیر اید و بسند انده ام ایستاز خدای بومده ام نکوداش اید و مرا انکون
نکودارم تا کون بنده ام و بزرگی از جم م برین معنی کشته **شعر**
از دستم اراش بود ما را و کل بر ش بود برجه از نواید خوش بود خواص شایخانی
در سخنان پادی خلیفه عباسی انده ان الرضا کناک موده الاعتدال و در کلام ملقا انده
رضای بالقضا صبر علی البلاء و قیل اعرف الناس بالله ارضاه با قسم الله له و قیل من یضار
بالتقاطاب عشت **الزینت** مدارا کردن و امور با همکار و نظیر برکاه و انده
داشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود **ان الزینت لو کان خلقا لمارا انما انما یمنه و انما**
الزینت علیا لادن الحسن اتم و قال علیه السلام **ان الله یزین حبیب الزین و یزین علی الزین و یزین**
عز الزین و یزین علی الزین و قال علیه السلام **من اتم الزین حرم الحیجر** و قال علیه السلام **من اتم**

خطه تفرخه و در باره او ابراهیم علیه السلام دخل الرزق في شيء قطا الاران و داخل الرزق في شيء قطا
 وقال ابوالمونس علي عليه السلام لو كان مني بين الناس شفرة ما قطعها الا
 اذا رسولها حدتها او ارسلتها و در كلام بلغا هذه الرق مشاح الضاح و قيل ان لم
 يدركها الحاحه بالرق فمأى شي يدره و قيل من دفع رفق و من حرف حرف و قيل
 الحرف بالرق لم **السم** بدل اموال است قد درست رس که السعي بالملك
 و برانکه بدان محتاج بودي انک اذ دهنده يا خواهند ما بکبرنده سنت هتد
 و چون بدهد بايد که طبع دهنده بدان شاذ شود قال الله تعالى **رضي بون شح فخره**
فان لم يملح و در سخا هتد من صبي اثار است يعني اگر چه خود بدان چيز محتاج
 بود بدان ملتفت نشود و بديگران و هذ حق تعالى چنان کسان را مدح ستمواید
ميوه من على انهم لم يملح و رسول صلى الله عليه وسلم فرموده **ما حق له و لاله الا ان يملح**
سنت فخره و در سخا هتد من صبي اثار است يعني اگر چه خود بدان چيز محتاج
 بود بدان ملتفت نشود و بديگران و هذ حق تعالى چنان کسان را مدح ستمواید
 و عظام الملوقات ائده حق تعالى بوسی يحيي فوستاد لا افضل السامري فهو يحيي
 و مثل شهو دست که حا ق طای انک اذ س بهره و رنوز و در کفر قدم بهود
 سخا ارايش و رزخ المخواهد ديد و از جود او حکایتی شهو راس که منس را اذ
 کرد و نیتل خود رضاء اذ اماراد سایل حاصل باشد لاجرم ناسخ چنن بر اید

و محقق

و محقق معنی الجود بالنفس اتقى الغايه الجود حق او مقرر شد و در انظار
 این قدر که سخا سبب خات ارايش و رزخ می شود یکی انک در تنص شاع اید
 جو سق و حق مستحق صند نما ر صدقه کرد شمع شبلی رحمه الله علیه او را گفت که
 ترا که ایمان نداری ا صدقه داد و چه سود جو سق بگویت و در ورا همان کرد و چه
 ارموار افتاد ان ابیات بود و شد **نظم** کفایت السامحة دار خلد
 و امن من تخاف يوم نوس و ما ر محرقه جو ادا و لو كان الخوا من المحوس
 و مثل شهو دست که الانسان عبد الاحسان و عرب کشتاید عجب لم یشتد
 المالک باله و لا شتر الاحرار نعاله شاعر گوید **شم** سنده ارا ذکر و ناساست
 حرم منکر سکر کسی خود مردم عامل لن بود که مقتل مردان از مرد را خود
 در کلام بلغا انه السخا ان لکون بالک سر عار عن مال غلک متورعا و قتل اهل
 التوال با مرصل قیل السؤال الکم سنی کف السخا حسن النظمه ابر طاهر جاور
 و ترغیب بر سخا گفته **شم** ناد مردان جزو جنگل ارنند همه مرد می کار برنند
 بیوز روز کار و رشان ندد که دران هم روز کار برنند و ابر سست نام ما فکشت
 و لو لا شهو راسک جامع اما له حصان في عضان
 و در سخا اگر چه دست رس اندک بود بدان قیام باید نو ذبه کشته اند لا سخی من
 التلیل فان الحدیث اقل منه **السیاسة** که تزان و فویان بران خور ایا لیده داشتن
 است تا از راستی نکر و نو پای زیادت ادر یکم خود نکشد و حکم حدیث **کلم راج**

و کلکم مسئول عن امره یعنی بر هر کس که در احکام و سیاست جهان و سیاست داخلی
 شود مال الهی صلی الله علیه و سلم **لولا الله لكان منكم منكم** شاعر گوید
 که قطع سیاست سلاطین بود **عالم خالک اب خوش کس خورد**
 و سخنان اردشیر ماکان آمده است **الملك بالرجال والرجال بالمال**
 و **الامال بالعمارة والعمارة بالعدل والسياسة** یعنی مدار و تواران همه بر سیاست
 و بی سیاست هیچ یک در مرکز خود قرار نمیگزیند و کار جهان با ضرورت و خطای کلی میگذرد
 و سیاست تا بر نفس خود ماکر دانند بر دیگران روان نشود قال امیرالمؤمنین
 عمن الخطاب رضی الله عنه لا یصلح سياسة الناس الا یصلح سياسة نفسه
 و اثال عوب آمده من حسنیت سیاسته دامت ریاسته قال الارسطو **لا یصلح**
اصلح نسل لنفسک نکل الناس ماکل الشجاعة اقدام خود را است بر کاری که
 بدان محتاج بودی آنکه ترسی از آن در دل آید و اکنون کار با خوف و خطر بود جان
 و تن فدای آن نمیکردن و در آن خوض نمودن و یکباره پیش بردن قال الهی علیه السلام
ان الله تعالى یحب الشجاعة و یحب الیقوت حقیقت آنست که در عهد اسلام همگی در شجاعت
 مرتبه امیرالمؤمنین و یعسوب الدین علی مرتضی کرم الله وجهه نویسنده اند بلکه
 و بعد سابق نبی چون وی نموده زیرا بر شجاعت مقتدیان و ابایست افزوده اند و
 از آن بوجون بعد از جهان در حکم اضدادش بوده اکثرش پیشش اند از جمله مجاریه
 غرور و عید و ده که رسول صلی الله علیه و سلم از آن خوار داده و باره علی بن ابی طالب

روان نگردانند

بهر دوین بنجدود **لا تقس الا علی السیف الا و القمار** و در حرب احد و حشمت فرمود
یوم یقتل الله فی القتل و شجاعت او احادیث بسیار دارد و در سخنان
 شایسته شکر و رضایم عدو و دشمن و جید و کرا و عیله السلام می آید ایها الناس
 انکم ان لا تقبلوا فتوتوا و الذی نفس ابن ابی طالب هذه النفس خیرة بالنسبة علی
 الراس اهلون من منته علی الفرائض و بر او است خود پوشیده بود **نظم**
 ائی یوم حتی بین المیزان ایزد یوم یوم قد زام یوم تذکره و در علم گفته اند **شعر**
 از مرگ حد کردن دور و زودانست روزی که نشاء شد و روزی که نشاء
 روزی که نشاء شد و کوشش نیکو روزی که نشاء شد و مرگ و دوا نشاء
 و در لایان بگویند **مرگ در حشمت مرگ خوار بود و شجاعت نور کواری بود**
 نمودن و طوس گویند **سباحت که جانش گرای بود نه هر روز کرد و نه نامی بود**
 و بدو لایان شجاعت و لیری نمودن و توانی شمردن فردوسی از زبان ایشان گوید
 سباحت میند شد از نوبه شو **تو دووانه خواش خوانش دلیند**
 نزد کان گفته اند الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المختلفة و شجاعت اگر
 نه در امری چنین اتفاق افتد چون بی عوق و تود و در عمل آورده بود رسیده بود بود
 صاحب اخلاق نامری شجاعت در قوم توکل غالب بوده **الشکر** سیاست داری کرد
 بر نطق که نذر رسیده بود هم خدای تعالی را سیاست باید داشت و هم از آن **خدا تعالی**
 رساننده شکر باید گفت تا بدین برکت آن نعمت پای داد بود بلکه زیاده کرد و دیگر

الصبر صبران فما الليام اصبر اجساما والكرام اصبر نفوسا مع تشكك كود ما احب
التقاتل فقد التواست قلما صبرا سعدى كود روحه عليه **شعر**
نفس توش او كدر شايام كه دهد تلخت وليكن بوش من دار ذ
كف صبرا حثا ولقايت مرگرا صبرست حكمتست زنه كشته اند
صبرست دواي در خون كار افتاد كز صبر توان ستد زيبادان دا ذ
دستم رانه برياي كسي بندي ننهاده كان صبري نكش ذ
الصدقة دوستي براسق كردنست بابر و سلطان باهقام خاطر بر اجتماع
جلكي اسباب فراغت صدق معروف داشتن و اثار كردن مراحه مكن باشد
بود ما كرا نظرف او مكره صي بدلا يذنه ان كمنه در نشدن و بوزا المش بهانه حوي
يوزن و ابر صفت مردم نام افند و دوست صادق نابايف بود و كشته **شعر**
يك دوست كه دشمن نداد و دوست نايد جهان بدست الحينه نكوت
و عمر كه دست رس به رس از دست آيد همه جز بايدست الا دوست
و كشته اند دوست براسق عقل است و در كلام حكما انده صديق كل امر غنله و عذ
جملة قال النبي صلى الله عليه وسلم **عليكم يا بنو ان الصدق فانهم ذرني الرقا و**
عصمة البلا و قال عليه السلام **و شئ الحق بعد الايمان بالله تعالى التوراة و الانبياء**
و قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه لقا الاخوان حلا الاخوان و قال
امير المؤمنين علي رضي الله عنه لم الغرس من الناس له الحب و اشرار عرب

انده است لقا الخليل شفا القتل و قتل الموده سك نافع و قال ابن الرومي لم يس
كثيرا الف حل و صاحب دان عدد واحد الكثرة **و قال الاخر**
اذا حلف عن صدق لم تقاسك في الخلف **و قال الاخر**
و قال الاخر **نظم** اذا ذهب الغاب فليس بد و سعي الوداعي القاب
الصدق زبان و دل با هم راست داشتن و هر چه در دل بود خزان بر زبان نرا
كشته اند صادق است كه اگر در بلاي كوشا شود كه خلاص از ان بلا اخر دروغ گفتن
ميسر شود و ان نيو است كويد را در دروغ فروغ بخويد و در صبايح از رسول صلى الله عليه
و سلم مروست **عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر و ان البر يهدي الى النجاة**
و ما زال الرجل يصدق و يحسن الصدق و لم يزل عليه السلام **و قال عليه السلام**
رايتهم ان فيه الهلكة و قال عليه السلام **عليكم بالصدق فان باب من ابواب النجاة** سعدى كويد
كه راست سخن كوي و در بند باغي به رانك دروغت دهد و ايند را حق
و در كلام بلغا انده لا عون كالصدق و لا سيف كالحق ان المعبر كفت تمام الصدق
الاخبار با تحله العقول **صفا الذم** نفس و استعراج مطلوب في اضطرابي كه در
حادث شود حاصل كردنست و استعداد اين صفت داشتن تا از صفات حسنه
و صفيه هم بر وجهي نماند و بوزي نيك از بد بار داند و بربديه خصم وسايل را خوا
سكت كويد و اين صفت در زمان غالب ترست كه بربديه بي فكر حيله هاي عظيم كند
خنانك عقول دهاه و افهام كناه از در كشته ان عاجزانده و در شش زبان ان مكره كنو خبي

ناید نفوذ باهمن شراره من و رحم الله عن خادهن و رضی من اعالمهن و عاود من کما
 مصفا من مل و مراده من ساد من و اولی کما من **صلوة الرجم** رعایت کردن احوال
 خویشانت و تقد و امکان در رواج امور ایشان کوشیدن و اشاعه را نمودن
 لذات و ساسی شرکت و اذن چه گفته اند آنچه شش بر شوان بریدن عقده خوشی
 و انک از وانه بدلتش بهج علق نفیس شوان بافت علقه برادی قال الله تعالی و **اتقوا الله**
الذی تسمونون به و الارحام در مصایح از رسول صلی الله علیه و سلم مردس
 من اجب ان یصل لکن در تفسیر **صلوة الرجم** و قال علیه الصلوة و السلام قال الله
 تبارک و تعالی لا یبطل الرجم فی غیره **صلوة الرجم** و قال علیه السلام من کان یومض بیده و یبسم الله فی
فیصل الرجم و قال علیه السلام قال الله ساوکن و تعالی انا الله و انا الرحمن **فقلت**
الرحم و شفت لها من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها قطعته
 و قال علیه السلام **صلوة الرجم معناه للعدد مثله لکمال الحجة فی الاصل معناه**
 و قال علیه السلام **و هو باطل** و قال علیه السلام یوجب الاوارق شکر غیره یا توتیه
 ال ایجه و تباعده من النار قال یغفر الله و لا یفرک به شکر ربنا رب العالمین احسن ما یجوز
 الصلوة و یوتوا الرکوة و یصل الرجم و کلام ائمه انک صلوا و احکم المجمع
 و لا یغفروا بالعقود و در منظومات عبدالله ربهم ائمه **صلوة**
 لا استوی فی الحکم عند ان و اصل و عند الارحام القربا قاطع
 و کعبه اندر صله رجم ده فایده است رضای خدا و شادی اقربا و نوح لما یکنه و شای

خلاص و کوری شطان و زیادتی غر و بولک و کعب و قرب هشت و دزدی و دزدی
 و زیادتی و هشت اقد با کفایت و امرش خواستن بعد از نودت **الصلوة** خاتمی
 است از انکشی خصوص از بسیار گفتن تا از انکه هشت بر هشت در مصایح از رسول
 صلی الله علیه و سلم **من صحت یحی** و در کتاب ادب الدرس و الدنایم از ان حضرت
 شکر **صلوة الرجم** و قال علیه السلام **من لم یکن یحیی فی صلاته لم یکن یحیی فی صلاته** اولی
 و قال عیسی بن مریم علیه السلام العباد عثم شده اخرا تسعة نهالی الصمت و
 حذر فی القمار من الناس و در مشورات امور المؤمنین علی المرتضی علیه السلام ائمه
 الکلام فی الاحصاء و عند الله صالح من عند القدوس **صلوة**
 و انک اذا ما قلت قولا فانه اذا قل قول المذنب خطاره و ذکر یکنف
 الصمت من السکوت سلاله فاذا انطقت بعد الاکارا
 ما ان ندست علی السکوت و لکن ندست علی الکلام مرارا و ذکر یکنف
 سائلو صدیقی کشف حالی فاسکت لا ارد علیه قولا لان القول سمعت فی عذری
 و بعدی صاحب الصلوة اوالعصی کون **صلوة**
 فان لم یعد قولا سدد القول فعتقک عن غیر السداد سداد و کما فی خبر
 الحکم ائمه است اذا تم القتل بشئ الکلام و غر و امثال بود الکفار کما طس الیل
 سنی خماک تاریکی شک کرد کسده معه از رجم حشر اس بنوز بسا و کوا از کوهش
 و خطا سالم ناشد در کلام حکما ائمه است خطی من الصمت فی رتبه منور علی الخط

علم الایمان و علم الادیان حق و حقیقت مذکرا تا طلب علم دین خدا می از لوازم
و تابدن نمود علم طلب شواهد و بر وجه غیر ازین دو علم بود راه دین خدا می بدان
چندان حاجتی نیست و عابد باید که در عبادت حق خود را مستغرقان عمل نماید
و هیچ جزو دیگر مشغول نکرد تا آن عمل را محمل قبول افتد سیل جبرمیل علیه السلام
النبي صلى الله عليه وسلم **ما لا حسان قال الا حسان ان نبي الله كانت تراه وان لم**
تكن تراه فانه يراك راستی گویند در عهد امری چه باغی چه با خود می میانه و
تعالی می نماید **ان نبي الله صلى الله عليه وسلم** **ما لا حسان قال الا حسان ان نبي الله كانت تراه وان لم**
تكن تراه فانه يراك **سبعين سنة** قال عليه السلام **بالعدل قامت السموات والارض** حق اگر در
ذاتی افعال معنایه یکی بر یکی غالب نوزی ان در مغلوب شدی و تو ام جهان نامکن
کشتی با چون روزه ساداه دارند بعدل تمام باشند و حق تعالی را و در پیامبر را علیه السلام
در شرف خلاصه امر بود **ما لا حسان قال الا حسان ان نبي الله كانت تراه وان لم**
الاطمان و عماره البلدان و کلام مقتدی خلفه عباسی اندک العدل معنی جمع
العساكر و متبع بالاسماعيل المحمدي و در اشغال حرب می آیند و راه الملوك في العدل و کسری
انوشیروان ضعف الله عنه کتب العدل امر بيب المعقول والعاقل و قصصا امر بکشد
العدل میزان الله بين العباد و می فی الاخرة خیر الواد و مکه و عدل و راستی گویند
و در جهان از ان مریدان زناش می کنند شود خنایک فریدون و نوح و شادان محمد و خا
و خادان جهان باشد است در حق فرود می کتب فریدون فرخ و رسته بود و شک و در عیادت

بدا و در دشت یافسان نیکویی تو دا و در دشت کن فریدون تو
و خواجده طاهر و حسن تو و می این را بغیر تو ترجمه کرد **ما لا حسان**
ان فریدون لم یکن یکان و لاسن المسک کان یجونا بالعدل والجود مال رسته
تأخیر بالعدل تکر فریدون شمس سعدی شعاری کتب **ما لا حسان**
زنده نام نیکو نوح و دران بیدل که چه بی کشت که نوح شوان نماید
خواری کن ای فلان نعمت شاعر زان می شود که بانگ براند فلان نماید
و جمال الدین و سق الفطی فریدی کتب **ما لا حسان**
چه در و دران می شود و هنرمندان و دران که ان چند اندک می بوزی کتب چند اندک
شایین و نیکو نامی که حشاش و در ارجا کا اگر محمود فرود می به شروا شاه رخا
و شمس الدین ایوب طاهر و می کتب **ما لا حسان**
اهل بیت عطی و اشایان کرد و اسیر و من سخن شه و باشد حسن خاص و در
شکر او و در که سودا و شمس و نگاهال می کشد عدل غزالی بان جماعت اشقام
روحی قدم در توبت منزلت العدل میزان الناری نلدلک میو مبار
من کل نلک و سبل و در انجیل منزل بوده عدل السلطان جیب الزمان
عظیم التمس سعادت و شقاوت تا من جانی و چشم ناوردن است تا
عدی از نول مکن نرسیدن در کار ارجح جانی نکار و درون و رسته جیب
فرودانیدن و در اجه باشد بلندی و موقی طلسمدن جناحه و ارجح شریع

قال النبي عليه السلام **المريضة تهمته كالطائر يطير بجناحيه** وايد المومنين وحكام
رضي الله عنه لفته لا تصفون همكم فاني لم ارا بعد عن المكدرات من صفاتهم
وركلام حكما هذه الهممة لا بد الحد وقيل علما لهم بدرا النعم وركلام صفاتها است
وقايده لم عزيتك الموم **فامر كل مكدر في الامم** فقلت رضى على عصقي
فان الموم قد در الموم **فمن شاع سطور ست** كذا ابراهيم سنه ١٢٠٠
رحم الله راكشا در حضرت عزرب **فمن شاع على كن كبت** دون معنى باشد
روح مثنى خاك من كمن كفى ارشدا وعر ب كمال **نظم**
اذا عاشرت في شرف موم فانتع بادون الفوم
نظم الموت في امر حقد **كظم الموت في امر عظيم**
سعدى شادى كوزى **مردى كوزى على شافى** ملك شها خاى
ديكرى لفت **شعر** اى دل طمع از همت على كسل **برخى تحت** كام زن بخل
انرا كد و جهرت مستند عقل يارده نام يا غرضها حاصل
در سخنان قاموس بن وشكوى انذ لفة الملوك نعم الاشيا وكم فيه العانة من الامور
وركلام صفاتها است **العاقل شعر بالهم العاليه** لا بالوم الباليه وقيل على كثر
همت كثر **تتمته العفو** اشكر اهت اذ لم يحركون وبردل اسانداشون
مخاراه بدي است بر كسى كه از دند متورسند و تار بر اشقام قدورت باشد
ما ترك كافات نكلى با تو اگر چه مكافاه كنده خواهان ان عمل اشده على شتم

نوروزنده وغفوكنده وادج سفر مايد قوله تعالى **والكاين الغيث والعائين**
والعجب المحبين وقال الله قدس وتعالى **فوالعفو واما بالعفو** وقال النبي
عليه السلام **العفو لا يرد الجحد الا عفو انتم** الله وقال عليه السلام **اذا وقت**
العباد تادوا وناو ليتم من ابره على ابيه على كفته قيل باذاجر وقال العافون **من**
الناس من قام كذا وكذا الفانوا **فيعرف** وقال عليه السلام **الحمة ثلاث خصال** من كثر
فيه **استشكلا** **الايمان** **من اوارضى لم يدخر** **رضاء** **فرا يجل** **او اغضب** **فخبر**
غضب **من حق** **واذا قدر** **عنه** **كتاب جامع الحكايات** كود و رسول صلى الله عليه
وسلم عقده من عامرا كفت **الاخبر** **بما نقل** **اخبار الدنيا والاخرة** **يصلح** **نظمك**
ويطير من كذا وكذا **نظمك** **در سخنان** **مامون** **خلقه** **عاسى** **انده** **است** **لو علم**
الناس **حقى** **العفو** **لقدر** **والى** **الجرام** **وركلام** **حكاي** **ايد** **العفو** **من** **الليتم** **قدور**
اصلا **احد** **من** **الكريم** **وقيل** **ليس** **من** **عادة** **الكوام** **سرعة** **الاشقام** **وقيل** **عفو** **الجرام** **الحدم**
من **كال** **الكوام** **عبد** **الملك** **بن** **مروان** **كنت** **احق** **الناس** **بالاحسان** **من** **احسن** **الله**
تعالى **اليه** **او** **الهم** **العفو** **من** **سب** **الله** **تعالى** **لقد** **ره** **يده** **الجفت** **اسال** **كردن** **در**
نوروز **از** **ناشانت** **كه** **شرع** **بذل** **ان** **خصب** **نده** **از** **وطى** **شهوت** **واكل** **وشرب**
وليس **من** **سجانه** **وتعالى** **ان** **كوره** **واقران** **مى** **ستاد** **ونخالف** **انرا** **مى** **نكوه** **ذوقه** **قوله** **تعالى**
والذين **نعم** **نعم** **ما** **نظرون** **الا** **على** **ارو** **اجهم** **او** **ما** **ملك** **ايا** **انهم** **فانهم** **غيب** **بين** **من** **انهم**
در **لوك** **نك** **ما** **لكنهم** **العاذرون** **در** **كتاب** **شهاب** **از** **حمد** **رسول** **الله** **صلى** **الله** **عليه**

مروست **من ولى امر الله وقبضه وبعثه** در عرب عفت و بقی ما لم غالت
 گویند از موی سلیبی برسند جوار مرده که از شما عاشق شود زود مرده کند
 مانی اش خلف الاسود والاسود و لانت خلف امراء و در کلام بلغا اید
 اطرا ه احسن اوصافه وصل عنه مع الحزن خمرین سرور مع الفجر **الف**
 از مرادات و مقاصد خود مانی کشش و بارادت و محامد حق تعالی مانی بود
 معنی بارادت و محامد حق تعالی مانی بود نفس معنی ارادت حق بر ارادت خود
 ترجیح و تفصل نهادن و ترک خواست خود کرده خواست حق تعالی خوانان بودن
 و دشمن جوری نازده معرفت **در** رسان کاروان سکیم یا خوش را
 گویند از خوش خواهی ترک فعل با او در مرا خواهی و ماکر اختیار خوش را
 و حقیقت اس معنی خنایک گفته اند **ش** شدم بسعد و کتم غار بکر ارم
 که هم بکل و طاعت نواز شوان گردد خال و دست من کیم روی بگردان
 که در و قتل یک دل غار شوان گردد و گفته اند **ش**
 که عادت مردمان عاقل داری یک دوست سنده که چونیک دل داری
 ندس تقدیر تا از مرادات خود بکلی مانی نکرند بارادت حق بر اوجی مانی شوان
 انالطون گویند مت مالاراده عی الطمعه و اهل تنوع کنند اند موتوا قتل ان
 یکی اربلغا گفته من **ام** مشهوره احق مرویه و ان صنف در اهل صنف غالب بوده است
 رسول صلی الله علیه و سلم فرموده من اراد ان یطرا الی میت مشی علی الوجه الارض

فلسط را ای بکر سناحی گفت **ش**
 بر ای دوست ایضی که کوی زندگی خواهی که از سر این مردن بشی کشش
 دیگری گفت **ش** در دیده بد و زنا دلالت و نه شود نان دیده جهان بکرت دیده شود
 که تو بر و بسند خود بر خواهی احوال تو بر بر رسیده شود **ش** دیگری گفت
 بی ترک بهر جا و ذانی نرسی نامرده عالم معانی نرسی
 تا جو خلیل اندر اش نوری چون خضر به آب زندگانی نرسی
 سلطان یابید بسطامی رحمة الله علیه در حالت حقیقت فنا گفت طلبت ذاتی
 فی الکونین فاجدتها یعنی از خودی خود خدای جاری شده بود که از ان هم در نظرش
 فی اند سعادتی گفت **ش** مندی کسی یافت کوبست شد **ش** مستی کوبست شد
 بنید نهادی رحمة الله علیه گفت مانی الوجود سوی الله **الق** اسان و در کوفش
 او را کل و شارب و ملاس و غیای است و بران زیادتی نجش و با شفا را از سر طلب
 زیادتی کرد کشش و عمل برین معنی بکلی پایان رسد راست کما قال البی علی السلام
الاعتدال **لتر لا یخنی** و قال علی السلام **من قمع شیخ** و امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه
 فرمود هم اهدا امر اعرف نفسه و لم تعد طوره و در کلام حاله القاعة راس العقی
 با اساس النبی و قبل القاعة و روح القالب و راحة القالب و قبل الشاعة طمأنینة
 بالکفاهه و بی تدبیر الوضو و اصل العقی و از شعراء عجمی گفت **ش**
 کسی که عزت غزلت نماند هم نماند کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

د گفته اند **شمس** که با تو کم ترا قطع کند کان را که بود و جماعت نصیب
و جماعت کس که در عالم که با تو به از جماعت نصیب **شمس** دگروی گفت **شمس**
یک نان بدو روزا که بود حاصل بود و ز کوزه شکسته توانی خورد
ماور که از خودی جویا باید بود یا خدمت چون خودی جویا باید کرد
سعدی گوید **شمس** مطلب که توانگری خواهی جماعت که دولتست حق
کز نور کان شده ام بسیار صبر و روش به که بذل غیو
نور کان گفته اند توانگری جماعت است و مردم در پیش چونند لاجرم نماید **شمس**
ای جماعت توانگر کم کردن که در ای و هج و نوب نصیب سعدی گوید **شمس**
داشت لقمان بلی که شکست چون کلو گاه نای رسیده جنگ
بوالنصولی سوال کرد از وی چیست این خانه که دست و سببی
بادم سرد و خشم کرمان پیر گفت هذا لمن یجرب کثیر
الشمس شکو کردن است تا خواهد که با نجه خواسته باشد بدش
دازد چون موافق شرع باشد و اگر مال بسیار و جان و وجه نفقه شود بدولت
داشت و نفقهش بر مکان عام کردن بتازه روی و خوش بختی و افتخار کردن بدست
نهادن در کلام نصیحت اندازد **الکیرم** شکو را و شکو را و اللیم گفتو را و گفتو را و دل
س و شرم و کلام از آله الفخر در میان شاخ خلیفه عامی آمده است من شد و لغزین
تألف و التماثل من اطلاق الکلام در کلام امیر المومنین حسن علیه السلام آمده الکیرم

بجای سبیل
الشیخ قبل الزمان

نظر عناتی فرموده که این آیات ورد است فلو کان کثیر الهدی
لنضرب النساء علی الرجال فلا لاشب لاسلم الشمس و لاند کفر الهلال
این شاعر نوی و ما ذکی ماء و اثناب نصیب کلام گفته است که قرما را قوا و شمس
و اما و قد فرموده و الا حکما الوجه این قسمت بر نشان مستعار است بر عکس شمارند
و اخلاق ناصری گوید صفت و ناله اهل جنت و درم غالب **الوقار** آرام بود
و مطالب و شباب زدگی نکردن بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و دگر آنرا
در قار داشتند و صفت اهل علم و دین یا قال النبی صلی الله علیه و سلم **من قرأ عالما**
نور و نور و قال علیه السلام من اکرم عالما نکافا اکرم سبعین نبیا و قال علیه السلام لیس
سنا من لم یقر البکیر و یومع الفصیح و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یتواضع لعلی است که
بش از ابرهم خلیل صلوات الله علیه سعدی بر پیش روی کس در شانده بود چون
بها سس او در آمد از حضرت محبت سوال کرد ما هذا یا رب قال و تارک قال اللهم ردنی قیلا
و اصب و راسه و یحیته مثل الشاة الضاع و در کلام بلغا الله من و تارک البکیر و کرم و من قتل
الصغار عذمت **الرزائل** شقاوت اهل و خصاست صفت شیطانی دلیل کثرت و ذایل
کرد و چون در مقابل بر مصالح محبت اگر چه در صورت انسانیت باشد هم از زمره
شاطین گردد و این کلام مجید آمده **شیافین و نری** اشارت بدین است و بر نفس
که از شاطین است شود مردود و مطرود گردد و خودی سخنان و تقالی و شاعت مردم
و اگر او کند از احوال تر و نوزد و توانم و ذبلد بر سلمان واجب بود و از احوال

الرزائل

الکفای اتی من الکشموع الاسراف **البخل** اساک کردن است اندک
آبچه برصا جش زادت بود و دیگران بدان محتاج باشند و حجت آنکه چون
بدهد اثرش مشدند نه اندک و از شش بود و نه هنده گران نه اندک و اساک
کنند و این خصلت چهار مرتبه نهاده اند یکی آنکه تن در مال بدخود بخورد و اما هیچ
بدگران ندهد دوم آنکه نه تن در احتیاج خود بخورد و نه هیچ بدگران دهد
سیوم آنکه اگر دیگری کم و بیش چیزی بکسی دهد و برنج بدگرانم آنکه اگر دیگر
ان جای بدود و ده که خود کافاش خواند و کم بود و این سه رسد غایت
غل است قال النبی صلی الله علیه و سلم **البخل شجرة فی النار و انما نباتها لیلا**
فی لیلای من کانت فی سائر و در خواب با اهل وقت آمده که رسول علیه السلام طوطا
خار و کعبه سکرد مردی را دید حلقه در دست گرفته و بسکنت اهل محرم این
خانه که کلاه من عجش و محب اگر نجشی رسول علیه السلام او را گفت و ما در
قال هو اعظم من اصفه فقال ذینک اعظم ام الجبال فقال ذینک یا رسول الله فقال
ذینک اعظم ام البحار فقال ذینک یا رسول الله فقال ذینک اعظم ام الارضون فقال
ذینک یا رسول الله فقال ذینک اعظم ام السموات فقال ذینک یا رسول الله فقال
ذینک اعظم العرش فقال ذینک یا رسول الله فقال ذینک اعظم ام الله فقال **اعظم**
ما علی فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم میبک نصف فی ذینک فقال
یا رسول الله ای رجل ذر الثور من المال وان السایل لتسألنک عما یتعلق

شعد

شعد من لنا و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **الیک عنی لا تحرقوا الله**
تبارک و تعالی فی الذی یعشی لودث بین یدی الزکر و المقام ثم صلیت
فی الف عام و یکت حق تجری من دموعک الانهار و سقی به الاشجار ثم مت
و انت لیتم اسکنک الله النار و اعطت ان الخل کفران الکفر فی النار و ان **المؤمنین**
علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود شرمال البخل بجا داشت و وارث **شیر**
منع غلی می اند **نظم** لا تغفل بدنا و می تشله - فلیس یثقیها تندر و السر
فان تولت فاجری ان بود ما فاشکرنها ادا ما ادبر خلف و بریدی
فانح و خامت خلا علی الله اید اسد علی البخل انهم یعیشون فی الدنیا
الفقر و عاصبون فی الآخرة حساب الغنیار سخا و حکامات خلا ان
و عمل اغرا کرده اند بسیار است مذمونه حتم کنیم لا تقطوا اموالکم المساکین انهم
لا یرضون عنکم حتی یرونکم شلیم و اساک کم مافی یدکم خیر کم من طلبکم ما یدعونکم
یلومونی بالبخل جهلا و صله و البخل خیر من سول البخل
نکند اشمن جز خود سرب به اردا و دن خواسترا از ذکر
در عرب خنانک حاتم را فاسر آمده بود و عمل با زنی در حد اعلی داشت و
راشل بود انجل من با ذکر کسری او شروا و جففا الله عنه کف الذانیه
من غوی القدر و خول الذکر یا من الذکر الذیم والاستحقار اسلام من ظهور الحاکم
در اخلاق با صری بخل و لوم براهل و دم غالب است **الکلمه** برتری کردن است

بودی که آن بایشان تراکم از خود دانست اگر چه مرتبه مرده و شوق داشته باشد
حق سبحانه و تعالی این صفت را مردم سخت دشمن میداد و خائفانک میفرمود
ولا تشق في الارض مبرا انك في حق الارض و في تعلق احوال و احوال و احوال و احوال
عند ربك و قال الله تعالى ان الدين يستلزم في عن عبادة سيد خلون
والذين و قال الله تعالى ان الله لا يحب كل فحاش و فحاش و فحاش و فحاش
الکبریا و رداسی و العظیمة اذا رى فی نار عنی و احدا منها و دخلت فی النار و روى
صلی الله علیه و سلم فرموده من تکبر و ضعه الله و قال علیه السلام لا یدخل
الجنة احد فی قلبه شغل جنه من خردل من یکبر و قال علیه السلام تواضعوا مع الناس
و تکبروا مع المتکبر من فان ذلك لهم صغار و قوله و قال علیه السلام التکبر مع التکبر
صدقه و در کلام حکما انده الکبر اسباب فقر اقوی احبابه علو الله و نفوذ الامر و قوله
خاطبه الاکابر و در تکبر ابلیس که با ادم علیه السلام کرد کشاند محبت من ابلیس چشم
و تبع ما ظهر بینه کاد علی آدم فی سجده تصار تواد الذی ربه **العلق و الرأ و العزة**
مرسه صفت هم مانده تعلق جابلوسی کرد و شب و غریب با مردم و آمدن خود را
نظاره دوست نمودن و بیاطن دشمن بودن در سخنان بود و ابی خلیفه عباسی انده
که ید لا یکنل قطعا تبلیها و یاعیل کردن خواجه دل خواهد تا دیگر انرا بستاند نمایند
و ناعلی دانگو کار شمارند تا علیه السلام **اخرت با اعاف علی امری الرأ الفقه**
و قال امیر المومنین علی الرضی علیه السلام لا یعل شئ من الخیر یا و لا یقرک الحیا

مولا امام الدین رافعی قزوینی رحمه الله درین معنی گفت **شعر**
در جایه صوف بسته زما رجه سوز و صومعه رفته دل باز رجه سوز
از از ارکان راحت خود سطلی کل راحت و صد هزار راجه سوز
دیگری گفت **شعر** در دل جو کثیت روی بر خاک رجه سوز زنی که بدل رسیدن کج
تر ظاهر خود بجایه آراسته و لهای پلید رجا پیک جه سوز
دشمن دل بازبان داشت تا داشت است و قطره دوست و بیاطن دشمن بودن
حق تعالی بفرماید **تیر و نون بالسنة طلیق** و حق تعالی نشان که خود از میان سلطان
نماند و چون بایم رسند مقتصد بحسب و رفاق السلام ظاهر کنند بفرماید **و اذا**
العوادین امنوا فاولوا آمتا و اذا اخلوا الی شیا المینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون
الله مستهزون و **هم و یوم فی طعیانهم** و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود علامه المذاهب
ثلاثة ادا بعد خلف و اذا یقین خان و اذا حدث کذب و بالروایة اذا عاهد عذ
و اذا خاتم غیر و قال علیه السلام انی اعوذ بک من النفاق و النفاق سوء الاخلاق صریح
رسول ص و قال علیه السلام خصلتان لا یجتمعان فی منافق حسن و لا اوفیه
فی الدین و قال علیه السلام من احقر صاحب العلم فهو منافق ملعون فی الدنيا و الآخرة
عرب گفته اند **شعر** ان الذی یوکی القراط من العلم اخو السیلس و وجهی و الکلم
سود و محاکم القراطس ششم و اضرب بقلاده ما السفی القلم ترجمه اش
اوستی گفته است **شعر** هر که با شجر کا عذ بگویم دوزبان و دور و بکا سخن

جگر کاغذ سیاه کن روشش چون تلم کردنش تنفع بدن
 را اندکار سناش آنکس سجانه و تعالی سفر باشد **ان المناقیر فی الدلائل**
و ترجمه **المنور** اقدام نمودن است بر آنچه اقدام کردن در آن مستند
 نباشد و از وحاش عاقبت آن غنای شدن و بکار بردن از اشش کردن و درین معنی
 ساری آید بکام دل میرانم چون برگردن خان برگردانم و من و طریقه نامه گشتم
 اگر چنانکه ماکوه دریا بود اگر چند جوشان و خارا بود پنبایم از کوه در پای آب
 جرها من کم برد کاه شا در کلام بلغا اند که الهور و راس الشطاعه و غایتی متدیه
 الجنون و الجبین معنی مذوقی ضد تو راست و آن حذر کردنست از چیزی که حذر داران
 محمود ناستد حنا که گفته اند لا یجمع فی شریک بوالی حسن و غیرهما ما اسم غیر البیتین
بجمله نادانی را در حد افراط سفیه گویند و آن استعمال قوت فکری بود و آنچه واجب ناستد
 یا را در دست بر آنچه واجب بود و بعضی از آن گزینی خوانند و در حد قریط بلیه گویند و آن
 تعطیل این قوت بود یا را در دست نه از روی خلقت فردوسی گوید **شعر**
 زمانه از آنکس تو کند که او کار امروز فردا کند و عرب را مثل بود و فی التاج
 افات الکشفه ابو المونسیر علی مرتضی علیه السلام در حق جهل گفته **نظم**
 و فی الجهل قتل الموت موت باهله و اجساد هم قتل القبور قنور
 و آن امر را علم است فلیس له حال العتور بسو و
 و در عرب گفته اند لا دار علی اقوی من الجهل **حقیقه** یعنی که دیگری را و خود خود

رحمت بر ازاله آن نیکی از آن کاشتن حق تعالی رسول صلی الله علیه و سلم
 را از حد حسادناه با حق بودن امر فرموده قوله تعالی و من شر حساد اذا حد
 رسول علیه السلام ان حق تعالی و خواست الله اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا
 یعقوب کندی گفته حد مع ترس و دایم و شمع ترس شرور است و ترس
 بحاسد است و در حد معنی گوید **شعر** حسد آنکس از فرود هم خدا بد خویش
 و جامع الحکایات از حضرت عذیر مروست و اخبار بهر دلم حسد و انکار
 علی با تمام الله من فضله و قال النبی علیه السلام ایاکم الحد فان الحسد یاکل
 الحنات کما یاکل النار الحطب و علام سلف گفته اند الحسد ابل ذنب
 عصی الله فی السماء و یوحی الی الناس و لا دلم علیه السلام و اول ذنب عصی
 الله به فی الارض و یوحی الیهم و لا دلم علیه السلام و اول ذنب عصی
 حسد من حد و قتل من نفسی بشما الله تعالی لم یخط احد من قس ببطایه لم یدخله
 عبد الله من المعتز که در حد صبر علی کید الحسود فان صبرک فانه یکنسک منه انه می برد
 مناصله و کذا را کامل من حصنها ان لم یحد بایکله و مشهور است انده الحسد ذل الحد
 و گفته اند الحسود لا یسود شعر سعدی شوازی بحمد الله گوید **شعر**
 تو ارم آنکه ناز ارم اندرون کسی حسود را حکم کو خود بفرخ دست
 بهر تابری ای حسود کین و غصت که از ششمت آن جز مرگ شوان رب
احتمد گفته و در بود راست و اگر نه مکافات گفته اند که از دل بودن کردن

سوره

حسد آنکه از آن فرود

ما یا کله

الظلم على نفسى وعلى عبادى الا ان لا يظلموا وقال عليه السلام اتقوا دعوة المظلوم فانهما
لا تقران منطومات امير المؤمنين على كرم الله وجهه **اشعر** لا يظلم الا اذا كانت مقتدرا
فالظلم اخوه ما سكت اليهم **نامت** عيونك يا مظلوم **نبت** يدعوك عليك من الله لم تتم
ور كلام عرب انك الظلم قاطع الحوة وصانع النبات شاعر كريد **شعر**
الم تعلم بان الظلم عار **جزا** الظلم عند الله نار **كسرى** انوشروان خف الله عنه
كريد الظلم يوجب عيب المظلوم والظالم وكشفه انك اولد اغرا غرا خيره اشراض سعدى
شهادى كريد **شعر** ظالم مرد وقاعده رشت از وماند عادل برفت ز نام نكويادگار
ديكرى كفت **شعر** نداشت ستم كه ستم بر ما كرد **ر كرد** نا وماند و بر ما كشد
الظلم كان بد نسب جمدى كه در غم خود و كند و اكثر از دروغ بود و غرضش حق
عيلد كرد و قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا احسنوا اكثر من الظلم ان بعض الظالم
ز قال الله تعالى ان الظلم لا تقى من الحق شيئا وقال النبى عليه السلام اياكم والظلم فان الظلم
اكذب الحديث **الحجب** خود پس شد غيب و كافي بد و دغ بر خود بردن و خصال
ذمه خود را نادن و بلكه انرا جيله شمردن چنانك شاعر كريد **شعر**
اى تا بظلمك بر تو در خود پندى كرده همه عمر و وقت بر خود پندى
از خود پندى كسى بكس تشارى ان تا كسى انعام تو در خود پندى
قال النبى صلى الله عليه وسلم ثلاثة مهلكات **شعر** مطاع و موى سباع و انجاب
المرئيه و قال عليه السلام شر اراقتى **الوحدة** انى المحجب بر ايد المرأى **شعر**
بلمله

الحام تحت و در باز كشتن ان دهنه كشته است اذا اراد الله بعبد خيرا بصره
بعبود نفسه **اشعر** اخلاق ناصرى كريد صفت محمد و هند غالبست و ان معنى
اشان زشت تركه قبح سيوت و صورت با هم جمع كرده اند چنانكه كشته اند
ناز طوطى ز زاع خوش نبود **كبر و نا زار** كلاغ خوش نبود
با سخا و درت دماغ به دست **بجل** و انكه دماغ خوش نبود
الفرد بدى ساندن است بر انك بر تو اعتماد كرده باشد و از تو توقع
نكلى دارد و اين صفت را وجه بسيار است و استعمال آن در مال و جاه و بود
و حرم اشاق و لشده و بهج وجه از وجه غير خود نداشت قال النبى عليه السلام
كل غار لوا و يوم القايه **تقد** عذرتي و در سخنان امير المؤمنين على عليه السلام يلى
الرفا لاهل الغد و خداوند الله تعالى و در كلام محمد مى ايد **يا محمد** يا ابا ثالاكل
خوار كنور **الغزير** اوصاف و اشيا خود را در نظر عظم دانستن و از ان بر ديكران
شوق جفاست و قد در خود را و ان امور بگال شمردن و ديكران را و ان عاجز
نمايش است **الغضب** خشم سزا كردن و كريد مردم و ساندن است بغير توقع
جه كه بموقع رساند كريد يا ادب و ذيا مكافات و در مصاييح از رسول الله است
ان الغضب من الشيطان و ان الشيطان خلق من النار و انما يطغى النار الماء
فاذا غضب احدكم فليتوضا و قال عليه السلام خياركم من كون بطى الغضب و
ويربع الفى و شرارك من يكون سريع الغضب و بطى الفى و قال عليه السلام الغضب

قطر

النفس النار والشيطان فأكملوا لها زنا والعصب حرباً من فاد الشيطان
 وقال عليه السلام ان العصب حمرة من النار ومن دخلكم منكم فانما نجلوس وان كانا
 جالسا فليطرح **الغيبية** «بس مردم صورت حالشان را که تراست معنی آنرا
 کتار بندی بدیشان رسد و این صفت را غریب خوانند و حق سبحانه و تعالی بفرموده
 ولا تعجب بضمکم بغضا احب اذکم ان یکمل علم اخیه یقیناً فکرموه «معنا یح
 از رسول صلی الله علیه و سلم مروست اندرون الغیبة فالوا الله ورسوله اعلم
 قال ذکرک خاک مایکوه قبل افرامتان کان فی اخیه اقول قال ان کان فیہ ما
 تقول فقد اغتیبته وان لم یکن فیه فقد تمیته وقال علیه السلام من دس عن علم
 بظهر الغیب کان حقاً علی الله ان یجزم له علی النار وقال الحسن البصری الغیبة
 فاکبره الناس وکتاب ستورات الحكم امده لا تبدی من العیوب ما ستور عظام
 العیوب وقال علیه السلام من یستتر الذنوب علی نفسه ستوره الله فی الدنیا و
 والاخرة **الکذب الزور** وروغ سرپشت تزعیهاست علما کفها بد وعتت کنکبه از
 وروغ چه تغییر و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نظریات و عرض از نظی اعلام
 غیر بود براخته میگوید و دوزخ شافی ان مخفی است بسره و غیبت خاصیت نوع
 انسان بود قال الله تعالی انما یتقوا الکذب الذین لا یؤمنون بامات الله و لکن
 الکاذبون «معنا یح از رسول صلی الله علیه و سلم مشغول است ایام و الکذب
 فان الکذب یمدی الی الفخ و الفخ یمدی الی النار و قال علیه السلام ویل لمن

محدث

محدث ینکذب یحکم به القوم ویل له ویل له و قال علیه السلام یحتملوا الکذب
 وان را تم فیه الفخ و ان قیه الهلکة و قال علیه السلام ایام و الکذب فانه باب
 من ابواب النار و قال علیه السلام من کذب علی متعمداً ملکتوا ستعد من النار و
 سبیل رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن یزنی قال النعم قیل المؤمن یسر
 قال نعم قیل المؤمن ینکذب قال لا و امیر المؤمنین علی بر تقی علیه السلام فرمود الکذب
 حیض الرجال و قال رضی الله عنه لا یجوز لکذب و لا مروءة لکذب و کلام امده
 الکذاب و البیت سوار لان فضیلة فی قطع فاذا لم یوثق بکلامه فقد یطل حیوته
 عبد الله میار کف اول عقوبه الکاذب برود علیه صدقه و کفنه اند من بعد
 بالکذب اجمع صدقه و قیل الکذب جامع کل شر و اصل کل ذم و کذاب نفسو
 الحكم امده الکذاب اشبه المصوص لا بالصلصیرق بالک و الکذاب یمرق عقلک
 و انصافه لا یلزم الکذب شیار الاغلب علیه ناصر خلفه عباسی و نصیحت
 کف ما یخاف ان اردت المهابه فلا تکذب فان الکاذب لانهاب و لوحف
 بد الف سیف و دوزخ و دعه و قی و دعه کادی ناسند بیه الارض ناس شمر
 کفنه اند احسن الشعر الذی به سعدی شوازی گوید و دوزخ مصطی امته به ادوات
 در میان ظاهر کردن جنونی است بر کسی که ان خبر را ان کس بود و از ان ظهور را در
 نظری رسد و این صفت را افترای خوانند قال الله تعالی **یا حبیبا الزور** **الغیبة**
 سخن چنان از این بدان بود و در است فی امک از کونده بر سندیار کتبی و کتبی

و این دین را سعادت نام خواست و کلام محمدی اند **تبارش انیم** و قوله تعالی
و بول لکلمه و در معانی از رسول صلی الله علیه و سلم مروست **لا یصل الی غیر نام**
 و کلمات مشهور است حکم آمده اند است الغیبه سیف قابل در کلام حکما آمده
 الغیبه دینار و السعاییت رفاه و معاد راس الغد و اساس الشریع سلیمان و حبیب
 اهلها و در کلمات طرب الدنیا و الدنیا لانه اوجی الله تعالی الی موسی علیه السلام ان
 بلک ساعته و لمست مطوک و معونی ارضیک منال یارب و لقی علیه حق الحق
 ثمال یابوسی اگره الغیبه و انا ام **الواقع** و شری کردنست در امور و دران
 خدا و خلق و بهتر و بهتر خود خند نشدن و نم نداشتن ذی الیه من خون شرح
 منعی از خصایل فضل و ذایل داده شد که چون خصالی که برود و روی دارند اما
 کم **از حسن الطبع** از حبس و طلب لذت چیزهاست زادت از واجب و احتیاج
 دران و لرزیدن و خنداک عشق اندیش حق را و از آنهاست نسبت و برود
 صورتی که آنک در طلب طاعت و عبادت و معرفت حوص باشد و در
 ناشکیا بود و از اجله فصائل است و در آنک از امور دنیا این صفت داشته باشد
 و ان از ذایل است و احادیث قدسی از رسول صلی الله علیه و سلم مروست
و ان لا یمن آدم و ادیان من الا نوبت فیها ثلثه و لا یملک احد من ان یقوم الا الله
 و قال علیه السلام انی اعوذ بک من جمع سدی الاطیع فی غیر طمع و در تعریف حوص
 و لدن عند الملک و دانی گفت لا توخر لذه الیوم الی عرفان غنما مون و حوص حق

نایابند و نکوهنده بابت دشمنان گفته اند الحریص مدموم و محروم و بر ترک الحریص
 از کلب الاخبار مروست که در نوبت آمده با این آدم کالاً اطالبک یعل عدلاً الطالق
 مروق و قال امیر المومنین علی المرتضی علیه السلام اصاف علیک اسم اتباع الهی و طول
 الامل فان اتباع الهی ضد عن الحی طول الامل تنس الاخره و قال الحسن البصری
 رحمه الله افضل الجهاد جهاد الهی فرائت من الجهاد الهی و واه و در کلام حکما آمده اند
 الحریص فسد الدین و المروة و الحضا و در عرب گفته اند **الحریص قوی حری فزاد**
 و کلام از در مضاراد تقویا و کلام مستکنی خلفه آمده من شغل نفس تقویه الما از تقی
 یحل لنفسه الوبال قبل المال مردوسی طوسی گوید در شهنشاه **شعر**
 بر سنده از جوای کین بکنی ز کس تنو از من
 و بر منعم حصص عشق تیرنی گفت **شعر** مالی که کرد میکنی از نیک منکری
 بیکار شو برز خود سکنی مکن صاحب دلی گفت خندان قلعی خاطر که ادی را آورد
 اگرده بودی از نوزی از ملاک که گذشتی نوزی بر ترک حوص گوید **شعر**
 کردی روی حوص بد آموز کم بر خطه مزارع بس اندوز کم
 چون جرخ برآم که بقرصی من ارس روزی شب او دم شوی و در کم
 حکیمی بر او صفت کرد بانی اتاک و الطمع فانه مفصل الی الناس یجور الی الله
 و بزرگان گفته اند رب طمع یهدی الی طبع و اخلاق ناصری گوید حوص قوی غم
الحریص که برود و صورتی که آنک برای دین بود و اموری که مردم را بار آید

وان انصاف تضایل بود و حق سبحانه و تعالی بفرشتگان و انما علیهم السلام
 غنیمت دین معنی کرم بسیار کرد است و شرحش در کتاب کرامه سطور است
 بدین سبب خود را خیر الما کرم خوانده است و قصص رسول صلی الله علیه و سلم
 مکرر بجهات مستحق داشته و نموده **المکرر** دوم آنکه در امور دنیوی و دنیوی
 ناهودست بوده آنچه شرح بدیگری عاید کرد زیرا ان بذالیه بدو عاید کرد
 بناعل راجع شود خنانک حق سبحانه و تعالی می نماید **و لا یخفی المکرر** ان در کشف
 از رسول صلی الله علیه و سلم و دوست **من خیر لا و حیاه** و **شیخ**
 بد سکین و تنگ طبع بیداری نکو بود برای بد کردادی
 تشبیه مستحق تو این مثل بیداری ماحش با بسیار وی و خاک اری
 و مکرر زنان است بر سر از مردان و حق سبحانه و تعالی مکررنا ناعظم هو اند و تعالی
ان کیه کن فطیم و شرح مکررنا که باها ساختند و بطلان است بدوخته و مکررنا از مکررنا
 نشاخته قال الحق علیه السلام **المکرر و صاحب الف** و اخلاق امری آمده جلد و قوم
 عم غالست **الذی و الذی** بر اقوال و افعال فحش اقدام خود نمیشد و ان بر دو صورت
 بود چونان مزاح شریف و لطیف بود زیرا از حضرت رسالت و صحابه عظام و دیگر
 کامله اس معنی بکرات نظیر پیوسته است و شرحش در کتب تواریخ و اسما و سطور
 و بنامش گفته اند **الذی** فی الکلام کامله فی الطعام اما در وقع مزاح گفته و نظر مردم
 بدو در خالک سلطان فارسی اندر المؤمنین علی برحق علیه السلام وقت ملک همان آسته

خبر بر وی در کتب ما خلیل عن مولانا الشیخ الایمده کتب شود الحکم آمده ما
 کل الحقیة کما یکل الذی الخط و در جم گفته اند **شیخ**
 اگر خواهی که با مقدار باشی مکن با کوز کان و بنده باری
 دوم آنکه مرتبه رسد که از ان مقامی و پی و دنیاوی ازانی و جانی و غیبی بدو باید و مکرر
 عاید کرد و ان منتهی است و از جمله رد الی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
الذی استدر ان الشیطان **شیخ** سیم صفات و اما از نفس سیمی
 و سیمی و ملکی گویند روح گردانده است و اشرف قوت ملکی است و توان انرا
 نفس مطلق خوانند و او سطر که قوت سیمی است نفس لوازمه گویند و ادنی یا که
 قوت سیمی است نفس اماره خوانند و حکما گفته اند نفس ملکی صاحب ادب است
 و نفس سیمی اگر چه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادب است و اشاد مودر نماید و
 نفس سیمی عام و ذاتی ادیب و حکمت و وجود نفس سیمی بنا بر این است و
 وجود نفس سیمی هر نفس سیمی و انرا از جهالت و ضلالت باره آوردن و از وجود
 نفس ملکی حکما و فریان و او بوزن بران نفس و وجود را بادی حق و مانع باطل
 و نفس حکما انرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل معاش خوانده اند و نفس ناطقه
 که هر کوی تصویر دی نماید و در صورتی بعضی بپایدا ما عدد و مخالفت مناسبت
 و انرا الهامات و مناجات و تالف بود و از مرتب ان که هر کوی تصویر دی نماید
 چه بایر و دشمنه یا ذکم **شیخ** **شیخ** صلوات الله علیه را حق و سدا کرد اسد است
 سبحانه و تعالی قوه و نفوس متوقفة

قوت ربانی در وجود
 سه قوت انجیده که از ان نور

سبحانه و تعالی قوه و نفوس متوقفة

وعدم زواجی

تحتفظ

المستحق

[illegible]

استند اسب و حنک و بونان چون نیلاموس حکیم و اشالان بران گشت ساخته اند
 و اهل اسلام را بنور ان تصانیف است و جوی گویند فراست و امور است که بویان
 و دل آدمی میکند تا زبان بدان قابل گردد و بعضی گویند فراست اشافی نباشد و
 اهل فراس بر او از مردم و صنف و مرغان و بانگ و خوش و اشالان شریکها و شایها
 کرده اند خانک رسول علیه السلام بوقت هجرت مدینه در راه اوازی شدند
 یا سلام گفت سلیمان دیگر بار شدند ما غام گفت غمنا سیم بار شدند ما ملک گفت ملکنا
 و حاصل این شورش و شالان بود که بسلانت مدینه رسید و غنیمت یافت و ملک
 آن ملک شد **نوروز** **نوروز** **نوروز** نور و تراز نور و ارباب فراس است و ان بر دو صورت
 قیامت بشر و قیامت اثر قیامت بشر است دلالت نامیست هیئت و اعضا و اعضاء
 او و ان در عرب غلبه اسب و مخصوص تقوی که ایشانرا بنی بدیع خوانند و قطعاً و ان
 خطا میکنند و شهرتی عظیم دارد و قنانت اثر شما خلقی است جبهه با موزه جبهه پیوره
 و ان معنی مخصوص اسب تقوی و غریب ایشانرا نوروز عجب خوانند و ایشان درین معنی
 چنان با هواند که نشان بی مردان و زن و بکر و اریقه و پیر و جوان و غریب از موطون بار
 میداند و ان مرتبه اعلی از مرتبه قنانت بشریت و سبب مرد و از کثرت مبارک
 و ان و صفا و خاطر تواند بود علم قیامت حکم شرع اعتدالی تمام است **نوروز** **نوروز** **نوروز** **نوروز**
 نور و تراز نور و با تقدم اسب و اشانرا بر اسطه کثرت ریاضت و رون صافی بی
 و صفات روحانیت عالم خواب و خیال ایشانرا جنتی و روی نماید که با جوارح و

اشد و گروه کثیشا و نخبشیا و بر اوجه هند و غیر هم ازین پسند و تمام
 این مراتب از صفات نفس ناطقه است که انرا بکثرت و کثرت جسمانی مکرر
 مکرر داند و صفار نور و اول ماقی باشد بلکه بکثرت مجاهدت و ریاضت
 صافی تر شده تا ازین معانی که ذکر وقت و اکتف تواند شد و ان جزو تقوی
 اعم و ارا تدمیکن و تصور نیست اما چون متولدین خدائی نباشند کار آن سرای
 سران کان از صفات ان نفوس ایشانرا زادت فایده بود **نوروز**
نوروز **نوروز** **نوروز** نور و تراز نور و با تقدم اسب و قابل تربیت اکثر است و با
 مراتب مذکوره انرا بنور و بیسر و سیم کرد و اگر در پایه اول باشد اگر چه
 بکثرت و کثرت جسمانی و نور و بلور نماید بر اوجه از کثرت نفوس خلایق
 و بر دار محبت کار و نور و صفات و تعالی ان جنبه بر صورت خواست ایشان
 نور و بیاد و کونندگی از نماز شایان ایران زمین شخید که در هندستان کوهها
 و بر و کیهانها اکتش و اش طول عمرش میدهد بلکه مرده را زنده میکرد و اندیش
 رای هند فرستاد و از ان کیهان قدوسی خواست رای هند گفت و فلان جزیره خنجر
 عظیم القوه طویل القدر کثر العروق و الاخصان است انجا حجاب و کشته چون ان
 درخت قطع کرد و جواب رساله گفت شود و رسول با معبودی هند که مصاحب بود
 نبوت انجا رفت و حق دیدم با ستاره هم را ز و سایه اش فراخ نشین و نور
 و بختی و رسانده و شاخ از ثریا گذرانده اصلها ثابت و فرعها فی السمار و شا

عسا السعای ومانه الی الفطون بل فرغ لانا ل طویل
 جهان در جهان سایه آن رخت سرش سوی کردن و کی گزشت
 بهر پیر و سال کهن سال تازه روی کشتی نهانش از جو نوبه اشجار خلد و در باغ
 ادم آورده اند و باغبان ابداعش از سر ج شد اب حیوان سیراب گردانده اند
 طراوت و تراختش شجره طوی در جوی غفلت غرق و از عظمت راستی کاش سرود
 کشتی چون عود قاری بر آتش و شکر جوی از سر بری آن رخت نامه بخت خود
 سیاه دیدند و جامه دولت خود تیره یافتند بهر حال نفس مقهور نبوده دل بر
 نهاده و انجا حاکم و رشیدند تا خود از ملک برده چه ارد بیرون بچل و در راه
 بازی بدیدند عظم و آن رخت قلع شد رسول پیش پای هند آمد و جواب طلب
 پای هند گفت صورت حال تو جواب تب رسول ایران اند و جواب باز
 گفت ما دژ شاه از عطا ش بر این زمین برسد گشتان کوهها عالم اند و با صانعان
 دولت و شاهی و آن کیها بیند و نصیب ایشان و تا ترش دعا و حجت خلاص است
 اگر با دژ شاه صاحب دولت بیند و نصیب صاحبان بسم رضا اصفا فرماید و اگر
 زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد خلاص حجت و دعا بر زمین نشاند و
 او مصروف گردانند تا نام نکل عرجا وید یابد و اگر از جهالت بزار فصاحت
 نباشد محقق مرده دلی باشد و ظلم و عدوان فرماید و قتها بر قلع او مصروف
 شود زوال دولتش هر چه روز بر ظلم کرد و شکل بنسب چون معدودی حجت

و فتح

بر قلع و رخی خان عظم کاشید با نیک زمانی قلع شد چون جبهه خلاص ملک
 حجت بر قیافه افراسیاب کار بند برودی ایش بداند و مقدر و محقق است
 که کثرت و اجاع و افلا و عقلا اما عظم است حجت انگ اگر در نفس عشر عشر
 شعیری از آن رخصا باشد و چون جمع شود زیاده از یکس کمال الصفا باشد
 و نفس کمال الصفا را آتاری عظیم تواند بود عزیزی گشته است
 بقا اقبال را و دوست چند اندک از دوستی خود اندک لا تقابلون اقبال است
 حق سبحانه و تعالی حکام این دنیا را تو نشو این سعادت کرامت کما ذممه و
 جوده و کریمه **نظم چهارم** و عشق او لی مطلب موی که کمال نفس انسانیت
 و نظم مقصود بیرونی چون از صورت وجود انسانی بیرون و بیرون و صفات
 آن را و خواص ایشان در نظر با مقبل برخی یاد کرده شد اکنون حق بیرونی و نظمو
 انسانی که حکم **گفت گفته** معرفت حق و وحدت و قدمت و اشات ابد
 شریعت است قدر و وسع و امکان و حصول معرفت و آن را اجازت و کشف
 هم شمه یاد باید کرد اگر چه با اتفاق اهل شرع و حکمت بدلائل معتبر و برهان شمر
 مقدر گشته است که ادبی اشرف کائنات و اکل موجودات و در غایت
 کمال خلقت افتاده است لاشک محض از عرض اشرف جوهران و مقصود آن
 ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود معنی را از ظهور این چیم فانی
 ظاهر گشت صفات روح انسانی بود که مکل کالانت و مقصود خلقت او از الجلال

نظم
۳۰ از صفات ۲ در
 عشق که کمال نفس است
معنی واجبیت آن ۱۰
خلقت الخلق لا عرف

و بر از فنا و زوال **شعر** کرجه در صدق بود موجود از صدق بود موجود
 بر چند زبان با نوا و اولیا و نصحا و بلغا از صفت حقیقت شریحان کاینی چون
 فرمان نبوده است تعقی نموده روح سخاوت و تقالی در کلام محمد با رسول صلی الله
 علیه و سلم فرموده **وینزل من الریح علی الریح** محقق باشد چون حق تعالی
 مصطفی در وصف روح خیر بوده مرکه در شرح کفایتان خوض و شروع نماید بش
 بکفر گواید و نهایتش از کثرت معانی و حیرسان نیاید و غیر از این دو محققان گفته اند
 برخی از صفات روح که از انفس با طقه خوانند آنک تو مرکز اوقات خود یکی
 غایب نشوی و از خودی خود تمام فی خبر نگردی و اگر چه مستطاع در خواب
 باشی مخفی زانی که ترا وجودیست و از اسطافا اما در حقیقت کینینان سلطان
 متذکر باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست و در محل زوال
 فنانه و اگر جسم بودی با احوالت باستی چون جسم و الت انوار فوت و
 زوال و فنا بودی با احوالت ذات خودی التي دیگر توانستی کردن و چون
 التي دیگر نیست و از احوالت مستغنی باشد و چون بدو که غیر الت باشد
 و جسم تواند بود و چون جسم نبود زوال و فنا بدو راه نیاید لیکن چون ترا
 علم حقیقتا و مستقیم نیست و کینش شکل می افتد که خودی خود از بدن کینیف
 شمیری با چون ز خود صفایابی وانی که از کثافت صفات متعور نشود که از روح
 حیوانی شناسی و چون از احوال و دالیایی کوی **آنجاب الانفس** که از عقل و معانی

انکادی

انکادی و چون از احوال و دالیایی کوی **آنجاب الانفس** که از عقل و معانی
 که شال و رندست مسکری میانی کوی این یوان کار نیاید و سلطنت وجود را نظا
 و تواراغه می اندیشی و معنی قی و دای **شعر** تو بگو مردای و جهانی جگم قدر خود میدانی
 و محقق است که ترا در راه شهبانک از کسالت خدای تعالی با نواش کرده لاجرم
 خود را بیدار و روشن میکنی نسوا نه فانیسم انفسم اگر حکم آیت **الذین جاءوا انفسا لنفهم**
سبانا و حدیث اطلت قطره مغایب حرمه **من عرف نفسه** و ظلمات وجود نور را
 و مشاهده کنی از جلالت شریف **تد عرف** و **ریت** ساعة نساء کما جانت رست و صغیر
 حقیقت کرده که ترا خالقیت تمام که شکلی زیبا و روانی بر صفا و عقلی دانا و زانی کویا و
 جشی بنا و کوشش تو داردستی کبریا و پای و آفرید و از اسطافا که سلطنتان وجود
 باشد پس اگر بدانی که نوذی بود شدی نیست بودی هست کشی و نیستی بود
 باز به مستی خواهی بجا نیاید بدین دلیل با و رت از و باشد و سعادت با او بود و روح
 سبب ظهور و وحدت و قدرت و خدمت و تهنید و ابداست اوست و خود را در خود کم
 کرده و بجای در یطلی **شعر** اثاب اندرون خانه و ما در بدری و درم فر شال
 کج و راست میگردم کرد مر که به هر یک شال لاجرم فی نام اگر بر حقیقت
 حال بود و انت کوی توئی از تو پیشد و معرفت و وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد و شع
 حسن منقو و علاج کف مدالک سر اطال غنک القاه و لاج صاحب کینه انظلام
 رانف حجاب اللب عن سر و عتبه و لولا که لم یطیع علیک حقا و

۴۳

و بعد از حدیث اسفل ساعه شمی اینا مشهوره و ظاهره **شمر** که در سلسله گویندم خود را
 نادمه می نامیدند خود را و خود خودم از ان بدیدم خود را از خود خوبرون شدم و خودم را
 و اهل دل و روحی و روح گفته اند انها شعله ملکوتیه و روحانیه و انرا دو جسم است یکی در عالم
 علوی و روحانی و ندان اقسام علوم و نواید کند و انرا قوت نظری علی خوانند و قوت دماغی
 جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و انرا قوت اشوی علی گویند و سه نفس مطهره و
 لوازه و اما **محرک آلات** درونی و بیرونی اند و ظهور و احوال که از وجود حادث می گردد و گفته
 شد نفس مطهره طالب صفت ملکوتی و بعضی روحانیت و نفس اماره خرافان کب لذات
 بهیج و معصومیت حصول تمیضات جسمانی و نفس لوازه از طرفین ذات البیج محافظت نماید
 بل متوی یک طرف غالب گردد و مرکا نفس مطهره قوی حال بود و قوت نفس اماره
 بعالم روحانی پیش باشد و استکمال نزد کثر گردد و مرکا نفس اماره قوی حال گردد
 دنیا برستی جوید و در راه عقیق پیوید و مرکا نفس لوازه قوی حال باشد در دنیا
 مرغی دارد و رعایت هیچ و نکند از لاجرم آدمی بر زبان بر معصومیت روحانی و مرکا
 و بتا برین انسا علیهم السلام و اما در بعضی الله عنهم در حال که بود و اندازان مری نوده اند
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم چون نظر و باطن خود و کرون دیگران کرد فرمود
لست کاظم و چون در ظاهر خود و دیگران نکرد گفت انا بشر شکم و چون و باطن خود
 و ظاهر دیگران نظر کرد فرمود **لست نبیا و آدم من النار و الطبی** و چون در ظاهر خود
 و باطن دیگران نکرد گفت انما الله اعلم کانت یا کل تقدیرا و بدانک عالم روحانی صفت

عالم جسمانیست چنانکه و ضاقت اخرت و ما را در دنیا و کمال اندک و در اخوت
 سار و اخوت و در بیان ندارد و ما ندان بدینا و بودن در نفس از و اختیار ما نیست
 و از هر خوشی و غمنا سر ساقه اندک از بهر زحمت کشیدن و ضاقت سده ام و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرموده من طلب العلم یثقی قلبه و لم یزق قیل مای بار رسول الله
 قال الاخری الدنیا و قال علیه السلام **الدنیا بخیر من الدنیا و کما فیها** کونند کافری
 از شمع ابو سعید ابو الجهم پرسید بیعت شما گفته و دنیا زندان و بنیان و شکست
 است و تو درین از نعم و من درین زحمت و بیم این چگونه است شمع گفت صدق
 رسول الله ناز و نعمی که در پیش جنت من و اما ذه اساس با او نیست ندان از
 بیل و جهم که جنت تو می باشد این با او نیست هشت دارد و از دنیا هم متاع بخیر و
 لائق اخوت باشد الا حکم حدیث **الدنیا زرع و الاخره** تا با جهار ربع نکلی عابد بود
 که شش در و احدیست دلی شایخ حو سجانه و تعالی نرض عن و عین فرقت
 و بر شایخ نفس خود موقوف و اگر چه هر که هم افزوده بکنه معرب حو ترسد
 و شواهد رسد چنانکه کلام محمد از ان خرمید دهد **و ما قدر الله حق قدره** و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود **لا احسن شایا قلبک** و بعضی ملائکه را در دست سخنان ما
 عرفا که حو بر فک سخنان با عید ناک حو عبادتک با حکم بالاید رک که لا یتکلم کله قدم
 درین راه نهادن و دم از ان کار زدن و اولیست و تند راستنداد و بیسور و طلب ان
 ساعی بودن و بهیج وجه در ان کالت نخودن چه جمع کس با سغیها بجهدهد و عاقله

و تقدیر کوشش در برتری پایه خود فرو داد و صفی علیه السلام مرتبه شما که ان شاء الله تعالی
 و از پس علیه السلام تمام **و رفعا بکمال علیا** و نوح علیه السلام رتبه کبری **و رفعا بکمال علیا**
العظیم از پس سبی باشد و ابراهیم خلیل علیه السلام خلیف خلت از پس کوشش
 بر شد و موسی علیه السلام صهبا و شورا انکرو **و حکم الله موسی بکلیا** از پس جام پوشید
 و سلمان علیه السلام تاج فرمان روی **و رب بعل ملک لا یغنی الا عن رب** از پس منصب
 بر فوق فراست نهاد و داود علیه السلام بر سر خلافت **یا داود انما ینزلک خلیف**
فی الارض و بن مجلس نشست و عیسی علیه السلام دل برده کفار را بدین شربت رنده
 کرد و مصطفی علیه السلام بکس تمام نبوت بثبوت **ولکن رسول الله و خاتم النبیین**
 و خبر باقی بعدی از این مرتبه و تکلیف دان دعوت نشاند لایحرم حق سبحانه و تعالی
 نیکوکاران داشت و **و ستمیم بهم شریا بطهور** از پس منزلت خواهد جانشیند و مجلس نیکین
 از پس مرتبت خواهد نشاند امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را بر سر هدایت
 ربک قال لا اجد رباً الا قالوا العین راسته قال ما رأیت العینون مشاهده
 الحیان و لکن بات القلوب حقائق العرفان هر دو سب که بد **شعر**
 کما ادر ارحم من توان دند که چشم سر تواند جان جان دند
 ویرا که در دنیا چشم سر در حد ظاهره عیان است و چشم سر که عبارت از آن چشم دل است
 یعنی صفای روح و نبوت نفس الطایفه و مقام شاهده عرفان و لا شک چون در دنیا شاهده
 و چشم سر میری شود و چشم سر که چشم دل است می توان دید و عتی اهل دل با

و اتقوا الله و انزلکم فی الارض
و اتقوا الله و انزلکم فی الارض
و اتقوا الله و انزلکم فی الارض

احی الموتی باذن الله

علی مرتضی

را از صفاء علی صالح که در دنیا کرده باشد چشم سر بنا بر آن شده باشد که
 در دنیا بوده لایحرم حکم **و جبریه یزید لکما فی الدنیا و الاخره** منزلت و مرتبت و دست یابد چشم
 سر مصطفی صفای روح اسافی و نفس طایفه خود از شاهده پدیدار ذالهم از قضا سلطان باید
 رحمه الله علیه گفت ان الله تعالی توجیفی نتاج کرامت ثم نادانی عتی فی تحقیق نبوت
 حلالی رحمه الله گفت یا انت چپی بعین تبلی فقال من انت نقلت انت و دیگران
 و اولیا و مشایخ بر یک و انقایی بوده و از آن حالی بوده اند شرحش تطویری دارد
 غرض از سر تو را یک محقق می شود هر که نفس خود را شاسد تقدیر استعدا و تسلوا
 در معرفت خدای تعالی تصبی باشد و چند ایک ریاضت بش کشد صفایش
 و با حقیقت کمال خود نیکو گردد و معرفت زیادت شود خاتم اقطاب و هر روز بر تقدیرش
 و فراخی آن شمع دهد و نفس فاضل یزدانی وسعت روح و جفا هرگز گستره و رفقا
 دین خواهد شد الا عند ظهور القاهر و توبه خواهد ثبت حال را و توبه باز نیست صاحب
 دولت آنک معیش و نیابت و حقیقت معرفت و حد آنک محقق اندر حد سمع
 شکت دارد از سه قسم بیرون غیب یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا منیع الوجود
 و شمع الوجود معدوم است و شرحی احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجود است با سویی
 که از حال حال کرده و چنانک نیست بود هست شد و درون سستی بشیوی پذیرد و ازین
 هستی را به سستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود را بر سبیل استقاره و طرف ما
 کلی با عدم دیگر با وجود لا شک تا مگر نیاید شد که طرف وجود او را بر جانب عدم توضیح

بفرموده و نصیب اعمال سبیه شوی شده و آن بود و نوعی است که آنک بعد از اعمال سبیه شده
یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث الثائب من الذنب کمن لا ذنب له
حق و تحقیق اندر سعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعادت داشته باشد و آنکه گاه
خفته بود نگاه سزا شود و در عمل صالح کوشد و در آن ذوق و شوق غایب اگر چه با شمع
شعادت از دنیا بیرون رفته باشد و آن شوق و ذوق و عمل صالح در حیرت و حیرت
او را دست گیر شود و بعد از رجوع و عذابی که سبب حال بند انجام کارش سعادت ایجاد
بخات دهد اما بش اهل دل نه آنکه هر گاه از حق غافل باشد عذبت کی لظیفی باشد
عظم شمرند و این معنی بھی بعد از آری گفته است فوت و فوت بر توبه و بر توبه
فوت است و بر بدست و موت از خود و در طلب حق رسول علمه فرمود **تخلعوا باخلاق**
تعالی و اخلاق خدا صفت است و بود و صفات او یکی حیووت است و آن حیوة حقیقی بود و
از آن یکسان چون از دست سعادت محازی و عاریتی بود و خدایک کلام یابد **کارش باک**
الاجبه و آنکه رسول علمه فرموده با اخلاق خدا مخلوق شود و غرض آنکه چون از دنیا بگذرد
مرکز نوزد شمارنده شوند که مرکز نوزد معنی و قوت با طقه و کسر و کسر مخالف فرایند
تا چون نفس با طقه حیوة و معنی بر آن نفوس کامل و اگر در دست و در دست و در دست و در دست
زندگی در دنیا بعمل صالح بگردد توان کرد چنانکه بعضی گفت ابتدا سطر است که حق تعالی
فرمود یا ای آدم خلقکم التقاد و ای الامور اخلفی تعامد یک و استحقاق عمل احاطه
سکون حال امور و در عقیق عمل صالح که چون مقهور نیست که آن برای من از جزایا افتد است

نعم

نه عمل کردن در دنیا با شمش و بدان باید و درخ برند و هر که در دنیا زنده و معنی زنده
باشد معنی عمل صالح کردن مقهور نیست مگر در عقیق زنده باشد نه مرده خاک
تواند ارشاد دهد **لا یرتبه الله الا بحی** معنی چون از نعم شمش و نصیب باشد
زنده نباشد و چون بعد از دوزخ گرفتار باشد مرده باشد و نوزد باه من عالم چون
محسوس شد که علی ایضاً می باید کرد و بدانکه عمل بر سه قسم است یکی تکریم نفس
تعلق میدارد و دوم بر توبه حق تعالی سیم و استحقاق نوازش و حق تعالی از اکل و غیر
و پس و عمل چه مدار حیوة آدمی در دنیا بر سه قسم است و محض آنکه هر دار و که طیب
به چهارده حقیقت خاصیت و فعل آن جز طیب حادق فاضل نداند خواص و افعال
علی از او امر و نواهی شرعی بر خدای تعالی و رسول علمه و علما را چنین دانند پس اول
امر بر نواهی شرعی باید نمود و معنی با یک و بسیار و قطعا از آن تجاوز نکند و در
پرویش و چون و چرا بر خدای نوزد و تسلیم و رضا اقرار خود تا نفس مرتکب گردد معنی حواس
و قوی و دینی و بیرون فرمان نفس با طقه کردند و از آن فرمانی جدا شوند و خود را شایسته
و شناخت ایشان نفس با طقه و شناخت خود کرد و اندک تا بداند از آنجا آمده و کجا خواهد
رفت و بدان عالم پیوسته تر جز بعمل صالح که سبب مزید حیووت است نخواهد بود و پس
و عمل صالح که زندگانی و دنیای فی نواز چنانکه رسول علمه فرمود **صله الرحم ترید**
الرحم و این جنبه ظاهر و باطن دارد ظاهرش آنکه خویشاوندان را در تقار و دینی
افزاید و باطنش آنکه بر هم پیوسته و بریدنی است آخری شود زیرا رحم از غرضش معلوم

چنانکه رسول علمه فرمود **الرحم معلقة من العرش** و قال علمه الرحم مشقة من العرش
 یعنی نفس ناطقه را معلق بان عالم پیوستگی چنانکه خویشان معورتی با احباب و چون
 نفس ناطقه را بشاخص خود حاصل باشد شناسا و حواهان و حوا ان عالم شود که در
 اول احاطه و در باخراخ خواهد رفت لاجرم از روی ان عالم نکند از ذکر لذات ان عالم
 مشغول گردد و از هر دو ان جهانی فرود آید و طالب موند با ان جهان شود و در سو
 علمه مذکور سبب فرموده **حب الوطن ایمان** نور کی از اهل دل کثامت **شعر**
 ای دل ز غبار جهل کربا ک شوی تو روح مقدسی بر افلاک شوی
 عرش ششمین تو شمرت ناید کاسی رستم خطه خاک شوی
 بعون این ربایت عمل صالح می توان یافت ان غل او را هر کی باشد که او را بر هر راه مستقیم
 در عالم حق رسانند و نفس کلمه طیبه شود چنانکه قرآن از ان خبر میدهد **الرحم**
الحبيب اللطیف الصالح یزید و من حال سالک را مردن اختفای حاصل شود که چون بر می خیزد
 و باطن محکوم باشد مرگه که خواهد استازانکا و معزول شود و تفته کند چنانکه بعضی
 ازین قوی خواب می روند و تفته می افتند او را در سزای این صفت مسلم باشد که قوی
 را و تفته کند و فکر را و معرفت اله غالب کرد اندو دل را در خواب و سزای او خبر دارد
 چنانکه رسول علمه سفارش **تسم عینا بنی قبطان لا تانم من امه الموت** لاجرم چون این
 مرتبه یابد رنده دل گردد بلکه رنده حار و دند شود و مردن معورتی سبب مرند و اطهار و
 باقی اگر دزد و ضعیف از صفات خدای علم است و علم او حقیقی باشد و هر عالم او بدو

نیم جهان که قرآن از او بخوبی میسر شد **لا یحب شغل قلبه فی الساعات و لای اقل الارض**
و علم دیگر ایچا زی است و نسبت علم خلاق با علم الله قطره و ریاست و علم خلاق از
علم خدایی مستفاد است و چنانکه مردم را از عمل صالح صفا زادت شود و باستکمال
نزدیک و باست و علمش بوحده تافرون تر شود و از خودی خود فانی تر شود و از اناسی
الله مستوحش تر گردد و با حضرت عزت انس مش کوه تا مرتبه بماند که صفی بهم
نموده صورت حالش شود و مقامی رسد که از قوت وحدت دومی مرشح گردد **و شمر**
که وحدت نمائند که مانند دخی نگر کوی بگویند و ذات که التوحید است اما الاضافات
لاجرم ظاهر و جودش حق علی الخلق باشد و این تمام اقطاب و لواغلام است خاک
و رسول علیه از حق تعالی حکایت کرد بی جمع و بی جد و بی نطق و تشا و عمل صالح و کونستی و ریاست
و خوف و بکاسب صفی نفس را از رویان داد و در زمانه از روی خود و حرص کرد و اند
و پریم تر خدا ای که بان داشت و اد ثواب و جزا نوسند تا بوزن حق تعالی میفرماید **و یسمع**
و ایچا بر این خلق زودا کا و خوف و بجا اقام میروند و بی مجاهده و ریاضت هیچ مرتبه
و منزل حاصل نشود و هیچ خوردن صفی از صفات خدا نیست و کلام میفرماید
و بر طبع و لا یطعم چند غذا می دهد الله کف الجوع طعام الله فی الارض و بعد از اینها سالک
از مسوی و بر خوردن است و حق چل و حق جی بر خوان میفرماید **و یسم یا کلوا و یقیموا**
یا هم الا فی نرف یعلیون و هر که کم خورد کم خشد و ناخن هم صفی از صفات خداست
کمال الله تعالی **لا تأخذ منه و لا یریم** پیوسته و عمل صالح قرآن امام سازد و رسول علیه نرف

اذا اشقي عليك المروءة يوما كفاء من تفرقة الشار
 و تا سالک را عشق حال چون درون غالب نشود و از ذوق و شوق اطلب
 چون کرد زيرا اطلب و عشق ممکن نیست و حصول و حصول و طلب و مورد
 و مرد که در سوزش عشق بنود و در شمر که فراید و به جان که در سوزش عشق
 مرد کی نماید و حکم حدیث **اول ما خلق الله العقل** محققان گفته اند عقل با سه صفت است
 یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود سیوم شناخت آنکه بنود و نوزان هست که
 که شناخت حق تعالی تعلق دارد به وسوسه واصلت بدان حال و ان عشق است و آنکه
 بنود بنود تعلق دارد به حصول و ان حصول بدان حال و ان عشق است و آنکه
 چون خود را در عالم حال الهی یافت خاک میان حسن و جمال فرق بنود با آنکه عشق
 و خور مراد بنود از حجب ایشان است و بنود عشق با چون و اقرار صورتی
 فریاد از آنها در حجب انرا محدودیاری ده شد از عدم ترادفرا احتیاج کرد و در حجب
 و محبت و عالم روحانی ظاهر در کشور حجابی سائر که شد لاجرم به جوارح که می باشد
 ادراک می جویند و به جبهی رساند از و سکون و چون عشق و التماس فی زمان
 عالم روحانی می توان رسد و تالیسان خرد را می بنود و درون دل او فرو داند و او را
 طلب باعث کشف و چون روح انسانی فراتر از بند کلاهی دانا و احسان و دل و
 پذیرفتن ان اجتماع مقهور و جاسوس حاصل کشف و ناسرین حق گفته اند **نظم**
 نلولا کم اعرفنا الهوی دلو الالهوی اعرفناک در چه گفته اند **نظم**

کوشش

که عشق بنودی و غم عشق بنودی چند سخن نگر که گفتی که **نظم**
 و ریا بنودی که سوزلف و بنودی رخسار و معشوق بهاشق که بنودی
 عشق و در کونه است حقیقی و مجازی می باشد عشق مجازی اهل دنیا با برود و از همه
 بهر حاصل شود و با استغناء لذت زوال بنود اما عشق حقیقی اهل محبت و موی طلب
 طلبان و با باشد و بنفش از دل بنود و با استغناء لذات بنود راه نماید بلکه چند آنکه
 لذت بنش باید شغف عشق نماید و بهر صاحب دل که بسبب و یا ضب
 و ذکر و فکر و معرف حاصل شود بعد از کمال معرفت مرتبه محبت رسد
 و چون محبت بکمال رسد مبادی عشق بود و خاک کشته اند **العشق محبة**
 مضطه تا از محبت و معرفت و نور دمان بانه بنود یعنی من شتی بالحق خطوتان
 نقد و وصل بدیا و عشق نرسد و از آنها گفته اند **نظم** عشق هم افزوده و این بنود
 عاشقی جز رسد و رانود و عشق هر کسی را خود راه ندهد و در مردی تمام
 ساز و در بار حجب عشق سازد و هر دنده روی نماید بهر جایی برود و سازد و آنکه
 احسان با جاسوس مناسب یا بد حزن را مقدمه فرستد تا در ملک روان بنود و حصول سلیمین
 عشق ندارد یا **ایضا النمل او فلو اساکتم لا یحفظنکم سلیمان و جنوده و هم لا**
یشرون و ده تا در بر جهان حواس ظاهر و باطن بجای خود تدارک نرند و بخوبی
 نا مناسب نکنند تا لشکر عشق بدیا و وجود و اندر بنود صرف که از خورای و اما ذاتی
 کند سازع نماید و چون ملک وجود سخنی باشد طالب را بطلوب و عاشق را

به عشق و رساند و در پی بوحالت ندل کرد و خاک عراقی کوبد
 از صفای می و لطافت جام **هم** انگب رنگ جام و دمام
 هده جاسب و نعل کوی می **یاد** ام است و نعل کوی جام
 و چون آن مومول جز بر طریق عشق نیست **هم** چند از عشق زحمت بسیار
 شفات و شمارست اما معنی آنکه **هم** چشم نیم مهر جشمت بر کس
 دارند عزیز هر چشمی صد چشم **عاشق** و از روی می عشق و از عشق و از عشق
 عاشق آن است که از در دنیا لذت جانش مدعی باشد که عشق بر ذائقه اش
 سستی است که با خون جگر در سازد **چون** سیاله زخم او خود طلب اید جاش
 قدم صدق ندارد که در در داند شد **عارف** است که در در داند شد
 در در کز پیش تو باشد نکم داورش **رخ** کز تو تو باید نکم بیکانش
 سوزن در ز غوام که خلاص باشد **در** ششم که در قمارم و زندانش
 عشق چون ملک وجود عاشق رسد عاشق بر صولش اهلا و سهلا در حاکم
 که از کجا اندی و غم چه داری **بر** سر چه کانی عشق کوبد او شهرستان جان
 اندم از غله و حلالا و با حرم هم خانه ام و ناحیه از ملک شاه بدست من ساحت
 و شوم و من ساحت **مخطبه** ترا و منول بیوم خاک از نسکن خود که زنگم و هر چه
 غوطه خودم خاک لب تر زنگم **اگر** و عرب باشم عشقم خوانند و چون هم رسم هم
 کوبند و اسما و هر که معروزم و در زمین مگر مشهور در هر جایی نامی دارم و در هر جا

کافی

کاسی اگر چه کهن سالم منور نو جوانم و اگر چه بی برک و نوا ام از خاندان کرام
 اگر چه کنگم از فصاحت ساکت شوم و با آنکه حرفم از طاعت غافل باشم
 بر ابرو عظیم و جلالتم فراز این کارگاه نه نشسته شطرنج معصوم
 و ایوان مراد و مقصودم بر تراز این کارگاه شش جده در چهار طبع است
 صفات من زیادت از ائیل با این سه مخالف بدین در کله سکایا براد
 توان کرد لطف عشق از عشقه مشغول است و انرا معنی عرب الکثوب
 و غلبتی و فراوانه سر نه کوبند و آن کما هفت که برک و بیخ ندارد و هر جا
 سفلو باشد و در جسد و از بطوایات خود می کشد تا ناله می ماند و آن جاش
 می شود و می شود و می شود که در وجودی که در و از جهان غریبند و می خود را کوبد
 و در وجود انسانی **هم** در جبهه القلب یعنی من ناطقه بود بر خند صورت
 وجود را ازو حال چون اشجار و نوری بر و زخشی و نراری با نفس اناسطه
 چون با عشق همراه و موم است **هم** در و ز معنی طوی تر و تار و ترک و در و انرا سر
 سوزی در عالم ملکوت و در جبهه در عالم است جان دارد خاندان کرام
 در جبهه انجا که مکان دارد **تاسنک** و کلخ جان دارد و در نفس که کامل
 باشد در نراری صورتی نرساند و خاندانک **هم** کمال الدین یعنی بود **نظم**
 تنویر اجسام المجدین **هم** و انت مجسم المحم انت مراعی
 قلب لم العشق مخالف طبعهم **هم** و انت طبعی نصار عاوی

و ان در جگر تاباغبان ابداع از باغ لاهوت است زخم و ان الارواح جنود مجتهدة فماتوا
 فيها اسلف و ناسا اگر قیما مختلف او در دست زینس دل اجبا بخلصان شانده
 و بعد از آن قلوب العباد من اصقاع الرحمن قلوبها کلب شاء مدو را
 و چون اغصان را در دای ما قارش در عالم روحانی برزور طریقی در خط شاهد بری
 انداخته طبعه و کله طبعه منزه است **منزه منزه منزه** و از ما حالش چنان
 شده **شمر** کاخا من و تو بنی باشد و بذهب ما و بنی باشد و بعد
 بصورت همه مردمان از یک طوله اند اما چون معنی از یک طریقه اند از من منزه از
 سعادتی است دهد و خوشی است مذکوره منزه کرد **شمر**
 سا لها بد که تا یک شکل اصلی ناقص لعل کرد و بعد از آن با عین اندر
 و سقفا الله و ادا تعلق باشد چنانکه رسول صلعم فرمود **و الله لا اله الا الله**
و لا شریک له و تعالی حکایت او تو من طلب اس باه ملاسک و فصل
 و کرم و منب خوشی را علی با شاعر قدیر
 حدود خلقت با انسان شایسته دارند اگر چه معنی از اکثر خصال حمده است
 بر گرانند و من سبب منصفی علما و اشاعر از زمره انسانی که می دارند اما چون
 و هم منظر منصف انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلام اند انرا و ان است
 و من حرف او درون مناسب تر است و انان هشت کرده اند **شعارة الله و لوه**
 و کت عیایات اند و منصفی حرا و بحرین از من نوع مردم اند **سنگ**

ما و
 منیه و الحوکه
 الانان

حسن نکال دارند اما عریان اند و باندک و منب لباس نمی پوشد و با همکس از
 خادمانش نمکینند بلکه چون دستان را بکشند بر کوهها و بلندها که می روند تا دست
 بدشان نرسد و مردم جهت خوی و نورشان حیل کنند و در حق انرا می بگویند
 و در کشند و در شان فرزند ان دارند اما اگر از محافظان شان عامل شود اغلب انکه
 غورند و انب نگینند و بگویند و ناخود که منور و عورت منب لباس پوشد
 زنی انان و معرفت یکاها و دعای کاست و مردمان چنان خرد و انان
 و انان او به پیارند و با شادان نایده و رنگ خواهند و بدهند و نور انان
 ما رستانند و میساک فرزندان و حشی با حسی و صفت می دارند و نور
 اهلی دل می دهند **اولی** و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی
 که سر دارند و روی و دهون و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی
 زاطی اند و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی
 اما چون در حیوان سرطان می سری باشد انسان که عالم حکوف است و ان مقابل
 نوع کرمی می باشد **در ال** و رسیدن منب انشا اند و عیایات الهی
 اند و عیایات و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی
 و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی
 زشد و انان عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی و عیایات الهی
 و انان قوت بر پای است و انان قوت بر پای است و انان قوت بر پای است

نمایان قوم بر ما نهادن توام ما زندان و کیلان و طوالتش باشد که خوش و با قیامه
 سدا دهند و دیال بران پیچید بعضی نه حقیقی دیال بای می باشد فردوسی گوید
 کس را نه منی تو یا از دیال لقیان جنون تو بسیار سال
 من در طوالت کم دیال بای خوانند از قوم لیلیان چنانست با صلا
در عجم ما مخلوقات اند در خرابی هر کس که روی سرخ چهره قدشان نه
 چنانست در مناطق اند و خجاست از روی کشتار و فتنه خوانند که در ایشان عین و دهان ماوند
 و قضا و قدر و شد و آهن در غرض حساست و در خرابی هر کس که روی اند قدشان نه
 و عجمی بخیر اند و ایشان را به مال اعزالتی بخار به باشد و هر ایتی بسیارشان کشد
 خورند **عجم کوشان** در عجم است اهل طوالت اند که کوه کلم کوش از تم منسل و قنات
 و جوار با جوج و با جود و کوشهاشان چنانند که کس که یکی ستود و کس کلاف بسیارند و
 ایشان را از من عجم کلم کوش خوانند و او را است عجم است عجم و او را است
 منسل و عجمی است عجم علیها السلام و عجمی خوانند و عجمی است و قناتشان هم و ان عجم
 عجم است و در آنکه تون و اشعار و کوه کوش قدوی از دیگران و سان بر کوه
 عجمی است که این نام بدانان اطلاق قرار کرد و صاحب کتاب عجمه اهل طوالت
 و چون عجمی است که کلم کوشان می شده عجمی ناکرده و قلم گرفته بود و اکنون که در عجم
 و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است
 عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است

کرم

کثر و کثای نروان بوده و شد و بعضی از آن قوم در کاف و طاعت و عبادت و نروان
 و طلبان جهانی و جده عالی دارند و سر آمد زبان و اقرا کشند و از واصلان شده
 مکلم کوش کروی بران صورت اند که صاحب عجمه اهل طوالت کشد اما از نسل با صل
 بر آدم عجمه اند و از دین من ندارند و در حد مشرق اند **مردم خوار** در خوار و عجم
 چنانست که کروی سیاه چهره قوی و عجمی است و مردم خوانند ایشان را مردم خوار و عجمی
 که در آن حد و دست بر سینه بخار به باشد و تا خوردن مردم تا در باشد بد کوه اعزبه
 و عجمی است **مردم** در عجمه اهل طوالت و کوشهاست نام اند و عجمی است
 بر حیات انکادی دارند و نم از فرو تا دم کنند و ایشان را کس که سر و یک چشم و یک گوش
 و یک نفع تن و یک دست و یک پای است و بدین یک پای چنانست و در دند بلک چندان
 که مردم در دندشان نرسند و کس که اسباب اند که اس کرده از نسل و با ن
 عجمی بن آدم من تمام من نوح اند و اس و ما را نسل عجم شد و عجمی است و بعضی از عجم
 را نشان خوانند و ما نشان ایشان را عجمی خوانند و عجمی است و عجمی است و عجمی است
 که در اصل این قوم عجم بوده است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است
 کرده است و ایشان را عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است
 تا میل اند و بعضی گویند انهم اخو عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است
 من نوح و چون ایشان کثرت عظم داشته اند و مردم اندازانند ایل اس و لام با عجم
 و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است و عجمی است

ایشان بنده دیار سدی بسته اس از اهر دار بر و کلام مجید و قصه دو العرس را
 خریدم و **سَلَّمَكَ مِنْ فِزِ الْقَرْيَتَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْ ذِكْرِ**
أَمَّا لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مَاتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ فَاتَّبِعْ سَبِيلَ احْتِقِ الْأَوَّلِينَ
بَيْنَ الْقَرْيَتَيْنِ وَجَدَ مِنْهُمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا قَالُوا
يَا ذِي الْقَرْيَتَيْنِ انْ بَاجِرِجْ وَبَاجِرِجْ مَسْجِدُونَ فِي الْأَرْضِ نَمَلٌ يَجْعَلُ لَكَ
خَرْجًا عَلٰى اَنْ يَجْعَلَ حَيْثَا يَشَاءُ وَيَنْهَمُ سَدًا قَالِ يٰ اَسْكَنِيْ فِيْهِ يٰ ذِي الْقَرْيَتَيْنِ
بِقَرْيَةٍ يَجْعَلُ لَكُمْ فِيْهَا مَسْكَنًا **آتَتْهُ رَبُّهُمُ بِمَا**
 ایشان در میان مسجد محوس اند شل اس که در احوال
 نود کل هو و قنات مود و ناند و خروج ایشان نشانی بزرگسازار و نوع قنات
 را و ایشان قصه و القند و کثرت النسل اند و خورش ایشان یوه و بر که حار کوهی
 است و صفی خوب سفید جهر و بعضی سیاه اند و صورتشان حوس اما سدی
 ناسر است **تَمَّامٌ** و وصف بلدان و ولایات و بتاع و ان چهار قسم است قسم
 اول و ذکر هر من شری من شرفها الله تعالی و مسجد اقصی که حجه ان مواضع احوال
 نسب و بعضی از انفس اس کتاب شرح احوال احوال احوال احوال
 بتاع و خانیف و قله اهل ایمان تهر و مکر را ابتدا بدان کردن و قسمی علی حده و شرح
 احوال ان بتاع کثرت و ولایت تا کتاب و احوال احوال باشد و در احوال احوال
 ذکر این بتاع شریه و توان و حدیث سدا و نده منها قول تعالی **ان ازل بیت شری**

در وصف بلدان و ولایات و بتاع

و معانی ۳ در ذکر این شریعی و مسجد اقصی

لِلنَّاسِ لِلَّذِينَ يَبْكُ تَبَارَكَ وَجْهُهُ عَنِ الْمَغْلُوبِينَ و در معانی از رسول صلی الله علیه و سلم
 منقول است **لَا مَشْرَءَ الرَّجَالِ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ مَجْدُورٌ وَ مَجْدُورٌ وَ مَجْدُورٌ**
وَالْمَسْجِدُ الْعَظِيمُ عَظَمَ اللَّهُ تَعْدَرَهَا خَانَهُ كَعَدَرِ مَسْجِدِ حَرَامٍ است و ان شهر که دان شهر از
 ولایت حجاز و اعظم و درم است طولش از خوار خالادات عرض و عرض از خط است و
 کام و نیک و شب افتاده که در طول و عرض خود کام دارد و در اس که طرف شرقی
 که ابو موسی که در تقیعتان است و ابو موسی بزرگتر است و طرف غربی ان کوه
 شام و کوه است و ان کوهی بلند است شرف بر سر از فردا و کیش و بران حاصل
 از در و اند و طرف شمالی و طرف جنوبی
 شری بزرگ است و درش زما است او ده فرا کام بود اما از اند و درش خراب و عاقل
 جبال و تلهاس است و نشان ان کلام و حدیث سار و ادرست تنها قول الله عز و
 جل **وَاذْكُرْ قَوْلَ اِبْرٰهٖمَ وَ اِجْعَلْ فِیْهَا بِلَدًا** **وَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ**
حَلَّتِ الْمَلَائِكَةُ وَالْاَرْضُ قَوْلَهُمْ اَمْرًا وَ اَمْرًا وَ اَمْرًا وَ اَمْرًا وَ اَمْرًا وَ اَمْرًا
 از سر الله و احسان الله الی الله و لولا انی حضرت شکر احوال دان زمین محل کس
 و دروغ غیب کا قال الله تعالی **يٰ ذِي الْقَرْيَتَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْ ذِكْرِ**
 از دیگر ولایات او رند ولایت طائف و طائف نرسکی انخاب و مدار که جو
 از اشاعات طائف است و طائف نرسکی ان کوه و دران افتاده است و دران کوه
 ع و دران باشد و در ملک عرب غنایان از در و طایف سبب ان که خوش است

و شمشیر بنک و بسیار در کتاب معارف قبه آمده که و هب بر منتهی
 گوید که چون آدم علیه السلام از بهشت زمین سیر می نمود و هر چه می دید
 که کبریه و زاری کرد و توبه او مقبول شد و او را توبه هشت تا سی غنم بود
 و تعالی خمد از بهشت بدو فرستاد از آن زمین که فروز از دوازده خانه بود از یک
 باره ما حوت سرخ ما فادیل بنی و در دگر کسانند از خانه بخت و عورت آدم
 علیه السلام را بدان خانه تسکین می بود و او ای و طوفان و و او ای و و او
 آدم علیه السلام خانه ما هشت مردن می آدم نزارن شمس علیه السلام و حای از خانه
 ارسنک و کل با خشد و زبان طوفان خراب شد و کاهش دو بار سال بخرا
 ماند تا جو او بر منم خلیل علیه السلام اسمعیل را از اجز سا و رود ساره را بران شکر
 خاست او را الرام نوز تا نا حرا و اسمعیل را از نفس ساره دور کند و او را مال حق
 استان را نذر از منم عاقل بود و کفناش تا جبر طلب آب بران کوهها می دزد
 اکنون دزدن بر حجاج واجب شده است و اسمعیل علیه السلام می کرد و داشته
 به زمین می باید از زیر داشته او آب زیر پیدا شده و خبر پاره خاک بر پیش آید
 کوه تا تلف نشود مثل اساکا جان مندی کرد و روزی بودی از نه روز و ده جهان
 و گشته اند اگر ایل اچاکا فرزند دی را اب بود و می زمین بودی اما ملک گزشتان
 می رفت اما نند جا می شد چون اچاکا اب سدا شد قوم می جویم اچا رفته و اسمعیل
 در میان بود و شتاب حرا و اسمعیل مددی رسید و زبان حو علی ابرسم ارجیل

علیه السلام

علیهما السلام انا خانه که سا خشد ارسنک کوه تعقیقان و ان خانه فی شفت
 بود و حو تعالی حرا و اسود از بهشت بدیشان فرستاد و او را کین خانه نشانند و ان
 سکی است سندانم کز در منم کز خلی می تو سارا و اول سفید بود از پس که کفار و س
 تا با کدان آمدند سیاه شد کما مال البی علیه السلام **ترجمه الاسود من الجحیم و شدیم از اقبین**
ترجمه خطایان و قال علیه السلام فی الجحیم و الله لیسعنه الله یوم القیامه له عنان مصر ما
 رلان خطی می شد علی بن اشمه و قال علیه السلام **ان جبر الاسود من الجحیم و شدیم از اقبین**
شیخ بر ما و لسان می گفتم **بیشتر لکل من ان قبله و انبرج یطیفو علی الماء و لا یخشی باس**
او از آن علیه چون ایشان خانه که سا خشد و بنو اربان امر شد مردم بدانجا مقام
 کردند و انده خور سا خس و غبت بودند بدیج شهری شده و او را ش غایب گشت
 و انش مغوا و زمزم را اول نمود و حکایت ان جاه و اننا شمان و انک کسی نمی داشت
 کجاست شهر و سب **عبد المطلب** جد رسول علیه السلام خواب دید و انرا خف
 کرد و در احاطه ان دوس واسطه ما سب قوم قریش با او نواع کرد و حکم خدای شود
 و ان جاه بر طوق غرق گشته است و حیل کو تنق دارد و دور و دورش بازده کوس
 و بر سرش قبه ساخته اند و دور و دور خیمه ارجوب ساج گذرانده و بر مرکب شش
 بکوه جهات آب بر کشد و زده و ان آب شور باک است و عهد می عاس و سده
 شکوه هار و ان رشد و کد کار نری اخراج کرد و بعد از ستمد و خلفه خرا می است
 باز خاری کرد و انید بعد قام خلفه باز طوس شد و دیگر باز پیون آورد و باز عهد

ناله و طعنه خاشق خدای ذی بخت او و حد دعا رش که در حد از خلفا نقلی از یک امام
 شده بود درین عهد امام جوانان را حادی که خوانند و اکنون که آب و داس مردم
 اینجا اکثریست و جمع اند و چهارب مشغول شهر که روحالش بدعا و ابریم حلال علیه السلام
 و فرمان حق تعالی همه حرم است **اول** از راه بدسته ناسه فرسنگی که یک میل بود حرم
 و متناهی از آنجا که **دوم** از راه معروش ام **سینوم** بود حرم است و متناهی
 ذوالخلفه و از آنجا که **چهارم** از راه جده تاده میل که سه فرسنگ و سیل بود حرم است و
 سناش هجده و از آنجا که سی و سه فرسنگ و تار یا دو میل **پنجم** از راه میر و تها به بافت
 میل که دو فرسنگ و سیل حرم است و متناهی بلبل و از آنجا که **ششم** از راه
 تا **هفتم** بود حرم است و متناهی برل و از آنجا که **هشتم**
 از راه طائف یا زده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حرم است و متناهی
 الوق را و از آنجا که **نهم** فرسنگ و دو روحالش می و هفت میل است که دو از ده
 فرسنگ و سیل بود و جهت نشان در آن دو مثال ساخته اند و در حرم
 و رستنی بنا بر نو و دو روحالی متناهی گاه سصد و سی و سه میل که دوست
 رحل و چهار فرسنگ و سیلها ده **مسجد کرام** در میان شهر است
 حصن اطواف گاه حاج باشد **خانه کعبه** در میان محلی است و
 آنک در جایها و بلاد در میان شهر عارفی بنا رند جهت ناسه مسجد حرام که
 باشد و مسجد حرم را و سب باب پنجمه بطریق عراق قیست و مایل مثال

و باب هفتم
 و عهد رسول صلی الله علیه و آله
 شش از بیست قوم بر پیش خانه کعبه را عارب کردند و بر ختها که خاشی و شیا چنجه
 جهت کلیسای انطاکیه بر او شام می بردند و حق تعالی آن کشی با عرق کرد و آنرا چیده
 انداخت و یکسان با جازت او بردند و خانه کعبه بدان مسقف کردند و آنند چهار
 تاییه حرمین و در سقش وضع کردند و رسول علمه براه حکمی دست مبارک برافش
 تریش و جبر الاسود به بیرون خانه در رکن عراقی نشاند بر بلند می که از فاسق با دست و
 توان ایستد و آن رکن بایل شریفیت و مقام و زمزم بر یک است و رکن
 بایل خالیست رکن شامی گویند و آنک بایل غریب رکن حبشی عانی و آنک حبشی
 رکن مانی گویند و در یک مصرعی بر در خانه کعبه نشاند و اندو روش و نره که گویند
 از اهران شده که در راه زمزم باشد و نوزده و عهد عبدالله زید و رضی الله عنه چون
 خانه کعبه مسکن خصیق خواب کرده نوزده و اونا عارب کرد و خانه را بزرگتر و دو
 کرد و آنند و جبر الاسود و اندرون خانه در دوار نشاند و کعبه چون رسول علیه السلام
 فرموده جبر الاسود از خانه کعبه است مانند که داند و در خانه باشد بعد از حجاج بن یوسف
 شعی وضع عارب او باطل کرد و جبر الاسود بیرون آورد و خالیک رسول علمه بر در عرا
 نشاند و خانه را با در اول بود و یک و ساخت و طول آن خانه بیست و چهار و گزندستی
 و در عرض بیست و سه که در بدستی سنا نقش باشد و هشتاد و پنج که صاحب
 اندرون خانه چهار صد و چهل و چهار که است و علوان خانه بر بیرون بیست و هفت که است

برداشتن قلع اندوخته اند و نادرش معاند دارد بطرف و در جنب خانه
 بر اول کسی که آن خانه را حایه بوش است متعین
 بعد از کرب عیوی بود و او معاصر بهرام کور ساسانی و قصبی هم بود و مصطفی علیه السلام
 بر من معی کشته **و کسوت النبی الذی حرم الله** ملازم مضد او نودا گویند از
 خواص آن خانه است که هیچ مرغ بر بالای آن خانه طیاران نتواند کرد و اندر المومنین عظام
 سرای چند که اندر المومنین عمر و حوالی مسجد جمیع مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد
 تا نزدیک شد و ولدین عبدالملک مروان جوان مسجد عمارت عالی کرد و ستونها سنگین
 ارشام نذاختا مثل کرد و سقف مسجد از حوب ساج ساخت و مصنوبان او و سابق
 الباس مسجد طواف گاه را نیز رنگ کرد و اندر سرش مهدی و سنده است و سده
 سان زبانی افروز را کنون بران قرار است طول طواف گاه مسجد و هشتاد و یک
 مسجد و بنا نوده کرد و بیرون مسجد یکبار و با صد و ششاد که حوالی آن خانقاهات
 و مدارس و ابواب خوب و سارست از جمله ناهد خانقاهاست عادی قزوینی مسجد الله
 جمیع حجاج تواند خانه حاشی ساخت است و سی هزار دینار حکام که داده اند از احادیث
 یافته که بخوره او را حرام مسجد کشود و است و خانه که در آن مسجد یوسف بنسور بوده
 و مولد رسول علیه السلام آنجا اقامه و طرف مسجد حرام است و حنوزان و الله
 مرد و او شد و آنرا مسجد ساخت و ستیاده الحاح بطرف غرق خانه کعبه است و
 حایه و منم و دارالندوه و غرق مسجد و مس دارالاماره و کوه منیا بطرف شرقی مسجد

حرام است گویند صفای مرده نام مرد و زنی بوده است که در زمان خلفای فرغانه کشته
 را کرد و در حق سبحانه تعالی اشنا سازند که او را اهل که مرد را بر سر کوه صفای وزن
 را بر سر کوه مرده بردند عبودت به بندگان را و آن کوهها بنام مشهور شد و بعضی گویند
 آن نام کوهها است و نام آن مرد و زن اسفان و نام او مرده است و در کلام محمد ذکرها
 و مرده صراحت دارند **ان الصبیح و الزوارة من باب الازر رسول علیه السلام** روایت که دایه
 الاثر که خروخش نشان بود و کرم قناعت خواست و مرده از کوه صفای وزن خواهد آمد و صفای وزن
 و خطم در میان کوه صفای مرده است و کوه صفای سلطان و صفای اسب غرق مسجد حرام است
 و سیل و حجر عقبه و آخرت است و مسجد و حقیق هم بطرف غرق مسجد حرام است و کوه
 عرفات هم غرق مسجد حرام است و غار جحیم و آنرا تا که سده سال است مسجد حرام
 غار جحیم است و در اول و حذقه حجازی حرام است و در میان شقیق است و سان
 و کوه که آخرش بطن عونه است و آنرا راه حاطن حایه است و در حایه و غیره بطر احوال
 و آنجا حید است بعد از آن عامرین کوب منسوب و مرده و غیره میان که در حایه است
 حجاج نارسام و خشم و صبح احکام دارند و بطن حجازی است سان بنا و مرده و کوه جبار
 طرف که است رسول علیه السلام با طواف مسکوران و مرده و کوه با طواف مسکوران
 اسکن یا حراتا ساز کرد و در وقت محو شوق قرآن کوه از میان دیوار قرآن می بیند
 و زمین بطا که است و کوه ثور اهل که غار رسول لغایت در راه و کوه با طواف
 و مسکنی که را توابع

و کوه با طواف
 و کوه با طواف

[illegible][illegible]

رسول علیه مدینه جرت فرمود ان موضع زمزم ساذه نوذ رسول علیه السلام
 آنرا بخزند و مسجد و خانه ساخت بخش خام و جوب نخل امیر المومنین علیه السلام
 بران زیادتی افزود و امیر المومنین عثمان غنی بران افزونی مسا کرد و دو بار
 سنک پیش بلورد و سقف را جوب ساح ساخت و امیر ولدین عبداللہ
 مروان بران عمارت افزود و امیر المومنین محمد بن عبداللہ العباس
 رحمه الله انوافراخ کرد و امون خلفه بران زیادتی کرد و اکنون بران فراتر
 طول آن مسجد در عرض و دور و پیش بر خط و آن
 و خا شایعات مساحت از جمله درین عهد امیر جویان و غرضی آن مسجد و حمام
 صاحب و پیش از ان در مدینه حمام نوذ و بران حد و ساکی مردم بنویسد و
 فصل آن مسجد و معاصر رسول علیه السلام مرویت **بین بنی**
ربیع بن جهم و منبر بن علی رضی در کتاب استظهار از زلف قاضی احمد و اخای و محلی
 الملك قاضی دکن خوی انده است که حاکم اسمعیلی که ششم خلیفه بنی قریظ
 مضبوطی از مدینه علوی و انقوش تبارش از خانه او شب بروضه رسول علیه
 ی بودند اما امیر المومنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را از حضرت رسالت مورد اند
 و بهجه خواهند با نشان معدوم رسانند بران روزگار مدینه کرد و با ذوق
 و تارکی عظم سنا شد مردان ترمسند در انابت کوشیدند و در حرم رسول
 علیه السلام کوشیدند ان حال ساکن می شد تا ان علوی انها را ان قصد کرد حاکم کند

شایان را بگرفت و مساحت کرد همان روز و ساکن شد و ان حال در شوق
 احدی عشت و از عمارت بود و از کرامات ای که صدق و غیر خطاب رضی الله عنهما
 که بعد از وفاتشان تربی چهار صد سال بعد ظاهر یافت و حاکم اسمعیل ان سال غیر
 بود **مصری رسول مسلم** که در ایجاد و ایام شریفه و خطبه فرمودی و غرض
 مدینه است و داخل شهر و معتبره مدینه که بقیع خوانند در شرقی شهر است و در
 قبور بابرهیم ابن رسول الله و بنات مصطفی علیه السلام و امیر المومنین عثمان بن ابی
 المومنین حسن علی علیهما السلام و معاصر عبدالطلب و زین العابدین و محمد باقر
 و جعفر صادق و زین العابدین و امیر جویان و غرضی آن مسجد و حمام
 اسوقه و بنا و نشان اسعد بن زباده او در همان سال و هول رسول علیه السلام مدینه در شد
 و اخراش و جمل من بعد سا عدی و او در مدینه احدی و شمس فاند و از اربعین کرام
 محبوب نما و از انجا خفتند و از یکدایه و اولیا و علما امام مالک بر انزل الاصمعی فافع
 اول تو السبعه جا به انتر که انکشتی رسول صلی الله علیه و سلم اردست عثمان بن
 در انجا افتاد و ندا نکشت و خطا آن فاعست بود و میل مدینه بایل شد و در فاجوع
 بیوت اضافیان بود و آن چون دمی فوخته و در حوالی ان شهر و بهها معتبر بوده است
 بل قصبات معتبره و اکثر ان کنون خراب است منها خیبر بر قمسکی بان دمی
 صحیح منزل فوخته و هفت حصا و داشته در میان هم و در وادی التویبر
 نو سکنی و ان مساحت نو سکنی و اطراف فوخته و در حجه و ادقیام وادی التویبر است

تاکنون در هزار و پانصد و هشتاد و سه سال گشته اند گویند سلطان علیه السلام بقاشار
 عارتان مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد و عمر و اصل بنویان خدای تعالی و جوشن قص
 کرد و او و مخان بنان عصا تکیه کرده استاده نوز سدا زیکال که دیوان عمارت مسجد
 کرده نوزید و مورچه و عصاره خورد و عصا شکست و او بسا و ذو خیر و موش
 در زمان لراس که مختصر مکن می نیامد بر علیه السلام را انکار داشتند آنرا خوا
 یافت بودند شخت کران آمد گفت ای خدای تعالی این مسجد و شهر را کی باز
 آباد کن کرد اند پس سبب حق تعالی امر کرد تا روح او قبض کردند و او صد سال
 خفته نوز تا ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را گوشل خواندی و فارسیا کرد
 استغاثی خوانند آنرا با حال عمارت آورد بعد از آن غریب علم زنده شد و تجدید
 دعوت دس می کرد علیه السلام و ایشانرا دلیل شد تا تورت که شیعیان بهر
 علیه السلام نوشته بود در زیر ستون بیت المقدس نهاده پیرون آورد و کشت
 کدام ستونست و صد قد عوی عزیر علیه السلام شد و او را رخ اسرائیل قبول
 قام اند اند آمد و ایشان در رواج دس و تیر عارتان مسجد می افزودند و عهد
 اسلام اندر المومنین عر خطاب رقی الله عنده ان مسجد را در قبله تابع کعبه کرد اسند
 و محراب بر حسن کعبه راست کرد و بنی امیه و بنی عباس و سلاطین را در آن عمارت
 تکلفات بسیار کردند تا عیدیم المثل شد و مرتبه رسید که در تارخ شام و غیره
 در ربع سکون مغیره و عالی تر از آن عمارت نیست و هفتاد و سه سال خدای تعالی

ت المدینة خراب میگردد
 زیر ستون علم

مجرمی قوتکاران ملک از تصرف سلطانان پیروز بردند و محرابها اسلام را
 خراب کردند و نوز و نوز و نوز سال پس پیروزت بماند تا در سنه خمس و ثمانین
 خستمایه ال ایوب انرا یقین الله ما حوزة اسلام گرفتند و در شعا رسلانی
 اشکار کرده و در هر کاهش و شد **قوله توانی و الله کتبنا فی الزبور من بعد**
الذکر تایید و مشک صفحه که رسول علیه السلام در شاسیری از و معراج رفت و آن
 ملائک رسول علیه السلام که کوی که طوفش از زمین برخواست بدون رسول علیه السلام
 نوز و شفت مخان تم خیر بماند و آن مسجدست و اکنون زیارت کاه مقبره اکثر شاه
 انکار که اعا نوز اندر یک راهرا است اما محراب و او را از علیه السلام محمد بعد تولد
 هم عمارت هم تنوک و در کباب سالک الماکل آمده که مقام حلیل الله بر سر
 مسجد واقع است که چهار منسل و ملی بود و آن موضع اکنون شهرجه است و در کباب
 در اقامت الم آمده مرد و فرسنگی بمقدس دمی است از انا صر الخلیل خوانند و آد
 عیسو علیه السلام اعا نوز است و تر صا مان یا مدس سبب عمارت خوانند و الله اعلم

قسم دوم و شرح احوال ایران زمین و آن مشعل است بر طلعی و مقصدی و محلی و محشی
 طلع و در کوشن ایران از ملک جهان بصفت طول و عرض و حدود و اقامتی و مملکت
فاما شرح مقتضای شرح تصحیح ربع سکون که ایران باره اراست
 آقامت مجلس فارسان گویند حکم هر یک که او را المثلث المثلث خوانند و بالعمد
 زبیرام حکم دم نیامد و دم یا شاه نوز را و در مس نیامدست و این دایمست بخش کرده آ

۲ ارمه کاه ۳
 در شرح احوال
 ایران
 مظهر
 در شرح مسجد
 احوال و عرض و حدود
 و قبله و بلاد ایران

بر سیدل مغرب دایره یکی در میان و شش در حوالی آن اول بطرف جنوب کشور هند را
 و دوم کشور تاران و بجز شش و سیوم کشور شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است
 کشور ایران زمین پنجم کشور روم و قسطنطین و فونیک ششم کشور تورک و جزیره قلم
 با این هفتا و هشت و نهم و دهم و یازدهم که در میان ملک خود بر سر آن خود بخش کرد
 بر پنا بسطه قسم شرقی تو را و از قسم غربی مسلم داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بر
 کشت خود را بر ج داد بدو باز خواند و ایران را کشف و یکی از شهر او عرب و شرح این شهر گفت
 و تسمیة الحکافی در تسمیة العلم علی الله و قسم جعلنا الشام و الروم و المغرب و الشرق و الشرق و الشرق
 و طوطی جعل التورک و بلاد التورک و بلاد التورک و بلاد التورک و بلاد التورک و بلاد التورک
 و شهر و روم که تو در مسلم است که بخش ایران را تو را و از او را کشف و در آن کینه و سارا ملک
 مانند و بعضی گویند ایران بگویند و یقین است و او را ایران نام بود و جی گویند و یقین است
 و او را ایران نام داشته اما اسم آنک با بر ج بن فریدون بنویست و اهل عرب گویند فوج
 سفاسد علی السلام و روم سکون را بدو از یمن بهر که در بخش جنوبی جام را داد و آن زمین را
 قناریان است و بخش جنوبی که نام را داد و شمالی را قناریان نام داد و آن را سفاسد و سرخ
 چهار کانه است و بخش میانین جام را داد و آن زمین همان است و ایران را که اهل است
 و اهل تاران گویند حکما مانند روم سکون را از مصر پنا بدو و روم کرده اند شرقی ایران را
 خوانند و غربی آنرا را یاشام بدو و روم که در جنوبی آنرا که ربع اصل باشد و یمنه خوانند و آن مقام
 سیاهان است و شمال آنرا که ربع دیگر بود و در آن مقام سفیدان و سرخ چهار کانه

و نهند اسارا و روم را و از او یمن میان شرق و شمال تا یمنه طرف جنوب بدو بخش
 کرد و آن طرف میان که تو طرف پیرون پست و جانب میان را ایسیا خوانند و آن ایران
 زمین است و چهار و یمن و جزو جانب پیرون یا ایسیا بود که گویند و آن شما و حق و چون
 با این هفت و هشت و نهم و دهم و یازدهم و بخش و روم سکون و مصر و روم
 و یمنه از آن بخش جنوبی را که کش و آن زمین تاراست و بخش شمال را او تر خوانند
 و تو کانه است و بخش شرقی بود گویند و اهل چین و با چین راست و بخش غربی
 شم خوانند و روم مصر و بر روم است و بخش میانه که یمنه و مغرب اکثر گویند
 و هندی و آن راست و بخش را و بدو یمنه شرق و شمال الش خوانند و روم شام و روم
 و بخش را و بدو یمنه شمال و غرب است که گویند اهل روم و فونیک راست و بخش را و بدو
 غرب و جنوب بخش گویند اهل قسطنطین و بر روم و اشراف و اندلس راست و بخش
 میانین بدو بخش خوانند یعنی میانه ملک ایران است و بخش آنکه همه قوی ایران
 سانه و ربع سکون و خلاصه دیار و اصار و الکاف و اطراف آن و اهل طول و عرضها
 کلک ایران زمین بر وجه شرح ماقبل در واقع بر میان ربع سکون اهل مغرب خاک
 و طول اکثران و نصف غرق و نقش از نصف شرقی است و در عرض مشرق و بلاد آن
 از اظم سیوم و چهارم مانند که از اقلیمها دوم و نهم افشاده است و شرح جیش برین
 از نوبه روم است و آنرا **سید** و آنرا **سید** و آنرا **سید** و آنرا **سید** و آنرا **سید**
 است ساقست مابین الطولین که طول ایران زمین باشد و ساقست الطولین که طول ایران زمین باشد

که بحساب بطلمیوس شصت و نه و شش فرسنگ بود و شمارهای هشتاد و شصت
 و یک فرسنگ و تسع و شش او برهان شصت و چهل و هفت فرسنگ از جهون تا سلطانیه
 شصت و چهل و شش فرسنگ و از سلطانیه تا قومه روم **سیصد و یک فرسنگ و عرض**
 از قندهار از بهر است و از اقلک عرض است مابین الانوار غور و قندهار و از اقلک
 عرض است سانس مابین العرضین که عرض ایران زمین باشد مابین طرالی بدک باشد که
 عباب بطلمیوس شصت و نه و شش فرسنگ و شمار بقای سیصد و چهل و هشت و
 چهار ربع و ثلثان تسع بود و شمار او برهان و هشتاد و یک فرسنگ باشد از
 عبادان تا سلطانیه و از سلطانیه تا مابین الانوار غور و قندهار
 ساحتش بحسب طول و عرض نماش بر اخطا
 و این اعلا طول و عرض ایران زمین است و لا شک
 ایران و طول و عرض بر ربع ستم الاصلاع واقع نسب و در آن تفاوت بسیار
 اما مختصانک در شرح ربع سکون اعتقاد موضع خط استوار است و آن در
 مرتبه اعلا است انحاء و نواح مرتبه اعلا دارند شش افشار و صورت طول و عرض
 اقلیم و بلاد ایران این در اکثر زیجات متفق علیه است و مجموعاً است که
 نهاده می شود و اگر چه طول ربع سکون صد و هشتاد و سه در عرض بود و در حد است
 و طول اقلیم سیصد و اولش صد و شصت و سه در عرض و شصت و سه در عرض است
 و عرضش تسع و شش درجه اما چون این شرح طول و عرض و عرض و عرض

ایران زمین است و آن در وسط اقلیم سیصد و افشار
 است سموات این از حد ایران دور بود و انجمن
 واجب بود بدان سبب طول از شش و
 سم درجه تا صد و دوازدهم که تمام درجه
 باشد و عرض از شش و نیم تا هشت
 نیم که در درجه بود و شش
 افشار و نه و شش درجه

و اما حدود اقصای ایران زمین را حد شرقی ولایات هند و کابل و سغیان و خوارزم و آواراه
 ناصد و سستین و بلغارست و حد غربی ولایات ادوات روم و کنگور و سیمن شام و حد شمال
 ولایات آس و روس و کس و کنگور و در طایفه در دشت خزر که از داشت قباقر نهر خراسان
 و لایان و ترکست و فاروق میان آیین ولایات و ایران زمین فلج اسکنر و در خزرست که
 بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از پیابان نجد است که بر راه مکه است و آن پیابان
 طرف یمن با ولایات شام و طرف سیاه با دریای فارس که متصل در یابی هند است پس است
 و تا ولایات هند میرسد و اگر چه ازین ولایات پیروی بعضی اعیان را در تصرف حکام ایران بود
 است و چند موضع از آن حکام ایران ساخته اند اما چون ازین حدود عرض شرح ایران
 واجب شد از ذکر آنها بجا و نمودن **و اما قبله بلد آنها** قبله تمامت ایران مابین جنوب
 و جنوب است در دریای کعبه دارد و این طرف بدان سبب که در داخل کعبه را نجاست و حجر الاسود
 در کن آن موضوع بر آن سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی برین معنی است
ان الارض و المقام باقوتان من بواقیت اجمعه خط ان تعالی نور ما و لم یطیس نورها لانا
مابین المشرق و المغرب و کعبه از نصف النهار وسط ربع مکنون بنبرده در ربع جنوب غرب است
 است و لا شک بحسب افت و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر تفاوتی نباشد
 عراقین و ادرباچان و آران و موغان و شروان و گشتاسف و بعضی که جستان و تمام کردستان
 و قومش و مازندران و طبرستان و جیلان است
 و بعضی خراسان را باید که چون روی قبله آوند

قطر

طوب شمالی از بس شست سوی گوش راست بود و حقوق آیین ثعالب است و قله
 العقرب و اغروب و دشت قله بود و بوقت اعتدال و یسعی و خریفی مغرب و در ملک
 و شرق بود است جب خود مکل بود و لایات آس و روم و دیار مکر و سعد و بعضی
 که جستان و اناجه شرح داده شد میل بطرف شرق باشد که در ولایات یمن و
 خورستان و شاکانه و کرمان و مازندران و قستان و بعضی خراسان و اسیل جانب
 مغرب است شرح باید کرد تا روی قبله است آید و مکران و مریوز و قیس و بحرین روی
 مغرب مطلق باید کرد و صورت هر یکی و حد و کلی که متعلق ذکر است و شمس و شمس
 و تحقیق طالب سمت قبله باید که بحسب نصف النهار و خط شرق و مغرب و شهر مکه
 بدون او و در استخراج آن بطور بسیار می توان کرد از همه شهر و بر دایره هندی
 بطریق دایره هندی خناتک زمین باضا بیت حواری و ستوی کرد اندر و قطعا احوال
 و تحقیق معلوم باشد و بعضی بود که اگر قدری آب بر آن زمین بکاشند از جمع خوا
 یکبار و دو و لک بهر جانب میل نماید کند پس بر آن زمین بپاشد که خواهد دانست
 و پسندی بهر قطره آینه و خود بخود خط سازند خناتک سرش نعلاب باریک و شمس هواری
 تعمیر باشد تا اسان بر زمین نشیند و آن خود را بر مکرز آینه دهند و حکم کرد اند خناتک
 از جای خود بماند و نت و باید که بعد از خود دایره هندی زیاده از سه جا
 سازی باشد و محقق کرد که خود بخود خط می کشد و دایره هندی آب پس و وقت شمس
 خط خود را گوش دارند تا چون از پیون دایره خواهد اند خط دایره موضع تلقای خط

و از آن وقت دایره

دایره هندی

در این زمان

نشان کند و چنان در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره هندی باشد
 کند و در نشان در میان دایره خطی کشد و آن خط را تقصیر کند و این تقصیر
 در نقطه مرکز دایره هندی خطی کشد تا آنکه بمیان دایره هندی برسد و آن
 خط خط نصف النهار و بلد مطلوب باشد و ازین خط همان دایره از هر دو جانب دو
 قوس حاصل شود و قوس را بشصیف کند و خطی بر آن کشد تا لاشل در نقطه
 هندی گذرد و آن خط شرق و غرب بلد مطلوب باشد و ازین دو خط بزرگ چهار نقطه
 بر دایره هندی نیامده حاصل شده و نقطه که بر خط شرق و غرب بود شرق و
 نقطه شرق زمان اعتدال بود و غروب نقطه مغرب زمان اعتدال بود و دو نقطه که
 بر خط نصف النهار باشد جنوب و شمال نقطه شمالی بود و دایره
 هندی ازین خطوط چهار قسم مساوی بشم شود و ربعی بود و بخش باید کرد و
 هر بخشی وجه بود و صورت دایره هندی است



۲۸۴

مشتا و فرسنگ است و مشتا و فرسنگ یکو سه ساند که آدم علیه السلام
 و احواله و کوه مذکور است و خدا آن آدم علیه السلام را بحربای نشد
 است اکنون کشتی بدو سپرد و در مدینه و بر آن کوه و در حوالش معدن باق
 بالوان و الماس و سبنا و ج و بلور است و حوب عود و عطرباب و ادوی
 مشک و کبریا و دسار می باشد و در حوالی آن حریره غوص مروارید
 جنات و کله و سریره و سعادت قلعه

بسیار است حرا و اغاب
 و در فلان قوی هیکل اند

خاک بلندیده که زیاد است بلندی حومه بر طایفه و عمارت اهل قمار
 اند که حومه شهر را از بلای آید و مردم شوند و بخت کنند و آن حومه
 مردمان اند و در کس ایشانرا نه بخت نیست و در آن اند و این را که از سر
 در آن حومه عمارت بسیار است قمارخانه دارند و در آنجا بازی می کنند و حومه
 در شب اهل آن حومه می آیند و در میان یک عمارت می بنهند اگر تا حومه را می
 بردارد و الا لکه از آن اضافه کنند و اگر کسی بخواهد در آنجا راه ندهد حومه
 را مستحق و ایشان هیچ است حومه مردمان و پیشکان هر مودجه خندگی
 و در پیش خندگی می باشد و حضرت عظیم می دانند اما در آن حومه هیچ
 حیوان دیگر نیست حومه سلاطین و عمارات بسیار است و در آنجا حومه
 است که آب از شکلی نواره بر می خیزد و شایان سنگی می شود و یک روز
 در روز سه می باشد حومه القصر و عمارت اهل قمار که در آن حومه
 کوهیست و بناها سنگی سفید چون کوشکی حومه بدان مادی خوانند و که
 آن مردمان سنگی در آنجا خواب بروغلبه کند اگر در خواب روز حومه باشد
 تا بپزد و اگر غریب کند و نریزد تا خند و دست باشد خوار و مالون
 سنگها در آن حومه است و در آنجا کوهی بسیار و با مردم پیوسته
 جنگ باشد خوار و حمله سه حومه است و یکی پیوسته بقیه اند و در
 حومه یا در آنجا و در پیوسته بقیه اند و در کوه مشط شود و هیچ

مردم

سخت است قبله بلاد باید که طول و عرض که بلد مطلوب معلوم بود
 و گشت شطرنج که شرفها الله تعالی ^{عز} است و عرض آن کام سس اگر طول بلد
 سادی طول که باشد شهر مطلوب و که بر خط نصف النهار آمده باشد بر خط
 سادات طولین اگر عرض شهر مطلوب مش از شهر که بود سمت قبله بر خط
 النهار بود و جانب شمال یعنی توجه قبله روی جانب شمال بود اگر عرض بلد
 معلوم و عرض که سادی بود و طولش سمت قبله بر خط شرق غروب بود و اگر طول
 بلد معلوم آنکه مش بود و توجه روی غروب باشد و اگر کمتر بود روی مش باشد
 و درین چهار صورت حاجت بتوکیب جدول پیشید و بعرفت مقدار شمس
 انحراف احتیاج نباشد اما در هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار شرق
 و غرب در خور بود و این طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض که باشد
 و بلادی که طول و عرض آن زیاد است از طول و عرض که بود سمت باین شکل
 اند و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول که و عرضش بیشتر بود سمت قبله مایل جنوب
 و شرق باشد و در چهار صورت ضرورت افتد بعرفت سمت قبله جهت سلسله
 تا در حل آن نعمت نماید کشت شیخ و اعداد در جدولی جهت سلطان
 ملحق جدولی ترک کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران و حتی ارباب
 معلوم میتوان کرد و بعد ازین جدول جهت معرفت سمت قبله درین چهار صورت
 اخیر بخواهد بود که حاصل باین طول که و طول شهر مطلوب بکورت و فصل باین

ان شهر

باشد از جانب جنوب یعنی
 در آن جهت که در شمال
 در آن جهت که در جنوب
 در آن جهت که در شرق
 در آن جهت که در غرب

آن که از طول و عرض که
 سمت قبله مایل شمال و مش
 و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول
 از عرض که بود سمت باین
 افتد و اگر بلد مطلوب

جهت قبله مایل شمال و مش
 در آن جهت که در جنوب
 در آن جهت که در شرق
 در آن جهت که در غرب

الطول و طول جدول و شاصل این العرض و عرض جدول در آنجا که از او بود و زائد
 و موضع منقار و در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و ان قدر
 و در قمر و در این اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض که مشهور و مقدار ان
 انحراف از تقاطع دایره هندی خط نصف النهار که نقطه جنوب از دایره هندی
 شمارند و جانب مغرب موضعی که میسند میان هر دو خطی وصل کنندان خط سمت قبله
 ان موضع باشد محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول
 و عرض که باشد قدر انحراف سمت از نقطه شمالی در دایره هندی جانب مشرق باشد
 تا خط سمت قبله برود و باید که اگر طول بلد مطلوب از طول که مشهور و عرض برابر
 عرض که کمتر از نقطه شمال جانب مغرب باشد شمرده و اگر طول بلد مطلوب از طول که
 کمتر بود و عرض مشرق و عرض که باشد از نقطه شمال جانب مشرق باشد شمرده و از قمر
 مغرب سمت قبله تمام است و جهت معرفت طوی اس و غل و شیل و معرفت حلقه قمر
 یا ذی روز و نایران قیاس و جمع بلاد علی توان کرد قمر و اس طول ^{۲۰۲} است و عرض
 و که شرقها الله تعالی از طول و عرض کام شاد و مابین طول و طول جدول و طویل
 و شصل مابین العرض و عرض جدول و موضع منقار و بقدر قیاس که شد که ^{۲۰۲} شصل
 جدول و بعد از آنکه انحراف سمت و در این است از نقطه جنوب و در طول و عرض و در این است
 طول و عرض که است و او را در دایره هندی کشیدم ان خط سمت قمر و در شمالی از خط
 جنوب و جانب مغرب در دایره هندی کشیدم و در دایره هندی سطور و جدول و انست که در او نگاه داشت

آن نقطه و هم

جنوب

و مابین العرضین و
 است تقصیل مابین الطولین

نقشه مابین العرضین

نقشه مابین العرضین

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

سم ۳ از معاد
در این زمان
رات
مست
یست

فصل در ذکر بلاد ایران زمین و ان سیاس و ملک و وصف ملک و دولت
ایران زمین چند شهرست بیرون ولایات مرزده حقوق پیش ازین قریه
بیرون خواصا که ان را سلطنت علی حده است و حساب انجا عهد مغول داخل جمع
شکوند بعدا که نوشندی عهد نوس که جامع الحساب مالک ششم تا آخر عهد
غازان خان بنده الله بفرمانه بکهرار و مقتصد و چند تومان بوده است بعد از ان سبب
عدل غارانی که ولایات و بایا ذی نهاده مبلغ دو هزار و صد تومان و کسری می رسد
الکون همانا عهد ان باشد جدا که ولایات ازین محکات و تردد در شکره برافرا و در
ازدوع باز داشت عهد در سالک الملک اند که در چندم سال از شاهی و در و در
آخرین سال زمان که بود زیر و زده شش رسول حلی الله علیه و سلم شرف
بچی مشرف شد جامع الحساب ملک او نوشند چهار صد بار هزار
و بیست هزار و نه و صد و ده است که الکون انرا عوامیل می خوانند و معانی
ان زمان فی مشا و هزار و چهار تومان رایج باشد و در ساله ملک شاهی لیده
که در عهد سلطان ملک شاه الحوقی بیست و یک هزار و بیاض و چند تومان این
سرخ بوده و در شاهی سرخ را دو و نه و دو و ده و ده حساب که در دنی بخواه برادر
تومان و کسری بودی خواهی بایا ذی جهان را بر قیاس بران کرد و شکل است که
خرانی که ظهور در دولت مغول افتاد اتفاق و قتل عام که در ان زمان که تاراج
سال دیگر جمع واقع حادث شدی هنوز تدارک بودی و جهان در ان حال نشی

که اول

که پیش از ان واقع بود علی الخصوص در زمان از که ثوب وقوع حدیان **شمار**
بروز که بگذرد خوشا انده دی بر سال که نوشند و خوشا عشرت باد غارت
در د خلاص شده حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت در ان فرموده ملک ایران زمین
سایر بلاد سلطنت انرا ابدال در از حکات زمان و حفظ و امان خود نگاه دارد و انکی کامل
در خصی شامل و عدلی تمام و شایق بود و ام که امت کنا ذمه بوده و سعه لطفه و کثر
باب در ذکر بلاد عراق و عرب و مسائل الملک انده عراق عرب و اهل
ایران شهر خوانده اند و چون دل سلطان وجود است اشد شرح ان اولی بود در
صورت اتمام که در بجن عراق عرب و قریه ایران زمین افتاده انرا مقدم داشت و مقتصد
چون امیر المؤمنین علی علیه السلام در دار الملک بوده و انجا اسوده و بیاض و چند
سال مقصد خلافت العباس گشته انرا شدم راجعست حدودش تا میان نجد
در بیای فارس و ولایات خودستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طویش
تکرت تا عبادان صد و بیست و نه و فرسنگ و عرض از عقبه جلوان تا قاصیه
مخاضی میان نجد هشتاد و فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ و در عهد امیر
عمر خطاب رضی الله عنه که عراق عرب را بر سلطانان وقف فرمود مساحت جبرایان
اشارت کرد بعد از احتسابی و شش هزار و نه و ده و چهارم بر او و در دین
حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد و فرسنگی چهل هزار و چوبی باشد
و بر جری شصت که در شصت که خا نکا بوده هزار فرسنگ چهار صد و هزار

در بلاد عراق

عرب
بهر ترش

ترا بر حسب شد اما جهت آنکه اس ساخت ده هزار فرسنگ طول و عرض آن
 مستطیل است اضلاع حاصل تواند شد و این معنی را قریب صورت بندد و **لا**
 جای فراخ و بجای تنگ تواند بود که اتفاقا و قیاسا در میانها فراخ
 است که خراب و عاقل تواند بود و این ساخت که در عهد امیر المومنین عرض شده است
 کرده اند لاشک بر زمین فرو ریخت و غروب و آفتاب شدن شرف شود بدان
 این تفاوت دارد و امیر المومنین عرضی از عهد بیک جریب زمین یکم چهارم و بر جریب
 کار و درم و بر بختستان شش درم و چهل غل را جریب شمرده و بر روز و شب شش درم
 خراج معین فرمود و اهل ذمت را شکار کرد و با صد نفر را دی برآمدند اشافرت مرتبه
 معین فرمود اعلی با چهل و هشت درم و اوسط را بیست و چهار درم و ادنی با دوازده درم جزیه
 معین کرد تا سال سال میدادند سلطنت خراج و جزیه صد و بیست و هشت هزار و دوازده
 درم بود که با اصطلاح این زمان و نیز او صد و سی و سه تومان و کسری است و عهد
 حجاج یوسف با بچده بار و نیز هزار درم بود که صد تومان از بیانی باشد شاور عدل
 عمری نظیر حجاج چندین انگرد و ماجه از آن توخت اکنون بر قیاس خراج را بنویسند
 و داخل بتوجهات و توانست و حقوق و ملک و سنه حسن و شمس خانی معصود خند
 توان را بخ بود و از آن بر حسب ظلم حکام نکستی شد و اگر آن مقدار که در عهد امیر المومنین
 بهر وضعی ساخت کرده اند معور و فروغ و خروس و ذی اصناف این قدر شرح حاصل
 داشتی چه اگر چه را جوکار و شمرم که هر جریبی درم دهد و دوازده بار هزار و دوازده

که کردار

که یکبار و دوست تو بران باشد و من و غلامان تو قیاسا که تقریر لیسوا لغات کردم
 نسخه قانونی دادم که در عهد ناصر خلفه نوشته بودند دادم عراق عرب را از ادب
 او شده و از تو بران حاصل بوده است لکن آن وقت اتمام حکام و کار عمارت و در
 مرتبه بوده است که ذبح کا و را مانع بوده اند شاعری که **مذ**
 شکونا الید حراب السواد فقوم فینا الحم التقییر
 اکنون چون حکام را اتمام نماند از اقل ولایت نمانده است خاک با مال بعضی را
 عراق با نیت و عوام را میوای و غنای معین فرموده اند لاشک محمولان تقی با این
 خس باشد حق سبحانه و تعالی از کرم و فضل خود همه ملک ایران زمین و دیگر بلاد مسلمین
 را حکام عالم عادل و خف نصیب کرد و ادا شده علی یا شاور و قدر اکنون شرح و الامات
 شعول شوم اگر چه نخست حروف اول حرف الف باشد و شش و شمر گرفته و بنف
 از حرف کاف بیست و اب چون کوفه دار الملک و مدفن امیر المومنین علی علیه السلام بود
 ام البلاد آن ملک و متوخلات و عیاس بوده است و اندان هر دو کرد و با بر سر
 روم و رعایت معین بقاعده مقرر است که اول دار الملک مرید را و کتم بعد از آن بتدریس
 حروف یاد کنم **کر** **ا** **ز** **ا** **ن** **ا** **ق** **ل** **م** **س** **ی** **ع** **م** **ا** **س** **ت** **د** **ش** **ه** **ر** **ا** **س** **ل** **ا** **ی** **ط** **و** **ل** **ش** **ا** **ن** **خ** **ا** **ل** **ا**
 عطلت و بعضی از خط است و لال را از روی اتفاق چون اس طول و عرض و تخمین
 عطلت و لال است لاجرم اراهل الحاکماری نماید و قولشان اعتماد را نشانده و تصدیق
 بالیستم رسول صلی الله علیه و سلم شاید این معنی است و عرب را مثل بود که الذکر و لال

عطلت

موشک شد لذی ساخته بود و خراب شد سعد و قاصد می آمد غنچه عارض کرد
 شهید امیر المومنین عریضی الله عنه طالع عارضش بوج الو و تصبیه ناشیبه و حجاب
 امیر المومنین علیه السلام بنا فرمود و او بود و این چنینه با مقام رسانند و انرا کوفه را با
 کشند دوران بار و جده ماز کام پس هوای آن کرم ترا و تعداد دست و شالوش می شود
 و در دایره اش از هر راحه است که از غرات بر گرفته اند غلستان فرادان دارد و نصب انجا
 نکونند و نوز کتار و دیگر جایهای باشد و غله و بنه و دیگر ارشاعات حاصل نکند و دارد
 ثوری که اب طوفان و جده نوح می رسد علیه السلام اول از انجا بر اند و کلام محمد ماز
 ان فرمود **در اثار التقریر** بر زسی بوده است که اکنون داخل مسجد است و کرم ما من قلی و یث
 و چون امیر المومنین علیه السلام را در آن مسجد رخ زدند او دست بر سینه و فرمود و از او
 او را ان سقون بدند شد اکنون از بنس که مردم حجت تبرک دست و از ان الله
 کوی شده است و امیر المومنین را احاجا می خور فرموده بنه از ان جای آب می رس
 سید هذ و دیگر جایها آب تخ و شور بود و شش بر شهر کوفه اکنون خراس مردم
 انجا اکثر شیعی و اشعری اند و زیارتشان عربی معین گردانده و در و نماز را صحا
 بسیار است آخر ایشان محمد الله بن مکر و او در حنیه است و ثانیان غنند و از اکابر
 و طراز شایخ و تراز و ثلث قرأ السبعة و لانات بسیار و از توابع کوه اس
 حقیق و در افی انجا متعمر است و از ان دلائش بر شمره تمامه عریان عرب
 باغستان با خراجی مقرر است بعضی بابت بهری حادث می خوانند و از ان

ر
حضر

شوی و صفی ثلثی دیوان و ثلثی باقی حق ذراع فرامانده و خرج کنند و ثلثی مذکور
 تهریب نمایند و اس و ایات را در زمان تقویر در امان باشند و بطرف قبله مدویر کنی
 شهید امیر المومنین علیه السلام و انرا شهید عریضی خوانند حسب آنکه چون امیر المومنین
 را و مسجد کوفه رخ زدند و میبست کرد و در وفات کالبدش بر شستی مار کنند و انرا
 شمر گردانند و محاکمه شود و فراداد و احاک سارند و محسوس گردانند و بر انجا که
 اکنون شهید است فرود اندازد و انجا که می گردند و عهد می آید که در انجا کوفه ای بر کشند
 گردن تا عهد می عمارت و انرا شهید خطفه رضی الله عنه در سنه حسن و عاقبت
 در ان حدود شکار میکرد و می روی از بنم و ان شاء مان زمین برد و حداثک محمد فرود امینش
 و ان زمین می نماند از زمین شکوفه و دل و آمد اهل ان حدود و بر شش نوز قبور
 امیر المومنین علیه السلام خبر دادند زمین را کاییدند و امیر المومنین علیه السلام را حنیه
 دیدند و زخم رسیده مافشد کور را ظلم کردند و مردم بر انجا جاوید شدند بعد از
 صد و هشتاد و پنج سال از حال عند الدوله قتلش و و دیلی در سنه شش
 ستاد و ثلثی ایدانرا عمارت عالی ساخت حنانک اکنون سنه و ان مقام شهر جبر
 شد و در شر و هزار و ماضد کام است و غار از ان خان و انجا دار السیاده
 شاه شاه ساخت سلطان گلشاه سلجوقی در ساله آورده است که در راه کوفه کشند
 شایر کرده و دیدن چنانک نمی از زمین بر خاسته بود و نمی اقامه از حال
 ستاد بر صد کشند امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه و انجا می گذشتان

بنو

شهر از اجرت آب و موالد دست دله و بگری و تری میل است و شالش کتوده
 و غریب و شهری را سازگار بود و با مزاج زبان مولف تیز بود از مردان و اکثر اوقات
 را با خا از زبان بود و خط و غلا از روی قدرت اشا و افتد و در آن وقت نه بریایف
 کلی نبود اما گران باشد مود را نه چیده کرسی می باشد بسیار و شکوست چون
 خدایا و خب توی و محبوم و نادر و اچ و انکو و مود و قی مثل ان جای دیگر نیست اما آنچه در
 سیری باشد صحت شک نمی آید غله و بنه و دیگر چیز بابت نبات نکوی انداخته
 اکثر اوقات بکن تم پیشت شایع دهد و از تیکو می بشو و نادر است که بخان بزرگ
 میشود که در سبب باغ و درخت و توش می باشد و درخت خورج خان میگرد که مردی
 بر شاخش می نشیند می شکد شکا و کاهها خوب فراوان دارد و شکا و رسا و
 زمین حواری و غلف خواهد داشت سازگار بود و غلایان ملک از غلبه شتو و نادر است
 و بیج نیکو ندهد و بدین سبب چهار پاییان نیک نموده باشند آب و جله بر میان شهر میگردد
 و از نوات نهر عیسی هم در شهر بدجل می پیوندد و بواسطی می رسد و آب شط ارگ و
 زود و قها ما شا کمان را جود و شت را هم ده ککشان فاند و عظم خوش و نطرا اند
 اما معتقد است که کوه شدن غیارد و آب جاهش تلخ و شور باشد کایش با نوده
 که نود و ده هم تلخ است و جبهه و خوب روی باشد و خوش خوی و کم غم اما کالاست
 طبع اکثر اشان غالب باشد و موسسه دور کار و خوراید و شتو و نادر است و از غلایان
 غلبه شتو کردن با ساقی میسر شود و هر چه از اسباب شتو کردن با ساقی میسر گردد

در چه از اسباب شتو کنند می توان کرد و شتو را بطنی چند شاعی نمودن که
 حاصل شود و اکثر اشان فخم حنه باشد و ضحاک حنه شان بر سه که در زبان ایلجا تو
 سلطان نغزبان و بخاری که در بازار نظامیه نشی و زن کردند هفتصد و چند رطل
 تعدادی بود و زبان اشان عربی میگوید و چون ان شهر و صحر جامع است اسلامان
 اهل تمامند و از حبه انجا سوارند اما غلایان سنده و شافعه راست و اکثر خیالند
 را و از ارقام دیگر ادیان هم اعدادی شمارند و در مدارس و خانکات بسیار است و نظامیه
 که ام المدارس و در شهر که خوشه و موعارات انجا است که نندار خواص پیدا است
 که با غلبه هم خلیفه و حاکم را انجا اوقات ترسیده و به نظر ابران شاهد و مزارات
 متبرک بسیار است بر جانف غرق شهید امام موسی کاظم و نوازه و محمد حواد و رضی الله
 است و ان موضع اکنون شهر چه ایست و درش کام بود و مزارات ائمه و
 شاخ و اولاد مثل احمد حنبل رضی الله عنه و امیر هم دهم و چند تعدادی و سرتی
 و معروف کرچی شبلی و حصان بنضو و حلاج و حارث حاسی و ابو محمد رسی
 و ابو ایمن خیری و ابو یعقوب و بعضی صاحب وجه مذمب امام شافعی رضی الله عنه
 و دیگر علما و شاخ و رحمهم الله است و بر جانف شرقی شهید امام ابو حنیفه و رضی
 و در صافه که شهر چه بوده است مزارات خلفای ابی عباس رضی الله عنهم و شهر مزارات
 شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالعزیز رحلی و بر جها و نور سنگ بر حالت شهاب
 مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر شاه دست که شرح تمامت ظهور می دارد

گویند و یک سال سه نوبت ذرع کند **تل غرقوت** که کادوس ساخت بعضی آنرا
 فرود شمارند و آنرا سبب آن ساخت که چون ابریم علیه السلام قتل را شنید
 بر اخیان رفت و او را احتیاط کرد **حبشه** از اقلیم چهارم است و آب و هوا و حیوانات
 نبات و کرم **۶** شهری وسط است و آب از بجه می خورد و باغستان بسیار
 دارد و حقوق دیوانش و قریب آن دهر از رود دنا است **حیدر** از اقلیم سیوم
 و شهر اسلامی طولش از خراب خاللات **عظم** و عرض از خط استوائ **۱۱**
 امیر سیف الدوله مدینه من منصورین در پیش رشتدی ساختن زمان قیام خلفه
 در سنه ست و پیش و از همان آب فوات برسان شهر سکندریه و غلبه شهر بر خا
 غرق است و طرف شرقی عمارت کثرت غلستان مسار و از وین سبب
 بواسطه تنقش است که از قاسم از باقی بود از شاعاش مانند عدا و سبب اهل
 غذا و آنرا شمشیری شعی اند و سفید جهره و صوم جبه چون اهل بغداد و زیارت
 عربی معصیت و در کار مذمت فحاشیت متعصب باشد و در اخلاقیات می ساختند
 و معصیتشان ایک امام مشطرحین **احسن** المهدی علیه السلام که در سامره در سنه
 اربع و ستین و ماسر غایت شد از آنجا برون خواهد آمد **طوان** از اقلیم چهارم
 و میان سبعة عریق است طولش از خراب خاللات **۱۲** و عرض از خط استوائ
۱۳ تمام در مسافتی ساختن و اکنون خراب است و قد و محضر و روعه
 مانده در و از مراب اکابر قریه حرمه و کادوس قرا السبعة است و ولایتش کامش

سی بوده و ده است حقوق دیوانش شمس فرار و رود دنا است **حیدر**
 از اقلیم سیوم است و میان سبعة عراق شهری بزرگ بوده و یک در سگی کوفه
 اکنون خراب است و سد و خورق که در آن تراشید و آثار و او راه شهر و روزه در کوثر
 بوده است و آنجا سدر من نعمان حبس برام کور ساختن اطلاعات بر جاده عا
 بس عالی بوده شاعر و حیا **۱۴** **شمر** و حبس سید سید قطان با تو الهام برام
 و با بویه الحورق فهم عروار سم کلکم و السید **خالص** و لانتس براب نروان و
 نورش تمام سی بوده و ده بوده است و حقوق دیوانش هفت نومان و سهر از مس
خفتن تعبیه بوده و اکنون بدرد می ماند از جلوان بر آنجا گذرد و دست موضع
 از توابع آنجا است حقوق دیوانش یک نومان و دینار و در دنا است
و حیل و لایق بقدر سبب از جله از بخور و ریزش سبب دجله و خراسان تعبیه
 رانه شهرستان آنجا است و در سببها مقبره دارد و قریب صد باره ده باشد و حای نیک
 مرشح است نادر و حاجی آنجا به از دیگر ولایات غذا است **و قوق** از اقلیم چهارم است
 و شهری وسط است و بواسطه شوار عروا عرب و دیگر بلاد و در حوالی آن جاهها است
و عا قول شهر کتب در میان اسط و غذا و بواسطه تنقش دارد سبب غلستان
و ریمه از اقلیم سیوم و از میان سبعة عراق عرب بود و نروان عادل ساخته بود
 بزرگ بدین پیشه و لایق که اکنون خراب است **یا وین** از میان ولایات است و
 اب نروان و محمولان مکتودارد **و زنجبار** و لانتس و عریق خاش **منزله**

اراقلم چهار دست بر جانب شرقی دجله افتاده است و بعضی عمارات و باغات و
 قری آن بر جانب غربیست طولش از حرار خالداست **عطر** و عرض از خط استوا
 در اول **لد** ۲ ساخته بود چون پیش تاب و هوا خوشتر می شد بلاد عراق و عرب
 بود آنرا سرین می خوانده اند بعد از خرابی آن امیرالمؤمنین المعتمد بالله محمد بن هرون الرشید
 رضی الله عنهما تجدید عمارت آن شهر کرد و دارالملک ساخت و عرب و سامان که پیش
 فرستک طول احوالش و عمارت آن بود در عرض یک فرسنگ و نیم و از مقوسه اسنان خاک
 این آورد و بدو تکی ساختند آنرا تکی الهامی خواند و بر آنجا کوشکی بلند ساخت و در سامره
 مسجدی جامع عالی کرد و کاسه سنگین در پیش نیست و سه کوه و علم و مفت کوه چرخ
 یک باره در میان آن مسجد نهادند این کاسه نوحه ن خواندندی و در آن حدود زیاد
 از کوه فرستک چنان سنگینست و در آن مسجد مناری ساخت بیلندی صد و سیصد و
 چنانکه پیش از پیر و ن بود و نفس عورت ساز پیش از آن کس ساخته بود و در پیش مسجد
 تیرامام معصوم علی تقی نوازه علی بن موسی الرضا است و از آن پیش حسن عسکری
 علیهما السلام و تنوکل خلفه عباسی و سامره عمارات افزوده و قصر کوشک عالی کرد چنانکه
 در ایران از آن عظم تر عمارت نبود و قیام خود و خیمه نیک خواندی اما شهری آنک تیرامان
 حسن بن علی علیهما السلام را خراب کرد و مردم را از آنجا و رشتن بر آنجا مانع کرد و عمارت
 آن کوشک بشکافتند چنانکه اثرش بکلی نماند و شد اکنون از سامره و مشرق حور است
صدیق و لا یستقیم غله و خربا و جویاب مسا را از آنجا حاصل شود و آب از نواب

نخورد **عربی** و **فرمان** و لایق بقیامت و شهرش حصه معقوبان و از خضری از کسری
 فرمان ساخت و سمع تو را خواند و بر و معمولی باشد و کما ارباب هر و انب بوی
 آنان در شهر نکرده و قنات و دیها از محل آن نیز ذاعی کند بافتان و محل بسیار
 دارد نار و و توج بسیار می باشد خاک یک سصد چهار صد نارنج یک درم میدهند و
 آنرا نند بغداد است اما صیبت غلستان و عقیق مایل است و شهرهای باصری که
 ساخته بود و شهرهای نام را تم کسری ساخته بود و اعمال طائف و هر دو از انواع
 آن محل است و آن محل را شاذ باره ده است و حق و دواقی آن شاذ و توپان چهارده
 دنا و پرونا تر شش **عائنه** اراقلم چهار دست از حرار خالداست **عزل** و عرض
 از خط استوا **لد** ۲ شهری وسط است و غلستان بسیار دارد و آب و هوا و محله
 قابل و جبل **عکبره** شاپور و الاکشاف ساخت شهری وسط بود و اکنون خراسان
ناب شهری وسط است و از مداین بیعه عراق و عرب اکنون خراسان **نهر شری**
 از اقلیم یولم است خسرو و بر و ساخت چنانکه کوه اشش و در آن قلعه نزرک
 برده از سنگ لاشه و یک دو کوش و در هر کام بود و در غری آن قلعه چنانچه خسرو و
 تا حکای ساخته بود و در باطنی جوی عالی چنانکه در و رنده از آن دیباط اندکی بود
 اب حلوان از آنجا که رود و بر و اعظم نذر دارد و نه کام کما الکوار قات ما ذسموم اند
 جوی که گوشتش بود و می و نف جهت تا حکا ساخته اند که بر بلند است تا آب
 بر تا حکا باشد و ممکن شکلش بود و آن جوی نکرده باشند تا تنج کا و قلعه بوده اما عاکه

سلمان فارسی است که بخادی او ان کسری است هم عادت نفس دران
 زیراب جاه مانند بغداد و شورش از کرباب سلمان کوشد چون
 او را غسل میدادند در حالت وفات دلوز جاه افتاد و کسی حاضر نبود اب
 بر سر جاه اند و شوی شد تا غسل او را تمام کردند با جای خود ریب
 اما محضان شوی مانده است در آن حد و در آن است شوی می دهند
 از اکابر اولاد سیدی احمد کپور و سیدی ابوالوفان و من اسوده اند
نهر عیس بن موسی بن علی بن عبدالله بن عبدالله که عم زاده او و او منوچهر
 بود از فرات پیوندد بران دیها و مزارع ساخت مشا داره دینه باشد
 و مرتفع تمام ولایت شصتی و شربنی که محادی بغداد است و نواح
 عسلی **نهر ملک** بعضی گویند سلمان بن داود علمها الم خفرو کرد
 و بعضی گویند منوچهر بشدادی و برخی گویند اسکندر راجع آنکه شاورین
 اشک بن دارا که او شاورین و بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بران دیها ساخت
 زیادت او سصد دینه و مرزعه باشد و مرتفع تمام **نهر وانی** شهری بزرگ بوده است
 و ازندان سسعه عروان و اتم سوام بر گاراب سامه افتاده است و آن
 نا اخاب نهران خوانند و آن شهر اکنون بکلی خراب است و آن زمانه و احباب
 حلقه او توابع معویا شده **نهر ایت** رصه است میان بغداد و واسط و بر طرف
 دجله افتاده است و خلستان سار دارد **راش** و لا سس و خندانه **راش**

او غلخه عظیم است و باغستان بسیار دارد **نهر بیت** شهر سید و قلع
 حکم بکما و غرق فرات و سی بانه دینه از توابع آجاس و ارحه تاسیت قریب
 بانزد فرستک و مردوگناراب فرات باغاست و خلستان سار دارد و پیرو
 می باشد و در قریه جنت که از توابع است موالی عباس معتدل دارد و خجیه
 در خب جوز و اذام و خرمایا و نایج و همه باغی می باشد و از نیوهای کوسه می ر
 سرد سیری حاصل می شود اما در میت ایوی کند چشمه تیری نوان
واسط شهر اسلامی را تکلم میو طولش از هزار خاللات **قال** و عرض آن
 خط است **واسط** حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در صحنه ثلاث و ثمانین بر طوف از
 دجله افتاده است و طبقه طرف غربی با سب خلستان بسیار دارد و موالش
 معنوف یایل حق و توانی شهر تقفا معروف است و ارا و لا سس و عروان و عر
نهر دیم در کربلا و عروان و آن نه توانست و در جهل بانه شهید
 و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و بعضی بکوی و خندی سردی مایل است حدود
 موالیات اهر بچان و کوردستان و خورستان و فارس و بغانه و قوش و جلمایا
 موسته است طولش از سصد روز تا بر دصد و شصت فرسنگ و عرض از جلمایا
 تا خورستان صد فرسنگ و با فصل از بلاد عروان چهار شهر معترف بوده است و من می گوید
 جاز شهر س عروان از نه تفرس کوشد طول و عرضش صد و صد و یک و یک
 اصنان که حل جلمایا و جلمایا و انا لم خان شهر معظم می د

نهر دیم
نهر دیم
نهر دیم

مندان جای شهبان کز قتل است و مباد
 جهان خوشتر از آن تعد خرم بود
 تم نیست کم از نهاسد و لکن از نه
 تنگ کل احد نماند بدندم نبود
 سعدن مردی کان کرم شمع بلاد
 ری بود ری که جوری در همه عالم نبود
 حقوق دیوانی از لایلت در سینه حسن قلا من خانی جامع الحساب را بدو رسدندم
 خط بذ جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلا حقه مستوفی دیوان عراق بود و در
 عجم داد و در رار با صد تومان و سیب و کبری این زمانی حاصل بوده است و اکنون از اینج
 ولایت بالون قریه ای **تران اصنهان** در سه شهر است اصنهان و قریه و زان و فارا آن
 اصنهان حصی از آن کلم چهارم شمارند اما محبت طول و عرض حکما از آن کلم سیوم گرفته اند طولش
 از جوارب زالدات **قرم** و عرض از خط استوا **سک** و اصل چهار و یه بوده است کوان
 کوشک جو باد و دشت با خند مرزعه بعضی طمهورت می شد اذی و جندی حشده و دی **نیز**
 ساخته بود و چون کشتا و اول گیاهان آنرا دارالملک ساخت کوش مردم آنجا حاصل شد
 بر مردن ها دها سکودند و درج با هم موسی شهری نزدیک شد و کمال الدوله حسن بن
 انزابار و ک شد و در مادر کوش است و کمر او کام طالع عارض بود و قوس هواش معدک
 و تاستان و زمستان کمر او و ما خان بود که کسی با او کار داد و در زلزله و صاعقه که
 خرابی باشد و کمر او شایسته خاکش برده را در روز نوزاد در جبهه دندان سارند از غله و
 شکوکه دار و با خند سال تمام کند و در جوی زمین و با کمر و زان رنده و در حاش
 قله نظام شهر یکدزد و از نهرها و شهر جاری باشد و آب جاش و نه شش کوی بود

و از نهرها

در کواندکی و خوشی باب زنده رود نیک بود و بر تم الحامی دیگر آنجا سرند و زرع کنند
 اگر به تمام اول برند و کمر تر نماند الا آنکه آنجا نگویند و آن نهر از نیکویی است
 و بواسطه که نادر و دیوانی تعفن نکل اند و تفرغله و دیگران را و همیشه وسط باشد اما نرح
 پیوه و غنای از آن باشد و پیوه غنای خوب و نازک بود و تخصص سب و نه و امر و در
 طحی و عشاق و در دالود و در موز و سنجی و طریش نیکوی باشد و در حرنه اش تمام شادین
 و از این پیوه از شش می ماند که شکلی است خوردن شوان خورد و کوش خوردن آن بیشتر
 و پیوه ها آنجا هستند و در موز می زند و غنای آنجا نگوید و در آنجا نگوید که آنجا نگوید و در حد
 توانایی داشته باشد که حایبی دیگر نگوید و در آن ولایت مزارع است و نرگس و ملاش
 و شکا و کافرا و آن نگوید و در حد شکاری و در آن شهر در آن و خا شایاب
 و ابواب خیبر و سارمب از جمله در سه که خوانگاه سلطان محمد سلجوقی است و محله جلیار
 تنی سنگین بودن کاشش و در آن که مینوسان بود و دهند و در سلطان بر ابور و در عسری
 بازمی خریدند و فروخت و با و در زمانه و در آنجا استانه آن در سه و در آنجا کد مردم
 آنجا سفید جبه و مر و اند باشد و کوشش شایع می دهد و در طاعت و جبه عالی دارند اما
 بیشتر اوقات با هم در محله و محله باشد و در سم و در هوای مرکز آنجا سر می نشیند و در حد
 آن شهر و حکام اطهار و در هوای با خوشی آن نقشه متاقل عسوان کردند و در حد جبه کشته اند
 اصنهان شهر کسب **جانب** جزو جانی و دی می اند همه حشش نگویند **الا** ک
 اصنهان و دی می اند **دکال الدین اسمعیل اصنهان** کنت **بیست**

تا در دست حاکم خوانده نماد کوشش و کشتن چاره ای خداوند آسمان و زمین
 با ذی شایسته نوبت خوانده تا در دست وجودش کد حوی چون بماند از جوار
 عدد بر دوشان بنمایند هر یکی با کد صد باره و در رسول صلی الله علیه و سلم
 و فاس عید الله عاصم و دست **خرج الدجال من یهودیه الی عتقان حتی یاتی
 الکوفه فلیحرقه من المذبحه و قوم من الطور و قوم من ذی یمن و قوم من قزوین
 تسلم رسول الله فانی قوم یکنون باغوه و یخرجون من الدنیل ینزلون فیها بر
 ابریم قوم الکفر الایمان** حقوق دوازده اقطاع اختیار مقدس و سنده حسن و بدین
 موافق توان حاصل داشت و در انش هشت ناحیه است و چهار صد و هشتاد و پانزده
 تاربع که داخل در آنها بوده اول ناحیه جی و حوالی شهرس و مشاذ و ربع باره
 دیده دیه طهران و مارا ناں و حوالی شهرستان که انرا شهر نو صنها خوانده اند
 و اسکند در وی ساخته و فووز ساسانی تجدید عاریش کرده عظم قری آن دوم
 ناحیه مارین و خاه و مشب باره دیده است و خوزان و قزقان و دنان و ماندان
 عظم قری آن و محققان ناحیه همون باغش جهت آنکه باعتان اکثر موضع یا
 حدیکو بنویسته است و در حق گفته اند **ما یبقی که بنه ارس** اقباب انور و در
 و درین ناحیه قلعه بوده است و طهر و رشت و درین ساخته انرا گفته اند و
 و بهمین براسند و در آتش خانه ساخته بود سیوم که اراج شش باره دیده
 و دشنه و اشکان و وفرازان عظم قری آن و در همون باغش سکه و سکه اعتبار

چهارم ناحیه قهاب چهل باره دیده است و مشویه و داران و قه چادرسان عظم
 قری آن و این ناحیه بارگاه بر مخور و دین سبب قهاب می خوانند پنجم ناحیه
 بر خوارسی و دوباره دیده است و در جرم عظم قری آن و این ناحیه بارگاه بارگاه
 و این ناحیه دینو بارگاه و برست و دیگر نواحی از رنده و دوز و ناحیه دیده جز
 بهمین براسند و در آتش خانه ساخته بود ششم ناحیه انخان و باره دیده
 و کوبان و قه در حار و یکشتا و عظم قری آن ششم ناحیه بران و مشاذ و باره دیده
 اشکشان و برسان و برین و قیاری و خوزان و قسار و کوهان و کاج و دوانا
 عظم قری آن هفتم ناحیه رشت و شصتین شصت باره دیده است و فارنا آن
 قصبه و قورطان و دوزینه و اشکهران عظم قری آن و این دیهها عظم قری خوانده اند
 که در دیگر ولایات انرا شهر خوانند و فیما بین یک کاشش مکرر خوانده باشد
 و بازار و مدارس و خا شانات و مساجد و حمامات دارد و حقوق دولتی
 ولایت صنها و بجای تریا است و از صنها تا دیگر ولایات عراق عجم مسافت
 بر هر جهت اودستان می چهار فرسنگ اندر کوه نزدیک جبل و ربع فرسنگ بر وجود لور
 کوهل شصت و شش فرسنگ جربادان می یک فرسنگ سازه شصت و چهار فرسنگ
 سلطانیه و صد و شش فرسنگ قزوین و دوز و دوز و فرسنگ قه و دوز و فرسنگ قمشه قاز
 چهارده فرسنگ کاشان می دوز و فرسنگ کرج و دوز و فرسنگ لور و کاشان و فرسنگ
 و ربع فرسنگ طهر و رشت فرسنگ ناین و شصت و شش فرسنگ ناه و دین و مشاذ و شهر و کوه

شهر خرمین و زان شهر است مدوتم برکا و زنده و در بالای اصفهان را قلم میگویند
 طولش از خرابی خالداست **قوله** و عرض **له** از خط استوا
 جاب و هواد و محمول غله و حب و دیوه و خرمین و خرمی و طبع و دهنها اعمامند است
 حقوق و بواسطه سوزده و توان و چهار هزار و اصد و نواست **زبان ری**
 اس و توان و شاه غلات ری سوزده است و اکنون ری خراسان و زمین شهرهاست
 و ملک ری بنطق بوده که حکومتش در دل خراسان است قلم میگویند و زمین
 علی علمها اسم شد و آن حکایت شهر و است **ری** از قلم چهارم اسم و الم
 ایران بجهت قدما نواشع البلاد خوانده اند طولش از خرابی خالداست **موت**
 و عرض از خط استوا **له** شهری که در است و شمالش بسته و هوایش شفاف و است
 ناگوارند و در و بسیار بود و درین معنی گفته اند **بیست**
 و دهم حدیثی که الموت را خواب و کنش می گفت و دست و پای
 کم و نیکو کن و روی دست بر کشد و بخی صفت چه سخنی بای ری
 و سخنان آمده که اصفهان و زانی و از باب خوشی شهر بایم مناظره شد و بر یک
 شهر و عرض میگویند اصفهان گفت خال اصفهان مرده و اما سوچیل سال نمراند و زانی
 خال می می چیل سال با بر و دکان و از دست دارد و غمناک و درین معنی اصفهان و الموم
 کرد اند شهر و شیت و نام علمها اسم ساخت و هو شک بشد و زانی و عمارت
 افزوده و شهری نزدیک شد و بعد از خرابی و نیز چهره و درین معنی و درین معنی و عمارت کرد

کسی

از خرابی باقی است و المومین المهدی بابیه محمد بن ابوداود القاسمی اخیار عماران
 کرد و شهری عظیم شد و در و بار و رش و دوازده نفر سنگی کام است طالع عمارش بر جبهه
 اهل شهر و بر سر سنگی مخاصمت افتاد و زبانت از صد و بارادی مثل اند و خرابی
 تمام حال شهر را و یافت و در قیوت منقول بکل خراب شد و عهد غار ان خان ملک
 ری حکم بر مبع و رواند عمارتی میکرد و جمعی با کفر کرد و اند **قوله** بر جان شال
 برای که افتاده است و لایق تصران و برسان کوه و دیگر نواحی چون محلی و قها
 و در حواست و قنات و لایق بار و دیامت و لایق و کوش و قنات
 و زوری و دیو و دام که دیو و دینا ساقی ساخت و اکنون در و ان اس غله و بنیه افا
 صحت نزدیک و مسافر بود و اکثر اوقات آنجا خرابی و زانی بود و مخط و غلا از روی دست
 اتفاق افتاد و ان دلاست غله و دیگر اذاق بسیار و لایق نرند از مومانش تا بر مرز و عمار
 و شصا و لور و نیکو و نیکو است اما خورنده میوه و اربابان نمود و اهل شهر و اکثر و لایق
 عشری اند و لایق توهم و چند موضع دیگر جنی باشد و اهل ان و لایق و صنایع
 در سبب توهم و خرابی خواست و دری اساجف و حقه و دیو و ان و انا کرا و لایق اسار
 اسوزده اند و چون بر هتم خواست و کساحی جامع القدر السبعة و محمد بن الحسن البغیة
 حقوق و دیوان و لایق تا اخی و اخل ان توان است بازده و نیکو و انا و انا و انا
طهران قصبه معتبر است و مومانش خوش و اوری و در حاصل انندان و با قتل اهل آنجا
 عظیم داشتند و حاصل دیو و دکان و اکنون نصه شده و دار الملک آنجا شده و طو و لایق

دوازده هزار و اقام

بر او را و مشدند بن عقیقه الاموی سعد بن العاص الاموی با مال التان شهر فرستاد
 ازان حصا ببردیم سکون کرد اندر شهری شد و امیر المومنین الهادی با الله موسی بن
 مهدی دان حوالی شهرستانی دیگر کرد و مدینه موسی خواند و غلامش سارک بر کس
 دیگر ساخت و مبارک باذ خواند چون دولت هر دو الرشید رسید امانی بدان بدو
 سلطت دالمه و از غایب خود مدوائی کردند او را و موسی که مبط مدائن لشکر بدو حملات
 بود غنا زد و بود و جهب و فوات او امام نرسید تا عهد معتز خلفه موسی بن قبا
 در سنه اربع و خم و شش هجری عمارت ان بار و مقام رساند و مردم سکون کردند
 شهری عظم شد بعد از ان صاحب جلیل اسمعیل بن عمار داری و بر غیر الدوله دیم
 ثلاث و سمن و ثلقایه جهب انک خرقای بحال بار و راه مانه بود و او کس احاد
 خوانده انیکون غایب الزمان بلده قنوب الدیم و قال لها قنوبی باب من الاما
الحمة من عمل عمارت سوریا و لوتها کف من طعن عفرانیه لها نوبه صند و کد و فاعده
 عمارت بار و کرد و جهب انکدم و کس احاد مت خوانده بر ذات عمر عبد العزیز و ران
 سنغ علی امتی بدیقان احدیها من ارض الدیم قال لها قنوبی و الاخر من الووم قال
لها الا اسکندر من باطی احدیها و ما اول قال و ما و لیل و جهب لالحمة و قال عزم
 عبد العزیز اللهم لا تمسح حتی یجعل لی فی احدیها دارا و منزللا جهب خود و رانها احاد
 عالی ساخت و جمله جو سق و ان زین مالکون صاحبان باذ خواند و در سنه احدی
 و اوسمانه جهب نراعی که ساسن الارابویم من مرزبان دلی خال محمد الدوله من غیر الدوله

با اهل قنوب بود خرقای بحال بار و راه مانه بر شرف ابو علی جعفری مرسان
 خرابیها کرد و در سنه انی سمن و ثلقایه و زمر صد الدین محمد بن عبد الله لک مراغی
 خود و عمارت بار و کرد و اکثر روی بار و ماجر بر آورد و شر قهای اجر صاحب و معاد
 عمارت امام حال الدین با نوبه رافعی بود لک مغل ان بار و خراب کرد و در بار و
 ده نزار و سمن کام است خلافا و دار بر و ج هواس معتدل است و اشراق تو
 و رما غستان سارست و در سال کل و ساسن خیر یستی کنند انکور و اذام و قنق
 سنا و ازان حاصل می شود و بعد از سق و سل سمار خیره و هندوانه کار دلی اکتد
 اب باید بر نیکو دهد و اکثر اوقات انجا از نای غله و انکور باشد ناسن شکوست و از
 میوهاش انکور و الووم خوست و شکار کا خوب و غلزارا سکودار و حصص
 غلظت و بر نزار و دیگر جا میا بود و ش و قنوبی بقیت تراز و دیگر شوان و بر
 سه قنوبی احاج شد است انرا انکور خواست و روزا کریم تابستان اب ان
 حشمه نمی نند و اگر روز خک بود و نیکو باشد چون بی شهر تمام شود و انجا آرند
 مردم انجا اکثر شافعی مذنب اند و در کار و سن غایت صلب و اندکی جعفری و شیعی
 و با و ج و قنوب جوار بر کما و ملاحظه شده اند و رانجا شید امام زاده بر علی بن
 موسی الرضا است علیه السلام و قنوبی از صحابه و زوار اولیا و کبار سید است و رانجا احدی
 و رضی الدین طائفا فی بابو بکر شاذانی بابو سمن شعیبه روی و خبر الناسح سادی و ان
 و لک نیکو قنوبی و نور الدین و حال الدین حسنی امام الدین رافعی و غنیم حقوق و نای انجا

دار بعد مای ساخت و در سنه ثلاث و ثمان و در تاجیه حسن صباح بر
 اتحاد ستولی شد و بدعوت بواطنه شعول شد و آن قلعه را الملو
 کشته اند یعنی شامه عقاب که بجانرا مویش کردی برور الملو شد
 و حورن الملو بعد چهل چند سال معود حسن صباح است بران قلعه
 و این از نواحی لانت در سنه اربع و خمس و ستامه نیران مولو کخان آن
 قلعه خراب کردند و لایب روز را اگر چه اکثرش کرم و ساسا سرد
 برش خن از دکل است که در موضع که او ارم تواند شد در یکی
 درند و دیگر هکام نزع حواش شد و حاصلی نکودارد و غله و دمنه و بوه
 بسیار باشد از نموش مسک و امروز کم اراضیهای باشد و ناسنگو
 باشد مردم ایجاد ماب بواطنه داشته اند و جمعی را که مراعات خواستند
 نیست کنند اما اهل بدو با رقامت خود را سلمان شمارند و اکنون بازه باره
 در روی اند و حورن و مویش مراد نوارست **در نجان** ارا علم چهار
 و شهر اسلامی و طولش از خراب خالدا **م** و عرض از خط استوا **اول**
 ارض بریاکان ساخت و شهرش خوانند و در بار و شوره مراد کام **در**
 مغول خراب شد و مویش بر دس و آبش در روز خانه که بدان شهر رسو
 و ارجد و صلحنامه بر می خورد حال و رونده کارند و آن شهر و لاشش **شهر**
 و انظام اند مردم اغاسی شافعی مذهب اند و بر طرز و استنادهای بسیار اقدام

در صورت الا قالم گوید که خلف برایشان غالب بود و زمانشان بهلوی راست
 از نزاراکا بر او لیا **م** و برج رخا و استاذ عبد العفارت حقوق و مویش
 مقرب و دوازده هزاره خانی و لایبش کاشش صد باره دیده است
 مراد نوار توحه دارد **ساره** ارا قلم چهارست و شهر اسلامی و طولش از خراب
 خالدا **م** و عرض از خط استوا **اول** و در آن زمین بحیر بود و درش
 ولادت رسول علیه السلام **ابان** بحیره بر زمین فرو شد و آن را بمیشانت
م و طول علمه **م** و در آن زمین شهر ساخت **م** و در آن راه ماضه بود
 صاحب سعید خواجه طهر الدین الملک شرف الدین ساوچی طاب ثرا جا ازا
 عارت کرد و شرف و فرشی اجرا نداشت و در آن بار و عشت مراد و دویب **م**
 برش صاحب اعظم خواجه شرف الدین عرض دیده و در ایاں دانند که پیوسته شهر
 باروی کشید و اخل شهر کرد و در آن بار و توب چهار هزاره خلق بود و ای
 ان شهر بکرمی مایل است اما **م** و آبش در روز خانه مرزقان و عقوله انعام
 همچون آوه زمستان خراب و جاهی می شدند تا هکام کرمان بازدهد از شاعاش علیه و غبه
 سعاد و نود امانش نکو نوذاریو فاشش انو و سب و بد و انکو و برق و ناز و حرم عات
 خواست مردم شهر شافعی **م** و آبش در روز خانه مرزقان و عقوله انعام
 و بهای انی عشتی شعی **م** و در آن احوال سترس و دو تومان دینم صفای ان چهار تا
 است و صد و دس و نه باره در اساول ساه چهل و سس باره در لایب و خرابا و دویب **م**

قبر شیخ انی ۴

و در زمان شش روز و نه و پنج روز و نیم قریب آن دوم در راه عبده ماره در
 و مصر و حجاز و بلخ و سمرقند و ما به معظم قریب آن چهارم روز و نه و
 چهل و دو باره در دست و راه و آن و از راه و سمرقند و قزوین و حصار و
 آن حقوق دیوانی آن نواحی چهار تومان و نیم مقرر است جوگاه این ولایت
 چهار مان سارکار بود ماموریت که گشت اندک گاه قم به از جو ساره از مراراکا بر
 اولیا و ساره تربت شمع عثمان ساجی است و بنظر ساره و عایب شمال
 سندی ایمن این کافظم رضی الله عنهما و برهما و بر سنگی جانب مغرب در حدود
 خرقان شمدی که ما شومیل معمره منسوب میکنند **در شهر و رود**
 و اول و شهر بوده است در قریب مغول خراب شد اکنون بر یک قدم
 دمی مانده و چند دینه دیگر و نواحی خرد و دایره رود از توابع این است
 سلطان یک روز و نه اقامه است از ایلیم چهار دست طولش از خراب خالدا
نوع و عرض از خط استوای **د** و لایق سرد است حاصلش غله و اندک
 میوه باشد و باد سار صدماره دند است و اکثرش مغول نشین کور و اربعون
 و کوه محاسن است و خانیل عادی مغول بود و اسد اگر دوه و دند و ان کوه یا
 قورع گردانده بود و مردم را از آن حد و دگدش و جمع رسد و حدش
 اولتاء خاتون کور و دگدش را کور و دگدش را خا خا شافه ساخت و مردم نشاند و و
 الحود و قصبه است مغول آنرا سغور و لی خوانند بر سر رشته است که در کنگ

در شهر و رود

ساخته است و در آن قصبه سراجیست نزدیک و در حصار سراجی شده است
 بشکل حوضی نزدیک مانند دریاچه ملاخان بتعمرش نشوایند رسد و جوی آب
 بر یک مقدار اساکو دانی دام از اغایه و دنی می آید چون در می نند نواب حوض یاد
 میشود و چون می کشاند تراز جاریست و در هم موسم کم و بیش فی باشد
 و این از نواریست اباقا خان مغول این سراجی را با حال عادت آورد و در آن حواله
 غلف خوری خواست حقوق دیوانی و ولایت و دو تومان و نیم است
در جهان قلعه نوده است بر کوهی که محادی طارمین است بر رخ بر سنگی است
 عایب شرقی است و کاشش بجهه ماره دینه از توابع این بوده و عایب و جنوب
 مغول خراب شده بود دینه قهوه که مغول آنرا صاس قلعه خوانند دام القری است
 و اکنون از جهت حساسی سلطانینان بر وضع آبادانی می شود و لایق سرد است
 حاصلش غله و باله بود چون بوحاده عام اقامه و اخراج است سار و از نواحی
 دیوانی و عایب **طارمین** و لایق کور سمرقند بر شمالی سلطانین یک روز و نه
 و در واد شاعار سار و سنگی می باشد و اکثر میوه سلطانین از آن خا سار
 اول اغا شهری فیه و با نام بریم طارم قبلادار الملک بود اکنون کلکی خواست
 و قصبه اندر طارم علیا شهرستان اغا شده طول آن از جراب خالدا **نوع**
 و عرض از خط استوا **کو** مردم آن و لایق شانی شانی می دهد اند و آن
 ولایت بر عمل است اول طارم علیا از توابع ناح نوده است و بر صدماره

و جولا و شور و طارم و حرام و قلاب و ... شد مظم قوی آن دوم
 بطارم سفلا توابع قلعه شمران فحاه باره دینه و مرعه بوده است و النون و حوز
 و سورو و زلرد و کلج از مغطات آن سیوم م بطارم سفلی توابع قلعه قزوین
 بیست باره دیدار است و سورو آن مظم آن چهارم سار و سید و دوید و سید
 و مشد دینه و مکتو توابع آن خم را از سفلا است و پنج باره دیدار است و کلها و کلین
 و ملبل از مغطات آن حصو و نوافی این ولایت با احاط فلات و اردو کل
 شش توابع و چهار هزار و دینار است **طالقان** ولایتی سردسیر است
 در شرق قزوین طولش از خراسان خالدا **نومنه** و عرض از خط استوا **کرمان**
 و کوهستان افاذه است و کلاتها نو و دینها محسوس که باشد حاصل افاذه و
 و اندک حوز باشد مردم آنجا دعوی مذهب سنن کنند اما بواطنه مایل تر باشد
 ولایت سراسر نو و دین و قضا و نه و مکتو و کوخ از توابع آن است و در ولایتها دینها
 معتقد و حقوق و نوافی طالقان و اس ولایات کل توابع است **کاردکنان**
 در وسط نوزده است امده و مشهور و نجاتی که جدا ماری شروین بوده است
 ساحه است و حوز نام کرده حوز و نجاتی که جدا ماری شروین بوده است
 شد اکنون خراب است و نقد از دین وسط مانده مردم آنجا شایعی مذهب ساند
 بواسطه سردی و آتش از چشمها که آنان کوهها بری خنود و سفند روزی بود
 و حاصلش غله نو و مواضعی که اول از توابع آنجا نوزده قریب سی و پنج موضع است

و قریب مغول خراب شده بود اکنون چون مغول نشین است و آتش و دین
 میکنند آنرا مغولیه می خوانند و ولایت و سورو قان و در افاذه علما م از توابع آنجا
 و قریب مشاد موضع نو و در ولایت دینه و موه و نومی باشد حنفی و دوله
 کاغذ کمان و اس ملاک چهار هزار و دینار است **مرهقان** شهری و سطا است از
 اقلیم چهارم طولش از خراسان خالدا **نومنه** و عرض از خط استوا **کرمان**
 و درش سه هزار کام نو و بواسطه سردی مایل است و آتش از روزی که دین
 شهر بمسوس است و از حد و دسامان می آید غله و انکورش مکتو نو و موه اندک
 باشد مردم آنجا شایعی مذهب اند حقوق و نوافی آن ولایت کل توابع است
 داخل مکتو سوده است **بزرگ مرعیان** و **نومنه** تیرک قصه است از اقلیم چهارم
 در شمالی ابر افاذه است سی باره دیدار است بواسطه سردی و در سراسر خراب
 است و ساکنان آنجا مری باشند آتش از همان کوهها بری خنود و سفند روز
 می بود حاصلش غله و انکور و موه سردسیری بود مردم آنجا شایعی مذهب
 اند حقوق و نوافی چهار هزار و دینار است و مرعیان و اندخ و ولایت کام
 است باره دیدار است و در اب و موه و حاصل یانند مکتو و در جنوب این ولایتها
 و مکتو نمی یابون قزوین می بود و نومی با دیوان طارمین **ولایت بزرگ حیره**
 ولایتی در شرق قزوین و جنوبی طالقان افاذه و جهل باره دیدار است
 بواسطه معتدل است و آتش از کوهها بری خنود حاصلش غله و موه و انکور

غریب معرب کردند حرماذقان خواندند مویش بقدر است و ایشان
 روزی که ندان شهر بنسوس و ترم سر و دایم بول اخا غله بهر بود مردم انجا اگر شایعی بد
 اند و لاش قریب بجهاد برونه بود و بدو و در لسان ارواح اوست حقوق و ثواب
 انجا چهار تومان بود و در دنا باشد **فرمان** در اول شهری سطروده ارانکم است
 طولش از حوازم خالدا **در** و عرض از خط استوانه **در** و از زبان خواص
 و صفت باره و نه دین توابع دارد و در محمولات مانند حرماذقان **فرمان** ارانکم
 چهار صبت و در سمرقانه و زاده **در** و در ستم و ستان صاحب و معیار توابع دارد
 حصون و مویش شش هزار دینار است **فرمان** و لایق است و در و در و در
 و دیده ساروق دار الملک اخا نوزده و طم بود ساحه و اکنون حراست و لیا مادی
 و ماسته و نظم قریب ان طولان و لایم و حرازم خالدا **در** و عرض از خط
در مویش بقدر است و اس ارکان به ارشاعاش جمله و سده و سده و سده
 و سسار باشد و سسده و ان و لایم و اوای بود مردم انجاشعی ای می شوی اند
 و خطاب و صفت و در ان و لایم و محس است انرا منقول حفا ن بار و و خواص
 و ان حوالی شکا و گاه خواست حصون و نوافی از لایم سده تومان و نیم است
کج اگر رود از ارانکم چهار صبت طولش از حوازم خالدا **در** و عرض از خط
 استوانه **در** او دلف بجلی عهد با دون انر شد صاحب کوه را چند و طرف شمال
 انجاست و در باران کوه جسته و صفت بزرگ انرا حاشه که در خواص و مرغاری

کره رود

مغاری

و مرغاری طول عرض دارد شش و شش و سه و شش از انرا و در انکو گویند و ان حدود
 قلعه حکم کرد و انرا و در انکو خواند حقوق و نوافی ان یک تومان و یک دارد و ناست **نظر**
 ارانکم چهار صبت و شهر وسط و قریب سی باره و دید از توابع ان حصون و نوافی ان دو تومان
 و در دنا و در دنا است **فرمان** ارانکم چهار صبت و شش و شش و شش و شش
 و در انجا صبت خود قصری عالی کرده بود و اطلاق انرا در ان هنوز ناقص کشاف من
 لایم است صاحب مویش بقدر است و در محمول و ارشاعاش مانند نظر **فرمان**
 و لایم و صبت باره و در از توابع ان **فرمان** و لایم و صبت باره و در از توابع ان
 کشیدی چون و شان و انجا حکم شد و شان و صورت کشید و تحت الدرع با و دانی
 حرا ن قلعه کشید **در** و کشید که بهر صحت دم دکان و طلوع
 و در انکرت یا انرا شتاب **فرمان** **در** و لایم و صبت باره و در از توابع ان
 شهر تا شولستان فارس و که در انکان و قهانه لستان از حاسا انجاست حصون و نوافی که
 با انکسی روزی گویند عشق از دین توابع ان باشد اما انجا تا یک مدیوان منقول سده سده و نوافی
 و دیگر در دنا است و متصل انک از و لایم و در احوال چند است معلوم نیست **فرمان**
 ارانکم مردم است شهری که کل و هوای مذ دارد جهت انک شمالش مستند است اما انش
 گرانده بود زیرا که ماکوه برف چهار فرسنگ است **غره** شهری که کل است و هوای مذ
 دارد و چهار صبت شمالش مستند است و باستان مسار دارد و دایم و ترخ و لیم و در خیم کرسی
 مسار دارد **فرمان** شهری که کل است و هوای مذ دارد و انک تا کواندن حاصلش انکو

در انجا انش خانه م

ما

بسا باشد **نومان** **کرکوک** و لایحه صدر است و در شهر حقوق و دانی
انگاه مالک سر و ذکون صد تومان موزه است اما آنچه دیوان بخول میدهند به توان
مگر او را ده است **جبر** **جبر** و اقلیم چهارست و شهری بزرگ طولانی و در دو جانب و
حدید موزه است اب و هواش وسط است و شرایش نیکوست و در عقوان بسیار
روز **سهما** و لایحه انحصار با روز موزه و سی قلعه و ده باشد و در قلعه است **سما**
خواهد **ضمره** شهری نیک موزه است اکنون خراست و خراسان است و در حد کمر
غبار و لایحه خرابی باشد **نومان** **مردان** و در خ شهر است عذار اقلیم چهارست طولش
از خراسان خالداست **مح** و عرض از خط استوا **الده** جشد پیش از ذی صاحب بطالع
جل و در قلعه کلان است در میان شهرستان خوانند و ارباب و ارباب ساختن اکثر قلعه
اکنون خواست و اول شهری بزرگ موزه است خاکه طماط کوه در درونش
طول داشته و باران در گران و در موزه موزه چون خواجه حال بار و باران
جشد عسادی بخشد عارض کرد و انوارا و کشد دوران بار و در ده مراد کام است **نومان**
مردست و اش از کوه او نند و در اندرون شهر جشمها دارد و موه اش و غایت از راه
بوزغله فرادان خود اما نااش نگویند مردم انگاه اکثر موهله و چشمه ها اند و در او نزار است
ستاره که تیر خواجه ابن العلامه ذی حق و دانی انگاه است و در سب و سب و ده توان و نم
حاصل دارد و لایحه **نومان** است اول فریاد و حوالی شهر است تا در فرسنگی مسافت
نعمت و ده است و شهر ساه و لایحه و نخران و در قاسمانا و کوشک باغ عظیم مری و لایحه

نامش رود

باشا و در کوه خلد بر سر و در شل بکارخانه جاس است انحصار مری و در
و ده باره دید و جبر و یک باغ و بیا قطعاً معلوم شود که در مری در ده کد است
از دست کی باغ با حد دیگر و در کوش و درختان افاب نمی باشد طول باشد از
دو در شل و عرض نیم مرسک و از شهر و نظر باشد و در ده مایشان از ابر و ده خانه
انصاری صاحب رسول الله صلعم است تا حد ده مری و در مری و در مری و در مری
در ده قاسمانا و در کوه اما در قاسمانا و در قاسمانا و در قاسمانا و در قاسمانا
جمل باره ده است و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری
تا حد چهارم معلوم می شود و ده است و در مری و در مری و در مری و در مری
مطمئن مری و صاحب **نومان** و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری
و در ده که در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری
و شش مراد و در **اسد** **اسد** و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری
راش از کوه او نند و در شهر حاصلش غله و بویه و موه و انک و در اهل انگاه است
حق و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری
باجعل و قلیا و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری
و لایحه جمل باره ده و در اقلیم چهارم و در مری و در مری و در مری و در مری
از ان که هر مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری
و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری و در مری

ولا محال

وہم ہمارا

و بعد از آنکه در آن روز دست و در و جمل کرد و در هر استن بسا و دست و بر سال
دوازده هزار کوفتند متری اشانست **تومان یزد** سه شهرت
مرد و در زمان ما تقدم ار کوره اخطار نارسی گرفته اند اما بکم موم است
طویش را بجا بر خال دات **طغ** و عرض اخطار است **سج** مواش
مقدار است **ح** حاجت اش را کار و زمان و مضاع و شوا و بار
در آن شهر کد و مردم سال و در آنجا و حوضها ساخته اند و خاک
مروا بدرفت اکثر تجارت ظاهری و از حش خام و زده است آنک دو
بار بد کی کم باشد و کلش قوت است شهری نیک مال و مضبوط
حاصلش منته و غله و موه باشد و بر شتم قدر و زو اما حدان باشد که ایل
اغایا کافی و زو از دیگر ولایات نه و بسیار غذا خاوندان و مواش و مرغاب
خوب مردم اغا اکثر برده ها اما شایع اند منته و بان و دست کاران
حس نکل مرد و سلاست و باشد و عمل بشکان شان اکثر غنای مجب و تنگ
و طامع و منف و اعل اغا را بیستی طبع نسبت کنند حقوق و بان اغا حقا
مقریب و از آن شهر و ولایتش است و نه تومان و دیگر ارزنا **سید**
شهری کوچک است و بان و موا و حاصل است و در **نارین** شهری کوچک
است اما بکم موم و در ش چهار بار کام است **باب**
و در کرماد و رحان و آن نه و با است و دست و هفت باره شهرت را اگر

اسم درویش ملا د
اور کائنات

مقرر می دارد و ضاعش در حوزه حکام ائمه او شانش علیه تنگو حاصل دارد
و حاصل شهر هم بود و ابواب البرغادانی قلع دارد **طبرستان** قصد است
بر دو مرحله به سوی جانب غربی و در شمالی به سوی جنوب افتاده است بافتن
سار دارد میوه ها تنگو و سار نود هواش گرم تر از تبریز است و جهت قریب
به سوی جنوب مایل و انش از روزی که از آن حال آمد و از آن سوی سکاوش
از تنگ و تاجیک مروج اند و حقوق و بواسطه همراه و سار مدتی در آنجا است و در ابواب
البرغادانی قلع دارد **تومان** از **روپیل** زمین توان دو شهر است از دیسل از قلم
چهار مس طولش از خرابی خالداست **طبرستان** و عرض از خط استوا **طبرستان**
که درین ساروش کدافی ساخت **طبرستان** برای کوه سلان افتاده است بواسطه
و غایت سردی است خاک غله که در آن سال که در دوند خور و شواست و کور و کسا
و کور لقت بعضی را با خلاف غله حاصل می دیگر نشاءش از کوه سلان چهار
و شل گوارنده نود و نوزده سب مردم آنجا کول تمام باشند و اکثر برین سب شافعی
نقی الله عنه و مرید شمس صغی الدین باشند و ولاش چند ماره و ده وجه سرد است
بر سر کوه سلان قلع حکم نوزده است از آن زمین و دروین و خوانده اند و شینا
کوید بوقت نزاع با دشمنی میان **طبرستان** و دروین و برین و برین ان قرار دارند و مرید
از شینا انجا خیزد و در کیش و شینا کرد و با دشمنی بر و مقور شد و اکنون در آنجا
روشن دان که مقابل ملک حرم دس بوده و کوه او دیسل است بجانب جملان

ولایت ۲

دوانی از دیسل است از رخ برارد شاز بر روی دما برست **طبرستان** شهری
وسط بوده است و اکنون بهی است کاشش حد موضع عاز ناحیه است
و خانه نل و سحر و در کلا با از انواع است و ساس شهری قیود را با نام که بر
در کربوه بر دلو نوزده حاکم شینا بر داریود است و حکامش با تاجیکان
می کشیدند بعد از خرابی قیود را با از خطا حاکم شینا شد و اکنون آن به خراسان
و آن ولایت حدود دینه کوی و است وسط افتاد روی آن دره چشمه است
که اش تا استان می بندد و وسط قاره که قرا و افیس خوانند چشمه دیگر که در
آتش پخته می پزد بر یک فرسنگی خطا کوهیت **طبرستان** در نوادر است شامی برانده
کاشش و است کر بلند می او بر فراش شکل منجره کوی قیود با مانده که کربوه و
داران منجره زیارت لایزال قطرات از قیود می در خاکل و راسیا کوران از آنجا
حاصل می شود و نشاء از ربع خطا برین است و درین حدود و غلغله از تنگو است و
درین سب صاحب الفخا خان می بندد که مانند نمد یکا روی برند و شکارگاهها فراوان
دارد و شکار سب قریه نود حقوق و بواسطه می برارد و سار **طبرستان**
ولا حق است و صد ماره مانند و قول و حاکم و در مخطاسان حقوق و بواسطه است
نهادند و بر روی دما برست **طبرستان** **طبرستان** و ولاشست مقبل طوالش کاشش می به ده
نود از مخطاش شال و کلو و حص و در و کلو ان هواش معتدل است و یکی می امل حاصلش
قله سکو نشاء در اندک سوه و از مردش گوشت کاشش می نده اند اما خدی ندارند

دما برست

و بدترین طوائف اند حقوق و توانش در برابر دینار بر روی دقت است **تومان**
پشکین درن تومان هفت شهر است پشکن و خا و دایه و ارجا و باجه
 و فکه و کلهر **پشکین** ارا قلم چهار صست طولش از خا مرزا الداد **است**
 و عرض از خط استوا **لوم** صاحب و داول و دایه می خوانند چون پشکن کچی
 حاکم اغاش شد بدو معرفت گشت هوائش معتدل است و معروف است باطل چنانکه
 شالشی را که سلطان مانع است داشت از که سلطان می انداخت و میوه بسیار باشد
 اهل اغاش می بدهند و بعضی جفتی اند حقوق و توانش چهار دوی و در مسدود است
 و دلاش با قلع لشکر مقور است کاهن حج تومان مقوری دارد **انار و اوجان**
 و دقت صده است و در مسکنی که سلطان افتاده و صده انا و قریب دین بود کرد و در بهرام کورستان
 صاحب و داول بعضی شاه از دهری شاه دود و خواندندی و ارجا و سیر و قباخت
 صاحب هوای سرد و معتدل است و آب از که سلطان بجای باغستان فرادان رسد
 دارد میوه و انگور و خود بسیار و دقت و قرب موضع از توابع اغاش حقوق و توانش
 خب مراد دنا مقور است **ایسر** شهری که کل است هوائش سرد است و آب فراوان
 رودی که در اغاش می رسد از حال اشک بر روی خور و در غول و میوه حاصل غلاتش
 مانند میوه بود و مردمش شافعی مذهب اند حقوق و توانش بقا مقور است و دلاش
 قرب بسیار و به از آن شهر و دلاست مانده مراد دنا بر روی دقت است **نکله**
 قصبه مایه و اکنون خراسان حاصل غله و زمینش برش دارد **جیبا** و قصبه است

ادوار جاتی

و قبیله که سیلان افتاده و چون سیلان شمال اوست هوائش بکری مایل است و
 اش از آن که جارسب باغستان اندک دارد و حاصلش غله است قریب بود
 مردمش اکثر موزده و زو جو تا که باشد حقوق و توانش و مراد دنا و سب **در آورد**
 و زمان سابق قصبه بود و اکنون و لاسیب و شلا و جی از غول حاصلش
 حاصلش غله و نوب و شلوک می باشد **قلعه کران** شهر از قلع
 حکم بوده و اکنون خراسان حاصلش غله و نوب و شلوک می باشد **کلیبر**
 قصبه است و میان شاه افتاده و کورستان نزدیک و قلعه نکود دارد و در پای آن
 قلع رودی روانست هوائش معتدل است و اش از رود حاصلش غله و انگور و
 میوه باشد مردمش ارتک و تالش مروج اند و شافعی مذهب حقوق و توانش
 سه مراد دنا بر روی دقت است **کینان** و لاسیب و قریب نجاه باره و به
 طوالتش اند و مردم دهری راه انسانیت در شان بقا را اسم موجودند حاصلش غله و
 نوب و شلوک و نکوی باشد **والو نیم** و لاسیب است و قریب می باشد
 بود و کوئی و کلا از غلظت ان حاصلش غله و انگور و میوه و نکود بسیار
 می باشد و بعضی مواضع دیگر از ارس واقع شده حقوق و توانش آن مشایخ
 و همدند دنا است **در** قلعه خواس بر سر کوهی که رودخانه از
 در مراد دنا است و دقت و خند موضع از توابع اوست و بول و بیل و همدند
 از غلظت اوست و به بول حاکم شهر است و در ارجا آثار معطفی علیه السلام

دارند و تا شهری نیکو دارد و موی این ولایت بکرمی مایل است و اسب از دود
 و عیون حاصلش غله و سفید و بدخ بود و باغبان بسیار دارد از موی و ماس
 انکور شکو بود و حقوق دیوانش باره هزار دینار است و اسب ولایت را از دود
 بلوک انجونیستند **یانت** ولایت و قرب مسبار ده بود و زمان
 مته و هوش بکرمی مایل حاصلش غله و اندکی موه بود و حقوق دیوانش چهار هزار
تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس را دهنده و اشوبه خوی
 از اقلیم چهارم است طولش از خوار خالداست **عطیه** و عرض از خط استوا
 شهری و مسطاست دورش شش هزار و صد کاه است و موی بکرمی مایل
 و اش از جبال سلماس را از دود باغبان بسیار دارد از انکور و
 امرو و مقبری شهری و نزدیکی و ایداری جای دیگر نیست مردمش
 سفید چهره و خطایی نواز خوب موه و اسب و دهن سبب خوی را
 ترکستان را خوانند و قریب هشتاد باره دهنه او توابع است و اش
 خود را دهنده اما حقوق دیوانش پنجاه هزار دینار است
سلماس از اقلیم چهارم است طولش از خوار خالداست **عطیه** و عرض
 از خط استوا **لوم** شهری نزدیک و بار دشت خوار باه ماسه و خواجه
 تاج الدین علم شاه تهریزی انرا غار کرد دورش هشتاد هزار کاه بود
 و موی اسب سردی مایل است و اش از او و جبال که دستان بخورد و

و موه و حصص ریزه باغبان بسیار دارد و موه و انکور شکو بود غله
 حیوانات و رنکواند مردمش سیاهی کد دهنده و موه ماکرادر
 حاربه باشد و حصص مته حاشه در ماس نشان قام بود و چون ذاق و موه
 صلاح بدتری باشد و حقوق دیوانش سی هزار دینار است **ارمنستان**
 از اقلیم چهارم است طولش از خوار خالداست **عطیه** و عرض از خط استوا
لوم شهری نزدیک دورش ده هزار کاه بود و موی بکرمی مایل است
 و اش از جبال سلماس را از دود باغبان بسیار دارد از انکور و
 خضمت ریزه باغبان بسیار دارد از موه و اش انکور خلوق و امرو و مقبری
 و انکور و ماس خوب باشد و دهن سبب تناره اگر صاحب
 ماس با سنا با سنا کند و انکور خلوق و موه و موه و موه و موه
 خلوقیت و سبب ریزه مردمش اکثر شنی اند و موه و موه و موه و موه
 توابع است و ضاعش مرتفع تمام بود و حقوق دیوانش هشتاد و چهار
 هزار دینار است **استرو** شهری و مسطاست و ماس که هشتاد و چهار
 بیکل رجه اریه و از غروب مایل قبله هوش خورشید از اریه بود و اش
 از او و موه و موه و موه و موه و موه و موه و موه و موه و موه
 و انکور و موه و موه و موه و موه و موه و موه و موه و موه
 قریب صد باره دهنه بود و چهار ناحیه و ریزه و موه و موه و موه

بواسش متدل است بکوی یایل باش از جبال بری جزو و فصلانش در آب
 و رود حاصلش غله و بنه و انکور و میوه همه انواع می باشد در بیش تراجه
 حارند و بوباره تنویرا نجا باشد حقوق و بواسش چهل هزار صد
 دینار است **تور** قصه است و باغستان فراوان دارد حاصلش غله و انکور
 و میوه تخصص سبب سفید که قلی خوانند عظم خورسب حقوق و بواسش
 سه هزار دینار است **کر** قصه است حاصلش غله و بنه و انکور
 و میوه باشد و در حدودان ضا الملک خوانی نوی بر رود ارس ساخته و از جمله
 کبار اند خورسب **تومان بخوان** خه شهر است بخوان و اتم چهار سب
 طولش از حرار خال دات **م** و عرض از خط استوا **م**
 صاحب شهری خوش است اندر اش جهان خوانند اکثر عارات از آنجا
 حاصلش غله و بنه و اندکی میوه دارد مردش سفید چهره شافع بدست اند
 رالقی بسیار دارد و چند قلعه حکم از توابع ان مثل الحق و سواری و عید دقان
 حقوق و بواسش صد و هجده هزار دینار است **اضبانی** انکا کا ریخانه می خوانند
 حمت اند بعدن پیرا جاست **ارو بار** قصه است و باغستان بسیار
 دارد و انکور و غله و میوه شکو دارد و اش از کوهها تان بر خورده و فصلانش در آب
 و رود **ازاد** شهری کوچک است حاصلش غله و بنه و انکور فراوان شود دارد
 و شرابا نجا را شهر عظم باشد اش از کوهها تان بر خورده و در ارس و رود

تور

از صحنه

مردش سفید چهره اما عوان طبع باشد حقوق و بواسش صد و هجده هزار دینار است
یا کوه قلعه است بر شکاف سنگی در می وایان قلعه خنانک ان کوه نام
 سانه مان افیو دیده شده است و مر جاساه که نزدیک شسان اسلخا ساکن
 می باشد **م** و منسا سفه موغان و اوان بواسش کوسه
 و بنوین مایل حدودش با ولایات ارمین و شویان و اردهان و بحر خور و سینه
 است حقوق و بواسش در عهد آنا یکان زمانه سارسیه صد تومان اس نای
 واکون سی تومان و سه هزار دینار بر روی و فترسب **موغان** از کوه
 سنگ بر سنگ که محادی توپان مشک است تا کابا آب ارس و لانات موغان
 و درین سافت خندانک کوه سلطان نامدا باشد گیاه و بنه و فایه زمره دارد و رود
 خور و نش چهار مان با مالک کند و در بهار زمره شاد آب که رسند را بر تزارانکه علی
 دیگر خورده باشد و چون کوه سلطان مد است و ان بغیرت و ان و بنه فایه **بجوران**
 از اتم چهار سب طولش از حرار خال دات **م** و عرض از خط استوا **م**
 و اول شهر سسان موغان بود اکنون خراسب و قهر دمی موریا نده و مسائل اما مالک اند
 لغوی تعالی و کلام محمد شریف و قصه موسی و معراج حضرت موسی علیه السلام میفرماید
 و اذ قال موسی لعفته لا ابرج حی جمع الجورس و اصفی حقنا فلما لم یجمع بینهما نسبا
 حوتما فاعذ سبله فی الجورس یا فلما حاورا قال لنتا اشاعدا ونا لند لتبا بین سقرنا هدا
 نصبا قال ارایت اذ اربنا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسا نبت لا الشقا

م در دوار
و مرغان

ایلی

ان اذ ونا الى الصخرة فاني نسي الحوت وما انما منه الا الشيطان ان اذكو
 واتخذ سبيله في البحر عيا قال ذلك ما كنا نسمع فارتد على اثارها فصا نو جدا
 من عبادنا انتقاء رحة من عندنا انتقاء رحة وعلنا من لدنا علوا قال العوس هل
 استبكل على ان تطلق ما علت رشدنا قال لا بل لن تستطيع معي صبرا
 ان صخرة صخرة شرواقت وان صخر جيلان وان توبه ديد ما حوران وان غلام با
 دوديه خندان كشته اند و در حور الاقامه صخرة مرسى وانظا كيه بوزه است و كوس
 شاسير من حركات وارجع العوس من سكود وان دوات سيوم درست است
 هواي ما حوران مكرى بل است وانشا رحالي كه و حدود انتب بدى خود حاصلش
 غمرا نعل سحرى دگر فاشد **بروزند** اذ اقليم چهارم طولش از خرابه جالدا
ع و عرض از خط **بر** شهرى وسط بوزه است بعد از خرابه اش انشين
 غلام محقق خلفه عباسى اما ذاك لرد و شش خود ساختا اكنون باز خواست
 و تقدردى مانده هواش مكرى بل است وانشا رعونون زمى بنكود و رشح
 دارد حاصلش غله باشد **مسنوار** اذ اقليم پنجم اسامى بى سوزانام حق
 سواد و نوك اما مال بونه ساخت و اكنون تقدردى مانده اش از روز ما
 است حاصلش غله باشد **محمود اباد** و صحرای كا و ماری بودكا در با
 غازان خان مغول صاحب ارا اقليم پنجم است **مشمش** ارا اقليم پنجم است
 در ساحل بحر جيلان از زمار ما قرت دو فرسنگ بوزه اول آورنده و خوارند

بيلوار

نشت

و نشت فریادى كودز بود كه اورا بخت النصه شمارند فردوسى در درك مقام
 فرما و كويد **كزن** ابر شهر جو فرما كرد **بجك** از جهان روشناسى برده
 ازان اكر تار آب ارس تا آب كريس الهندن ولايت ازان است **بيلقان**
 از اقليم پنجم طولش از خرابه خالات **ع** و عرض از خط استوا **لط**
 قباد بن فيروز ساسانى ساختا اكنون خوابت و پشته عمارات اين
 از اجوت هوايش گرم است و حاصلش غله و شلتوك و پنب و ديگر جنوبا
 نيكو بود **كبج** از اقليم پنجم طولش از خرابه خالات **م** و عرض
 از خط استوا **ع** اسكندر رومى ساخت قباد بن فيروز ساسانى تجدي
 عمارات ان كرد شهرى بزرگ بوده است و كثرتى عظيم داشته و در عمارات
 عاليه فراوان بوزه و كثرش و از ميوه اش انار و انگور و خندق نيكو باشد آبش
 از رودى كه بوبر شهر است **برودع** از اقليم پنجم و شهرى اسلامى طولش
 از خرابه خالات **ع** و عرض از خط استوا **م** در سبع و شصت
 بحرى شهرى خوش و رفيع بوزه و درين معنى گفته اند **بج**
 جند شهرت اندر ايران و رفيع تر از **بج** در خراسان و در و طوس در و با اقمرا
 كنجى چو كنج در ان صفان در اعاق **بج** بهتر و سازنده تر از خوشى آب و هوا
بك سيلاق بردعت و جاسى عظيم ضرب و نره و آبهاى روان و علف خرابه
 فراوان و شكار كا بهاي فراوان و مردم بردع تا پستان ندا بخاروند

در شروان
باصغر

باب **خج** در جگه کی بقاع شروان و کشاسفی شروان
از کی آب کرتا در بند باب الالبواب ولایت شروان است حقوق و توان
در عهد خاقان شروان صد تومان این زمانی بوده و اکنون یازده تومان و سه هزار
دینار بر روی دفترست و در وجه اقطاع مشغول ولایتی بسیارست
بکریب از اقلیم تخت طولش از جغایر خاللات **دک** و عرض از
خط استوا **ل** هوایش بکریب مایلت حاصلش پنبه پشتر باشد **شماخی**
قصبه شروانست و از اقلیم تخت طولش از جغایر خاللات **م** **ط**
و عرض از خط استوا **دک** انوشروان عادل ساخت هوایش بکریب مایلت
و بهتر از مواضع دیگر در مساکت الممالک گوید صخره موسی پیغامبر
علیه السلام و جسته حیوان آبجی بوده است و در دیگر کتب گوید
و در جمع البحرین نیز گوید **قصبه** از اقلیم خج است و قریب در بند
قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش غله و ابریشم و دیگر جهوات
نیکو باشد **فیروز قباد** در جمع البلدان آمده قصبه است بنزد
در بند هوایش خوش بود و جایی عظیم و خرب **کشاسفی** در کنار آب
در ولایت کشاسفی است و کشاسف بن لمر اسف ساخته
است شهری بزرگ از آب گراس بریزه است و از این صیها
برداشته و بران دیه های فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی میوه بود

و مردش سمنجی حیره اند و بر مذهب امام شافعی نباشان بلوی چپلانی ست
حقوق دیوانش زمان مساق بشر از ظهور دولت مغول کما حقش بر صد تومان
این زمانی بوده و اکنون صد و هفده هزار و پانصد دینار است و در وجه اقطاع
عسا که که انخاساکن اندستغور **باب ششم** در مورد ساکن کرجستان
و انخادوان مع موضع است عهد ملوک انخا قریب با صد تومان این زمانی
حاصل داشته و درین عهد صد و سیست تومان و دویست دینار است و دارالملک
کوچکسان و انخا شهر شلیس است **اران** ادا قلم هم اسطولش از
جغایر خاللات **ل** **ع** و عرض از خط استوا **ع** **ط** و درین قباد ساسانی
ساخت هوایش فاسخ و است و انش ارحالی که متصل البروس می اند
و در روز کوی بوده حاصلش غلات و میوه باشد **آن** از اقلیم خج است
از جغایر خاللات **ع** **ط** و عرض از خط استوا **ع** **ط** هوایش در دست
حاصلش غله و اندکی میوه بود **فلیس** از اقلیم خج است طولش از خراب
خاللات **ع** **ط** و عرض از خط استوا **ع** **ط** دره افشاده است که طوق
بر کوه است و آب کو بر میان او روانست و از طرفی عادات بر روی کوه شتا
اند خنک بام بر رسته خانه ها در کوه دست عداست و در اجا حاکم است
که آب گرم آن داننده است و انش احتیاج ندارد و حاصلش غلات نبات
نکراند و اندکی میوه دارد **عنان** قلع حکم است موسی بنی عظیم بر سر حدان

۴ در دور
کوه

قرص

خوردن ملل روم

آبستان

روزه راه

و جمع البلدان گونذ شهرست رود و ده شلش و هواي خوش دارد
 و حاصلش غله عظم باشد و زمين بر شمع دارد **بسم الله** و گشت
 اماکن دوم و آن قورب شعب شهرست و سردست و است عمارت مقدم است
 البلاد گفته اند و حديث منوي صدور است و است کاتاب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم **الروم** ما دخل المعصوم رسالک الممالک انه عطا کما اند
 چون دو ميان عت المقدس خواب کردند و اراغايوده بودند حق جهان
 و تقاي بر افشان خرم کرد و اراغايوده بودند و رسم فرمود لاجرام
 و تب از هج روز کرد که از روم بدیکر و لامات نو ندر مولف کتاب
 بگوید در ننگاني نماست که اس زمان رايران بود مي برید کلام محمد شاهد
 تقرب است **الاولیایا حقون** معوذ بالله من خط الله حدود ملک روم و اولایا
 ارمی و کوهستان و سپس و شام و بحر روم و موست است حقوق و دواش
 عهد است و می توان بر روی و نوبست و عهد و لاحت و ناز و ساز
 یکبار و با نصد تومان اس زماي بوده شهر سیواس اکنون عظم بلاد انخاست
سواس انا قلم نعم اس طولش ارجا بر خال دات **عالم** و عرض از
 خط استوا **عالم** ساخت خراي حال بار و راه مافه نو ذ سلطان علا الک
 کما و سلحق با روی انرا سنک ترا شده بر آورد هواش سردست حاصلش علا
 و نینه و میوه نو ذ معون سواس اراغاي اند **آبستان** شهری وسط است

و انا قلم

۵۵۹

و انا قلم نعم **انقره** انا قلم چهارست طولش ارجا بر خال دات
 و عرض از خط استوا **طریق** هواش سردی مایل است حاصلش غله و نینه و میوه
 باشد **ارزنجان** انا قلم چهارست طولش ارجا بر خال دات **عده**
 و عرض از خط استوا **طریق** سلطان علا الدن کتبا و سلحق و عده عمارت باوش
 کرد و سنک ترا شده بر آورد و هواش عظم خوب است و آب قرات بر ظاهر
 انخاست و حاصلش غله و نینه و میوه و انکور فراوان بود و معون و نوبست
 سی و سه تومان و در بار و با نصد دنا رست **ارزن** **الروم** انا قلم نعم اس
 طولش ارجا بر خال دات **طریق** و عرض از خط استوا **عالم** ساخت و لاحت
 کلیساست و غایت عظم خاتک عالی تزاران عمارت و ان ملک نوبست و
 کندي عالی بوده نگاه کرد نگاه کر بنی طاس ان کیند و شب ولادت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فرو اند و چند ملک می خواستند باحای کیند عمارت
 و فری اند و بر بر ایدان کلیسا سجده بر شکل کعبه طول و عرض انرا نصد کعبه
 ساخته اند و انرا خود ان کعبه می خوانند حقون دواش و دویست و دویست و در بار و
اراک شهری وسط است آبش از قرات و هواش سردی مایل حاصلش
 غله و ننگی میوه نو ذ حقون دواش ده هزار و هشتصد دنا رست **ارمنان**
 و اول شهری بزرگ بوده و اکنون قصبه است معون دواش نوبست بر آورد
افشک شهری کوچک است معون دواش نوبست بر آورد دنا **افشک** انا قلم چهار

ارسال

آتش

حقوق دیوانش یکم را است **اربع** ششمارش شهری بوده است
 طولش از خوار خالدا ت **عمر** و عرض از خط استوا **کله** خارج
 تاج الدین علی شاه و در بر تبری از احصا رکشد اکنون قلعه حکم است
 حاصلش غله و غیره باشد حقوق دیوانش هشتاد و چهار دینار است
ارموک قلعه است بر کنار رود اخلاط و حامی عظیم حق حقوق
 دیوانش بوده هزار و شصت دینار است **الاطاق** علواری عظیم است
 و اها تودان و شکا و بسیار و ارغون خان مغول را خاسرای صاحب
 با سواران خانو ذی حقوق دیوانش شش هزار و پانصد دینار است **ترکمن**
 شهری کوچک است در زمان سانی شهری بزرگ بوده بر سر شش افتاده
 و روزی بزرگ را الاطاق می اند و باغسان بسیار در ورموده انواع میوه
 و در اندون شهر قلعه حکم طرف شهر حقوق دیوانش بیست و چهار دینار
میان قصبه است در و باغستان و نموده سار حقوق دیوانش بیست
 و سه دینار است **۱۶** شهری کوچک است در ورموده و باغسان بسیار
 و هوای رغابت خوشی حقوق دیوانش شانزده هزار و هشتصد دینار
سکمان آباد در اول شهری بزرگ چوپان دیوانش پانصد و سار است و اکنون
 دهی بانه **خرشاپ** قصبه است حقوق دیوانش بیست و چهار دینار است
عین شهری وسط است حقوق دیوانش چهار هزار و شصت دینار است

سان

سلم

کبود شهری کوچک است حقوق دیوانش چهار هزار و شصت دینار
 از اولم چهار سار و اکنون قلعه دارد عظیم حکم حامی خوش و هوای خوش
 حقوق دیوانش چهار هزار دینار است **و آن و سلطان** ارا قلم چهار سار
 در آن قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است
 طولش از خوار خالدا ت **عمر** و عرض از خط استوا **کله** بر او
 نفایس خوب و اش از جالی که در آن حدود دست مری چو در و در عین
 می و نزد باغستان سار دارد و مویای نو او ان و خوب دارد حقوق دیوان
 چهار و سه هزار و چهار صد دینار است **ولایت** قلعه است و صبه در ای
 قلعه حاصل غله و اندکی میوه باشد حاصلش غله و میوه و اندکی میوه
 باشد حقوق دیوانش بیست و سه هزار دینار است **۴**
 در حدود مار بکر و صبه در حدود الا قلم از احصا برده و باغستان و نه شهر
 و کرم و حدودش با ولایات روم و ارم و شام پیوسته است و
 کردستان و عراق و شهر موصل در آن ملک انعام حقوق دیوانی
 ملک در عهد ابابکان تاران بدر الدین لولوبلیع یکم را تو مان بوده است
 و اکنون صد و یوزد و تو مان هم است **برصل** ارا قلم چهار سار طولش
 خارج خالدا ت **عمر** و عرض از خط استوا **کله** بر او در جلایه
 ساخت و در باروش در کام است و مسجدی جامع دارد

و آن و سلطان

ولا شجره

۴ در ورموده مار

و صبه

شهریار است و در این شهر
 و در این شهر و در این شهر
 و در این شهر و در این شهر

میان فارقین

از دوازده رسته و اهل چهارم طویش از حصار خالدار **علم**
 و عرض از خط استوا **مابین** صاحب دوازده رسته شش نزل و نصف کلام
 ایش از تهر با سب و هواش معین است از شاعاش میوه و انکور سارست
 و شاعاش نکوس و مانع مضرت عنون شود کل ایجا بهتر کل ازان
 و در انجا ش و عقارب قبال سناست در جامع الحکامات آورده و زمان اصل
 مافون شده و طبع راسته نوزده خاکی تطعا و ان شهر نماندی و عهد صلاح الدین
 ماری عارت می کردند خیمای پرستیده دند خور کخی که دند نامرد است
 رسته ش از کوه دشت و طبع دند نامرد خای نخلندان کل باطل شد **بیتوی**
 بر کنار و جلدها ده اند و در شش شش مراد کام است شهید بوس محمد علی سلم
 و قلی ان شهریت و ان شهر تا شهید که مراد کام نوزده **مابین** و انکال
 ولایت کردستان و ان شانوده و لاسقب و هواش معتدل جد و دش و الامات
 عرب و خوزستان و عراق نیم و ارمغان و دمار میو سسته است حقوق و بواس
 و زمان حلهام شاه انده قرب و دولت و مایان زمان بوده و اکنون حسب تومان
 و که را و ماصد و تنار و روی و موس **الآن** و علم است معتبر و هواش
 دارد و با بهار و ان حاصلش غلبه باشد و غلبه و انکور و کاکها فراوان و اوده
بشر شهری وسط است و حامی نوزده و واسطه خانه او دختش نام و د **بهار**
 قلعه است و در زمان سلطنت شاه دارالملک نوزده **مقیان** قلعه است حکم بر کنار

در دوازده رسته
 و در دوازده رسته

بیت

آب راب و چند باره دید و در حال آن **در بند کج خواتون** شهری وسط بوده و
 اکنون خوابت جانی عظیم خوب و بسره است **در بند کج** شهری کوچک است
 و هوای معتدل و آبهای فراوان و علف زارهای خوب و مردم آنجا در دزد و
 راه زن و باکت باشند **در سل** شهری وسط است و آب و هوای خوش دارد **دیگر**
 شهریت از اقلیم چهارم طویش از بخار خالدار است **مابین** و عرض از خط
 استوا **در** شهری کوچک است و هوایش معتدل و آبش فراوان از تقاعش
 غله و میوه و اندکی انکور باشد و مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند **سلطان**
در بخار قصد است از اقلیم چهارم و در بای کوه پستون اماده است
 او بی یو سلطان بن ارغون خان مغول ساخت جای خوش و هوای بخت
 خوب حاصلش غله بیشتر باشد **شهر دور** از اقلیم چهارم طویش از
 بخار خالدار است **در** و عرض از خط استوا **لال** قصد است آنرا
 در اول نیم راه گفته اند یعنی نیم راه مداین با آتش خانه آذربایجان قبادین
 ساخت در صور الاقالیم گفته اند آنرا شهر فرور بدان کیفیت اند که پیوسته حکامش
 بوده اند و هر که از فرور پشته می بود حکام می شد **کرمان** **شاهان** آنرا در کت
 زمین نوشتند از اقلیم چهارم طویش از بخار خالدار است **مابین** و عرض
 از خط استوا **لال** بهرام بن شاپور و الاکن ف ساخت و قبادین فرور کردید
 عمارتش کرد و در وجهت خود عمارت عالیله ساخت و پیشش انوشروان عادل

سلطان العجمال

ساسانی

در و د که ساخت صد کر در صد کر و در یک جش در و غفور جین و طاقان ترک
 و رای سده و قیصر روم و اوراد است بوس کردند شهری و سبط بوده است
 بهی است صفه شید در آن حدود است و خسر و پرویز ساخته در صحرا
 باغی ساخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن منتر گردانیده چنانکه
 میگوید سردی و کر میسری در و بوزنی و باقی چون میدان بعلف زار
 گذشته و در انواع حیوانات سردا زده تا تواند کردنی **کرید و خورشید**
 دید است بر سر کر یوه جلوان و کرید غایت و خورشان آبادان هوایی
 معتدل دارد و آبش از آن کوه جاریست در و غارت و باغستان بسیار
کشور آنرا قصر المصنوع خوانده اند جبهه ای که اهل آنجا در و در در جاده اعلی
 دارند خسر و پرویز در و قلعه می ساخت سنگهای کران کسوتن کرده اند چنانکه
 هر یک کا پیش ده هزار من بود و در آن نزدیکی جبال سنگ نیست مونس الا شاد
 در کنگور جامع ساخت عظیم خرب **بانه** ولایت است که قریب پنجاه باره دیده
 بر صحرایی واقعست که میصل میدان بزرگست و غلغله اری در غایت خرمیت
 هوایی معتدل دارد و آبش از جبال که در آن حدود **برسی** قلعه است و قصبه در پایی آن
 هوایی معتدل دارد و **مستطام** دیهی بزرگست کهادی صفه شید نیز هوایی معتدل دارد
 آبش از رود که کنگور که از کوه پسون و حوالیش بر می خیزد **باب** **پارتم** در بیات
 کشور خورستان در و دوازده شهرست و بغایت گرم حدودش بولای عراق عرب و کردستان
 و رستان و فارسی پیوسته است حقوق ویرانش

در و د و ولایت
 خورستان

در زمان خلفا و زاد سار و صد تومان و این مایه بوده و در هر یک صد تومان و در هر یک صد
 و در آن ملک شش شهرت است **شهر** و قلعه شش شهر خوانند و آنرا قلم سوم طولش از
 خوار خالداست **در** و بعضی از خط استوا **در** و شکل استادی ساخت
 و قنادین و در و د از خرافای محمد عارض کرد و شکلش بر شال است ساختن
 و در آن کتاب چون در و د با همان سده و بر صفت غله کرد و با د شاهی با ص صحرای الزام
 نوز با سده و خرافای که تدارک خور است و شتر و اشالت که در و بران سدی عظیم است و روی
 و شاما که مدار و لایست نیز بران است بسبب آن بند جاری شد در سالک المالک
 گویند که از آن حکم ترسند و هر چه آب نیسته اند اما ایند اند که سده از مالک
 المالک و زاد **مسن** عضد الدوله دیلم مراب کر بسته است از آن عظیم ترست و
 شایر و دلالان و **در** و غلغله عالم ساخت و در آن شهر **کام**
 و چهار رده دارد و هواش غامگرم است و اکثر بهار و تابستان در و د خورم
 چنانکه شب نموند و بزمین سبب بدماها سازند خفاص اما آبش نیک فایده است
 چنانکه در آن کوهما اعتماد بران آب اعده غلظت خونند و مضر نموز نیستش مرشی
 تمام است و از کوهی در آن شمسک در از کوش کافی باشد غله رغیب و تشکر و
 شکری اند و موسسه را احاطه از آن می باشد چنانکه موسسه شکی انجا بهر او شوار
 نوز مردم احاطه کثرت سیاه جوده و لا غر با شند و بر مذهب امام ابوحنفیه و نسک و احاطه
 و مسلم طبع و خود مشغول و در آنشان هم معنوی بود و کم مرانه باشد

معمول ندارد افتد شکارگاهها بسیار دارد و در ساله ملک اشع او داده
 که چهار شکارگاه است نزدیک یکی بحشامان داده فرستک در داده و فرستل
 دوم دوری دهند با منب فرستک در داده فرستک سیوم شمش کوفه
 فرستک در شمس فرستک چهارم جوده منب فرستک در داده فرستک و غلظت
 فغانب خوست و از غایب که با مردم عویب در آن دار بعد از جمله بهار
 اقامت نمایند کرد و مرغله که در شور بریده باشند چون اقباس بخوار سید
 نتوان برید و تلف شود حقوق دیوانش تقاضا عریب و نظایر شهر و ملک
 علم **ایوان** از اقلیم سیوم است طولش از خرابی خالدا **ت**
 و عرض از خط استوا **۷۰** از دشت و باکان ساخت و انداکون عظم توابع
 خاک یک تمام خورستان بدان باز خوانند **ترب** از اقلیم سیوم است
 و شهری که حل است و کرم و بر کاه دریا آمده است خاک کوز
 و دماها و با بر خشکی اندازد و قوت اشان را از بود مردمش و هی کل
 و در از بالا و صاحب قوت و سیاه جرم و ناشدند با غستان بسیار داده
 نارنج و ترنج و لهو و مرکب و خرمای خوب در و فراوان بود **جند** شاپور
 از اقلیم سیوم است طولش از خرابی خالدا **۷۰** و عرض از خط استوا
۷۰ شاپور بن اردشیر باکان ساخت و شاپور و الا کاف و عاراک
 سار کوز شهری وسط کرم و هوای بد دارد و از آنجا شکر سار

حوز از اقلیم سیوم است طولش از خرابی خالدا **۷۰** و عرض از خط استوا **۷۰**
 شاپور و الا کاف ساخت شهری وسط و کرم میر و هوای او بهتر از دیگر شهر
 خورستان حاصلش غله و بن و بیشک بسیار است در و قوم صاسانی اند **زول**
 از اندیشک کشف اند از اقلیم سیوم است طولش از خرابی خالدا **۷۰**
 و عرض از خط استوا **۷۰** اردشیر باکان ساخت بر دو جانب او جند شاپور
 نهاده است و بولی بر آن آب بسته اند بکمل و دو چشمه در آنی پل یا قصد
 کام است و عرضش پانزده که از ابل اندیشک خوانند و آن شهر را بدان بول باز
 خوانند و بر جانب شرقی بالای شهر جویس در سنگ بریده اند و در زیر شهر بارو
 ساینده و دولا بی بزرگ برای جوی ساخته خاک یک بنجا که آب بالای اندازد
 در آن شهر بر آن آب شهر وسط مواضع بسیار از توابع او است و حدود
 قوی شایخ و مطران و مرغاریت نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمام یکس
 خود روست و هم درین حدود درختانند از آن زمین درخت خوانند شکوفه
 زرد بسیار بقا دارد اما ثمره نمیدهد **شکر** از اقلیم سیوم است او در جند
 بن شاپور بن اردشیر باکان ساخت و قلعه کلین حکم دارد و هوایش **تعا**
 کرم و متعفن **راور** طولش از خرابی خالدا **۷۰** و عرض از خط استوا **۷۰**
 او در جند بن شاپور بن اردشیر باکان ساخت و رام بهر خوانند نمور و در آن
 و شد شهری وسط و هوای گرم دارد حاصلش غله و بن و بیشک فراوان است

دختر فارس موسته است طولش از قومه تا نفس میزد و خواه فرسنگ و عرض از یزد تا
 تاخوستان صد و سی فرسنگ ساحش هجده هزار فرسنگ باشد **کوره اردشیر**
 مادرش بیاکان اول کاس و مفسوس و در کوره اول شهری فرور آمد و بوزه و در فارس
 اصطخر کوفت و پند یاز کوره قدم تراز کرد کور یاس اما چون آلوده از اهلک یارش باز
 و از کوره اردشیر خوره اس اس کوره را مقدم داشت **شیراز** از اهلک سوم
 و شهر اسلامی و قبه الاسلام و دار طولش از حواضر خداداد **مغ** و غیره از خط
 است **کابل** و از آن شهر بود و در هند ساخته بود و خراب شده و بونه
 و زمان سابق بران زمین شهری فارس نام بوده است و فارس و سوس و سمن
 فرخ عظیم السلام مفسوس و امیر لکن نواب اسلام محمد بن يوسف شهری و از حواضر
 ساخته و قدیمه از قش کرد و بر و این هم داده است محمد بن یاسمن بن عقیل
 تقدیر کرد تاریخ عاداتش منتهی به ربع و سمن بجوی طالع برج خنجر **دولت**
 و یلم آن شهر بخان مجور شد که در جای شکرش نمایند و قلمی شاد و از قصبه
 ساخته و لشکر با نزار و نشاندن فاخته و کرد خواند و عوام سواران
 کشیدی و اس قصبه بقیه و سمن که قصبه نزار و نزار حاصل داشت اما اکنون
 خواص و داخل قری حومه شده و شمار و اتار و انحصار دولت **عبدالله**
 باد و بنود او حسب دفع اعدا بار و کشید و درش و از ده هزار و نصد گام
 و در قریه خرابی حال باد و بافته بود ملک شرف الدین محمود و اخوی بدید

عادت بار و کرد و بر بالای بروج حمت محافظان ابا جرخاها ساخته شهر
 شاد و هفده محله است و نه روزه دارد و اصطخر و راک موسی و صا و کاز
 سلم و فضا و باب نو و دولت و سعادت شهری و غاس خوشی است اما
 اکنون کوجهاش حمت است که در موز ساحل مقرب و بر جوی می باشد و مردم
 را و ان کوجها بود و مستعد است هواش معتدل است و موسته و در حد کای
 توان کرد و اکثر اوقات روی با بارش از ریا حین خالی نو و دانش ارث و باس
 و هم بران کار بر کما دمت که رکن الدوله حسن بن یوسف دلی اخبار کرده
 و نور کبر قنات ثلاث ندر که بکنت سعدی شهور است و مرکبها و محتاج
 می شود و بر بهار رسلا از کوه راک می اند و نظام شهر سکندری و خوره که حلقه
 می رود از ثاقا فاش سطا است و برش و اوقات پیچ و خوردن فی ان باشد
 از مونا شش انکور مشالی بقامت نکوست و دران شهر و رجب سرو و نو
 نکل بقوت مردم انخا اکثر لغو را سمر و فی و شامی ده ها اند و اندک حنی
 و شمع نه باشد و در سادات نزدیک جمع الفضا اند و ایا رسول صلی
 علی و سلم دارند و اثری نکود او ذایل انخا و درش نهاد و مال اعتقاد باشد و
 نگار کسی قانع و در فی و اسسا رست اما از کدنه محو و با شد و البته بکسی
 مشغول و متولان انخا اگر غریب اند و شادری بقول نادر افتد و اکثر ایل انخا
 خدای ساعی اند و عطا است و عادت حق تعالی درجه عالی دارند و مرکبان تمام

اولا خانی موده است و بدین سبب انرا برج اولیا گفته اند اما اکنون سبب
 تا اضافی قطع میشوند اما من استیفاست **در** این شهر جامع عتیق و دولت ساخته است
 و گفته اند که این مقام مرکز از روی خانی موده و بین الحراب و المنیر و غار الحات
 کرده بود و مسجد جدید آنرا یک سعد بن دکنی سلفری کرد و مسجد مشهور خوکاه
 برایشان بنا یک ستمقرین بود و در سلفری مفسوس است و دار الشفا بعد الدار
 و دیگر جامعها و خانقاهات و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب قول می
 اند بسیار است اما از این بعد بقیه ذکر در این موقوفات و شایان اراک
 استحقاقی رسد و اغلب در دست تکلفه است و در اینجا مراد است
 مثل امام زادگان محمد و احمد بن موسی الکاتر رضی الله عنهم و شمع ابو عبد الله
 که انرا اما یک دکنی سلفری غار کرد و وقف فرمود و بن و شمع بهلول مرعشانی
 کرد و با ای کوی و شمع روز بهان و شمع حسن که حاجی دکنی الدین راست کو
 داشتند افراد است چه را که در مدارس و خانقاهات و در مساجد و موقوفات
 و عموم مقابرش یعنی اندرون شهر است و برخی بهرون محمد موضع مشهور و حقون
 دیوانی انعاما مقروض و اکنون چهارصد و چهار هزار دینار خانی انعام و لانش
 تمام فارس را توانی او سابع مدان شهر مخصوص است و در حوالی آن حومه
 می خواست **در** باب شادانش از شاه است و در میانندش و در حوالی
 غله و منقه بود و اندکی بهاره از همه نوع **اعمال سیف** ناحیه چند است و کتار و ریا

که کرم

همه کرم و بدست مرغوب مقام دارند و آب و هواش خوب و خالی بود
 و بعضی ارباب و لایات سببی از شهر و بعضی سبب عماره مسعود بوده است
 و حاصلش از خزله و خرم بود **در** **شکاهات** چند ناحیه است همه کرم
 و در خرم بسیار بود و در آن ولایت هم شهر نیست و حاصلش از غله و خرم است
نوع و قدم شهری بود که موده و عرب نشین و کرم و عظیم در میان است
 که در باب روان نیست و اکنون خراب است **خبر** شهری وسط است و دیگر
 از کوار هوای معتدل دارد و در آن جدو داران بهر هوا نیست و اسب کوارند است
 و زمینش غله بود و بهر کرم می رسد و سببی که در و باشد و نکو بود و قلع حکم دارد
 و انرا تهر خوانند و در پنج کوی بدشتی و ارباب بود **خبر** ناحیه است بر کرم
 و در میان خرم دارد و در همه شهر است و مردانش صلاح و در ناست **خبر**
 و بهی بود که است و در تلط جامکان خوانند و بهاره و نور زما است و از زمانه و بلماذ
 ماه است بود و شکله و کوهستان و شمش و کلام کرم است و بهر سبب از ماه از
 در سازه مخوف است و هواش معتدل است مردم اینجا کوی طبع اندیش ارباب کرم
 است و ان منبع در دوازده است که شهر و ارباب در دوازده و بهر سبب غله و منقه
 فراوان بود **در** **روانی و روانی** چند ناحیه است و همه کرم و بعضی
 که کوهستان است هواش معتدل است حاصلش غله و منقه و شمش و کرم است
مرکباتی و کوهستان و لایه کرم است و آب و هواش خالی بود و در خرم

سپارداد حاصلش غله و خرمایا شد **سراف** و قدیم شهری بزرگ نوزده
 و بر بخت و شمع و سحر بجز در روزگار و بایله مشعر سفر خوانند و ارجا با قیض ایشاد
 هواش بغایت گرم است با بیش از باران و در مصالح کما قنط غنا شود و دوسه حشمه
 بوداد حاصلش غله و خرمایا مواضع محرم و خورشید و انواع است **ممکن و میرک**
 ممکن شهری خوش نوزده است در غایت دنایا در میان شهر و روزی یکصد
 و همان بول روزی ساختند طرف دیو بول گرم و در حاشان با رخ و تریخ و مانند آن
 و شراب انگوری اخا خان است که تاد و سه خندان اب روان بهسد روان خورد
 و مردم اخا مکن و فراغ باشد و همی بزرگ است از توابع اخا است **فهرز آباد**
 از اعلیٰ معلوم است طولش از خوار خال دات **مور** و عرض از خط است **مور**
 و اول خریش، ساحه بود و حوز نام کرده و در سان شهر عمارات عالی ساخته و خند
 شد و گرانده که هواش خوش شده و از کوه مغواره اب روان بالوده و برگردان که
 غلیم کرده ان عمارت را توان خواندندی و تانک اسکندر و روی شجلا دی کرد
 انکه همه طرفی بغا خا مکر و فرومی باند و فساد و فحاش و شاداب و در حاشان
 از هر گیتی بگردانند و در اخا دانا ان شهر خواب شهر و بجهه کشت اید شد
 تا کان و خواسان بهر خشت گل گردانند تا با خا شهری سازد و راه معمار ساخت
 و طرف تنگ بختی برسد و بر مساکست و در ان شهر و مساکست تا سالم ماندان بود
 کرد و در خا مکر و راه را مالک گردانند و مستفان مساف و در روزگار و هر دخی

اول

تازه شد و داد شهر میان زمین شهر ساخت و در شت بخورده نام کرد و عید الله
 دینم تقدیر عمارت ان کرد و فو و را با د خواند هواش گرم و معتدل است و اش
 از روز حاشان و اکنون اب غامده شهر و است کلا بیش خوش بو تر و بهتر از
 دیگر و لا اب بود و مردم مشفق و بصلاح باشد **کارزن و فو و را با د**
 کارزن شهری وسط است و فو و شهری کوچک است و ابو زهی شهر
 کوچک است و در سه گرم رواند و در اخا و خب مسافر است و اش در رود
 و تکان است و تکان زمین قلعه محکم است و از رود تکان اب برا خا مکرده اند
 و کاربان و مواضع ان محل است **کران و آبر** و در میانض و کوس و غایت
 خنایک تا بستان اخا حید و دی باشد و اب روان و کار بر نند از غله اخا
 حید دی بود و در موه و خرمایا نند از وجه و کوهها نشانند تا در بستان از باران
 براب شود و تاسستان در خفت تاره دارد مردم ان ولایت اکثر فرد و پیاده رو
 و راه نند و مردم غریب جز سه ماه و در باران و لایب می باشد و
 و نذر جنب ان کرده و عفتان فاند **کوار** شهری خوش است و مواضع مسافر
 دارد و هواش گرمی بابل است و اش ان مکان بهر اسفند و باران انندی
 بهسه است با اب بالا اند و در بهار ان بر آرد و کشت و غله و موه مسافر
 باشد و اکثر خواجه نند و اخا انند و در موه اش باران و موه سکون بود و در
 حدود و در فو و را با د صاحب فادرس نامه گوید که انل اخا کثیف طبع و

ابریز

توتایی هندی بایند که چشم را مفید بود و کسی نداند که کن توتیا در آنی خون افشاده و
 ستونها که از عمارت مانده چهل مناره میخوانند و در مجمع ارباب الملک گویند
 ستونها از عمارت خانه ممالی بت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که
 آن ستونها از مسجد سلیمان پیغامبر علیه السلام بوده است و ساید که
 خانه جمشید را سلیمان پیغامبر علیه السلام با مسجد کرده باشد و مهاخته
 کرده و هر سه روایت درست بود و چون عرصه اصطط طویل و بعضی
 بوده بعضی که اکنون مرودش میخوانند داخل آن عرصه بوده است
 از تفاخش غله و اکور بهتر از میوه باش سبب شیرین خوب می باشد
اربع دیهی بزرگست در پایان کوهی افشاده و آن کوه پناه ایشانست
 به تمامت خانهها در آن کوه کنده اند و آبشان هم از آن کوه فرو می آید
ابرقره از اقلیم سیوم است در اول در پایان کوهی ساخته بودند و
 بر کوه میفشند بعد از آن در صحرا که اکنونست این شهر گردند شهری کوچک
 و هموار معتدل دارد و آبش هم از کاریز است و هم از رودخانه نیل که
 در پیش اکثر پیشه ورمی باشند و بطاعت و عبادت مشغول از عزارا کار بردارند
 تربت طادوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی است که اگر مستحق
 میکرد و اندخاب میشود تا بمرتب که سایه بان کر باس نمی پذیرد گویند ابرقره
 جمود چهل روز بماند نماند و بدان سبب جمود در آنجا نیست و مواضع بسیار از آنجا

در این شهر
 در این شهر
 در این شهر

است و است از جمله دینه مراغه و در آنجا و در آن شهر عظیم دارد
 خانه و عهد کفانشان و و کشتی و شهرت داشته و اکنون اسراران بلند
 و بزرگ و در خب سرواژان مثل هلیوان نصب جمود و دوائی ابو بروه و دلائش
 صد و چهل و چهار مراد و بناست **سجیدان و قندیس** اسفندان شهری کوچک است
 و حصاری دارد و مقدار دیهی نزدیک و در هم و میراند و در کوه انخا غاری عظیم
 و حکم دلیو ایشان را نام خوف نامه است **اقلید و مرشقی و ارجان**
 اقلید شهری کوچک است و حصاری دارد و هواش معتدل است و آب
 روان دارد و در وازمه نوعی میوه باشد و غله بوم است و در بوم شهری
 کوچک است و در همه حال مانند اقلید اما در در آن بوم خاص نکویی شهری
 می باشد و آنان حشک کرده بسیار و لایات بودند و مواضع بسیار توابع دارد
توان و موروشت توان شهری کوچک است و غله بوم و میوه و در هوا معتدل
 دارد و آب روان و مرودش دیهی بزرگست و زمین صفت دارد و **بضا**
 شهری کوچک است و توتیه سفید دارد و بدان سبب بضا خوانند کشتا سف
 بر لهر است کافی ساختن هوای معتدل دارد و آب روان غله بوم و میوه
 در دست و مواضع بسیار توابع بضا است و مرغزاری دارد و در مسکن در دست
 و از بضا علما بجهت بوضا سعه اند فاضلی ناصر الدین ابو سعید عده اند و محمد بن علی
 الصفاری صاحب ثقب و قاضی و دیگر اکابر **عمره و اوده و مکر** این شهر کوچک است

وایمانش دلالت است و حکایت اندک محاسن الدنیا و بعضی غوطه دشمن و سود
 سیرت و شعبه بران و مرج شددان احساب ملک فارس است و برینها و اتواع
 و نواحی است هم سبلی و هم جبلی و قلعه سفید در بیک فرسنگی از شهر است و در وادی
 نواحی آن بخیبر پی انداده بود **کره قبا و خورستان** در فو و زید و انوشیروان عادل و
ارجمان در تلفظ ارغان خوانند اما اطمینان طبرستان را بر این خاندان است **زول**
 بعضی از خط است و **ارمه** قنادی و سرور و ساسانی صاحب و اول شهری بود که رفته
 است با توابع و نواحی بسیار برود که با واحد لغت الله خدای تمام حال ایشان و امان و هوش
 کرم و عظم است و اشرف او و قطاب که در میان آن دلاست سکندر و دوران اب بولی
 ساخته اند از اول مکان خوانند و آن زمین را بری و نکوست را زنده نوع موقوفی باشد
 و خرابی بسیار دارد و بار بستی آنجا نعامت نکویی باشد و مشهور است که خوب بود
 در آن خد و قلاع است چون قلعه طبنبو و در کلاب و خرافی آن شهر از آن کانی
 آن قلمها بود و است مردم ارغانی است و بعضی و خوشن شعول باشند و ساسانی
 در حد فارس و خورستان است اما که در شش و اوایل شهر و نواحی و ای بارخان
 اسوده است **مهر** بار سنان از آن شهر خوانند و برکنان و خورستان
 در آب کانی ساخت و شاه و برکنان در آنجا در عمارت کرد شهری
 وسط است برکنان و نواحی فارس هوای نایب کرم و بعضی دارد و تاسا
 اهل آنجا و اسیر و حبس بلوط نمند و الا و اکثر عرق و جروح کرد و حاصلش

حاصلش خرمای و گمان و شهری بود اکثر مردم آنجا حار و دریا کنند و و شش
 هم نفوذی بود که بزبون و گمان باشند و در احاطه و کلات یک فرسنگ است
 و تاسا است و مردم آنجا و بر قلمها و رود **مهر و برکنان** **مهر و برکنان**
 میان ارغان و دیگر احوال فارس است و حصن بارو که است و اس و لایم
 اب و موا مانند ارجان است **حما** یا خا و طهر و رت و دین و ساخت
 و آنرا گنبد خوانند یعنی آب کننده و موضع پاک کردن نام بود شهری دیگر که حاج نه
 و چهارده در احوال آنجا است و شهر است برکنان و **مهر و برکنان** از احوال آنجا
 و باب و موا و محمول باشند و بتکرار حاج نه و موضع خندار احوال آنجا است
مهر و برکنان بار سنان مای و میان خوانند شهر است برکنان و دریا خا و بوج و باب
 که در شهری بود و چند موضع دیگر از توابع است هوای گرم و متعفن دارد اما شش
 و است خا و یک برکنان از فارس بر راه خورستان و در و دایم از بهر **مهر و برکنان**
 و در و برکنان و احوال بود و احوال خرمای هم بوده بود و حاصلش اکثر از کشته
 باشد و احوال خرمای بود و کو سبند که تربت اما بر ساسانی و بولفاز
 که در آنک نر هشتاد و پل شود و ششده اند و برکنان هم آنجا ساسانی
 و در کناره لایم مری برین **مهر** شهر کی است برکنان و دریا و حصار کی
 دارد و در حصار خرمای بود و مواش لوم و بعضی است حاصلش کتان و بعضی
 حرا باشد اما کاشی و اشی ناست اهل آنجا سلم و زبون باشند و درین

کوره مذکوره قلاع سسار سب و مرغزارهای خوب آنچه معرست ماذ کم
تلاع اکنون شایزده ملعه معروف و شهر و رست و در زمان اصل هشتاد
 و چند قلع و ملک فارس بوده است چون فارس را با لاحتی نافرمانی کرد
 و سلاحتی اما ملک جاولی را فتح از دیار فارس ماذ و نقتیر و جبهه اکثران قلاع
 کرد و بعضی که بطاعت می داشتند و بقیه را بکشت و بکشتن ایشان شایند اکنون را
 قلاع آنچه شهر و رست است **قلعه ایسدر** و فارس نامه اند که آن قلعه در قدم ماذ
 نوده است و در قدمت باقی آن معلوم شد و سایرهای و انحراف ماذ و
 در عهد سلاجقه ابو نصر مروانی را با حال عمارت آورد و آن قلعه مرکب است که
 دورش هست و سنگ است و با هم که پیوسته است و در حین که ماذ و
 و بزرگ که نرم زمین و جوار و چشمهای آب خوش و باغات و موه و اند
 زراعت داد و در آن زمین چاه سسار بود و آب خوش دارد و هوای معتدل
 و سب دارد و در زم قلع و یکی است از اشکال خوانند حصاری محکم دارد و در آن
 آن که مبدان نواح و نخل و کاشی و نکوست و غمت آن قلعه خزان نیست که بزرگ
 سسار زکاه ماذ داشت و چون ماذ شاهی معتمد الدوله قصد آن کند تسلیم او را باشد
قلعه اصغر در فارس نامه که در آن ملک هیچ قلعه از آن قدم بر نیست و در
 استحکام که جهت قلاع مکرر و اعا کرده اند و قدم آنرا سه کسبان خوانند
 زو قلاع شکسته و سنگوار و احوال است بر آن قلعه و شکل و منی و در که

که آب باران در آن دشتی بارش و طرفش معتمد الاثاری معتمد الدوله بر آن طرف
 بست و آن زمین را بصاد و بوج و سنگ با حوضی ساحب که مهند مانه نزد آن رود
 و روند و بکرباس و قنبر و موم و صا و بوج با خاکی محکم کردند که قطعاً آب می رود
 و چند آن آب در حوض می شود که اگر نیاز مردکی ال کار و برسد که مانه موه
 و آن حوض با سنگ و نهارسان ساخته اند و مستقیم کردند و تا از معر هواب
 ماند و بدون ازین مصالح دیگر داد و در هوای آن قلعه معتدل است و در این
 قلعه آنک حصار بلند و آن داد **قلعه اصغر** یا قلعه محکم است و در زمین سب آنرا
 مدین نام خوانند که در استحکام مانند صخره است و هوای خوش و معتدل دارد
 و بر و حشمه مانند نهر سب **قلعه آیه** در اسوار کی در قلاع است و در
 ساحب که کل تر و هوای معتدل دارد و اسوار معتدل است و محال حمل دارد
در ایوب که مست بالای ایوب که کل نمده استحکام دارد و یک نمده و درین
 کل نمده ایوب خلک توان کرد و بر آن کوه آب و واس که مده می رود **قلعه بزرگ**
 در سی و سنگی شوار نهاده است بطرف جنوب یا بیل شرو و مرکب است
 که با هم که پیوسته است و بر آنجا حشمه مختصر است و درای قلعه حشمه
 دیگر است و در حوالی قلعه یک و نزه واه اما دانی بعلف چهار ماست و درین
 سسار آنرا صحر و مسوار کرد و اکنون در سسار و طلال الدیر طمشته
 ترکمانست و هوانش بگری با لست **قلعه بزرگ** این قلعه مانه است و مرکب و

غایت بلندی و بنسب بسیار نام خواست هوش سر دست معتدل
داشت از صنایع **قلعه فرخه** سرخ بوسنکی چهرم بکوی بلند نهاده است
معتدل است بکوی بایل خوشه نامی که اقل بواز حجاج بوسف عامل چهرم
بوساخت و با عتقادان حصین مالی که داشت برینوب خود عاصی
بنسب بسبب حارنداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بوجهی ایک
غیر زیادتی مال باغ و حصین قلعه باز شود اکثر ایک دماغ را نسا دار و
معاصران بخاند **قلعه فرخه** قلعه محکم است و در میان انا ذاتی بهوای معتدل دارد
داشت از صنایع است **قلعه خاوه** قلعه محکم است بولایت فسا بواسطه معتدل
است بکوی بایل داشت از صنایع است **قلعه فرار** قلعه است هوش سر دست
داشت از حاه **قلعه روم** در حد و حد حان جانی محکم است و هوش کرم
داشت از صنایع است **قلعه شهابه** بکوی عظیم است بچهار فرسنگی بوزرانی
انرا مهوریان ساخته اند بهوای خوش مالی سرد دارد و غله بسیار توان
نهاد و محکم شوان **ستد قلعه شهبان** جانی اسوار است بچوم ای احمد
بداشت کرم است داشت از صنایع **قلعه کاندن** در استواری بکوار دیگر قلاع است
و کرم بر کماراب مکان نهاده و ارا قلاع است در حد و قلع بزرگ
قلعه کاندن حدود ارغان از یکی یک مرد نگاه توان داشت هوش معتدل است
داشت از صنایع و غله را بخاند سال ارا فسا بوزرانی قلاع و لایت

ولایت انرا بستان برده و احصا است که بیک قلع محکم است بعضی بر سر
کوه سنک و بعضی بر شهاب خاک و بعضی بر زمین و هوای همه کرم است
مرغزار در ملک فارس مرغزار بسیار است بکوه و مشهور تر باد کم
مرغزار آورو اکنون بکوشک زد و دسلی معروفست علفزاری خوب بطول
عرض است چشمهای بسیار دارد هوش سر دست و علفش رغابت
سازگاری دارد بیهانزدل و حوالی و بدجده و طبرجان و غره است طول این
مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ **مرغزار دشت** در علفزاری بکرم و
است دران چشمه دارد هوش سر دست و علفش رغابت سازگاری
دارد بیهانزدل لایس و رباط سلاح الدس و فول شهاب درین صحرای
دران حدود دشت است و دروش توان شتر نه باشد طول این مرغزار
هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است **مرغزار** در کماراب که
دران صحرای دران حدود دشت است و دروش توان شتر نه باشد طول
این مرغزار ده فرسنگ در عرض یک فرسنگ **مرغزار بککان** در سان شوازد و کوار
در سان شوازد و دران حدود دشت است و جای شوان شتر نه باشد
طول این پنج فرسنگ در عرض سه فرسنگ **مرغزار بککان** در حدود حرم ای احمد
یک فرسنگ در یک فرسنگ طول و عرض دارد **مرغزار** در حدود ناحیه قنبر
در حدود طولش هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ و علف عظیم دارد

و عرض از خط استوا **دله** در اول شهری نزدیک بوده است و این نشان شهری وسط
 و وضع این شهر چنین باشد که اول حصاری غایت بزرگ نهاده اند و خندق عظیم
 آب و باران در کوچه و حصار برآورده و شهر و خانه ها و کوچه ها و بازار و باغات و قوت و دستاها
 کرد خانه ها و غله و بارها و در کوچه و غلظت از آن شده است و اندک آب باران می گویند و آبندان
 علمی بزرگ و در آن بنده و خزینه و آب و زراعت میکنند غایت شهر می باشد
 و این از کارین است و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و این شهر **تقی** از
 اقلیم خوارزم و بطول و عرض **تات** و هوا مانند قون **جناب** و تپه ها که در کوچه
 شهری کوچک است که یک در کوچه و ساخته حصاری محکم دارد و خدای ارباب ای تل و یک باغ
 و در میان و دالاس مجموع و نظر باشد اما هر گاه یک باغ غایت می انداخت از کار نیست
 و چهار و سنبل و آبی که در باشد و جاه این مختصا هند که باشد و خندق موضع او توابع است
 و مجموع و آب از کار نیست و چشم کار نیز با محلی می باشد که کار نیز با طوطی و
 شمال می رود و در قلعه بود و بطور است که باطله حاشا در کوچه و یکی باطله و جان
 حاصلش غله و میوه و این شهر **تات** و این شهر **تات** و این شهر **تات** و این شهر **تات**
 قصه از امارتس گویند و مساحت خداد و قون ملان باشد و میوه و در میوه و شل
 حوز و باران و میوه باشد **پیر چند** و این حصه و غفران بسیار باشد و این که
 غله حاصل شود و خندق موضع توابع دارد و در میان و این میوه و این که شاعر
 از آن موضع است **خرم** شهری کوچک است و خندق موضع توابع است و آب از آن

جناب

از آن و خانه ها شد و در میان و آب باران که در باشد و در باغچه و باغی حاصل شود
 و این است خندق و در محقر دارد و یک و نشاء و زمین و موضع خندق و آب
 و هوا و محصول مانند دیگر و این است و این است سه حصه است یکی از آن
 و دیگر و این یکی با شارب کوشند و در این دالاس غله و این شهر و میوه بسیار باشد و این که
 و میوه و حیوانات بسیار باشد و آب و این حصه و میوه و این که **طیس** و این
 از اقلیم سیوم است طولش از خوارزم خالدا **حده** و عرض از خط استوا **تقی**
 شهری کوچک است و در میان و آب باران و در میان و غلات قصه و در میان و در میان
 خور و غلات که در میان است و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 خاک آن مقدار که دانه جا و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 می اند و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و این **طیس** یکی شهر است که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و عرض از خط استوا **تقی** و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 باشد حصاری محکم دارد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 از اقلیم سیوم است طولش از خوارزم خالدا و عرض از خط استوا **تقی** شهری کوچک است

و یکبار بعدی دارد سرد و نوری اما چون بخت هوا چسبند فرار و شدت زمین است
 و چنانکه در سردست و هر جا که کرم می باشد **طریق** شهری کوچک است
 و یکی مایل تا قاضی ابوبکر صاحب شکر و شکا نه از آنجا است **میت** از اقلیم است
 طولش از خوار خالدا **چ** و عرض از خط استوا **طریق** شهری وسط است
 و کرم میر و اصل از دو حاصلش خرم و غله و میوه باشد **فرین** در بجم البلدان از
 قصبه است از سمتان یعنی لیت صفا را با خا خرم کرده اند حاصلش غله و لیت
 میوه دارند **باب** **میت** در قصبه اربع خراسان در شهر
 حدودش با ولایت قنبرستان و قومش می دارند و آن مغازه حوازم میوستان است اما
 در میان دولت مغول چون اکثر اوقات در او کتاب و دیوان اعلیٰ خواصانی بود انداخته
 و قنبرستان و قومش و دارند و آن ولایت و اهلش علی حده گرفته اند و حسابش جدا گانه بکند
 حامی بر ادا شایان عرض میگویند و بنسب جیل در سال بعد در خراج شکر خراسان میوستان
 این ولایت میستند تا در عهد سلطان ابوسعید و زرعش ادریس میوستان شدی طایفه
 در حال اطلاع یافت دیگر از این و چون ولایت بدشان نداد و بران بود که اموال آن ملک
 را معین کردند و از بعد از این معوی ولایت و انقطاع شکر با دیگر مصالح خاص و اقم
 کرده مانقی بوجه خوانه عام و داخل قنبرستان این ولایت گرفته اند و با افسر داد **رخ** **نیشابور**
 شهر است و هراتش اکثر قتل است **نیشابور** از اقلیم چهارم است و اکنون نام
 البلاد خراسان طولش از خوار خالدا **س** و عرض از خط استوا **طریق** شهر است ساخته

در طریقه

و حصاری محکم دارد و چند قلعه و چند کارسراب دارند و در شهر دارد و در روز زمین خا خرم
 و در میانها میوه ها ساخته باشند و از قنبرستان شهر و ولایت از قنبرستان حوازم میوستان
 و طقس کمالی است و در سنگ است باشد و هراتی قتل دارد حاصلش میوه و غله و قنبرستان
 و اکثر مردم آن شهر سیاهی باشد و وجه کس باللات حرم میا باشد و در وقت که چهل روز
 از آنجا میگذرد و خوار خالدا میگذرد و در اول قوس میروند و حاصل میوستان را در آنجا میوستان
 میوستان و در چهار مانان خا خرم ساکار باشد و سکه بوبه باشد و لنگل سحره سلطان محمد
 سکه کین نام دارد و در آن شهر بوزه **قلعه** **دره** حصاری محکم است و در حصه
 جاری میوستان آن قلعه است حاصلش غله باشد و مغاب میوستان حاصل دارد و میوه و
 انکور که باشد **میرضا** با و ولایت و چند باره در میان قنبرستان و قلعه محکم و ولایت که
 که لایحه ساخته اند و در قنبرستان است **طریق** و لایطویل و عرض است و طریقه
راول شهری نزدیک است و کرم سرد و میوه بسیار بود و شکارگاهها خوب و غله را
 بسیار دارد **فرورز** در بجم البلدان از قنبرستان حصه است مابین راه و غزنه و دارالملک
 حکام غزنی است هرات سردی مایل است و بیش از شصت و مصالح **نیشابور** از اقلیم است
 طولش از خوار خالدا **ناک** و عرض از خط استوا **طریق** چون عرض بعد از شهر که
 است و هراتش سردست و اگر تغییر میوستان عرض نوری میوستان در روز و صبح
 کل و هراتش مایل که مابین آن اول و ثانی و ثالث که بارشاق اشیاء نزدیک اند و کرم

مابین

۱۷ **در و در ارباب**
و اسات

و طاق از جنوب بسته اند که چهار سوی ناز و آب نفاست حکم و عالی
حاصلش غله و اندکی میوه و انکور باشد و در هر چهل باره دهنه از توابع دارد
و مردم آنجا شعی اثنی عشری اند **چهار** از اقلیم چهارم وسط طولش از
جوان خالداست **دو** و عرض از خط استوا **دو** شهری وسط است و
هوایی معتدل دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد **چهارم** و لایق
عش ازین داخل بهر تیره واکه چون بغداد است قصه مرند و خوار واکه تمام
شعبه سعد الدین جوی قدس سره نوزده باره و دوازده روزه درخشاویه از مقام
تبریز تا اهل آنجا اکثر شافعیه اند اس و لایق از قشوات است
و در موضعیک دو کار بر معتقد دارند و محصول از همه جنوری باشد
میوه و انکور کم است **چهارم** از اقلیم چهارم است و شهری وسط و حوالی
از یک دور و نوزده باره و در کاس و درین سبب لشکر بکانه بد اخای
رسید و در آن شهر بلعه است و در بای آن دو درخت خار کوند که هر که
صبح چاک شده بویست از نازندگان برده اند و موضع خد از توابع
است و در شهر خانه ها سبک باشد محصول از غله و میوه فراوان باشد
چونشان شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و درگاه
دو هزار و لایق را است و بوسند و عهد مغول هولاکو خان محمد بن عمار
ان کور و بنده اش از غول بران عمارت انور و آب و توانی دارد

حاصلش

حاصلش غله و بنده و انکور فراوان باشد **ششان** شهری وسط است
باره دیده از توابع است و از اقلیم چهارم است و محصول از همه نوعی باشد
طرس از اقلیم چهارم است طولش از جوان خالداست **دو** و عرض
از خط استوا **دو** چشند من داذی ساخت بعد از خوار طولش
نوزده روزه عمارتش کرد و شام خورد منسوب گردانند از مراغه تا تمام
معصوم علی ابن موسی الرضا علیه السلام و بیرون الرشید در دهنه نوقان
بهاره و منسکی طولش است و شهید از شاه مراد است که در آن
واکنوز شهر حجه شده است و از شهید ماراوه سخنان با مرده فرستاد
و قطب الدین حیدر در زاده است و شاه سخا و سخا است و لایق
سلمان و ولایت باختر و در جانب قلی طولش و دوازده باره است که در آن
ولی انور مراد است از دوازده اسوذه اند و جانب شرقی امام حجه الاسلام
محمد عراقی و امام احمد غزالی و در آن دو حجه و هزار فردوسی هم است
مردم طولش نیکو سیرت و مال اعتقاد داشتند و غریب دوست باشند
از موی آنجا انکور و احوال بسیار و ششوس باشد و در حوالی طولش
مرعده و در آن طولش دوازده فرسنگ و عرض هم فرسنگ از شاه مراد است
کلات و حرم کلات بلعه است و غایت محکم خاک در و کشت و
زیر مستوان کرد و آب فراوان دارد و در حرم حصه است و بای آن قلعه

۴۰
و از راه و دیگر ولایت بوسه حمل مشق نماند چاروند و هر کس از برای
خود حاصل کند و ولایت نبرد و نور شد و بعضی مردم باشند که معاش ایشان
از این حاصل شود و از عیال حالات آنکه اگر کسی قصد کند و او قسمی که دیگر
حاصل کرده باشد بگذرد و خرد را همان شب کرل بخورد و اگر خانیت بکند سالم
جام از اقلیم چهارم است طولش از خرابه خالداست **صد** و عرض از خط استوا
شهری وسط است و قریب دو دست باره و در او توابع انجاس باغسان
دارد و موه فراوان دارد و آب شهر و ولایت مجموع از شتو است و از راه
اکابر تربیت زنده ییل حضرت شیخ احمد حامی است و رحمه الله علیه در اینجا
غارتی و کندی عالی خواجه علاء الدین صاحب و فراد است که مسافر است
از اقلیم چهارم شهری وسط است و ولایتی قریب نهاده که همراه دو دست
از توابع است این زمان موضع او حاکم شهر انجاس محصولات فراوان میدهد
خوب دارد و مخصوص سب سفید بود که در خراسان مثل آن جایی دیگر نیست
خراف ولایتی است طولش از خرابه خالداست **صد** و عرض از خط استوا
قصصات سلام و سبحان و در زن از توابع است و ملک روزی در انجا غارتی کرده
از مویاش انکورد و نا و انچه بر شکست مردم انجا حقیقی مذهب اند و شریعت و در
و ان مذهب نفاست صلب و غریب دوست و مایل چو آب و حج باشند
و انجا دژ ناس و امیر شمس میا می باشد **عمر** ولایتی است و شهرستان امرا اهل

حاصلش

۴۱
حاصلش غله و موه و انکورد و موه فراوان باشد **عمر** شهری وسط است
است باره و در او توابع است و از اقلیم چهارم و محصول از مریخی دارد
از اقلیم چهارم است طولش از خرابه خالداست و عرض از خط استوا
چشمه شش دای ساخت بعد از خرابه طوس و از خرابه عمارش کرد و نام خود
منسوب گردانند از راه عطا مرام معلوم علی این بوسی الرضا علیه السلام
و هر دو در رشد و در نه توان بجا و فرسنگی طوس است و شمشاد و مشاهد
فرار است و شهر که است و اکنون شهر بچه شده و از شمشاد و او و شمشاد و او و شمشاد
و طب الدین حیدر زاده است **زاده** ولایتی است و موه از زاده و ولایت
قلعه کلان است و نفاست حکم و قریب نهاده از توابع انجاس و بعضی از
و در سب و بعضی از آب و در دست و بعضی از شتو حاصلش ابریشم و غله
و موه و انکورد و فراوان است **لوم** ولایتی است و قریب نهاده
در او توابع انجاس حاصلش غله و اندکی موه باشد مردم انجا سلاهی
نسبت کنند از اقلیم چهارم است طولش از خرابه خالداست
و عرض از خط استوا شهری وسط است و هوایی معتدل دارد و حاصلش
غله و اندکی موه باشد و لاسیت بشر از سر داخل بهی بود و اندکی
مرد سب نصیب مریوند و بحر انا که مقام شیخ سعد الدین حموی قدس سره بوده
از اقلیم چهارم است طولش از خرابه خالداست و عرض از خط استوا

ولایتی است و قریب خواجه ماره در آن توابع آن دیار و هواد مردم مانند دولت
 غور **روح بلخ و پنجارستان** بجلال و باسای **بلخ** از اقلیم چهارم طولش از
 جزایر خالداست **ع** و عرض از خط استوا **ل** کوهرت بناد و طهرت مقام
 رسانند و همدارست قدیم عمارت گود و بارکش شهر بزرگست و کوسید
 اب و هوایش در سازگاری وسط است ازین پادشاهان کور و خرنه بهیچ شکو
 سلطان ملک شاه در ساله او ده که مردم اینجا را غور مکنه باشد **بامیان**
 از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالداست **ب** و عرض از خط استوا **ل**
 مویش سردست و عهد خروج بقول جهت آنک شهراد و نامکان بر حشما رخا را
 کشد بودید حنکر خان مکن بنده اش از آنکلی خراب کرد و موسی المی خواهد
 بحکم کرد که هیچ کس آغا عادت و زراعت مسکن مکنند و از آن قتل بار خراست
نخیر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالداست و عرض از خط استوا
 شهری خوش است و هوایی خوب دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد
خرخار ولایتی است و شهرش پیوده و ناریاب و سیو و پقان را از اقلیم چهارم
 طولش از جزایر خالداست **ص** و عرض از خط استوا **ل** هوایی معتدل دارد
 داشت از قناره و حاصلی که در آن حد و دست بر می خیزد و حاصلش غله و میوه و
 میوه بود **خیلان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالداست **ع** و عرض از خط
 استوا **ل** شهری بزرگ بود و اکنون خواست حاصلش غله و میوه و میوه و میوه را

جوزجان

و قتل میمنان

طاجیکان از ولایت طخارستان و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالداست
ع و عرض از خط استوا **ل** شهری کوچک است بر طرف شرقی **مجله**
 است و بهم متصل طرف غوری محلات است مشرق و قلعہ حکم دارد و
 آب نواریان بیاعتان بسیار دارد و از میوه پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
 غایت خوب و نواریان باشد **طاجیکان** از ولایت طخارستان و اقلیم چهارم
 طولش از جزایر خالداست **ع** و عرض از خط استوا **ل** شهری کوچک است
 اکثر مردم جولای باشند و در میوه و غله بسیار است و ولایتی معروف و آباد است
ناریاب از اقلیم چهارم است و توابع حوریان طولش از جزایر خالداست **ص**
 و عرض از خط استوا **ع** کنساز اول کسانان ساخت شهری کوچک است و بسیار
 نوذن و اشرد و سوما را از توابع اوست هوایی گرم سرد دارد و در زعفران
 بود **کابل** شهری کوچک است بر کنار حور و پنهانی حور و میوه بسیار
 کاسه در و بار و شش سه هزار کام آب و هوایش در ست است و بسیار
 خوب و نواریان دارد **ناریاب** قلعہ است بر سر تپه و در کوچه که هشت
 نو سنک دور آن کوه است و همه سنک ساه است و دیوارها را نیست و بسیار
 آب و کاه بسیار است و جایی عظیم حکم است **ناریاب** مرز از اقلیم چهارم
 طولش از جزایر خالداست **ع** و عرض از خط استوا **ل** کهنه و طهرت
 ساخت و شهر مرور کند و در میوه و در اول الملک خراسان ساخت و در حش

دکون پوست اما هوای درست دارد بانی گوانده اکثر اوقات انجا از زانی بود از
 بنوایش انکور و خرنده سحر نیکو است چند باره دهنه ارتواع انست **باب**
 شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از خوار خالداست **ص** و عرض
 خط استوا **م** و ان دلاست غله فراوان باشد **فتح** **باب** مجلس سعید و سعد
 است **باب** **مدرسم** در نیشل لواحق و انزان دان هفت **م**
 اول تو مان جرجان که دار الملک انجاست دوم مورسان و سیم اسار انا و چهارم
 در کشیدار و پنجم دهستان ششم و هفتم ساورستان و هشتم و نهم و دهم
 ملک خراسانست **جرجان** از اقلیم چهارم طولش از خوار خالداست **ص**
 و عرض از خط استوا **م** و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم
 که است و انش از کوه اما حور کوه نزدیک دارد و همگام کرمانش از کوه دارند
 حاصلش غله و بنبه و میوه و آب و شتر و از مویاش خربا و انکور و غنای و سحر
 نیکو و سار بود و از نیکو می شود و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم
 قوی تر و تقویت تر باشد اهل انجا شمع و ایل و دهنه و ان و ان و ان
 اسلام اکثر و غلبه داشته اند و زمان ال بوده و شمع و حنک شصتی و فاحش
 و عددشان ظاهر شد و عهد مغول قبل عام و است و اکنون خراسان و انجا مردم
 اندک اند و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم

در و ز ولایت
 ریدران

مخبره و مسل ساخت و از فرا را که بدتره محمد بن جعفر الصادق مشهور است
 ان فرا را که بدتره و انجا در سنک است مرکب را تقدیر است که فتم و در
 است که نظر **استار** **باب** و از اقلیم چهارم طولش از خوار خالداست **ط**
 و عرض از خط استوا **م** شهری وسط است نزدیک به باختر و اب و هوا
 معتدل دارد حاصلش غله و میوه و ان و شتر باشد **ط** از اقلیم چهارم
 طولش از خوار خالداست **م** و عرض از خط استوا **ط** طهر و در و نهم
 ساخت شهری نزدیک هواش بکدی ایل و جمع میوه و کرم گیری و سرد
 از لوز و جوز و انکور و خربا و نارنج و تنوخ و لیمو و مرکب و غده فراوان باشد
 و شحمیات نفایس خوب و فراوان خالصه اگر شهرتند شود و جمع حور و درین
 احتیاج ناست **دهستان** از اقلیم چهارم طولش از خوار خالداست **ص**
 و عرض از خط استوا **م** قنادن نبود و ساسانی ساختن اموال و خور
 نهاده اند میان سلطانان و اتااک هواش گرم است و انش او در روز و ان و کرم
 دارد **رستخدار** و لاتی است و ترب چند باره دهنه ارتواع انست و هواش بکرم
 مالمس و دهنه و لاتی را انش او در و شاه روز **روعد** از اقلیم چهارم
 طولش از خوار خالداست **م** و عرض از خط استوا **ط** شهری وسط است **ساری**
 از اقلیم چهارم طولش از خوار خالداست **م** و عرض از خط استوا **ط**
 طهر و در و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم

جله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ را از گکو ره شاد و پنج فرسنگ
 و از بغداد صد و پنجاه و هفت فرسنگ **محل بغداد الی جرجان** و از بغداد تا میل معروف
 سه فرسنگ سه فرسنگ آن تل بسته پس بلند است خانیک ارسلان با مرده و سر
 بلند است از تاشکیرا بنا بهشت فرسنگ از انجا راه سامان سموات بدست
 روزی و دند کا پیش صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رجب هشتاد و پنج فرسنگ **محل بغداد**
الی مرسل اعظم بلاد دیار کرج از بغداد تا نوذان چهار فرسنگ از نو تا عکوه نه فرسنگ از
 تا خراسان سه فرسنگ از نو تا قاسم سه فرسنگ از نو تا سامره سه فرسنگ جلدها
 از نو تا سامره هشتاد و دو فرسنگ از سامره تا کرج دو فرسنگ از نو تا جلدها هشتاد و یک
 از نو تا سواد قاسم پنج فرسنگ از نو تا مارماخ فرسنگ از نو تا کرج که راه اصفهان
 می رود پنج فرسنگ از نو تا حدیثه و از حدیثه تا نو تا سامره تا حدیثه
 سی و شش فرسنگ و از بغداد تا پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا سی طمان هشت فرسنگ
 از نو تا شهر موصل هفت فرسنگ جلدها باشد از حدیثه تا موصل چهارده فرسنگ و از
 پنجاه فرسنگ و از بغداد تا مشا و دو فرسنگ **شاه راه شرقی من سلطانیه الی جرجان**
اقصی حد ایران سصد و چهل و شش فرسنگ **من سلطانیه الی ری و راین**
 از سلطانیه تا دینه قهوه که مغل صابر قهوه خوانند پنج فرسنگ از نو تا شهرهای چهار فرسنگ
 از نو تا دینه قهوه چهار فرسنگ و از خراسان از نو تا حدیثی شود یکی بطریق اقرا حد
 و یکی براه سکر با از نو تا ری تا سوستان که مغل از نو تا حدیثی خوانند شش فرسنگ

شهر قزوین پیداست جب چهار فرسنگی این مرحله است از سوستان تا دینه قهوه
 فرسنگ از نو تا پید هشت فرسنگ از نو تا سکر با از نو تا دینه قهوه و فرسنگ
 از نو تا ری سه فرسنگ جلدها باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین
 شش فرسنگ **تم من ورامین الی تهران** و از ورامین تا واط خان و یکی شش فرسنگ
 از نو تا نوادی معروف جلدها پنج فرسنگ از نو تا دینه کل شش فرسنگ از نو تا
 الکلی شش فرسنگ از نو تا دینه پنج فرسنگ از نو تا سمنان چهار فرسنگ جلدها
 از ورامین تا سمنان سی و چهار فرسنگ و از سلطانیه تا نو تا واط خان است
 هفت فرسنگ از نو تا واط سر قهوه و جرجان هفت فرسنگ از نو تا دینه شش فرسنگ
 جلدها باشد از سمنان تا دینه شش فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از
 سلطانیه صد و ده فرسنگ از حدیثه شهر و راین و دینه شش فرسنگ از حدیثه
 راه به سلطانیه می رود مشا و دو فرسنگ راه بجایم و دیگر براه **تم من تهران**
دین بزرگ و جرجان الی شاپور از حدیثه تا شهر بستان هفت فرسنگ از بستان تا ری شاپور
 و از ری بخوارم و راه نقشاب و از بستان تا موصل هفت فرسنگ از نو تا دینه سلطانیه
 فرسنگ از نو تا واط سر پنج فرسنگ از نو تا حاجم شش فرسنگ جلدها باشد از بستان
 تا حاجم هشتاد و سه فرسنگ از دینه شش فرسنگ از سمنان پنجاه و شش فرسنگ
 و از ورامین تا نو تا فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و شش فرسنگ از نو تا حاجم با دینه اراد
 که مغل از نو تا حدیثی صابر دینه و از نو تا دینه خلاصا از نو تا چهار

از کجاست که دارالملک خوانم است شش فرسنگ جلدها شد از نو تا خوانم
صد و بیست و چهار فرسنگ **شاه راه شمالی من سلطانیه الی باب اقصی الی**
یران مغول باب الی ابواب و لغوی تو خوانند **من سلطانیه الی اردو بیل**
از سلطانیه تا رخاچ هر فرسنگ از رخاچ و راه و بر سر رود و راهی دارد و در راه
راه اردو بیل مدینه و بیست و هفت فرسنگ و از شهر کاهنگان و بیست و هفت فرسنگ از نو
از نو و بیست و هفت فرسنگ از نو و بیست و هفت فرسنگ از نو و بیست و هفت فرسنگ از نو
نزدین راه است از نو و بیست و هفت فرسنگ از نو تا شهر اردو بیل شش
فرسنگ جلدها شد از سلطانیه تا اردو بیل بیست و هفت فرسنگ **۱۲**
قربان تا رباط او شش و هشت فرسنگ از نو تا و در لو و هشت فرسنگ
شهر نووند که اکنون در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در لو و هشت فرسنگ
تا حردان یا بی و حردان و کاه و باری و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
قربان است دو فرسنگ جلدها شد از نو تا حردان تا قربان تا نو و در بیست و هفت فرسنگ
سی و پنج فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
که تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
حرف بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا

چهار فرسنگ

چهار فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
تا که سی و پنج فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
چهار فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
جلدها شد از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
قربان است دو فرسنگ جلدها شد از نو تا حردان تا قربان تا نو و در بیست و هفت فرسنگ
سی و پنج فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
که تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا
حرف بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا و در بیست و هفت فرسنگ از نو تا

شاه راه جنوبی من سلطانیه الی قونیة اقصی الی ایران
من سلطانیه الی تبریز

و باطنی ساخته است و برادرش خواجه حلال الدین باطنی دیگر ساخته است جمله
 باشد و بعد فرسنگ ازین مرحله را می رسد دست جبهه مراغه و در راه دست راست
 خواجه و سدر بر سر تاسا از شش فرسنگ گزیده در راه است از و تا دین گنگا
 که در حواله کوشند و در اول شهری بوده شش فرسنگ از و تا دین شطالانها در
 از و تا شهر ارجان و فرسنگ از و تا سعید آباد و فرسنگ گزیده در راه است
 از و تا شهر تهر و بر جها و فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تهر و بر جها و شش فرسنگ
ممنوعه از و تا اوردن در راه فرسنگ از و تا خوی و از و تا فرسنگ از و تا
 سکا ما و شش فرسنگ از و تا شهر فتح فرسنگ از و تا بند ماسی و فرسنگ از و
 تا ارجحش و شش فرسنگ از و تا ملا و جرد و شش فرسنگ از و تا حبوش و شش فرسنگ
 از و تا کرمه و از و تا فرسنگ از و تا سب و فرسنگ از و تا اوردن از و تا شش
 فرسنگ جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ **من اوردن از و تا اوردن**
 از و تا اوردن بالجه من توابع و سه و چنانچه فرسنگ از و تا خان پل و چ و رای
 گزیده ده فرسنگ از و تا اوردن چها و فرسنگ جمله باشد از و تا خان صفت و چهار
 فرسنگ از و تا نو و نو و نه و مستانی و صد و سه فرسنگ و از و تا سلطانیه و صد و چهل و یک
من اوردن از و تا اوردن از و تا خان پل و ده و چنانچه فرسنگ از و تا اوردن و شش
 فرسنگ از و تا اشد و شش فرسنگ از و تا اگر سوک و فرسنگ از و تا راه و شش فرسنگ
 از و تا رباط خواجه احمد و ده فرسنگ از و تا سب و اس و چهل و شش فرسنگ از و تا اوردن از و تا
 مشا و وکل فرسنگ از و تا نو و صد و چنانچه فرسنگ از و تا سلطانیه و صد و نو و شش فرسنگ

در شهر اوردن

دوست و شصت فرسنگ **سلطانیه** از و تا سلطانیه و تا دین شکر آباد
 که راه خراسان از و تا خدای شود و بر جبهه شرح مامل مع منزل صفت و چهار
 فرسنگ از و تا شکر آباد تا رباط حاجی حسن شش فرسنگ از و تا رباط و اس
 فرسنگ از و تا شهر ساوه و فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه و چهل و دو فرسنگ
 ساوه و در راه **من اوردن** از و تا شان تادیه و تهر و شش فرسنگ از و
 تا دین اسطه و شش فرسنگ از و تا رباط و بر جبهه خود و شش فرسنگ از و تا دین
 سین و شش فرسنگ از و تا میان از اسطه ماس و در راه ده فرسنگ اما اما از و تا دین
 از و تا اصنهان چها و فرسنگ جمله باشد از و تا شان تا اصنهان چها و دو فرسنگ و
 از و تا ده و شصت و چهار فرسنگ از و تا سلطانیه و صد و شش فرسنگ **من اوردن**
از و تا خرد و خرد از و تا اصنهان تا دین اصنهان و فرسنگ از و تا دین میار و بر جبهه
 فارس است و فرسنگ از و تا شهر قوم و شش فرسنگ تا و در خواست و در ده
 فرسنگ از و تا و در کان و فرسنگ از و تا دین و در خواست و شش فرسنگ جمله باشد
 از و تا اصنهان تا و در خواست و شش فرسنگ از و تا و در خواست و راه و
 عند عضدی و در دست حب و راه تا مستانی و شش و راست کوشک
 زرد **من اوردن** **بطریق القیصر الی اوردن** از و تا خواست تا و در ده
 شش فرسنگ از و تا کوشک و در ده و شش فرسنگ از و تا رباط صلاح الدین و شش
 در و فرسنگ در راه گزیده و در ده و شش فرسنگ از و تا رباط شهر ساوه و فرسنگ

از و تا خیره او موس هفت فرسنگ از و تا خیره ناو که سرحد نارس و همداس
هشاد فرسنگ از و تا دمل مشاد فرسنگ از و تا قصب همدان که جوی سیداس
دو فرسنگ از و تا اوکراول ملک همدان چهل فرسنگ از و تا کول دو فرسنگ از و تا سدا
جده فرسنگ از و تا مای بار خاه فرسنگ از و تا لای خاه فرسنگ از و تا لای بدو روز
بلخه عطی بدو روز تا سراندید ده فرسنگ جله باشد از و تا ساراندید
سصد و هفده فرسنگ از و تا بر چهار صد فرسنگ از و تا صفهان چهار صد و شش
و شش فرسنگ از و تا شان با صد و هشت فرسنگ از و تا ساره با صد و چهل و
و ارسطاطانه با صد و هشتاد فرسنگ **مشرقی** از و تا **کازرون** از و تا
حاجی حاجی قوام پنج فرسنگ از و تا دشت از و تا مش فرسنگ از و تا رباط سر
کویه نالان شش فرسنگ از و تا شهر کازرون ده فرسنگ کویه هوشک
و بر راه و بر دو کویه با سخت است جله باشد از و تا کازرون و بر
دو فرسنگ **مشرقی** از و تا **مرمر** از و تا سارستان و از و تا فرسنگ از و تا شهر
نسا هشت فرسنگ از و تا ده همدان شش فرسنگ از و تا داکان مش
فرسنگ از و تا رابعی بدست جبهه شاکاره دو روز رابعی بدست راست از و
ماست همدان با افغاسی چهار فرسنگ از و تا داکان تا داکا و ده فرسنگ از و تا
ده جیوسه فرسنگ از و تا سداکان شش فرسنگ از و تا سدا و ده فرسنگ از و تا
برک ده فرسنگ از و تا شلو شش فرسنگ از و تا طارم شش فرسنگ از و تا خاد

از و تا قصبه مای هفت فرسنگ در راه کویه مای است شش لای نش
و تا مای همدان شش لای است از و تا قول نوچه و فرسنگ قلاع اصغر و شک
بر دست جبهه بر سر راه است از و تا کول پنج فرسنگ جله باشد از و تا خواست
تا شش بر از چهل و چهار فرسنگ از و تا قوشه خاه و شش فرسنگ از و تا صفهان
فرسنگ از و تا شان صد و هشتاد و شش فرسنگ **مشرقی** از و تا **کازرون** از و تا
کازرون از و تا ده شهرک پنج فرسنگ از و تا رباط سیمکان پنج فرسنگ کویه
زخمیان در راه بر دست راست و در هر مرحله رابعی بدست جبهه
فرسنگ همدان از و تا داکان تا مای پنج فرسنگ از و تا اول ولایت همدان
شش فرسنگ از و تا اخرو ولایت همدان که شهر کازرون می بود و هفت فرسنگ
کویه و سغد در راه است از و تا لاغر پنج فرسنگ از و تا حساب فاراب
شش فرسنگ از و تا شهر خج شش فرسنگ از و تا اسکان پنج فرسنگ از و تا حرم
چهار فرسنگ از و تا ده شش فرسنگ در راه کویه و هفت فرسنگ از و تا مای
فرسنگ از و تا مای و با حل جبهه شش فرسنگ در راه کویه کردک است از و تا شهر
میش و از و تا چهار فرسنگ جله باشد از و تا شهر شادان و تا قش هشتاد و هفت فرسنگ
از و تا صفهان صد و خاه و فرسنگ از و تا شان صد و نو و یک فرسنگ از و تا ساره و
بدست و ده فرسنگ از و تا سلطانیه دو بدست و شصت و پنج فرسنگ **مشرقی**
الی سراندید **مشرقی** از و تا **مرمر** از و تا سارستان و از و تا فرسنگ از و تا شهر

نماید که بر روی و سرد ساری حاصل نشد و موالدانان نکال نرسد و حکم
 ازنی خان امضا کرد که بسبب قرار و شش حال بلند و شش بر روی زمین
 اب سندی شود تا اس فراید و ظهور و برودت تارک الله سنده تعالی منرشد اکنون از
 جلال ایران زمین و دیگر کوهها و شهرها و آنچه معلوم شده بر سبیل جود و با ذکر **کوه**
ایستادن بودم و غایب المخلوقات کوثر و سانش کافست و باده از او بود و
 هر که خواهد که از او عبور کند خان زمان و باغ و غنای خود را با سلامت بگذرد و الا از حق
 ان نغور شود و ان غور ان بلامت شهرت **کوه ابوقیس** و دیگر کوهی بزرگ در نزل السائر
 و کوهی بود است از عباس و خواسته غنای خود را در دست رسالت **او ابی بلبل مرغ است**
تعالی علی الاثر ابی قیس از جلال شاه و در شمالی بدست رسول الله در
 شام بود و قارخ سطور است که آن کوه و کوهها طور و سبب و در روی ارباب کوه
 طور است که در حالت تعلی اعاقا ده است بهند موسی علیه السلام **قلنا یحیی بن الجبل**
جبل دکان در کوه احد منسوب به قریش بود **کوه ابی جان** بطبرستان در غایت
 المخلوقات اند که کوه ای در سبیل فرو میزد و در حال اشتغال بسد من مشن منس
 و غبران جبری شود و مردم انرا بر سبیل همه نگار می برند **کوه ابی جاست** مردم کوهی
 عظیم بلند است و تقریر و دولی و ما ان اوس و قلدان کوه هر که در برف خالی
 نموده گویند در سال ایامی بعد و بر قلدان اش توان رفت و دیگر ایام ارا خاصه
 معذرت و بران کوه کلسا نرد که کوه اند و دران کوه و شکل باشد

کوه احد

بلا

و اینها فرادان ادا کوه فرو می اند و سلا و زم می و نوز **کوه اروز** در قلی شهر است
 و کوهی معروف و در شعی قریش بود و هر که در برف خالی نموده و در دست
 قریش با توان و نوز بوقلدان کوه شده است و در سبیل خارا کند اند و ان مثال است
 بر روی و افکنده از مالای ان شکل اند که ای می نماید و انرا با ساسان توان دید و در
 در برف نهان بود و من خا رسد ش از سده نوز کشد در من هفته کل شان نوز
 اب نر می و سذ و روان می شود و در دیگر ایام می توان رسد و غایت المخلوقات
 و طقبات هذا فی انده که اگر کوه اروز و نرد و در و در شش می اند و در ان
 لانهات است **کوه ابی جاست** و کوه ابی جاست و کوه ابی جاست
کوه ابی جاست کوهی عظیم است متصل باب الانوار و کوهها عظیم فراوان و در
 خاکی از نوک ساسان تا حصار کاشی قرار و سبیل طول دارد و در سبب بعضی انرا کوه
 قاف شمارند طرف عرضش که با حال که در حصار است و در سبب کوه لکری بخا
 در حصار الا مال اند که لکری اسم فرادان اند خاکی به شاد و خند زبان سخن می کنند
 و بر و غایت بسیار است و چون شطاط و ملطبه رسد با سلا خوانند و چون با سلا
 و معصده رسد کلام گویند انخافا و است میان شام و در و چون میان حصن و ش
 و سلمان خوانند و چون بوسط می و مدینه رسد عرج گویند و طرف شورش که
 با حال انرا و در ایجان بوسه تن خوانند و چون حدود عراق و حلال رسد طرف کل کوه
 گویند و چون بوسط قریش و ما و نردان رسد و نوز خوانند و ما و نردان حاصل بود و نوز

و اینها فرادان ادا کوه فرو می اند و سلا و زم می و نوز کوه اروز در قلی شهر است
 و کوهی معروف و در شعی قریش بود و هر که در برف خالی نموده و در دست
 قریش با توان و نوز بوقلدان کوه شده است و در سبیل خارا کند اند و ان مثال است
 بر روی و افکنده از مالای ان شکل اند که ای می نماید و انرا با ساسان توان دید و در
 در برف نهان بود و من خا رسد ش از سده نوز کشد در من هفته کل شان نوز
 اب نر می و سذ و روان می شود و در دیگر ایام می توان رسد و غایت المخلوقات
 و طقبات هذا فی انده که اگر کوه اروز و نرد و در و در شش می اند و در ان
 لانهات است کوه ابی جاست و کوه ابی جاست و کوه ابی جاست
 کوه ابی جاست کوهی عظیم است متصل باب الانوار و کوهها عظیم فراوان و در
 خاکی از نوک ساسان تا حصار کاشی قرار و سبیل طول دارد و در سبب بعضی انرا کوه
 قاف شمارند طرف عرضش که با حال که در حصار است و در سبب کوه لکری بخا
 در حصار الا مال اند که لکری اسم فرادان اند خاکی به شاد و خند زبان سخن می کنند
 و بر و غایت بسیار است و چون شطاط و ملطبه رسد با سلا خوانند و چون با سلا
 و معصده رسد کلام گویند انخافا و است میان شام و در و چون میان حصن و ش
 و سلمان خوانند و چون بوسط می و مدینه رسد عرج گویند و طرف شورش که
 با حال انرا و در ایجان بوسه تن خوانند و چون حدود عراق و حلال رسد طرف کل کوه
 گویند و چون بوسط قریش و ما و نردان رسد و نوز خوانند و ما و نردان حاصل بود و نوز

و چون بد را خراسان رسد خواهند **کوه انار** عوام انرا گویند اصل ناخش اعلی
تر است چو در ویکت استعال الذ شده و این سخن به ضابطه و التوام علم ان
شده در شمالی توری است و کوهی بلند و بادی که حال ان در دما موست است و در انجا سجد
مردم اولیا افراد انجا رسیده و دعا را انجا احاط و ذ و جویست و عمارت الملقوبه
انده و عوام گویند فرار اوس قریب بعضی الله عنه بر انجا است و تعلما انجا و ان بدی که در و دما
موسسه برف باشد **کوه ابلاتی** تنوک مان و در حدان زرد و شمره است **کوه بامداد**
بلور که جل در رنده التوام آمده که برو سنی است که بجای هیزم نگار می روند اما
از بخار و دوش جانوران می گویند **کوه پیستون** بگردستان از جبال مشهور است
و سخت بلند است و سبزه بوی مان می رسد شده است فی انکه در داس
و شسته بود از سب فرسنگ توان دند و درش سب فرسنگ باشد و بر او زستی
کانش با نصد حریب باشد و بر انجا حشمت اب و زراع بر رسد احدی
عشدر و ستانه جری بفران اولیا سلطان با شاق مهندسان انوار و کرد
چهار هزار و هشت که خطای بر اید اکثر اوقات محاربان در امر است شعله این
کوه می باشد و بر روی ان کوه سنک لاخ بد شوازی هر روز و انجا کواخس و سب
نظای گفته آورده است که خرد و بر و بزرگوار است که ما را است کوهی که
که شغل بنوان کردن بد گناه سان کوه را می کند ماند خان کاند شدن باران
و دما بیچول است و نظای انجا شاهد نکرده بود و بتاسع سخن که در حقیقت انرا برای

قله اس کوه بر روی صحرای حشمت نزدیک خانیک دوسه اسباب می اندرود
اندر ان کوه برسد ان حشمت صنفه و مارگاه ساخته اند و از انش شا و دامن بزرگ
خانیک در اخر ان کوه که حشمت صنفه با انجا شش فرسنگ است صنفه دیگر که
ساخته اند برسد و در حشمت که از بیلوای صنفه بدون می اندر یک اساک و دانه
ما شد و ان صنفه باشد بر بفرانند و در و خرد و شوی و نوره و در ستم
و اسند باد و عوام بر انجا ساخته اند و غایت تحریک و در خورده یعنی با سحر و دما
بروشم جل می رسد کرده اند و در حدان که متصل کوکب نزاری تنوک است عوام
انرا گویند که اوس قریب بعضی الله عنه انجا اسوده است **کوه بر جیش** بولاست توری
دری غار در شکاف است که در مرز کل میدان ماه سوان رفت و بر مای
عظم می داند و در اخرش جوی اب روانست و فراتر از ان دوز رفته مادی عظمی اند
که هیچ روشناهی با برون نمی توان دند و در جوارغ سوان رفت و ندن سب کس
بر جبال اخر ان شکاف رانش شده اند سنک اسارا ان حدود داران کوه برند
کوه جودی حدود و مرسل و خزیره کشو نوح علیه السلام بر انجا وارد گشت
که قال الله تعالی و قیل یا رب فی ما کس و یا سماء اقلعی و عیض الماء و قس الماء و
استنوت علی الجودیه و عمارت الملقوبه آمده بران کوه تا زمان بنی عباس باران
کشو نوح علیه السلام باقی بود و نوح بران کوه دهی ساخت معروف سوان
با ارمشاذ کس بودند اما بعضی ان نوح ارد مکران نسل نماید و ندن سب نوح را ادم

بخ مستند بود از علی بن ابی طالب و از رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود من قرأ سبحان الله و بحمده و جنتی تسون و جنتی تسون و جنتی تسون و جنتی تسون
 و عشیاء و جنتی تسون و جنتی تسون و جنتی تسون و جنتی تسون و جنتی تسون و جنتی تسون
 بعد موتها و کذاک **تخریج** کتب الله تعالی بن
 الحسنات بعد ذلک شد در علم سقط علی جبل سبلان قتل و حاصلان یار رسول
 قال جلی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 مغرب گردان چشمه را ای غایت سردی است و در حواله چشمه را و است
 گرم و سوزان چار است **کوه سر** معانی و معنی اهر ثانی است **کوه سر** اندک
 از شاه و حال است و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 منطاد م علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 و بخند و در راه و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 در ذلک تا ما شده و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 باران و باران و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 حوالی معاون و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 که رنجیده باشد و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 عرض کرد و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان

و کذاک

است دور است و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 نزار است و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
کوه سر و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 ادا کرد و طمع علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 مشن و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 علف را و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 شکایت از حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 شان و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 شود و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 و چون بفرادش روند و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 الغراب اند و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 چون باب می مانند ان حقوق من خاص است و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
طارق بطورستان و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 راقا و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 مال کنند و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان
 خرج کنند و در حواله چشمه را و علی بن ارض و در جهان و علی بن ارض و در جهان

کوه سر

صورت

کوه سر

ارم شاه به جهانبند که کوش و قران بسازانده است و موسی بنام بر علیه السلام
 برانجا نورالهی را بر سر و رخ و دین و شرف تکلم یافت **کوه عروان** حدود دقا
 است بر برف و یخی باشد و در ملک عرب بر هیچ کوه دیگر نبوده **کوه زرقا**
 در حدود الاقالیم اند و در میدان نهر و زنج و درین نخاس و اسیر و ذهب و نبط
 قمر و زفت و نوشادر و زجاج است و بر و سنگی است که بجای همه بکار رسد
کوه تاران در حدود الاقالیم اند که بگرفته است و در آنجا اند که بطورستان
کوه تافست در بین البلدان اند که مشهور است که کوهی عظیم است بگردد دنیا
 در آنده و از تا آسمان مقدار یک مایه است بلکه آسمان بر و مطلق است و سوره
 قاف اشارت اند و بر و شاد از مردم است و کوهی هوا و عکس لوز
 اوست و ما و رای آن خوارم و خلاص فرادان اند که حسب حال ایشان خردا
 تعالی ندانند و بعضی از قنات بر آنند که از مردم است و کوهی هوا از کس
 لوز اوست و در جانب الملقاب و بین البلدان اند که در کوهها مان پیوسته است
 چون حی سخانه و تعالی را با قوی غضب و زو خرا به ندان و نلله فرستد و رشک که بر
 کوه قاف موکل است از فرمانداران که آن کوه مطلوب جنبانند و در این نلله اند
 و الله به علی الراوی و چون که قاف را اصل کوهها نهاده اند که این و است از
 عقل دور است و شرح نوشین و خورد **کوه قبیله** مابین اران و کوهستان
کوه قفص بکرمان و حدود الاقالیم گویند مسکن قوم فرج است و اکثر ایشان قاطع

الطریق باشد **کوه کس کوه** در مغازه است حدود شهر ندر و راه کوه پیوسته است
 در و ش و فوشک باشد کوهی سخت بلند است و از نعلدی که کس بر فرازش
 فی و دین سبب بدین نام مشهور است و در آن کوه وحلی است که از دور آب
 نماند صادر و در و دشت و در آن هر مردی که آن آب رحل و نند و انخابه شکی
 مایل آب شوند و رحل فرو روند و ملاک شوند **کوه گلستان** مرغانات مر سکی در
 مر سکی و زو و کلهای خوش و بی خوش است گویند و زبان اسب از ا
 ملاخده تعویص کرده اند و نهر هکاه ایشان بوده **کوه کلسان** بطوس و انجا
 غار است بر شال انوائی و دهلهای چون و انجا سافق بر و ندر و ش و نند خط
 باشد و انجا حشمت است این خون قدوی بر و نند سنگی کرد و در و انرا و
 مازی می آید که مانع دخول و می شود **کوه کباب و زربند** دو کوه است بولایت تیسان
 در برابر هم و در می گویند **کوه کاسدکی** کا و زار و کوهی رسد و رای
کوه کوشید مابین عراق و فارس و عهد کوه در بر انجا از دما و عظیم بوده
 خاک مردم در بین آن با و آنها گذاشته بود که هر وان از دما را بکش و بر انجا اشخا
 صاحب انرا در کوشد خوانند **کوه کیلور** دلاهی مشهور است و در کوهستان بسیار
 از ملک فارس است از جمله کوه دنا گویند که در میان کوه و دیر ملاک شد **کوه**
کوه در غرق و خزان بر چهار ده نو سنگی شهر است کوهی صعب بلند است از جبل فرنگ
 و دنا و ذهب و طلا و در کوه از برف خالی نبوده و اکثر اوقات و اس صحنی باشد و در

می رسد بوز کوه **مروغان** غار در تمام مخلوقات امده در آن کوه غار است و از
 سبب آبی فروزی جلد و اگر کسل کس را بخار و در اگر صد کس چندان آب فرو جلد
 که همه بیاب شوند و زیادت و نقصانی بود کوه در اطلس است **کوه معظم**
 ولایت صمد مغرب و معدن و مرداب و نیز از آنجا حای و دیگر نیست **کوه نفیث**
 و فاکسن نام امده که حدود و اصلش نیست و صومعه و نیز و غیره حیوانات ساری بود
 نکارینده اند و آنرا دجیب در آن بود و اند خنایک صانعان از زمانی آنرا ساختن عاخر
 شوند و در عهد کاسره کباب زند را بر آن کوه داشتند **کوه مکران** و میان اوه و قوم
 خالک است و با هم کوه پیوسته است و از غایت شوری بر آن برف قرار می گیرد و در
 شان شده که بای نورد و در آن همه سنگی باشد که تلخ بود و دروش سدر مسک بود
 بر او هم آب و رستی بود از ده فرسنگ دینار دهد **کوه مرمر** بطبرستان
 غارهای مخلوقات امده در آن کوه غار است و روی آب روان چون یکی لغز است
 و مانکی کد آب باز است و اگر دگر می ماند و مانکی روان شود و برین صومعه سالی
 مادی است و مانکی روان می شود **پوین کوه** بلوک کجک معادن آهن است **اکو بختان**
 کوهی در غار خوش است و در غار و اقلاد و غار آب و قریه های بالا است و سار
فصل سوم در ذکر معادن و اول کتاب شرح بگویم سواله گفته شد که معدن
 نبات سه جنس است فلزات و اجزاء و ادیان و سبب تولید یک در ذکرش از کم
 بابت انواع فلزات هفت گانه **نر فلز** معادنش سار است و در کتب برایش بود

نخای

صلد
 ۳ در و مطا
 ان جلد است
 ۴
 در فلزات

بهتر از سنگی چرم و بسیاری حاصل معادن مغرب و مدی سبب از مغرب شهر باشد
 و بعضی کوه است و مغرب اهل صنعت تعلم کیهان از می سازند بدان سبب لغات می
 معادن اندلس بسیار و در مشعل است معدن الفی زمین حش حاصلی نیکو و بد معدن خانه
 و توبه و حش و غیره معدن نیکو بر جاسست معدن صقلیه معروف بکوه و معدن بخاری
 و تواب حاصلی فراوان دارد خنایک اکثر فرمایان ان قریه از طلا بود و معدن خانه و جیلان معدن
 ترکسان معدن محال را یک زمین ترکستان و معدن الا فاکم امده در آن معدن باره نزرک و کجک
 و طلا در روی زمین افشاده است اما خاصش خنایک اکثر باره نزرک بود در نزرک
 در آن قریه معدن مای غار و اسیر شده معدن کوه سمرقند معدن کوه نخب بسیار
 است معدن محدود و سلسله حاصل فراوان دارد اما را پیش در شوار و جیلان بسیار است
 معدن بکوه المان ترکستان معدن ولایت قرغانه معدن حدود و افغانان کوه
 خواست طلا و زمان خاک می باشد خاک بای شوند تا طلا از خدای شود و اکنون در
 ایران معادن معدن طلا است معدن استان و انوار شهر است و عهد سلاطین
 غزنی بود و زمین مثل سوزنی زدن می داشت و چند ایک شش تری داشت
 قوی تری شد و زیادت بر می انداخته بودی در خ نزرک دوم عهد
 غزنویان از نزرک خراب شد و نا شسته گشت و حاشی بر از نظر با محو شد
 و این معود و از عقل است که فلزات را چون نبات روئیدنکی باشد و نبات را
 مواد مانده ترا و شایسته و نزرک خنایک نشان خنایک سدر و در نزرک زنی چکو

سبب

معدن محدود

در ریشه معدن بولانت فرغانه **عنب** در معدنش اختلاف ساد دارد و در اول کتاب
 شرح ان دادم اما به قولی در عرب و در ایران **تیر** سادن بسیار دارد و آنچه
 ایرانست معدن عن الفاشه بولانت بوصول چشمه است که در ده نذر بازی خوانند
 و حاصل سار دارد معدن بخارا و سر سیمه **کبریت** بالوان می باشد و معادن بالوان دارد و
 چه در ایرانست معدن بکوه دماوندست و قله ان کوه هشا و جاهست که گوگردی دهد
 مکی که نذر کبریت اردک و ثغار بود مکی ان فستوان بفتس که بهوش می آورد و عوام گویند
 که با ورت نیا ورت و دران جاه می بوس اند و اس گوگرد از نفس ایشانست و این بقا
 اصلی نذر معدن با سار چشمه است که در انجا افغان بر می خورند که مسافری او را
 می توان شد چون مشای می نذر معدن گوگرد می شود معدن در بکوه ملر که مکی بالوان
 گوگرد سید و در بکوه لایات بکوه برانس اوتوابع اندلس معدن گوگردست **سویبار**
 حاد نش سسار است آنچه در ایران است معدن بدای اوتوابع شاکانه کوهست که انرا
 قطرات فرو می کشد و می شود و انرا موم می گویند موسای اسم علم است معدن بدیه حاصل
 اوتوابع اوجان فمادس معدن بوصول **نقط** معدن سسار داند و در ایران بود و معدنش بکوه است
 و اجازت می جاهدست بر انجا جاهدست و سکنند و انجا سسار است که انجا جاهدست
 نقطه سوار می باشد معدن حدود و بوصول معدن مایس و بار و معدن معدن بخارا و
 معدن بکوه اسره اوتوابع فرغانه **فصل چهارم** در شرح خارج و انهار و ذکری عن و انار و بقیه
 کشند که در کوه سنگی بوی حرارت متضاعدی شود و دران قرب مایه غالب بود

در شرح خار و
 نهار و در ان

شمار

ثالث مایه انرا با از مسکود اند که هوا معتدل بود چون درین سسار با ان بود و اگر مواج
 بود بعد از ان ان آنچه با جمیع شده باشد و قطرات کشند میوه شود و رالید و اگر مواج
 سرد بود بحال نذر که در راحت قطرات و بجمع گوگرد می در مدی انرا ضارند و در
 باشد و چون مانندی بر زمین انداخته شدش می رود و طبع طبعش می مانع می شود و
 در اجواف زمین بجمع گوگرد که در اجقاع انرا صعود لازم گرداند و جازین است
 باشد و دخل خروج می تواند کرد و مایل اطراف شود و در جازین سسار مایه می رود و ان
 چشمه است که در اطرافش قوت نداشت قوی بود و لا بال روان باشد و اگر معدن
 بود چون هوا گرم کرد و در اطراف مدد حنطع کرد و دران چشمه خشک کرد و چون
 ان چشمه با سار بهم می نذر در روان شود و در انجا سوار بود و اما نه نزدیک انرا
 و اگر اسرف و تنگ است که با جواف زمین فرو شود و انظامش دران کرد و چون
 اب روز ما و کوی جمع شود انرا را بخوانند و انرا با و ان و ساکن بر حده انرا مایه کنند
 وادی با با شا و انکه انرا موم را بخوانند و چون در دبال انزال بخارها را در انجا می شود
 و انان مانندی حاصل می اند و در روی زمین روان می شود و انچه در حوض زمین جمع شده باشد
 از چشمه های زمین می اند و در روزها روان کشند و بخار و بخار جمع مسکود و این بخار
 موی و محسوس است که بخارج و انهار و عاون و بحال است و در عا و عا و ان بطام
 شمی می شود و سبجان و الانطاع و قاسی حکم و صنوعات الانوار و انرا انچه در انجا جمع
 نداشته بود مدد خلق محتاج شود یا خال از روی او و در کد یا حرکت که در ان کار برود

من الخطاب امير المؤمنين الى من يلزمنا بعد ما نيل فان كتب تحوي من بملك فلاحه
 لاحاقه لنا لك وان كان لو اخذ القهار بحرك فسال الله الواحد القهار ان يحرك و
 آب انداخته و حال زمان شد و دیگر باز ما ستا طول و دوشل قریب مراد
 فوسل باشد و در قساح و شش و انواع مای است و مضرب قیاج را که فوسل
 شش و بالای صریح و مستند **آب آتش** انکوهای اس و در سر و ملقا
 و در ما قمر و کنگ و کمال و می خورد و اس و لایت راستی کرده با جمیع شوره
 من بزرگ مکر و ذخانک که مکر و کتار ان آب و دوشل من شاد و خند
 نواران بر می دارند که هیچ یک گذر اسب با ساقی میدهد و دلالات و حواری
 یسا و بران هم و رسد و بر زان آن نه ماضی و بحر غا لاطن و که انرا برای بدلت
 بهر گویند و بعضی بحر شرقی می رود و خودش بحر حرمی اند و غایب قوه و غلبه
 آب زمانه و تازده فوسل و در با و لون و حرک ان آب بدند طول اس رود
 شش و فوسل باشد **آب ترک** خواسان از کوههای حدود سا و او بود بر می خورد و
 بر حوشان حدود و متان گذشته بحر حرمی و نود طولش حد و رسد فوسل
 و اسباب بحر عقیق است و قطعا که در حال ندهد و کما درش اغلب اوقات
 حواری خالی نماند **آب سیاح** از جنوب شمالی رود و از کوههای قالمقا و اردن
 الدوم بر می خورد و در لایات او من با حان و اران می گذر و آب کرد و قواسم
 در حدود و لایت کشاسنی بر می خورد و درین و لایات که بر مران آب است

بران زراع بسیار است طول اس رود و صد و نجاه فوسل باشد و عا الحلو
 کوید که بدان آب گذشته باشد خنک بقه و بر اس و آب نوده چون
 بای شش حامله و الولاده فرو کند و وضع حملش شود و در دیگر کیت
 امده که صاحب علت رسته چون ندان آب بگذر خانک آب سانش
 بر ذان بعلت خلاص اند ما الله تعالی و قدس **آب ابلق** و لایات ترک
 در کوشاسف نام کوید تا جوسر **آب بر** در صورت آقا الم که در کوهها
 سم بر قمر و سعد و صفا نشان بر می خورد و بحر می شود و از ان صده و نود و اند
 خند نه مقتدر شل و نوس و ما در من و فم و نغی و سونا خا انان بر می دارند و لایات
 بسیار بران نه با ذراع مکنند و هیچ یک ازین نه را گذر اسب با ساقی ندهد
 و عودان و لایات سفید و سمر قمر و کما و او غداران رود و در امانا و انان
 و لایت برافت و من زانش شش می رود و در می رود طول اس رود
 فوسل باشد **آب بر دانه** بود و در می خورد و بر برای بوم می رود طولش
 فوسل باشد **آب ماجر** در صورت آقا الم امده از کوهها اندلس و طبله و
 سده بر می خورد و انی بزرگ بود و در جلد و رس و لایات گذشته بر برای
 طولش فوسل باشد **آب بحر** انرا اس امویه نه خواست شش رود
 که جمعی شود انرا امویه خواست شش شرقی عظم دارد و در شرقی ایرانسان جنوب
 شمال رود و در کوشاسنی بر می خورد و درین و لایات که بر مران آب است

معاشان و یکی از طرف جلالت و بوی خود و یکی با بام موسی چند شرف دیگر
 مذومی بودند و بعضی از این شهرها بر بلاد بلخ و تنگه می گذرد و چون به بام جمعی شود
 و از آن کوه که انرا شکل دیانت می خوانند می رود یکی دره و موسی از تنوع و تازش
 می گذرد و از دره و مساند و کوهست که خان بهم شک اند که مسافت و مسافتان
 کم از صد گرس وانی بدین غلطی انجا می گذرد و در زمین در یک نهار می شود
 و در سکن ظاهر نیست و در آن یک مجال و امکان گذرد و در جوی نهرهای عظیم بر
 گرفته اند و بر آن عبادت فراوان و در اعمت و ایمن کرده مثل نهر کا خواره و جوی
 نهار سف و کردان جوی و نهر کوبه و نهر جوبه و غنای و در یک اینها کشی ساخته
 ریزد و بعضی از این نهرهای جوی خوارم می شود و رود آب جوی و احوال زمین
 گذشته از غنای خاک که بتدریج گراوه و گند می رود و در سکن اواز می شود و در
 جوی خوری و رود موسی که انرا سلطان می گویند و تمام صاوان است و در خوارم تا پیش
 می رسد است طول آن رود و با صد و شصت یک است و در آن جوی می رود
 که چند کاه تو امل برسد آن جوی در آن باشد و بر آن جاباه چند کمر می رود و تمام و در آن
 می رسد **آب جابان** از جبال اسد مارینه آن در ده شهر که فوسر می خوانند و برسد آن سلطان
 و در آن گذشته جوی جابان می رسد و در خوری و رود و در آن است اندکی زمین خلوا از راه
 شد و ماقی غافل است و آب جوی است و بالک و کاه و شک و کدلان و بدین سبب گذار
 لوز عظیم دشوار می رود هم روزی که در ده که کسی در غرق نشود طول آن رود و خواه مرسل باشد

آب و جلد جابان از کوه های اندو سلسله حدود و حصه و القریس می خیزد و
 عیون نواران مان می بودند و بر ولایت روم و درین سبب که در وضا فارقت و سبب که
 و اما با جمع شده و اول دانه عراق عرب ایما را با آن ضم می شود و در نهر بغداد و در
 مذومی بودند و در نزد واسطه نهر همدان از آن می دارند و اول نهر دجله دوم نهر اعراف
 سیم نهر جعفر چهارم نهر نسیان پنجم نهر سامی خنانک و در دجله خندان است
 که کشی توان تواند رفت و در نهر و بطا و نواضل این ایما و آب نوار است بطالع
 می اند و ایما که از نهرستان در می رسد با آن جمع کشیده شط العرب می شود و در
 زیر صحرای و در ایامی می رود و طول آن رود و سبب که در سکن است و در نهر
 خوانند و در موسی و شاه نامه که **ت** فریده و چون بگذشت ایواند و در جوی و در
آب و چیل **ت** ار که در ده و مجال لرستان می خیزد و بعد از آن جوی چند فرسنگ شده **آب**
 می رسد و چون قریب المسافه است هنوز سردی باشد و با هضم تمام خاک که در آن کما
 ابلان و بار اعداد و در هضم آن با کولاب غلظه خوردن و هضم شود و در آن آب
 شاد و در الاکیاف شاد وانی ساخته است و آب را شالنه کرده و می کشد و در آن
 چهار دانگ و در آن شهر و راس و در و دانگ و در محدوده و در شرقی شهر و
 و جاری و در حد و لشکر و در و بام موسی و آب و در کوه شط العرب می رسد
 طول آن رود و شاد و فرسنگ باشد **آب و نهر** انرا نهر چند شاد و در کوه اند و کوهها
 لرز و یک می خیزد و بر چند شاد و در و نهر و سر فانی می گذرد و بعد و در خدشه و در حد و

اندک و راعق کند هم با کاف و می اند و عاقل است **آب سحر** بنا و الهه
 و ان ولایت را بدین سبب بدین نام خوانند که بر جانب غروبش حور است
 و بر طرف شرقی آب سحر و از نزد و سوی ان ولایت مادرای الهه
 ایل ان ولایت سحر و اکل زبون خوانند از سحری جزو و بر خند
 قتال ان ولایت سکدر و تا حیره خواند و می رسد و ان سحر و حور
 درستان می بندد که چندگاه قوافل بر سرش می گذرند طولش و سنبل
آب شامش بنا و الهه از جناب سحر می خورد و اب حیراب و نه از ان
 پیوسته نوبخانه وار نکند و با غور و ذولالات سار و اسقی کرده
 حیره خواند و بر طولش و سنبل باشد **آب شامی** در روز و از قوس و شعاع
 یکی از کوه طالعان قوس بر خیزد و دیگر از کوه ش و بر و اب رود و بار
 الموت می گذرد و در ناحیه سه طار من با سفید و در سدن می رخ و سنبل باشد
 و با رخ و سنبل باشد و اب سحر و سفید و ذاکر عاقل است و اندکی با
 نوبلی می کند **آب غاص** ولایت شام از جناب سحر می خورد و بر ولایت
 حص و حاه و دیگر بلاد شام سحر می گذرد و در ملک تکفور و بس که ارضه الاصف
 خوانند و برای دوم و نوب طولش و سنبل باشد و اب را بدان سحر
 خوانند که اکثر آنها نزدیک اکرانی مسطافی می اند و ان اب از سلمان کاهری می
آب غار امان ولایت ختاء و از کس که کشی اند که **آب قره**

از جناب عور بر می خورد و بر ولایت سار کد شسته و انرا سقی کرده فاضلش در
 حیره و نه محدود و درستان می خورد و طولش و سنبل باشد **آب قریه** ما بین شرق
 و روستان می خورد کس **آب قره** انرا نهر السوس خوانده اند از کوه اروند
 و حیدان بر می خورد و با آب کلو و سلاخ و خور و ما ذ و کولی جمع شده بر ولایت
 حیره می گذرد و با آبها در قول و قش برضم شده نشط الغرب می خورد طولش و سنبل
 تا شط الغرب می خورد و سنبل باشد **آب کرار** از کوهها و قالیق و حور و
 در ولایت کر حستان در سان شهر شمس کد شسته باران می رسد و کل شقه از ان حیره
 شکر می خورد و اغلب او بد کوشش و بر و اب را از ان سحر و اب اس و قواس
 جمع گشته و در ولایت کر شاسنی برای خوری و نوب طولش و سنبل
 و سنبل باشد **آب کرار** از کوههای ولایت کلا و فارس می خورد و با آبها
 یوان و میاید و نکر و ذاکر کجک فارس با ان پیوسته می گذرد و ان روزی حمل
 تا نندی بر پیوسته اند هم جای باز راعی نشسته است و سنبل که بر ان آب اولند
 را بخود است و ان قدم الناس در عید سلا حه خلل یافته و ذاکر فی الله
 جاولی بخود عار مش کرد و در خورستان نام کرد دیگرند عضدی که در جهان شلا
 عار و نسبا از محلی و شکو و ولایت کر یا علما را اب سدن می رسد
 تصار که کر یا علما را اب می رسد و سدن صا که کر یا سفلی یوان عید
 ان سدن در خلل یافته بودیم تا که جاولی عادت کرد و ان روز حور از بر و

آب اوجان از کوه سپید بر می خیزد و بر اوجان گذشته سر آرد و بر طولش
 هفت فرسنگ باشد **آب جغتو** از کوه های گردستان بخار و در ساکوه بر می خیزد
 و بر ولایت مراغه گذشته با آب ساکوه بر می خیزد و بر ولایت مراغه گذشته با آب
 صافی و آب خنجر در مای شود و طرح میوز طولش هشت فرسنگ باشد **آب اورد**
 از کوه سلطان بر می خیزد و بر سر راه سگردد و در حد رود که کوئانه چون زمین شای
 است شور می شود و با آب اوجان گذشته جمع شده به تهر می رسد و بر مای خیزد
 طسوج میوز طولش چهل فرسنگ باشد **آب اوجان** از کوه سپید بر می خیزد
 و بر مواضع مذکوره گذشته و در بهار خنجر و بر مای شود و طرح رود
 طولش شش فرسنگ باشد **آب خنجر** در اول رود و در دست و با هم می رسد و
 میوز طولش هفت فرسنگ باشد **آب شال** از کوه سپید بر می خیزد و بر مای
 گذشته با آب معوج شده بر مای شود و طرح میوز طولش هشت فرسنگ باشد
آب شال رود از حال شال بر می خیزد و در حد رود و بر مای شود و طرح میوز طولش
 هشت فرسنگ باشد **آب کرم** از کوه ساه بر می خیزد و بر ولایت کرم رود
 با آب معوج می شود و بر مای شود و طرح میوز طولش ده فرسنگ باشد **آب اورد**
 از کوه سپید بر می خیزد و در باغستان تو بر مای می شود و بر مای
 سر راه رود و بر مای شود و طرح میوز طولش هفت فرسنگ باشد **آب خنجر**
 از راه لر و خوار و در بهار گذشته از کوه بر می خیزد و در باغستان اورد که

آب سرود و بر مای رود

صافی

محمد و القادر علوی مرندی حکایت کرد که خریدار سبیده در میان نهان
 می شود و مقدار چهار فرسنگ بعد از آن بر روی آید و خریدار
 بهار و بر آب حوی رسید و در این بر میوز طولش هشت فرسنگ شد
آب میاخ از حد و کوه های اوجان بر می خیزد و بر ولایت گذشته
 در صغای میاخ با آب هشت بود و نیم شده بسند رود میوز و بر مای خنجر
 میوز طولش هشت فرسنگ باشد از کوه های گردستان بخار و در کوه
 بر می خیزد و با آب خنجر جمع شده بر مای شود و طرح میوز طولش
 هشت فرسنگ باشد **آب خنجر** در اول رود و در دست و با هم می رسد و
 بر می خیزد و در حد رود و مای بسند رود میوز طولش با زده فرسنگ
 قول میاخ که مرحوم صاحب دیوان شمس الدین میوز و چشمه صاحب
 برین آب و در نهان الفارس و شاکاه و کرمان **آب اورد** از کوه در بر
 بر می خیزد و بر مای شود و طرح میوز طولش ده فرسنگ باشد
آب طاب از کوه های اوجان بر می خیزد و در حد رود و بر مای
 در شاری و در مای رکان میوز و طرح میوز و در حد رود و در حد رود
 و آب دهد و در حد رود و در مای رکان میوز و طرح میوز و در حد رود
 طولش فرسنگ باشد **آب سن** از کوه های سمیرم و سمیرم بر می خیزد
 ای ندر کس گذر است در شاری و در حد رود و در مای رکان میوز و طرح میوز

آب خنجر

موسکل بود **آب شرف** از کوه دنا بر روی نردک و لدا رسیده شود
 دهد و رو لایا با دوزیک گذشته چند ناحیه دیگر آب ده و دهد
 حانه گذشته بر بار و طولش موسکل باشد **آب فرائدان** از کوه مادر
 بر روی خور و در لایت که کان بدش رستاق گذشته بر روی دو کدنا
 اساقی تدید طولش موسکل باشد **آب جره** از مایه بر روی خور و پس
 بجه و بعضی ولایت عذرا بر آب دهد و با نه شاور و امشده در بار و
 طولش موسکل باشد **آب قیاق** نردک کدنا رسیده شود
 طولش بار و موسکل باشد **آب خزان** در دو خور کان از کوه بر روی خور و در اراض
 ولایت و شخان و ان حدود راستی کرده و در خلا و جان با نه رسیده
 در بار و در دوزی نردک خوش موسکل باشد **آب ریز** از حال حله
 علیا بر روی خور و از نردک و در نه شاور بر روی اند طولش با نه شاور رسیده
آب فون از حال مایه بر روی خور و از نردک و در شطره سار کدنه
 با آب حسان بنویزد طولش با مایه و سندن موسکل باشد **آب امین**
 از کوه دار بر روی خور و از نردک و در شهر بر روی اند طولش با ندان
 و سندن موسکل باشد **آب برز** از کوهها در خاکه بر روی خور و در
 ولایت حور گذشته و بر روی و طولش موسکل باشد **آب دیور**
 در دو خور و در کان بر روی خور و در تونوس و در سس او را در دوز

آب ستادگان

آب ریش

آب فریق

خواهند مقدار و سمت ایسا گردان باشد **آب لایان** از حال مایه بر روی خور
 و شاور و در لایا با نند ضاع حسب ندره مالک و آب دهد و در میان
 حنا و مایه و شنان در بار و طولش موسکل باشد **آب برار** از آب
 ندر و را با دست شمعش از حال حنا و با آب شهر و نواحی و در لایا و
 آب دهد و با آب رکان پیوسته و در بار و طولش با آب رکان و سندن
 موسکل باشد و نه مایه و در **آب بلخ** از شسته و مایه و در حور و
 و در بر روی و در اراض موسکل بود **آب جاور** از راس العین
 بر روی خور و ان شسته است که مقداره ایسا کوب از مایه و در ایسا و کاش
 حشده دیگر حنا و ان خم می شود و در لایا با آب می گذرد و در دوز
 کدنا و در نواب و در طولش موسکل باشد **آب جرج** حشده است
 نصاب و در رطوبت و در بر روی خور و ده ایسا آب او و در ایسا و
 سندن حشده دیگر مایه و ان خم می شود کدنا و در بار و در اند مایه و در
 آب دهد و متوکل خلقه او را شکاف آب غلبه کرد و خورانی خاص کردن
 بر نوز و مایه و بر نردک و در نردک و مایه و در نردک و در نردک و در نردک
 شود و در نردک و در طولش موسکل باشد **آب برار** از مایه بر روی خور و در
 حشده گذشته و در حله می رود **آب صبور** مایه و در نردک و در نردک و در نردک
 و لایا با مایه و در حله می رود و نه مایه و در نردک و در نردک و در نردک

آب شاور

خاک و ریش آلف سگدزد ملاحان در آب بکلیت غنای باران شکستند
 پیروان آوند و روان جدا بر اشیا را بنوس و صندل و ساج و قناس و دیگر کجوات
 از کت مهتاب معلوم کرد **ذخایر چهارم** بحر مغرب و ولایت مغرب و بلاد
 عبدالمومن بطرف و غنای آن داخل و سبب آن طرف شمالی است و چون به جمع آن
 یج حاصل شده آنرا رقا و خوانند و آنرا با بحر مغرب خان نزدیکی است که در
 زمین خشک و صاف و مسطح است و در طول است و در عرض است و در میان
 آن و نزدیک آن دریا هم دریا و بای مغرب ساه و از آن خلیج رقا و در
 می باشد و در روز و در نوبت در روز از دریا و از زمین دریا
 جمع البحرین خوانند و در بحر مغرب و خلیج رقا و قریب یکدیگر و جزیره است شهر
 جزیره اندک و طایفه با سبیل و در طول و عرض است و مانند جزیره الف
 یک طرفش با خشکی پیوسته است جزیره منقلبه در شمشاد و در عرض است
 جزیره افلاطون در شمشاد و در عرض است هم چندین جزیره و در شمشاد
 مشاد و چند فرسنگ است جزیره ذهب نزدیک و خادم بدی و انعامی است
 جزایر خالکات مادرای الجزیره همون و کون نسب بطول قانم را غا شمارند
 و بعضی از ساحل مغرب کردند و در آنرا که تونوز و کجوات و در یک
 همسایه طور است و در آن بحرهای آنرا و آن است و شرحش بطولی دارد
ذخایر پنجم دریای روم و در آن کتب و در میان آن ادا فی است آنرا بحر قسطنطنیه

بحر قسطنطنیه

نیز خوانند و مایل یونان بطور کشته اند و آن بر شکل مربع از گردن است طولش
 از خلیج رقا و که متصل بحر مغرب و محیط است تا فلج است که در یکبار و
 سیصد فرسنگ کشته اند و فواح تین عرضش از اسکندریه تا مادون یک دروس و
 شصت فرسنگ نهاده اند و در فلج است که در آن زمان یونان و ذره این بحر را
 در مرغ برده اند و اب این دریا در یونان و مادون یک دروس است طول آن فلج
 بحر قریک تا حدود بحر قزو و در عرض است و فواح تین عرضش
 و عرض برده است که در بحر قریک کاش و در کف فرسنگ خاکست که در
 او از نیم شود و در اینجا جهت گذر مردم حوری صید است طول آن دریا
 فرسنگ است و بحر قریک و اما محیط حدود و اب طایفه خلیج رقا و
 بعینه مدور است و در آن وضعی شکل است مقدار فرسنگ بعضی
 آن مدور است و در آنرا دیده است که در این بحر قریک و اب است که در آن
 و غلط اند و اصح آنکه شرح دادیم و در یک کاش شصت جزیره است مشاهیر
 جزیره تنیس و در شمس است و در غلبه قانم و ذره و دیبا و خوب با فید
 و دیبا و دریا و آنرا که گویند و خورش اشان از شیر مای و جزیره خالصه
 و نادر مغرب که در در کوه سفید و خورانی مدور و در اب و در غایت فرهای
 از مردم سحر و شمس باشد و مردم از اشان جدا و جدا کنند و مسلمانان را
 نوبه بر تالعباده لطفا و شفقت و آن جزیره براه و درم است با سگدزد و دیگر

در قسطنطنیه
 بحر

چنانکه از مسافت بعد که شیفته و خوذ شد و عروق گردانید و سالک الحاکم
آمده که در شش عوام مشهور است که آن موضع سفیدان و راست باختر نوکل و او را
صغیف می نامند اگر چه در کتب قدیمه است و مشهور نیست که شکل بوده
و آبادانی و اگر اس دیوان در دست نوزی یا کسی که آن زمین را بدو بسته و نوزی
و تدبیر کسب این بخار و بخار را در کتب هیستات و آنجا ربط سخن
و این قدر مثلاً افتاد و نازن و یا که ذکر رفت و ناز و نارس و عروق و نازی
نوریل محاذی یا نارس اکنون ذکر عیارات که در اسوان و حوالی آنست و این
و ذکر و لا انت با ذکر عروقش الله وحده **بخیره** و لا انت با ذکر و لا انت
خبر و نازده و جاور و نارس و ساحل ادب و تا حد مایل که آن
است که در وی در طول اس عیاده و دوازده فرسنگ و عوض است فرسنگ و درش
تقویناسی و غفر فرسنگ **بخیره** و لا انت با ذکر و لا انت با ذکر و لا انت
و قرب بهادش بسیار نوز و تاستان با کم اندک و نازی شود و ادا نازده
دورش فرسنگ باشد و جاور و لا عالم آمده که دورش سی فرسنگ باشد
بخیره و لا انت با ذکر و لا انت با ذکر و لا انت با ذکر و لا انت
در صد مایل است **بخیره** و لا انت با ذکر و لا انت با ذکر و لا انت
و نکال از بهاری سلاب شتاد و نازده و درش دوازده فرسنگ است
عیاده که حل است بهری که ادا نازی اند و نازده و نازده

[illegible]

نرسیدیم **بخیره** زره بخود و سسیان طولس می فرستاد **بخیره** و غرضش
 برسلک میروند و آب فروه در می رود **بخیره** حوادرم اگر چه ان میوه
 از ایران نیست و این کتاب مغرض شرح ابراست اما چون بعضی اب حصون
 که محادی ایرانست روی بر دشمنه از ان یاد کردن اولی بود در ان خبره **صلی**
 صد مرتبه بک بود بعضی اب حصون و آب شاس و سون و روز و غار و غار
 روی بر داکوچه آنها خوش مسا روی بر داکوچه شورست و از ان خبره تا بعد
 خورقوت صد فرسنگ زمین و مسا است عوام گویند اب ان خبره تا آخر
 و مسا زمین و راه و خورقوت و مسا است و این قول اعتباری ندارد **بخیره** مسا
 حدود مسا اگر چه از ایران دورست اما چون دیگر کتاب قناریست شرحش
 تا در اول مسا اب ان خبره آورده است و بر کوشور و قلم و بعضی می
 و خندانک و اکتز و داکوچه و مسا است و مسا است و مسا است و مسا است و مسا است
 عند الله تعالی و مسا است **قسم پنجم** و ذکر و لاماتی که اگر چه از ایران نیست اما
 از ان حکام ایران ساخته اند و حکم مثل المعار و معران و ماشان و اللشل و طویر و ذکر
 ماتی بوده باشد جنابک و کلام لغا انده فان البانی حکمی مقلد الماتی و شاعر گوید
 ان اثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الانوار
 و نه که اند شرب الرجال تا به و اساده و مقادیر و دانه و حاره خود را ساد
 نورکان شرف کرده اند شرح اناناسا ترا حاکم و کتاب تدما ماضیام هم اگر

ار معالک ۳ در
 بدایه الاران

ایران در

ایران در این کتاب مشتب میگردانم یا میندانک روح و روان ان نورکان و
 از ترم خوانندگان و شنوندگان **بخیره** شد کرد و اشانه و حده **طرف**
 الشرفه و ان غیب تقدست **بکر** و امانت جان اسکندر روی ساخت و
 جی گویند که در ساخت و اسکندر و جهان خور خانی نکرد و اولم میوالم
 و شهری عظم نزدیک و آب و هوای خوش دارد و یا بل بر روی مردم مسا و حاصلش
 مجموع حدیثات باشد و سگو بود **بخیره** و با جوج با قلم هفتم طولش از ان
 خالکاب **تقدیر** و بعضی از خط استقامت **۴** ذی القدر و ساخت و نص کلام شد
 این قناریست و ذکر اس است از پیش کرده شد و راستی سارنده ذی القدر
 اگر فوزه و مژدی القدرین س روی س اسطی بن یونان تاریخ بن یافت بن
 نوح علیه السلام و تنولی اسکندر س و ادا س بن یمن بن اسفند یا روز یا علم
 عند الله تعالی و مسا است و در سالک الممالک مگویند یا تو خلف عباسی خواب دند
 که صد گشاده شده است سلام ترخا نواز سینه شان و مشوسن ماتی باغاه مرد
 نادرا حله و از و بعضی ان حال ترخا نواز سینه شان و مشوسن ماتی باغاه مرد
 عشق قتلشاه و صاحب شروان و ادا ناز ملک الا و ادا ناز عشق صاحب سیر
 صی باب الا و اب و ادا ناز عشق ملک ملک خور و طویر خان یا اورد و لیلان سیر
 نیست و شش روز بر نشد و بنویسند که بوی خوش می اندوه روز دیگر
 شهری چند رسدند که در اول مقام یا جوج و با جوج فوزه و خراب گشته از ان

رساننده و بلندید و در آن شش از بایه تا شرف شش صد کرده و در آنجا خیلی مربع کرده اند
 و معلوم می کرد و دنیا س حکم بر آن اسکند دانسته نظره هفت که ساخته بود و آن معلوم
 شانده که بلندترین چهار است آنجا بوده و بطول هفت خا کرده که چون بر آنه می کردند
 مریجه در قسط طبعه نفق و رسد از وی و اما س کرده تا قسط طبعه و بار دم و فریاد و س
 و قریب سصد و نرسک سافت داد و حجاب و در کان و از آن زحمت عظیم و ذریعگی را
 فرستادند تا اسکند در به صورت تره دیوانه و ایشانرا از وی تمام بدید اندیش
 و در آنرا از آنکه اسکند در سافت کفی نهاده است عظیم دانسته نشان او س عمرو
 عاص که حاکم آن ملک بود و با وفور کما س و فط و دافطان بدین گرفتند شد و طبع
 که از ایشان شایسته و هم شایسته و بعضی است شایسته عالمی که در حداد که
 از دگر و جاهلی را کف تبوی سست و زمین بشکاف چون بدیده که رسد و هم س
 و حوا و تفر و شد چون اینه از حای نه از آن خاصیت باطل شد و از آن جماعت را
 طلب داشت که خسته بودند و آنست که مگر کرده اند و علی چنان عظیم شوی حرم و طبع
 ناحیه شد و سافت که اند **ب** طبع آب روی مردم بیخ **ب** نه از دگر و آنرا س
 و تار و غریب انده از آن س کرده بدین نه از دگر و شش بدین و سست بریده اند
 معلوم است که در عرض هشت که در سکل طرف آن بلعه که سافت و هم از آنجا راج تلخ و عرق عظیم
 بوده است از آن سافت سلیمان علیه السلام که اندک است سست و سست و سست و سست و سست و سست
 و در کاهش چهار سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست

اکنون کل سست و تمام است و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست
 و در دگر و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست
 سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست
 ساخته بود و بدین چنانکه در میان آن کوشک بر بلندید خواه کوی بوده و آن عمارت با عود و س
 خوانده اند و آن سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست
 عمارت آن دگر و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست
 گفت طلب بدیده الی الله فقه و بعضی الناس عینه اند و از وی سست و سست و سست و سست و سست
 سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست
 قمت بدیده الی الناس قصور و عن الله عینه حرم کند و تا غایت معور و س و از
 عظمت و مشاهیر و بلا و شمع به است جهان و فریاد و از بدین خراب شد و خدا لک
 و عمارت شش کند و خرابی شش باید نمود و بایه من العجب و الغرور **و شش** اما علم چهار
 طولش از خرابی و خرابی **ع** و عرض از غلط است **ط** و اول آدم من سام من نوح و
 زمین باغی ساخت از آن باغ آدم خوانند و دگر و سست و سست و سست و سست و سست و سست
 بر شد و از سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست
 ذاب الهام که شد و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست
مشاهیر و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست
 دشو و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست

غارات افزودند دوران شهر بواسطه عدل است بکرمی ایل و اندک غنای
دارد و اش ارزد مردی که از طرف حلیل می آید و ای بزرگسختان که بهار
گذرد شواری و پند را با غارشان مشغول نموده فرستل است و اکثر این شهریان
می آید و بنسب ناکو آرنده است و اعتقاد غوطه برین است و از شهریان همان
در صورت الا ایلم که در طول غوطه دو مرحله است در عرض یک مرحله و در مذبح مشغول گشته
ما را دم و ده و هم و الصدیق ام و مسجد جامع دشو را با غارها است و بزرگ کاش
که باب حیدر و خراسان می پیوسته علیه السلام ناکشید و سرش بر دایره کردند و در عهد
پیردین و حایره علیه السلام سر او را موسی حسن بن علی علیه السلام بر حوب کردند
صدانان و بلند در عبداللہ مروانی و ان مسجد غارات عالی کرد خنک مشایبان عالی بر
انان غارت مسجد مکرده بودند و تراغ شام اند که شش بار غارها را در نماز و پنج
بران غارت صرف شده بود و اگر بفرستند جلد شرح و منشا از کما بود
کما می تواند نوشت و در در دشو را با الشما و دار الضامه ساخت و مشایبان
کس نساخته بود در صورت الا ایلم انده محصول سال ملک شلم بران غار صرف کرد
از اشاعاب شهر دشو از غله و منه و موه الوان غار خوب باشد و خطا بر شهر
کوه قاسم و است و بران شهر شرف و بران کوه قاسم را با کما بود و خوف تکرار
از جلد غار است که کهنه قاسل و اعلی با علم اخاک کشید و از خوش هنر را غار است
و غار الجوع که در جلی عالم در و از جوع مرده اند و قصبه قالون بر چهار و سرنگی دشو

و از دشو تا مصر مسافت برین بود و مسافت از دشو تا طبریه مسافت و در فرسنگ است
از و تا رمله مدینه فلسطین است فرسنگ از و تا غزه یا رده فرسنگ و بر ما شتم بر عدل
الخاص و مولد شامی مطلق الخاقان آمده و از غره تا مصر هشتاد و سه فرسنگ است
جلد ما شد و در مسافت کشتن فرسنگ **رحیمه** از اقلیم سیم و توابع شام است
در بریم البلدان از اقلیم الکوفه خواند و در ساله ملک ایامه و شرقی فرات افتاد است
و از شهر تا آب و در حار کام بود و در شهر رخ بر او با صد کام است با عسان فرات
دارد و خنک چهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض داشته است و در موشانی است
امروزه شکوفا کردند و منصف موه را با غار و بر مای و در با و رده مدینه کیم شوا بر رسا
طبرستان از اقلیم سیم و توابع شام است ساخت و در و از شد
قد مد غارش کرد و از نو ارا و کشید و غارش خندل است و بکرمی ایل از اشاعش
غله و موه و باد **عک** از اقلیم سیم است و توابع شام و شهری کوه که در صورت الا ایلم
کرد و در صنف خادم عباسی ساخت و بران مقصم خلفه **حسین** از اقلیم سیم است
طولش از غار خاللات **سور** و عرض از خط استوا **رط** در صورت الا ایلم آمده
که آن دیار دشو را اسلام داخل ملک و بر موه است و در عهد اسلام ملک علی حقه شده
و در تاریخ تقریب انده آن شهر را بعد از بریم بن خلیل صلوات الله علیه بر عرفی است
تیل و موه است و از شهر تا آب یک فرسنگ و غارات عالیه داشته که در صنف موه
علیه السلام و موه و در و دیگر حکام کرده بودند و ان مقام اکنون در دل نهان است و بعضی

دارقشاب انواع سساد دارد و مردم اغا اکثر دس اسلام دارند
 مملکت نسیم است از اقلیم هفتم از بلاد شهرورش بدنه الفیل که قطافه گشته اند
 شهری عظیم بزرگست و انواع سساد دارد و دارقشاش اندکی غله باشد و صیفی نیکوتر است
نقار مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و انواع سساد دارد و اهل اغا خوش
 خوب صورتی و جگال دارند و در حق ایشان گفته اند **شعر**
 گفته نو خاها را از انوم نسیم بگویم که بر تو توانی شستن خدا را از بلا و نسیه اند
 و لیکن کسی نمی بارد و حدیث لب و دندان را از تکران سخن ندانم و جو غایب است
 که از تو لب دندان آشتا دندان را می بگردند **فرغی در سنجاب** مملکتی است
 از اقلیم ششم و دارالملکش قراقرم و اکر اقام ساخته هوای سرد دارد و در او شتران و غله
 اندکی بود و حاصلش از خوب صیفی بود و باغ و درختان و سنبله که در وقت اصلی حکم
 بوده و علفزار است و اگر که اقام در آن شهر عمارات عالیه کرده و در کوشک و سراپاها
 فراوان آخته و شش او بوده از افراترشی خوانده است **نقار** مملکتی بزرگست از
 اقلیم سیوم به جام بلاد بزرگش قراقرم و در آن شاکل که دارالملک است و در میان
 و اعقاب و در کربلا و ولایات و صحاری بسیار دارقشاش غله و اندکی میوه باشد **کابل**
 مملکتی است از اقلیم سیوم و بلاد و مواضع بسیار و دارقشاش شکر و در کوه و کوه
 کرم بی فراوان باشد **کشیر** شهری بزرگست از اقلیم سیوم و باد و خندق
 عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیوم به جام از انواع اسب اهل الحاحون و بارک

آخته شده اند و حسن چورت دارند و غله حسن چورت منوط ملاحظت
 شهوید **کمال** ولایات و صحاری بسیار از اقلیم ششم و در عمارات بلاد
 کدورت و سرد و صیبت و در عمارات و غله و شات نام داشت اما در
 و در اشی بسیار باشد **یاجین** غول شکا پس خواهد مملکتی طویل و عریض است
 از اقلیم اول و دوم و دارالملکش شهر خنساء است معنی سیاحان گشته اند از آن
 فرد کوشه و ربع مکنون نسب و ایشان در حد شرقی بزرگترین بلاد است و از جمله
 و در آن شهر است و در شش شش و سنبله باشد و در حوالش عمارات شهر است
 و در آن کرم و سبب و در قشاش بهشت تر مرغ و شکر بود و در آنجا خانان و مدغم
 و در و بال و هو که مکن بدوین شکونه بدل کنند و کوش خور و فی اکثر کار و باهی بود
 و کرم صیفی ناد بود و سخت گران باشد و در آن کثرت مردم خانک حامی و حاش
 از اقلیم گذشته است و تومان بدسته و اکثران قوم کافرانند و اما اقلیم عدد
 سلطان از اقوام بهشت می باشد **ماوراء النهر** مملکتی بزرگست از اقلیم چهارم از بلاد
 شهرورش بخارا و سمرقند و سنبله و خنبد و زرقند و نورگش و در حاشان نزدیک
 و اسنان و سکنند و اسرو شده و از کد و از نوار و جاج و سحان و خنبد
 و طرار و ماراب و رنک و مستنق و لب و در و الا اقلیم کرم و در زمان اقلیم خارا
 دیواری داشته که قطرش دارد و در سنبله بود و در شش و سبب که از شهر
 جهان بود و از اغا سمرقند و در راه و در کماراب باغ و باغ بوده است

چنانکه بفرارش درون حصار شامسی و دندان مرد و سمانی محکم کردند و درون حصار اشداد
 و سمان کشیدند و درون باره شد و نمی درون افشا در آنکه در سمان بسته و در آن
 مانند قطعا از درون حصار و حالی معلوم نشد تقاسم کشید مگر سلمان بهر علی السلام
 در آن با دران حصار میبوس کرده است و این افعال اشار است زیرا که در یک مدینه
 الفاس حصار بسیار موج است و در کرد شش و در آن بنده شش از شخص هم و عهد
 می باشد موسی بن نصر ملاحه انواران بهر فرستاده بود از طریق چند بر آورده و در آن
 و طلی ساخته و هر کرده چون انزای شکست شطی زور با سلاح سوار و با سازه سمانی
 در و وارفت و میگفت ما فی الله ما تقا و دی الکل قطعه هم کردند که سلمان بهر علی السلام
 در و انوار را حصار میبوس کرده هم نزدیک مدینه الفاس ده لوح از سنگ ساخته اند و بر
 احوال انصاع علیهم السلام زد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهر پوشیده و مواعظ و نصیح
 و وصایا مسلمانان داده و این تا و حصارهای محکم است و در حصار الحجاز
 که در شش شهره زدن و مردم بر روی مدینه الفاس ایک و انجا که سنگ
 است و خاصه آنکه خانه مرا دمی پاکه نظر بر او افتد شهره زدن و خنده ناک شود
 و خداوند کند که هر دو در میان اینان شکل لدی عظیم است و در معجم البلدان آمده
 تقاسم عرق اندلس است و در طلی ساخته و نزدیک مانع دخول اهل بر و نزدیک
 ملک زیرا که اهل ان ملک را از نور میان اسبی عظیم بسندی و سینه از حصار و حصاران
 طلسم مطلق شد **باب ویران العرب** حال و صغاری مسلمانان اما عالم دوم و سوم

طرش از چند دوشام تا حصار و من و عرض از آنکه تا نصف و هر یک کاش دو س
 نویسنک مسانف دارد و کاش اعراب و صواش و اند و قیای و سوار
 و اگر چه ان دیار کم در عظم است و بی آب و هوا و غایت خوشی دارد و از خوشی
 هوایش گفته اند قال الطاعه انما انزل بالشام مثال الطاعون انما مکل و قال الحصار انما
 انزل العراق قال الشاق انما مکل و قال انما انزل الماده فقال الشفاء انما مکل و بنا
 برین مکان اغار و غوری کم بود و برین مکتب گفته اند قتل لحکم ما بال الماده الحنا
 حون الی الاطباء قال ان جسم الوحش لا يحتاج الی الساطره و ان مقام غریب و زرع
 نادر بود و عمارت و بر وضعی چند عدد دست و معاش ایشان بر شایع و در سائر
 دیار بهر اسی باشد مثل برایش و لحوم و خوش و هر اسی و سوسمار و غویان باشد
 و درین سبب نفایس تیکال باشد **باب** مملکتی است مایلم اول و دوم و بلاد
 شهر و ش قماش شهری نزدیک بر ساحل بحر باب مسار و در و در و کاش
 ششصد و سیاس و دیگر شهر و نزدیک و کوکل مسار **باب** مملکتی است
 مایلم ششم و صغاری و غلغله و با بسیار و کاش معاش از برایش و دیار بود
جیش مملکتی است مایلم اول و دوم و دار الملک ش خرمی مایلم اول و طرش از حصار
 خالدا **باب** و عرض از خط است و **باب** و ان شهری نزدیک و بلاد و تقاع
 مسار و در و از مشاهیر و بلاد و بلع و بلاد و تقصا **باب** مسار
 مملکتی است مایلم دوم و خلاصه آنکه و مدینه است و شرحش و قسم اول آورده

دیگر بلادش طائف و محران که مقام اعیان الاحد و دوز و حجر که مقام نبی و پیوست
 و تصحیح و تهنیه و دیگر بلادش و صغاری سنا و مردم اخا و ادواب بسیار و معاش
 انتقارت باشد **تجیر** ملکی است طویل و عرض اقلیم اول **سبا** ملکی است
 اقلیم دوم و سیوم و ذکرش در کلام خدا آمده توله تعالی **لقد کان فی ربکم آیه**
مفان عن عین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلذة طیبة و رب غفور
شام اقلیم سوم و دوم است و ذکرش در کلام آمده و دارالملکش شهر دمشق است و حش
 از پیش رفت دیگر بلادش و ذکرش حص و حجاب و عک و سلیمان و انطا که و لادنه
 و احنا و قسیر و طبریه و حما و دیلفادوس و صورو و طرسوس و جبل و مرعش
 و رجب و خادام و تنجه و تدمر و اذن و قطیف و عمارق و ان ملک کعبه و جامع
 نوده و رساله ملک او آمده و جامعش ستونی کمانه مربع است از جوهر صند
 و نغم در بندگی چهل کوه چهل کوه و بیل و طلعش یک کوه ساخته و کعبه کعبه
 چهل کوه چهل کوه و شاد که منطقه اول ان عمارت از سنبل تراشیده برآورده
 و طبقه دوم از اجز و کج و طبقه سیوم خوب مسافت گردانده و باش طلعی اند
 و دیگر عمارات اخا و بن قناس توان کرد و شهر ترم و عمارات عالی عظم نوده و صو
 الاقالیم کوذ و بن ساق ملک شام داخل ملک دوم نوده است و از ان عهد تا دوا
 ایران نوده تا در سنه احدی و ستم و ستم سال ایوب داخل مصر کرد و اسید
 و از ان وقت تا مصر است حص و ملک مصر حدس میان شام و تهنیه و احوال الانکه

اغا

اخوانه اند و شعبت مغایر علیه السلام بدیشان کرده و بدین که مقام شعبت مغایر
 نوده بر شمس و حله و حامت و قسیر بدین که نذاخا و مسور اند و ان موضع نوده
 نسبت یافته و در بدین جا حدس که موسی مغایر علیه السلام حجت و دیوان شعب
 علیه السلام نذاخا و نوده و ان حصه مشهور است و در قرآن مذکور توله تعالی **و ما یریدون**
و جده علیه الله من الیاس یعقوب و و جده من دونه من الیاس یعقوب
تانی لانیق حق یحید الرعاء و ابونا شیخ کبیر و حضرت موسی ع
 انطا که نوده است و عمارات الکبیر و کوچی محدود شهر طرس
 ملکی و رگس اقلیم دوم و سیوم و دارالملک و بلاد مشهورش تبار و دیگر جمع
 و تصات و شمار و بنان وضع کعبه و بیت و مردم اخا و بن اسلام دارند
 و در زهد و تقوی درجه عالی دارند و هیچ کس از خلافت شیع کنند و از ان ظاهر نکرد
طرابلس ملکی است اقلیم دوم و سیوم و از بلاد مشهورش بوان و ولای و سار دارد
طنططط شهر است بر سر کوهی نهاده و اکثر عماراتش از سنبل کرده نزدیک شهر طرابلس
 برانده و ذکرش در کتب و نود و اقلیم نود است و بعضی کتب از ان بلاد و ان
 نهاده اند و بعضی ملکی علی حده گفته اند و موضع و نواحی بسیار از انواع اوسب
 صورت الاقالیم کوذ و بن ان ملک صورو و سار است **طبرخ** ملکی و رگس اقلیم دوم
 و سیوم و دارالملکش شهر طبرخه و نواحی و مواضع و تصات بسیار و نواحی دارد
ترک ملکی و رگس اقلیم دوم و ششم و هفتم و خلفان و دارالملکش

شهر بر نطمه که اکنون آنرا قسطنطنیه خوانند و دوم قصر دوم که مسططین نام
 ساخته و اسدول بنو کوندان اقلیم پنجم و ششم است طولش از حواله الدار
نور و عرض آن خط استوا **۷۰** طالع عارضش سرطان و مسالک الممالک انده آن
 شهر بر جزیره نهاده که مسططوش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر و در است و شمالی آن
 بوسیله و از طرف شرق و با غرب طول آن جزیره شش فرسنگ باشد و
 و بار و در از بلندی باروی و بی هشتاد و دو کرس عرض دو از ده کز و کمر
 و در دست و دست و پنج بیج دارد و بر سر یک دیهانی ملازم و بلندی باروی و بی هشتاد و دو
 و در عرض هشت کز و فاصله سان مرد و بار و شصت کز و آن شهر که چهار
 ساحه نوذ و طوش و شش طولش سیصد و کز عرض و دس کز و بلندی دیوارش
 کاهن صد و سی و دوی و دیوار و بی مقام صد و دس کز و در آن ساخته اند و در
 شهر یکسره دگر و آنرا است المقتدر خوانند طولش یک میل و مدخ و دیوار ایشان
 و نوذ یک آن مدخ تخته از سنگ سوزن و دانه طولش بیست و چهار کز و عرض شش کز
 و دیوار آن خانه صد و دس مقام نشاند و بر و شکل عیسی بنام بر کشیده و مادرش ورم
 نکاشته و حواله و در و قتال بر اشکال حواریان از طلا ساخته طول هر یک دو کز
 و نیم و چشمهای ایشان از بافت و سرخ فروزان کرده و درین شهر هشت و هشت
 از طلا و قزب که بر او رنس و روی نشاند و در و آنچه از عاج و انوس و صندل و ساج
 عریان کرده اند و درین شهر کثرت عمارت خاک که چهار و دهام داشته و کدسها و خود

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines across the right page. The script is cursive and characteristic of the Qajar or Reza Shah era.



